محمّد

پیغمبری که از نو باید شناخت

کونستان ویرژیل گیورگیو

ترجمه ذبیح الله منصوری

چاپ دوازدهم

محمّد

پیغمبری که از نو باید شناخت

نویسنده : کونستان ـ ویرژیل ـ گیورگیو

ترجمه : ذبیح‌الله منصوری

از انتشارات مجلهٔ خواندنیها

مرکز کل پخش وفروش :
مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

چاپخانهٔ سپهر ـ تهران

دربارهٔ این کتاب

برای ما و مجلهٔ ما ، موجب نهایت مسرت و مباهات است که نخستین نشریه از انتشارات خواندنیها را ، که امیدوارم سرآغاز یك سلسله نشرات سودمند باشد ، بنام نامی **حضرت ختمی مرتبت** صلی‌الله علیه وآله وسلم آغاز میکنیم .

ازظهور اسلام تا کنون ، هزاران کتاب دربارهٔ پیغمبر وقرآن واسلام ومسلمانان نوشته شده وبعدها هم نوشته خواهد شد ، ولی تا کنون کتابی اینسان محققانه و درعین حال ساده ، بزبان امروزیان ودرخور پذیرش آنان نوشته نشده است .

بیشتر کتب و رسالاتیکه تا کنون در این باره نوشته شده یا بقلم **دوستان نادان بوده یا دشمنان دانا** وما بدون اینکه قصد تخطئهٔ کارهای دیگران و زحمات آنان را داشته باشیم باید یادآور شویم که فرق است بین آنچه **خودی ودوست** ، دربارهٔ خودی ودوست مینویسد ، وآنچه **بیگانهٔ مغرض** ، دربارهٔ **دشمن خویش** میگوید ، باآنچه یك **دانشمند ومحقق** بیطرف ، **بخاطر تاریخ وتحقیق فقط** بقلم میآورد .

قرآن وپیغمبر واسلام ومسلمانانیکه دراین کتاب بنسل جوان وسالخورده‌معرفی میشود باآنچه از زبان این وآن تا کنون شنیده و خوانده‌اید فرق دارد ، درست فرق وتفاوتیکه بین **حقیقت محض وپیرایه** یا **اصل جسم وسایهٔ آن** وجود دارد .

جوان امروزی که از هرعلمی بهره‌ای دارد ، بآسانی روایات روضه خوانها و

دیگران را قبول ندارد با او باید **بزبان خودش** که زبان علم و فهم و تحقیق و تتبع میباشد صحبت کرد ، تاایمانش تبدیل بعلم شود .

کتاب حاضر بطوریکه ملاحظه خواهید فرمود شخصیت جدید و برجسته‌ای به پیغمبر اسلام ومسلمانان صدراسلام داده ، ایمان خواننده را عمیق تر ومحکم تر خواهد کرد بطوریکه اگر بگوئیم عدهٔ زیادی را از نو مسلمان خواهد نمود ، آنهم مسلمان واقعی ، اغراق نگفته‌ایم .

ما امیدواریم ، در عصریکه انتشارات گمراه کننده و غرض آلود ، مانند اشعهٔ رادیوآکتیو و گازهای مسموم کننده همه جا را فرا گرفته ، جسم و روح مردم وحیات اجتماع را تهدید میکند ، خدمت ناچیز ما ، باانتشار یك چنین آثار، مانند نوری در ظلمات ونشیمی ممد حیات، افراد گمراه وافکار آنها را بسرمنزل مقصود رهبری نماید.

تهران ـ تیرماه ۱۳۴۳ ـ مدیرمجلهٔ خواندنیها ـ علی اصغر امیرانی

شرح حال نویسندهٔ کتاب

(کونستان ـ ویرژیل ـ گیور گیو) نویسندهٔ این کتاب ، درپانزدهم ماه سپتامبر سال۱۹۱۶ میلادی ، درشهر (روس بانی) واقع درایالت (مولداوی) در کشور (رومانی) متولد گردید .

ایالت (مولداوی) واقع در کشور (رومانی) ایالتی است ادب پرور وبهترین‌شعرا ونویسندگان (رومانی) ازآن ایالت برخاسته‌اند .

(کونستان ـ ویرژیل ـ گیور گیو) ازجوانی علاقه بمطالعه درادیان داشت وبعد ازخاتمهٔ تحصیلات مقدماتی وقتی وارد دانشگاه بخارست (پایتخت رومانی) گردید ، رشتهٔ فلسفه وادیان را انتخاب کرد .

پس‌ازخاتمهٔ تحصیلات‌وارد وزارت امورخارجهٔ رومانی شد وبدواً وابستهٔ‌فرهنگی ازدرجهٔ دوم ، و آنگاه از درجهٔ اول گردید وپس از چندی ترقی کرد و بمقام وزارت رسید .

(گیور گیو) چه زمانی که در دانشگاه تحصیل میکرد و چه بعد ازآن ، در دورهٔ خدمت در وزارت امورخارجه ، علاقه‌ای مخصوص به مطالعهٔ تاریخ اسلام داشت وشاید این علاقه ناشی ازاین می‌باشد که ملت رومانی که (گیور گیو) ازآن ملت‌است مدت چهار قرن ونیم تحت نفوذ مسلمین میزیست.

بعد از جنگ جهانی دوم که اوضاع سیاسی مشرق اروپا از جمله کشور رومانی قرین تحول گردید (گیورگیو) نتوانست در وطن خود زیست کند و بفرانسه مهاجرت کرد، ودرآنجا تدریس می‌نمود وچند کتاب نوشت که آخرین آنها این کتاب‌می‌باشد و بطوریکه اطلاع میرسد ، بتازگی جامهٔ روحانیت در بر کرده ، در سلك روحانیان در آمده است .

(کونستان- ویرژیل - گیورگیو) برای نوشتن این کتاب خیلی زحمت کشیده وهر کس که این کتاب رابگشاید وبخواند می‌تواندبمیزان زحمتی که برای‌آن کشیده شده است پی‌ببرد

مقدمهٔ مترجم

ازسال ۱۳۲۶ خورشیدی تااین‌موقع‌چهارتحقیق ازچهارنویسندهٔ بزرگ خارجی راجع به قرآن و حضرت ختمی مرتبت (ص) بترجمهٔ ایـن بنده ذبیح‌الله منصوری در مجلهٔ‌خواندنیها چاپ تهران منتشر گردید که چهارمین آنها این کتاب است ولی فقط این تحقیق بقلم (کونستان‌ـ ویرژیل‌ـ گیور گیو) اینك بشکل کتاب منتشر می‌شود و در دسترس خوانندگان قرار می گیرد و باید تصدیق کرد که ازسه تحقیق دیگر بهتر می‌باشد .

در ترجمهٔ این کتاب رعایت امانت شده و مترجم چیزی را از قلم نینداخته جز اینکه چند صفحه ازآغاز کتاب ضمن فصول بعد مذکور افتاده و علتش این بوده که کتاب این دانشمند رومانی راجع‌به‌پیغمبر باعظمت اسلام، درآغاز، درمجلهٔ خواندنیها بطبع رسید و هیئت تحریریهٔ مجله، برای اینکه زودترمطالب اصلی شروع شود صلاح دانست که کتاب از زندگی حضرت رسول آغاز گردد .

ولی مطالب آن‌چندصفحه که‌مربوط است به‌عبدالله پدرپیغمبراسلام وعبدالمطلب جد او ، در فصول دیگر هست و مترجم بیمقدار کتاب نه‌فقط چیزی را ازقلم نینداخته بلکه بمناسبت کلام ، چیزهائی‌را بعنوان (توضیح مترجم) برآن افزوده است .

بحث راجع با همیت کتاب (کونستان ـ (ویرژیل‌ـ گیور گیو) دانشمند رومانی

در خصوص شرح زندگی حضرت ختمی‌مرتبت (ص) ازمردی بی‌بضاعت چون من‌ساخته نیست . ولی بطوریکه ناشر محترم این کتاب در مقدمهٔ خود ذکر کرده‌اند می‌توانم بگویم که تا امروز ، راجع به شرح زندگی پیغمبر اسلام ، کتابی این چنین جامع و مستند بواقعیت‌های تاریخی در زبان فارسی منتشر نشده است و جا دارد که هر فارسی زبان مسلمان یك جلد از این کتاب‌را درخانه داشته باشد تااینکه بتواندازتاریخ صدر اسلام و فداکاری‌های مسلمین مطلع شود و بدست فرزندان خود بدهد تا بخوانند و پیغمبر با عظمت و سایر بزرگان صدر اسلام را بشناسند .

خواننده همینکه این کتاب رامی گشاید وصفحهٔ اول‌را مطالعه‌می کند درمییابد که این کتاب روح دارد وغیراز کتابهائی است که تاامروزباسبك قدیم راجع بحضرت رسول‌الله (ص) نوشته شده وهر قدربیشترصفحات کتاب را مرور می‌نماید، زیادتر تحت تأثیر نیروی جاذبه قرار میگیرد .

تحلیل‌های روان شناسی وجامعه شناسی نویسندهٔ این کتاب ، در تواریخ اسلام بی سابقه است و هیچ یك از نویسندگان که‌شرح حال حضرت ختمی مرتبت (ص) را نوشته‌اند اینطور وارد این مباحث نشده‌اند .

این اولین کتاب است که مجلهٔ خواندنیها منتشر می‌نماید و امیدواریم که بعد ازاین، کتابهائی دیگر از طرف آن مؤسسهٔ ملی منتشر شود که همچنین مفید ومطلوب باشد .

ذبیح‌الله منصوری

ترجمهٔ این کتاب را بروح پاك مادرم
ربابه حکیم الهی منصوری که درتمام
عمر قرآن میخواند تقدیم میکنم .
(مترجم)

دوران کودکی

محمدبن عبدالله (ص) یك رنجبر بمعنـای واقعی بود . در بین مشـاهیری کـه در دورهٔ طفولیت و آغاز جوانی رنج برده‌اند هیچکس را نمیتوان یافت که باندازهٔ پیغمبراسلام درکودکی وجوانی رنج برده باشد .

من‌تصور میکنم یکی از علل این‌که در قرآن بدفعات توصیه شده نسبت به یتیمان و مساکین ترحم نمایند و از آنها دستگیری کنند همین بود که محمد بن عبد الله (ص) دورهٔ کودکی را بایتیمی گذرانید ودر آغاز جوانی بسیار بی‌بضاعت بود .

وقتی پیغمبرمسلمین چشم بدنیا گشود پدرش از دار دنیا رحلت کرده بود و با اینکه محمد (ص) ازطایفهٔ قریش بشمار می‌آمد وطایفهٔ مزبور در مکه‌احترام داشتندمادرمحمد(ص) مجبور شدکه بمدینه نزد خویشاوندان خود برود که شاید بتواند فرزندش را در آنجا و با کمك خویشاوندان بزرگ نماید زیرابعد از مرگ عبدالله پدر محمدآن طفل‌یتیم ومادرش، از مال دنیا هیچ نداشتند .

بعد از اینکه مادر و فرزند بمدینه رسیدند مادر محمد موسوم به (آمنه) که جوان‌بود باسرودن شعرخود را از اندوه مرگ شوهروتنهائی و تهی دستی تسلی میداد .

درآن موقع عده‌ای از زن‌های طبقات‌محترم ، در عربستان شعرمی‌سرودند ومن(یعنی نویسندهٔ این تحقیق که یك دانشمند رومانی است ـ مترجم) توانسته‌ام چند شعر از آمنه را بدست‌بیاورم .

سه نفر از مورخین‌اسلامی‌باسم سیوطی ـ ابن‌سعد ـ حمیدالله ـ میگویند بعدازاین‌که محمد (ص) بمدینه‌رسید واقعه‌ای برایش پیش‌آمدکه جهت آن‌طفل تازگی‌داشت .

واقعهٔ مزبور این بودکه محمد (ص) بعد ازرسیدن بمدینه برای اولین بار توانست‌که دریك برکه از آب غوص نماید واز هرطرف بدن خودرا از آب محاط ببیند .

درمکه ، آب و آذوقه کم بود و بر که‌ای وجود نداشت که اطفال بتوانند بخصوص در روزهای گرم تابستان در آن آبتنی کنند ولی درمدینه بر که وجود داشت و کودکان در فصل تابستان لباس خود را از تن بیرون می‌آوردند و وارد آب می‌شدند و احساس خنکی می‌کردند و محمد (ص) نیز مثل کودکان مدینه ، ولی برای مرتبهٔ اول در آب بر که آب‌تنی کرد .

خویشاوندان (آمنه) بعد ازورود او وپسرش ، به‌بیوهٔ جوان مرحوم عبدالله کمك کردند ولی افسوس که اندکی بعداز ورود بمدینه مادرمحمد(ص) بیمارشد و بزودی حال زن جوان طوری وخیم گردید که همه دانستند خواهد مرد .

رسم اعراب این بود که وقتی حس می‌کردند که شخصی درحال احتضار است خویشاوندان اطرافش رامی گرفتند ودائم با او حرف می‌زدند تامحتضر درآستانهٔ مرگ خودراتنها نبیند و بیم نداشته باشد .

آنهائی که اطراف آمنه را گرفته بودند پیوسته حرف میزدند که آنزن جوان متوحش نشود و (آمنه) گاهی چیزی زیرلب می گفت .

یکوقت محمد خردسال دید که دیگرمادرش جواب نمیدهد . خود را روی سینهٔ مادر انداخت وشیون کنان گفت مادر ... مادر ... چرا جواب نمیدهی ؟

ولی روح ازکالبد مادرجوان پروازکرده بود .

زن‌هائی که خویشاوند آمنه بودنداورا عریان کردند وبدنش راشستند و بعد محمددید که کفن برمادرش پوشانیدند و اورا بردند ودر قبرستان موسوم به (ابوا) دفن کردند .

درعربستان رسم نبود که مرده‌را باتابوت دفن کنند برای اینکه بمناسبت کمیابی چوب ساختن تابوت خیلی گران تمام‌می‌شد و(آمنه)را مثل سایر اموات بدون تابوت بخاك سپردند.

بعداز اینکه قبررا پوشانیدند وخویشاوندان مراجعت کردند دیدند که محمد نیست و برگشتند ومشاهده نمودند محمد روی قبرمادر نشسته و او را صدامیزند ومیگوید چرا بخانه مراجعت نمیکنی مگرنمیدانی که من‌غیراز تو کسی‌را ندارم .

محمد که از پدرو مادر هردویتیم‌شده بوداز آن‌پس روزهادر گوشه‌ای‌می‌نشست و وقتی کودکان باو نزدیك میشدند وازوی دعوت ببازی میکردند میگفت مرا بحال‌خود بگذارید، من نمیتوانم باشما بازی‌کنم .

طوری اندوه مرگ مادر ، آن طفل‌خردسال را ملول‌کرده بود که غذا نمی‌خورد و خویشاوندان (آمنه) میدیدند که روز بروز آن‌طفل لاغرترمی‌شود .

محمد(ص) پدربزرگی‌باسم عبدالمطلب‌داشت که درمکه‌بسرمیبرد وپیرمردی‌بودیکصدو

هشت‌ساله وخویشاوندان (آمنه) طفل را نزد پدربزرگش فرستادند .

عبدالمطلب وقتی‌محمدرا دید محبت آن طفل درقلبش‌جا گرفت وبقدری نسبت‌به‌محمد علاقمندشدکه اورا (بدارالندوه) برد .

(دارالندوه) عبارت بود ازمجلس شورای‌مکه‌که فقط مردان طایفهٔ قریش‌مجاز بودند که‌در آن‌حضور بهم‌رسانند آن‌هم‌مشروط براینکه چهل سال ازعمرشان گذشته‌باشد .

ولی عبدالمطلب محمد(ص) را با خود به (دارالندوه) میبرد و روز اول چند نفر از اعضای آن‌مجلس برعبدالمطلب ایرادگرفتندکه چرا یك‌کودك را باخود بآن مجلس‌بزرگ آورده، ولی‌آنها نیز طوری مجذوب آن طفل شدند که هردفعه که محمد (ص) با جد خود بمجلس شوری می‌آمد ، بزرگان قریش اورا نوازش میکردند .

ولی افسوس‌که عبدالمطلب هم دو سال بعد در سن یکصد و ده‌سالگی جهان را وداع گفت وباز محمد (ص) تنها ماند .

در آن‌موقع از سن پیغمبراسلام هشت سال می‌گذشت و عموی او ابوطالب عهده دار سرپرستی وی گردید .

ابوطالب بقول اعراب کنیهٔ عموی پیغمبر بود .

اعراب قبل از اسلام ازدخترمتنفر بودند وبطوریکه‌میدانیم دختران خودرا زنده‌بگور میکردند تا اینکه ننگ‌نگاهداری وبزرگ‌کردن‌آنان رامتحمل نشوند .

ولی‌درعوض‌ازداراشدن پسر بسیارخوشوقت میشدند وداشتن پسر برای هرمردعرب‌مایهٔ مباهات بود و نام پسررا برخود مینهاد واین نام راکنیه میخواندند .

مثلا ابوطالب یعنی‌پدرطالب وعموی پیغمبراسلام پسری داشته‌که اسمش طالب بوده و وی نام پسررا برخودنهاده است .

خود محمدبن عبدالله (ص) پیغمبراسلام‌هم دارای‌کنیهٔ‌ابوالقاسم بود زیرا پسری داشت موسوم بقاسم‌که زندگی‌را بدرود گفت .

ابوطالب عموی پیغمبر ، مردی شریف بود ولی بضاعت نداشت ومیباید عده‌ای‌کثیراز خانوادهٔ خود را اعاشه نماید .

اونمیتوانست‌که وسائل معاش محمد (ص) خردسال را فراهم نماید وآن‌طفل‌مجبورشد که ازهشت سالگی برای تأمین معاش خود کارکند .

گرچه محمد (ص) دارای عموبود و ابوطالب بظاهرسرپرستی وی را برعهده داشت ولی‌لزوم‌تأمین‌معاش‌یك‌خانوادهٔ بزرگ‌مانع‌ازاین‌میشدکه‌ابوطالب‌بتواند وسائل‌رفاه‌محمد(ص)

را فراهم نماید وبرای اولباس خریداری کند وپای افزاربرپای آن‌طفل‌یتیم بپوشاند .

لذا در دوره‌ای ازعمر که اطفال دیگرتمام اوقات خود را صرف بازی میکنند محمد خردسال مجبورشدکه تمام‌اوقات خودراصرف‌کار برای تحصیل معاش‌نمایدآنهم‌یکی‌ازسخت ترین‌کارها ، یعنی نگاهداری گله درگرمای تابستان درصحراهای عربستان .

تحقیق دروضع زندگی محمد هنگام طفولیت نشان میدهد اندیشه‌ای‌که سبب گردید بالاخره آن‌طفل یتیم ازطرف خداوند برای پیغمبری مستعد شناخته‌شود ازطفولیت در اوراه یافت‌واز همان موقع‌که محمددرصحراهای‌گرم عربستان‌گله می‌چرانیدعادت‌کردکه‌درخود فرو برود وفکرکند وصحرا برای اندیشه‌کردن ودرخود فرورفتن بهترین مکان است.

مذاهب بزرگ‌گذشته ازاین‌جهت ازصحراهای‌گرم بوجودآمدکه‌صاحبان‌ادیان‌مجال زیاد داشتندکه درآن صحاری وسیع دربارهٔ خداوند وراز خلقت وتکلیف سرنوشت نوع‌بشر فکرکنند .

تا انسان مدتی درصحراهای وسیع‌عربستان و شرق نزدیك بسرنبرده‌باشد ، نمیتواند بفهمد چگونه وسعت وسکوت آن‌صحراهاسبب توسعهٔ فکرمی‌شود واندیشه را تقویت‌می‌نماید.

حتی‌گیاهان صحراهای‌گرم عربستان وشرق نزدیك باگیاهان اروپا فرق دارد و در صحراهای‌گرم نمیتوان‌گیاهی یافت‌که عطرنداشته باشد وحتی خارمغیلان صحرای عربستان دارای عطری دلپسند است .

پست ترین‌گل‌های بی‌عطراروپا را اگر به عربستان ببرندو در صحرای‌گرم آن‌جا بکارند بعد از دوسه نسل ، دارای عطرمی‌شود وبوته‌های‌گل اروپا بعداز انتقال به‌عربستان مبدل بدرخت میگردد .

کسانی‌که درصحراهای عربستان‌ومشرق‌زمین زندگی میکردندوقتی‌که دارای‌عقیده‌ای می‌شدند ، اهل ریانبودند وآن‌عقیده‌را برای اموردنیوی نمیخواستند .

درصحراهای‌گرم‌عربستان وشرق نزدیك‌هرکس‌که دم‌از عقیده‌ای‌میزد بدان مؤمن‌بود وایمان بآن عقیده‌را برخود فرض‌می‌دانست .

تردیدوانشعاب هنگامی‌شروع شدکه‌مذاهب‌بزرگ ازصحراخارج گردیدودرکشورهای مجاورکه صحرا نبود وسعت یافت .

آنوقت‌کسانی‌که آن مذهب را در صحرا ادراك نموده بودند ایراد گرفتند و تردید کردند ومنشعب شدند وفرقه های‌گوناگون یهودی ومسیحی واسلام بوجود آمد .

درهرحال پیغمبراسلام ، ازسن هشت سالگی ، مجبور شدکه برای تحصیل یك قرص نان‌وچندخرما ویك‌جامه‌ویك پای‌افزار، درصحرا ، گله بچراند. او هربامداد ازشهرخارج

می‌شد وتاشب به‌تنهائی درصحرا ، بسرمیبردونظربآسمان نامحدود وافق وسیع‌دشت‌میدوخت‌و قبل‌از اینکه آفتاب غروب کندگله‌را بآبادی برمیگردانید و شب بمنزل عمویش عبدالمطلب میرفت ومیخوابید .

قاعدهٔ کلی این است که اطفال یتیم قبل‌ازکودکان دیگردارای رشدعقلی میشوندزیرا کسی آنهارا نوازش نمیکند وغبار ملالت‌را از چهرهٔ آنان نمیزداید .

هیچ مادر وپدر مهربان طفل یتیم‌را دربرنمیگیردکه ببوسد ودر اعیاد بزرگ کسی برای یتیمان لباس وپای افزار نو خریداری نمی‌نماید .

پسری‌که نه‌پدر داردنه‌مادر وازهشت‌سالگی‌مجبور است که‌کارکند ونان‌بخوردمیفهمد که جز بخود بهیچ‌کس نبایداتکاء داشته باشد وچارهٔ‌مشکلات خودرا فقط‌ازخویش‌بخواهد.

یك روزکه‌محمد (ص) گلهٔ‌خودرا از صحرا بآبادی برمیگردانیدکسانی‌که اورادیدند مشاهده‌کردندکه آن طفل معصوم پای‌افزار ندارد و با پای برهنه روی ریگهای‌گرم بیابان راه میرود .

زحمات زیاد وتنهائی وقبول مسئولیت طوری محمد(ص) را قبل ازوقت فکور ومتین کرد که ابوطالب بعد از اینکه محمد بدوازده سالگی رسید تصمیم گرفت‌که او را با خود بمسافرت ببرد .

ابوطالب عموی پیغمبراسلام بازرگان بودومحمدرا باخود به سوریه برد ودرنزدیکی شهر(بصرا) واقع درسوریه ، کاروان توقف‌کرد .

آنجاکه کاروان توقف کردیك صومعه وجود داشت‌ومردی‌موسوم به (بحیره)-به‌زبان سریانی یعنی‌عبقری یا نابغه- درآن زندگی میکرد ومردم میگفتندکه آن‌مرد یکی از زهاد واوتادبزرگ دنیای مسیحیت میباشد .

ابن هشام راوی عرب مینویسد (بحیره) برخلاف تصور مردم عیسوی‌نبود بلکه مانوی محسوب میشد وپیرو مردی بود موسوم به‌مانی‌که‌در دورهٔ‌سلطنت ساسانیان‌دعوی‌پیغمبری‌کرد وبهرام اول‌پادشاه ساسانی درسال ۲۷۶ میلادی اورا در مقابل دروازهٔ (گندی‌شاپور)واقع‌در خوزستان برصلیب‌کوبید .

مانی‌که دعوی پیغمبری میکرد وپیروان اواز جمله بحیره عقیده داشتندکه خداونددر انحصار یك‌ملت مخصوص نیست وبتمام‌ملل جهان‌وابستگی دارد برای اینکه تمام‌ملل‌جهان‌از اوهستند وخداوند هرموقع‌که مایل‌باشد پیغمبری را دریك ملت مبعوث میکندکه بزبان آن ملت با افراد آن صحبت‌کند واحکام‌خداوندرا بآنان‌ابلاغ نماید ویهودیها یاعیسوی‌هاحق

ندارند که بگویند که آنها ملت برگزیدهٔ خداهستند وتمام ملل باید دین آنهارا بپذیرند.

ولی (بحیره) تا آن‌روز از صومعهٔ خود خارج نشده ، باکاروانیان صحبت نکرده‌بود وآن روزکه محمد دوازده ساله باکاروان وارد آن‌منطقه شد (بحیره) ازدیرخارج گردید و نزدعبدالمطلب آمدو گفت من‌درخواب‌دیدم که کاروانی باینجامیآید ودرآن کاروان‌پسری‌است ازاعراب که ازطرف خداوند ، بین‌قوم عرب‌مبعوث به‌پیغمبری خواهدشد وبلسان‌عرب‌احکام خودرا ابلاغ خواهدکرد وشما مجبور نیستیدکه دین یهودیان یا عیسویان راپذیرید زیرا خداوند پیغمبری مخصوص قوم عرب برای شما مبعوث خواهد نمود .

ممکن است‌خواننده ، بنویسنده ایرادبگیرد وبگویدکه‌اظهار نظر(بحیره)زاهدمانوی در مورد پیغمبراسلام روایت است وعلم تاریخ آنرا تأیید نمیکند .

من این ایراد را می‌پذیرم زیراعلم تاریخ نظریهٔ آن‌زاهد مانوی‌را نمی‌پذیرد چون دلیل میخواهد ولی باید دانست‌که قسمتی از تاریخ صدر اسلام متکی بروایت‌است وما اگر روایت مزبور را نپذیریم نه می‌توانیم تاریخ صدر اسلام را بفهمیم نه بنویسیم ولی هرجاکه اطلاعات ما متکی بروایت باشد من‌این نکته‌را ذکرخواهم‌کرد .

سال حمله بمکه

گفتیم که پیغمبر اسلام از طایفهٔ (قریش) بود وقریش درمکه بهده قبیله تقسیم‌میشد.

هریك ازقبایل دهگانهٔ قریش درامور داخلی استقلال داشتند ودیگران درامورداخلی آنها مداخله نمیکردند.

یکی ازقبایل قریش موسوم‌بود به هاشم که عبدالمطلب‌جد رسول خدا ریاست آنرا بر عهده داشت وعبدالمطلب در سرزمین‌مکه زندگی میکرد.

ذکر این نکته لازم‌است که وسعت سرزمین مکه دویست کیلومتر مربع بودو درآنجا حتی‌یك درخت یافت نمی‌شد وسکنهٔ مکه از دوراه ارتزاق می‌کردند یکی تجارت و دیگری پرورش دام بالاخص پرورش‌شتر .

موضوع شتردرزندگی‌قبایل دهگانهٔ قریش‌وهکذا درزندگی‌سایرقبایل عرب‌فقط‌دارای جنبهٔ اقتصادی نبود بلکه از علائم اصلی نجابت واصالت‌بشمار میآمد.

یك عرب بدوی(ازریشهٔ‌بیدا یعنی‌بیابان‌ـمترجم) تاروزی‌که شتر می‌پرورانیداصالت‌و شرافت داشت واگربجای شتردرصدد برمی‌آمدکه گوسفندوبز بپروراندا‌صالت وشرافت‌رااز دست میداد ومبدل بیك عرب ازطبقهٔ متوسط میشد.

عرب اصیل در صحرا زندگی میکرد وشترمیپرورانید و منسوب به‌یك قبیله بود و در زندگی اعراب زندگی انفرادی‌مفهوم نداشت.

همانطورکه‌یك(اتم) نمیتواندبتنهائی زندگی‌کند ومجبوراست‌که‌با اتم‌های دیگرمتحد شود ویك مولکول بوجود بیاورد تا اینکه بتواند زندگی‌کند. عرب هم میباید در یك قبیله زندگی‌کندووقتی‌قتل‌بوقوع میپیوست قبیله‌ای‌که مقتول را ازدست داده بودازقبیلهٔقاتل‌قصاص میگرفت نه‌ازخود قاتل.

رئیس قبیله، درقبیلهٔ خودیك پادشاه بود ولی غیراز شتر، تجمل دیگرنداشت.

عبدالمطلب رئیس قبیلهٔهاشم‌که رسول خدا ازآن قبیله به وجود آمد فاقدپسربودو از

خداوند درخواست پسر کرد و گفت هر گاه بمن ده پسر بدهی پسر دهم را در راه توقربانی خواهم کرد.

خداوند مسئول اورا اجابت نمودوباو ده پسر داد وپسر دهم موسوم به عبدالله ازتمام پسرهای عبدالمطلب زیباتر بنظرمیرسید.

عبدالمطلب بعداز تولددهمین پسر صبر کرد تا اینکه عبدالله بسن رشد رسید زیرالازمهٔ قربانی کردن آن پسر این بودکه بسن بلوغ برسد وآنگاه خود عبدالمطلب کارد برحنجرهٔ او بگذارد وخونش را درراه خدا بریزد.

هر قدر عبدالله بزرگتر میشد زیبا تر می گردید و تمام دختران جوان قریش عاشق او بودند.

روایت میکنندکه وقتی عبدالله ، (آمنه) دختر(وهب) راتزویج کرد دویست دختر جوان وباکرهٔ قریش از اندوه مردند(واین موضوع بطوری که گفتیم روایت است) . بعد از اینکه عبدالله بسن بلوغ رسید پدرمتوجه شدکه میباید بوعدهٔ خود وفاکند.

اعراب بادیه خواه از طایفهٔ قریش ویاطوایف دیگر بعهد خود استوار بودند و وقتی وام میگرفتند قرض خودرا در رأس موعد ادا می کردند وهنگامی که قول میدادند، درروزمعین بآن قول وفا مینمودند.

عرب بادیه ، همانطورکه فکر می کرد حرف میزد و بین بیان واندیشهٔ او تفاوت وجود نداشت.

عبدالمطلب خود را مکلف می‌دانست که بعهدخویش وفاکند خاصه آنکه یك (حنیف) بشمارمیآمد و(حنیف) کسی بودکه خداوند واقعی وخالق آسمان وزمین‌را جستجومیکرد .

درآن‌موقع درمکه چندنفر(که تاریخ اسم آنهارا ضبط کرده) وجود داشتندکه(حنیف) بودند ویکی ازآنها عبدالمطلب بشمارمیآمد.

عبدالمطلب با اینکه (حنیف) بود خدایان اجداد خود راانکارنمیکرد وعده‌ای‌ازآنها را که بشکل بت درکعبه بودند محترم‌میشمرد .

اعراب میگفتندکه درکعبه سیصد وشصت بت وجود دارد در صورتیکه شمارهٔ بت‌های کعبه بیش‌ازاین تعدادبود وآثار مذهبی تمام ملل وطوایفی که بمکه می‌آمدند درآنجاوجود داشت تا هرکس بعدازرسیدن به‌کعبه بتواند خدای‌خود را بپرستدودرکعبه‌حتی‌تصویرحضرت مریم وحضرت عیسی‌نیز وجودداشت.

حریم یعنی‌منطقه وکعبه مکانی‌بودباصطلاح ماچون‌یك‌منطقهٔ بی‌طرف،وبهمین‌جهت آنرا

حرم میخواندند چون هیچکس در داخل حرم نمی‌توانست بادیگری منازعه کند و دو خصم خونین وقتی وارد حرم می‌شدند ، مجبور بودند که بطور موقت خصومت‌را فراموش نمایند .

مسافرین وکاروانیان ازهرجاکه می‌آمدند بعداز ورود به حرم آزاد بودند که‌خدای خودرا درکعبه بپرستند . منتها هرملت و طایفه درکعبه ، برای نگاهداری خدای‌خودحجره ومحوطه‌ای‌مخصوص داشت .

وقتی (ابرهه) نایب‌السلطنهٔ حبشه در جنوب عربستان (در منطقه‌ای‌که امروز یمن خوانده می‌شود) تصمیم گرفت که کعبه‌راویران نمایدحرکت کردوبعدازطی‌راه طولانی‌خودرا بنزدیك مکه رسانید و وارد شهر کوچك (طائف) که امروزهم هست گردید .

سکنهٔ (طائف) از او استقبال کردند وبه (ابرهه) گفتند تومختاری‌که همه‌جای کعبه‌را ویران‌نمائی ولی‌ازتوتقاضامی‌کنیم‌که حجرهٔ‌خدای‌مارا ویران‌نکنی و(ابرهه) نیزنپذیرفت.

(طائف) درنقطه‌ای واقع شده‌که نسبت‌بسطح دریا دوهزارو پانصد مترارتفاع دارد و دارای آب ودرخت ومزرعه بودو امروزهم مکانی مزروع ومشجراست .

سکنهٔ (طائف) نسبت‌بسکنهٔ‌مکه‌افتخار میکردند ومیگفتندماکسانی‌هستیم‌که‌نان‌میخوریم.

اینموضوع واقعیت داردوسکنهٔ‌مکه نان‌نمی‌خوردندمگرهرچند روزیکمرتبه‌زیرا گندم رامیباید ازشهرهای‌اطراف واردکنند وغذای‌آنهاعبارت‌بود از خرما وشیر شتروسوسمارهای بادیه‌وماهی‌خشك‌راکه‌از ساحل دریای احمرمیآوردند زیرا بین‌مکه ودریای احمرفاصله‌ای زیاد وجود ندارد .

چون‌دریا بمکه نزدیك بودسکنهٔ‌مکه جانوران دریائی‌ازجمله‌کوسه‌را می‌شناختندونام کوسه را برخود می‌گذاشتند وقریش یعنی (کوسهٔ‌کوچك) .

بیفایده نیست بگوئیم آنچه سبب گردیدکه (ابرهه) در صدد انهدام‌کعبه برآید علت اقتصادی‌وبازرگانی بود . (ابرهه)سردار قشون‌حبشه درجنوب عربستان بشمار میآمدووظیفه داشت که‌از نایب السلطنهٔ حبشه درجنوب‌عربستان (در منطقهٔ‌کنونی‌یمن) اطاعت نماید ولی کودتاکرد ونایب السلطنهٔ حبشه‌راکشت وخود بجای اونایب السلطنه‌شد ونجاشی امپراطور حبشه مجبور گردیدکه اورا برسمیت بشناسد .

(ابرهه)مردی‌بود واقع‌بین اماجاه طلب‌وکتیبه‌هائی که‌درجنوب عربستان باقی گذاشته من خود دیده‌ام‌وجاه‌طلبی‌اورابثبوت می‌رساند ودرتمام‌کتیبه‌ها خودرابا القاب‌وعناوین‌متعدد یاد می‌کند .

آن مرد تصمیم گرفت برای اینکه مرکزتجارت بین‌المللی را از مکه منتقل به شهر

(صنعا) واقع در جنوب عربستان کند ، یك کعبه اما بشکل کلیسا (زیرا ابرهه عیسوی بود) در شهر صنعا بسازد .

آن کعبه ساخته شد وتاریخ ، نام معمار وچندتن از بناها و سنگ تراشان آنرا ضبط کرده است .

ولی بعداز این که کعبهٔ (ابرهه) بشکل کلیسا بنا گردید (ابرهه) دید که مرکز بازرگانی بین المللی ، ازمکه منتقل بجنوب عربستان نشد، لذا تصمیم گرفت که کعبه رادرشهر مکه ویران کند تامرکز تجارت بین المللی منتقل به (صنعا) شود واقدام (ابرهه) برای ویران کردن کعبه علت اقتصادی داشته نه مذهبی یالااقل علت اصلی اقدام او ، یك منظور اقتصادی بوده است .

چون (ابرهه) بافیل عازم مکه شداعراب خط سیراورا خط فیل خواندند و چشمه‌هائی راکه در سرراه اوبود (عین الفیل) نامیدند ومدخل مکه راکه ازآن جاواردشهرشد (باب الفیل) نام نهادند وحتی سال پانصد وهفتاد میلادی راکه (ابرهه) وارد مکه شد عام الفیل خواندند و رسول خدا در آن سال متولد گردید .

باری عبدالمطلب با اینکه میدانست چاره‌ای غیراز قربانی کردن عبدالله ندارد بخود گفت خداوندی که من درجستجوی اوهستم بزرگ است ومن وقتی می بینم که قرض یك بدهکار که ناچیز است ازدریافت آن خودداری می کنم دراینصورت آیا نمی توان فرض کرد خدائی که این آسمان وزمین را آفریده ، ازدریافت طلب خودازبدهکاری چون من صرفنظر نماید ؟

ولی عبدالمطلب نمیتوانست بفهمد که آیا خداوند حاضرهست که ازطلب خود صرفنظر کندیانه ؟ وتصمیم گرفت که برای وقوف براین موضوع ازیك (عراف) یعنی شخصی که همه چیز را میداند کمك بخواهد .

درآنموقع یك (عراف) درشهریثرب (شهرکنونی مدینه) زندگی میکرد که می توانست از احکام آسمان وقوف پیدا نماید وعبدالمطلب سواربریك شترنرشد وراه یثرب (مدینه) را پیش گرفت و از این جهت سوار شترنرشد که شترماده نزداعراب بادیه یك جانورتجملی بود که آنرا فقط برای شتر دوانی نگاه میداشتند وشترمادهٔ سفیدرنگ ، خیلی قیمت داشت.

عبدالمطلب مدت یازده روز ، باشترراه پیمود ، تا به (یَثْرِب) رسید ونزد (عراف) رفت وعراف بعدازنظارهٔ ستارگان آسمان گفت خدائی که تواز اوده پسرخواسته‌ای حاضراست که ازخون پسردهم صرفنظر کند مشروط براینکه تو (دیه) بپردازی .

درعربستان بهای خون انسان شتربود وعبدالمطلب از (عراف) پرسید که آیامن اگرده شتر (دیه) بدهم خدا راضی خواهدشد ؟

عراف نظر بستارگان آسمان انداخت وگفت نه.

عبدالمطلب گفت اگر پانزده شتر قربانی کنم چطور ؟

عراف باز ازآسمان کسب تکلیف نمود وجواب منفی داد.

عبدالمطلب شمارهٔ شترها را به یکصدرأس رسانید و عراف گفت که خداوند دیهٔ تو را پذیرفت وعبدالمطلب بمکه مراجعت کرد وبجای اینکه پسرخود عبدالله را قربانی کند یکصد شتردر راه خداوند قربانی کرد وبعدها که پسرعبدالله موسوم بمحمد ، پیغمبر اسلام گردید و قرآن نازل شد خداوند درقرآن ، (دیهٔ) قتل رامشروط براینکه مسبوق بارادهٔ قبلی وتمهید مقدمه ووسیله نباشد یکصد شترقرار داد.

عبدالله بعداز اینکه ازجانب خداوند بخشوده شد وپدرش بجای او یکصد شترقربانی کرد با (آمنه) ازدواج نمود ومحمد (ص) ازبطن (آمنه) متولدگردید و قبل ازاینکه دیده بجهان بگشاید پدرش عبدالله دیده ازدنیا فروبست.

در انجیل آن طورکه یوحنا نوشته(زیرا بطوری که میدانیم چهارانجیل وجود دارد) حضرت مسیح چنین گفته است:

«اگرشما مرادوست داشته باشید فرمان‌های مرابخاطر خواهید سپردومن نزدخداوند برای شما دعای خیرخواهم کرد و اوبعد ازمن برای شما یك (پاراکلت) خواهدفرستادومن نخواهم گذاشت که شمایتیم بمانید» یعنی بدون سرپرست بمانید.

کلمهٔ(پاراکلت)یك کلمهٔ یونانی‌است که درانجیل‌یوحنا آمده واین کلمه(باسکون‌حرف کاف‌وکسرحرف‌لام وسکون حرف‌ت) در زبان یونانی بمعنای تسلیت دهنده وتقویت کننده و حمایت کننده است.

بقول (یوحنا) گویندهٔ یکی از انجیل های چهارگانه ، حضرت مسیح قبل از این که از جهان برود بپیروان خودگفت که بعد از من‌شخصی خواهدآمدکه شمارا مورد تقویت‌و حمایت قرارخواهد داد.

عیسویان می گویند مقصودحضرت مسیح‌این بوده که این شخص.... این (پاراکلت) بین عیسوی‌ها وخداوند واسطه خواهد بود تااینکه عیسویان تنها نباشند وباز بقول مسیحیان پنجاه روزبعد ازرحلت حضرت‌مسیح(پاراکلت)که همان روح‌القدس است آمدو از آن‌موقع تاکنون بین‌عیسویان و خداوند واسطه است.

مسلمین می گویندکه عیسویها کلمه‌ای‌راکه حضرت مسیح گفته تغییر داده اند.

زیرا حضرت مسیح گفت که بعداز من (پریکلی‌توس) خواهد آمدکه معنای آن‌بزبان

یونانی همانا (احمد) است و (احمد) بمعنای ستوده، نام پیغمبر اسلام می‌باشد و محمد یعنی ستوده تر.

معلوم می‌شود که(برحسب روایت) یهودیها هم کلمهٔ مزبور را (پریکلی توس) خوانده بودندواطلاع‌داشتندکه‌حضرت مسیح اطلاع داده‌است که بعداز او (احمد)خواهدبود زیراطبق روایت درشب تولدپیغمبراسلام یهودیها خیلی‌مضطرب بودند و ازتولدفرزندآمنه بیم داشتند.

روایت میکنندکه (آمنه) مادر پیغمبر گفته بودکه‌من درموقع بارداری‌وزن جنین را احساس نمیکردم و بازروایت میکنندکه پیغمبراسلام ختنه‌شده بدنیا آمد.

بااینکه (طبق روایت)یهودیها متوجه‌شدند شخصی که‌درانجیل (یوحنا)ازوی‌نام‌برده‌اند قدم‌بجهان گذاشته بعدازتولد پیغمبراسلام دروضع زندگی سکنهٔ مکه وسایر مناطق عربستان تغییری حاصل نشد زیرا درعربستان تولد یك پیغمبر، یك واقعهٔ غیرعادی نبود.

عربستان بروایتی یکصد وبیست وچهار هزار وبروایتی یکصدهزار ، وبروایتی چهل هزارپیغمبر به‌جهان اهداءکرده وسه‌مذهب بزرگ توحیدی که مذاهب‌یهودی‌وعیسوی‌واسلام است ازعربستان برخاست مشروط براینکه سواحل شرقی دریای روم را هم جزو عربستان بدانیم. ما تمام پیغمبران رانمی‌شناسیم‌ولی‌نام‌چندین‌صدنفرازآنهارامیدانیم‌وبیش‌وکم‌باتاریخ زندگی آنها(توأم‌باروایات) آشنا هستیم.

قدر مسلم‌این است که اعراب درگذشته از تولدیك‌پیغمبرحیرت نمیکردند زیرانظایر آن واقعه‌را دیده‌بودند حتی(آمنه)که (طبق‌روایت) در موقع‌حمل‌شنیدکه فرزند اویك‌پیغمبر است ، ازاین بشارت خیلی حیرت ننمود چون‌سرزمین عربستان‌جائی بودکه‌نه فقط‌تولدیك پیغمبر درآنجا یك واقعهٔ‌استثنائی بشمارنمی‌آمد بلکه‌برخورد افراد بشرباخداوندهم‌درآنجا استثنائی نبود وتمام پیغمبرانی‌که درعربستان بوجودآمدند باخداوند صحبت‌میکردند.

سه‌میلیون‌کیلومترمربع صحراهای‌مسطح‌وگرم‌عربستان منطقه‌ای‌بود(وامروزهم‌هست) که درآنجا انسان میتواند حتی بدون واسطه ، باخداوند تماس حاصل‌کند.

خدا درهمه جا هست‌ولی امروزنیزکه قرن بیستم میباشدکسانی‌که میخواهند باخدا صحبت‌کنند بعربستان میروند، یهودی راه‌کنعان وبیت‌المقدس را پیش میگیرد و عیسوی هم بطرف بیت‌المقدس میرود ومسلمان بسوی‌کعبه روان میشود.

کشورهای دیگرمثل عمارتی است‌که باتمام رسیده وآپارتمان‌های‌آن ازهم مجزاشده ودیوارهای ضخیم بین آپارتمان‌ها، مانع به وجود آورده وخدا دربعضی ازآن آپارتمان‌ها زندگی میکند وفرشتگان در بعضی دیگر ، ونوع بشرساکن‌برخی‌ازآنها میباشد.

امادرصحراهای عربستان همانطور که مانعی وجود ندارد که جلوی دید را بگیرد ، و بهرطرف که نظر بیندازند دشت‌های نامحدود وآسمان بی‌پایان راخواهنددید ، مانعی‌هم برای شناسائی خداوفرشتگان موجود نیست .

وقتی برخورد باخداوند درصحراهای عربستان یك‌واقعهٔ استثنائی نباشدتولدیك‌پیغمبر هم واقعه‌ای‌خارق‌العاده نمیباشد.

روایت میکنندکه‌علاوه بر (آمنه) تمام خویشاوندان محمد(ص) دریافته بودندکه آن طفل پیغمبراست‌معهذا ، او را بنظراعجاب نمینگریستند وطرزپرستاری ازمحمد (ص)فرقی باطرز پرستاری از سایراطفال قریش نداشت .

شاید از این جهت آن‌طفل را بنظرعادی می‌دیدندکه تنهاپیغمبرمتولد شدن‌مهم نیست وآنچه بیشتراهمیت دارد این‌است‌که پیغمبربتواند رسالت خود را بانجام برساند .

درعربستان یك‌صدو بیست‌وچهار هزار تن یا چهل‌هزارتن پیغمبربوجودآمدندولی در بین‌آنها کسانی‌که توانستندرسالت‌خودرا بانجام برسانند ، معدود هستند وآنهائی توانستند موفق بانجام رسالت شوندکه دردامن صحراهای وسیع عربستان پرورش یافتند .

من مجبورم دراین‌جا قدری‌به حاشیه بروم تا اینکه بتوانم حق‌مطلب‌را بهترادانمایم:

اعراب در آغاز ساکن جنوب‌عربستان بودند وجنوب‌عربستان زمینی‌بود آباد و سبز باسم (عربستان خضیب) ویونانی‌ها آن‌را (آرابیا فلیکس) خوانده‌اند یعنی عربستان‌با رونق یا عربستان معمور .

جنگ‌ها و خشك سالی‌ها وویران شدن‌سدهائی‌که مقابل‌رودخانه ها بنا میکردند سبب گردیدکه اعراب در ادوار مختلف از جنوب عربستان مهاجرت‌کردند وچون‌راه جنوبی‌به بن‌بست دریا منتهی‌میگردید ناچار راه شمال را پیش میگرفتند وبیابان گردیابدوی‌میشدند، ازآن پس دورهٔ راه پیمائی طولانی آنها در صحراهای عربستان بطرف شمال شروع میشد و اجبار داشتندکه با مقتضیات سخت زندگی ، درآن‌صحراهای وسیع‌کنار بیایند .

درطول‌مهاجرت عده‌ای ازآنها می‌مردند ولی‌آن‌عده‌که باقی‌میماندند از بوتهٔ‌امتحان بدون غش بیرون می‌آمدند و مبدل به افرادی قوی و با اراده و مؤمن وبدون هوی وهوس می شدند .

(داروین) صاحب نظریهٔ مربوط ببقای اصلح می‌گوید که در دنیای جانوران آنهائی باقی میمانند و رشدمیکنندکه برای‌کنارآمدن بامحیط بیشترصالح باشند و حیوانات ناتوان وبی شعور ازبین میروند .

درصحراهای عربستان هم‌کسانی‌باقی‌میماندندکه نه‌فقط ازلحاظ جسمی‌بلکه از لحاظ

روحی‌نیزصالح برای ادامهٔ حیات بودند .

حفظ زندگی در دشتهای لم یزرع عربستان که فقط خارمغیلان وسوسمار درآن‌یافت میشد مستلزم این بود که‌شخص استقامت جسمی وپایداری روحی داشته باشد وبتواند خودرا مطیع انضباط قبیله وطایفه کند .

حتی امروز که عصراتومبیل‌وهواپیما است ، یك‌نفربه تنهائی نمی‌تواند در صحراهای لم یزرع عربستان زندگی‌نماید وگرسنگی وتشنگی ونداشتن امیدواری بدریافت‌کمك ازهیچ طرف ، اورا ازپا درمیآورد .

ولی‌اگردریك‌قبیلهٔ بدوی زندگی‌کند ومطیع‌انضباط قبیله‌باشد افراد قبیله باو کمك میکنند وتوحید مساعی افراد یك طایفه ، سبب رفع بسیاری ازمشکلات (که یك‌نفرازعهدهٔ رفع آنها برنمی‌آید) خواهد شد .

بهمین جهت درصحراهای عربستان طایفه و قبیله طوری اهمیت پیدا کرد که هرگاه یك‌نفرازطایفه‌اش طردمیشد وطایفهٔ دیگراورا نمی‌پذیرفت بیك‌زنبور عسل شباهت داشت که ازکندو طرد شده باشد وبزودی نابود می‌گردید .

ولی‌زندگی‌کردن یك‌عرب دریك‌قبیلهٔ صحراگرد مستلزم این نبود که ازحیث معاش‌و زندگی مرفه‌باشد اماکمتر رنج ببرد .

یك‌عرب بدوی طوری باگرسنگی وتشنگی خومیگرفت که‌گرسنه و تشنه ماندن جزو فطرت او میگردید .

تمام مردها وزن‌های عرب‌زیرجامه ، یك‌کمربند داشتند که محکم برشکم میبستند تا اینکه‌براثرفشارآن ، جوع‌را احساس‌ننمایند وگاهی‌آن‌کمربندبرای جلوگیری‌ازگرسنگی کفایت نمینمود وسنگی‌را بین‌کمربند وشکم قرارمیدادند تاآنکه وزنهٔ‌آن‌را روی‌شکم‌احساس نمایندوخودرا فریب بدهند وتصورکنندکه شکم‌آنها پراز غذااست

شنفره (شاعر) عرب در دورهٔ جاهلیت در اشعار خود میگوید :

«من میتوانم گرسنگی خودرافریب بدهم‌وصدای جوع‌را خاموش نمایم‌واگربازصدای گرسنگی برخیزد من جوع‌را طوری در درون امعاء خود خواهم تابید و پیچیدکه پینه دوز هنگام دوختن پای افزار ، نخ خودرا آنطور نتابد .»

قدرت تحمل عرب بادیه درقبال گرسنگی وتشنگی بقدری بودوهست که سکنهٔ مناطق دیگرازآن بیخبر بوده وهستند .

بدفعات دیده شده که شتردرعربستان‌ازفرط گرسنگی ، تمام پشم بدن خودراخورده و در بدنش یك‌موباقی نمانده است .

فصل بهارعربستان وبقول اعراب فصل (ربیع) سه هفته طول میکشد وفقط دراین سه هفته درعربستان باران میبارد ودر مناطقی که زمین مستوراز ماسه نیست ، علف راسبز مینمایدو بعد، آن علف در فصل تابستان مبدل بخارمغیلان میشود .

گاهی درفصل بهار، که صحرا سبزمی‌شود، وآهوان برای خوردن علف کوچ مینمایند، اعراب میتوانستند که آهو راشکار کنند و درغیر ازآن فصل چون صحراخالی از علف وآب بود شکار نصیب آنها نمی‌شد .

اعراب بدوی وقتی شهرنشین می‌شدندتمام مختصات زندگی بدوی خودراحفظ می‌کردند وفقط بجای اینکه درخیمه زندگی نمایند درخانه بسرمیبردند.

درمکه ومدینه و(طائف) که ازبلادعرب بودهر طایفه، مثل هنگامی که اعراب درصحرا زندگی میکردند مکان سکونت مخصوص داشت وهیچ طایفه با طایفهٔ دیگرمخلوط نمیشد.

عرب بدوی چون دایم تغییرمکان می‌داد ومیباید باشترهای خود ازیك منطقه بمنطقهٔ دیگر برود اشیاعسنگین درخیمه جانمی‌داد واثاث البیت اوعبارت بود ازحداقل ضروریات زندگی.

درمکه نیز، بزرگان قریش، درخانه‌های خود همانطورزندگی میکردندویك بار گفتم که غیراز شترتجمل دیگرنداشتند.

عایشه زوجهٔ پیغمبراسلام میگوید تاروزی که پیغمبرزنده بود مادرخانه یك الك نداشتیم تاروزهائی که نان طبخ میکنیم آرد را الك نمائیم برای اینکه عرب بادیه ، الك رایك شیءغیر ضروری میدانست.

قبایل ده گانهٔ قریش بعد از اینکه در مکه سکونت کردند ، چون روش بدوی را از دست ندادند، اطفال خود را بعد از تولد به دایه‌ای اززنهای بادیه می‌سپردند تااینکه طفل در صحرا بزرگ شود ورشدکند.

علاوه بر رسم مزبور دوعلت درآن تصمیم دخالت داشت :

اول اینکه اعراب عقیده داشتند که هوای مکه مضراست وکودکانی که درمکه بزرگ شوند در طفولیت فوت مینمایند.

این نظریه درست بود زیرا درمکه امراض عفونی (امراض میکروبی) کودکان راتهدید بمرگ میکرد ولی درهوای صاف صحرا، میکروب وجود نداشت.

دیگر آنکه سپردن طفل بیك دایه از زنهای بادیه ، سبب میگردیدکه بین قبایل اصیل عرب (قبیلهٔ اصیل یعنی قبیلهٔ صحرانشین و شتردار) پیوند بوجود بیاید زیرا فرزندان خود دایه، وفرزندی که ازپستان اوشیرمیخورد برادررضاعی می‌شدند، وبین اعراب اینگونه برادران

را بچشم برادر واقعی مینگریستند.

بعد ازاینکه محمد قدم‌به دنیا گذاشت طبق رسم قریش موی سرش راتراشیدندوهم‌وزن آن طلا ، بین فقرا تقسیم کردند .

موی سریك‌نوزادزیادسنگین نیست‌ووزین‌نمیباشد ولی قریش این رسم را پیوسته‌رعایت مینمودند و درهر نقطه ازجهان که موی سرطفل را وزن کنند وهموزن آن طلا انفاق نمایند، رسمی‌است که ازاعراب گرفته اند.

بعدازاینکه موی سرمحمد (ص) تراشیده شد اورا به دایه سپردند.

پیغمبر اسلام دودایه داشت که در تواریخ اسلامی از یکی ازآن دو، یعنی ازدایهٔاول کمتریادی می‌شود وشایدمورخین‌اسلامی ازاینجهت ازدایهٔ اول‌محمد(ص) کمترصحبت‌میکنند که وی کنیز (ابی‌لهب) عموی پیغمبر بوده و (ابی‌لهب) نزدمسلمین منفور است برای اینکه خیلی پیغمبراسلام رااذیت کرد وبهمین جهت خداوند درقرآن اورا بلعن ابدی گرفتارنمود وگفت :«تبت‌یدا ابی‌لهب»یعنی(دودست ابی‌لهب بریده‌باد)زیراابی‌لهب‌بعدازاینکه محمد(ص) به پیغمبری مبعوث گردیدبه پیغمبرخدا سنگ میزدوسنگ‌های اوصورت وسینهٔ محمد(ص)را مجروح‌میکرد وپیغمبراسلام بادامان جامهٔ خود خون صورت وسینه‌را پاك مینمود واز خدا میخواست که به(ابی‌لهب) توفیق ادراك اسلام‌را عنایت کند.

زوجهٔ(ابی لهب) موسوم به (ام‌جمیل) هم پیغمبراسلام را اذیت‌میکردوشبها درسر راه محمد(ص) خارهای بزرگ میریخت و هرشب پای پیغمبر اسلام‌ازآن‌خارهامجروح میشد.

خداوندآنزن‌را هم مثل شوهرش بلعن ابدی دچارکرد ودرقرآن گفت: **« وامرأته حمالة‌الحطب»** (یعنی‌زن‌اوکه پیوسته‌حامل‌خارمی‌باشد) بدین معنی که‌وقتی(ابی‌لهب) بجهنم افتاد زن او(ام‌جمیل) هم که‌خاروخاشاك می‌کشید به‌شوهر واصل‌خواهد گردید.

درهرحال، اولین دایهٔ پیغمبراسلام ،کنیز (ابی‌لهب) بود وبا اینکه درموقع کودکی پیغمبر ، دایهٔ مزبور ازدادن شیر به رسول‌خدا امساك‌میکرد وقتی‌که محمد(ص) بزرگ‌شدو به‌سن رشد رسیدآن‌کنیز را از(ابی‌لهب)خریداری نمود وآزادکرد.

گفتیم‌که زنهای قریش اطفال خود را شیرنمیدادند وبدایه میسپردند تا بصحرا ببرد وشیر بدهد .

بعضی از زنهای عرب دربرخی‌از فصول سال بهیئت اجتماع از صحرا به مکه‌میآمدند تا اینکه اطفال شیرخوار را ازمادران‌آنها بگیرند وبه‌صحرا ببرند وبزرگ‌کنندودرآینده با بزرگان خویشاوند شوند.

چون‌کنیز(ابی‌لهب) از دادن شیربه‌محمد (ص) امساك میکرد، طفل‌را ازدایه‌گرفتند

صحرای اطراف مکه متشکل می‌شد از صخره‌ها و بیابان خشک
و گاهی در بهار بوته‌ای که بعداً خارمغیلان می‌شد در آن میروئید

امروز هم اثاث البیت اعراب بادیه مثل صدراسلام جز چندکوزه وکاسه نیست

به مکه بردند ومنتظر زن‌های داوطلب شدند تا اینکه زن‌های طایفهٔ بنوسعدبن بکر، بهیئت اجتماع به‌مکه آمدند.

من در عربستان تحقیق کردم وفهمیدم با اینکه امروز وضع عربستان نسبت بگذشته تغییر کرده وتوانگران عرب سوار اتومبیل می‌شوند باز بعضی از آنها طفل خودرا به‌دایه میسپارند تا در خارج ازمکه بزرگ شود وهنوز این رسم ازبین نرفته است .

زن‌های طایفهٔ بنو سعدبن بکر در چند ساعت اطفالی راکه باید بزرگ کنند دریافت نمودند وعازم مراجعت شدند .

ولی هیچ یك ازآنها محمد (ص) را بمناسبت اینکه یتیم وفقیر بود نپذیرفت ولی زنی باسم (حلیمه) اورا پذیرفت و(حلیمه) خاطرات خود را چنین نقل میکند:

«آن سال درفصل ربیع باران نبارید ومن بشوهرم گفتم ماکه برای معاش چیزی نداریم خوب است به‌مکه برویم وطفل یکی ازبزرگان مکه رابصحرا بیاوریم وبزرگ کنیم تا بتوانیم از پدرطفل حق‌الزحمه دریافت نمائیم .»

«شوهرم پذیرفت ومن درحالی که طفل شیر خوار خود را در بغل گرفته بودم سوار ماده الاغی که داشتیم شدم وشوهرم افساریگانه شترمادهٔ مارا گرفت وبراه افتادیم .»

«طفل من ازگرسنگی میگریست زیرا پستان من شیر نداشت وخشك بود وماده شترماهم بمناسبت خشکسالی وفقدان علوفه شیر نمیداد ومن وشوهرم نیز گرسنه بودیم.»

«وقتی بمکه رسیدیم زن‌های طایفهٔ ما (یعنی طایفهٔ بنوسعدبن بکر ـ نویسنده) اطفال توانگران راگرفتند وعازم بازگشت شدند وهریك هدیه‌ای خوب ازپدرطفل دریافت نمودند.»

«ولی هیچ طفل توانگر نصیب ما نشد وفقط طفلی یتیم موسوم به محمدرا بما عرضه کردند بدون اینکه مادرطفل و جد اوبتوانند هدیه‌ای بما بدهند.»

«من بشوهرم گفتم برای اینکه دست خالی مراجعت نکنیم خوب است این طفل را بپذیریم زیرا هرچه باشد ازقریش است ووقتی بزرگ شد جزو بزرگان قریش خواهد گردید وما ازقبل او استفاده خواهیم نمود .»

«شوهرم پیشنهادمرا پذیرفت وما باتفاق زنهای طایفهٔ خودمان برگشتیم وهنوز نیم منزل ازمکه دور نشده بودیم که من باتعجب زیاد متوجه گردیدم دوپستان من پرازشیر شده بطوری که هم فرزند من ازشیر پستانها سیر شد وهم محمد.»

«وقتی بمنزل رسیدیم شوهرم پستانهای ماده شتررا بمن نشان داد وگفت حلیمه نگاه کن که چگونه پستانهای شترمادهٔ ما پرازشیر شده است .»

«ماکه گرسنه بودیم شیر ماده شتر را دوشیدیم وسیر شدیم وبراحتی شب را خوابیدیم و بامداد شوهرم گفت بدون تردید این طفل که تو از(قریش) گرفته‌ای دارای برکت است ومارا سعادتمند خواهد کرد .»

محمد (امین)

بعد از اینکه محمد(ص) را ازشیر گرفتند حلیمه اورا بمادرش (آمنه) برگردانیدو آنگاه بطوری که گفتیم مادر محمد(ص) وبعدازاو جدش عبدالمطلب زندگی را بدرود گفتند وابوطالب عموی پیغمبراسلام سرپرست اوشد ودردوازده‌سالگی محمد (ص)را باخودبسوریه برد . بعد از اینکه محمد (ص) از اولین سفر خود به سوریه مراجعت کرد چون ابوطالب بی‌بضاعت بود بازگوسفندداری را برعهدهٔ پیغمبراسلام‌واگذاشتند واو هربامداد گلهٔ گوسفند وبزرا به صحرا میبرد ودر زیرآفتاب سوزان‌عربستان آن حیوانات را میچرانید .

هنگامی که میش‌های گله‌شیرداشتند محمد(ص) در صحرا از شیرمیش ها تغذیه مینمود ولی وقتی که میش ها از شیر میافتادند غذای پیغمبر اسلام بعضی ازگیاهان و ریشه های صحرائی بود. هنگامیکه پیغمبر بسن‌رجولیت رسید ، دوستان خود رابه صحرای مکه‌میبرد و قسمتهائی از صحرارا بآنها نشان میداد ومی گفت من درکودکی گلهٔ خودرا دراین نقاط می‌چراندم و ازاین گیاهان تغذیه میکردم .

اعراب بطوری که گفته شد مدت چهارماه نمی‌جنگیدندودرمدت‌حج‌راهزنان‌نه‌بکسانی که برای‌زیارت‌کعبه‌میرفتندحمله مینمودند، نه‌به بازرگانان‌وبقول‌عرب نه(حاج)موردحمله قرارمیگرفتند، نه (داج) .

در ایام حج نزدیك مکه یك بازار عمومی بزرگ مثل مکاره‌های‌امروزوجودداشت که از تمام عربستان برای فروش‌کالا وخریدآن ، ببازار مزبورمیرفتند.

این بازار در خود مکه نبود بلکه در شهرکوچك نزدیك مکه تشکیل میشدو من در عربستان تحقیق‌کردم وهیچکس نتوانست محل واقعی این بازار مکاره رابه من‌نشان بدهد. محمد (ص) بمناسبت‌نزدیکی بازارمزبور بمکه ، آنجا میرفت‌وآن طفل‌دربازار مکاره‌متوجا شد در عربستان چیزی هست که بیش ازطلا قیمت دارد وآن سخن میباشد .

این موضوع طوری توجه پیغمبر اسلام راجلب کرد که انگار یکمرتبه چشمهای وی باز شد .

تاآن روز طفلی که میباید روزی پیغمبر اسلام شود تصور مینمود که گرانبهاترین چیز درعربستان اول طلامیباشد بعدنقره . بقول اعراب در درجهٔاول (ذهب) قیمت داردودردرجهٔ دوم (فضه) ولی دربازار مکارهٔ عربستان قیمت سخن درنظرمحمد(ص) بیش ازطلا وبطریق اولی بیش از نقره جلوه کرد .

کعب بن زهیرشاعر عرب میگوید : «ارزش انسان بقلب وزبان اوست وبقیه چیزی جز مقداری گوشت آلوده بخون نمی‌باشد .»

شاعرعرب ، اززاویهٔ دیدیك عرب درست میگوید زیرا درعربستان یگانه هنر که درقرون واعصار متوالی وجود داشته سخنوری بوده است .

عربستان سرزمینی است وسیع ولی قسمت اعظم آن مستور از ماسه وبقول اعراب (رمل) است . تمام ماسه‌های موجود درجهان را اگرجمع کنندشاید باندازهٔ ماسهٔ بیابان‌های عربستان نباشد ، درآن بیابان‌های گرم وپراز ریگ روان ، سرمایهٔ اصلی یك عرب عبارت بوداز خیمه‌ای که او را از حرارت آفتاب حفظ میکرد وشتری که سوار آن میشد یا از شیرش مینوشید و شمشیری که بدان وسیله ازخود دفاع مینمود ولی هیچیك ازاینها برای عرب سرمایهٔ ذوقی نمیشد و روح اورا تسکین نمیداد .

آنها نمی‌توانستند نقاشی کنند چون رنگ نداشتندو نمیتوانستند حجاری نمایندزیرا فاقد سنگ بودندلذاذوق طوایف مختلف عرب فقط دریك رشته آنهم رشتهٔ سخنوری بکارافتاد . (ارنست رنان) فیلسوف و دانشمند فرانسوی میگوید که اگرعلوم وفرهنگ ملل دیگروبخصوص ملت ایران را که بعداز اسلام وارد جهان عرب شد از اعراب بگیرید فقط عرب باقی میماند وشتراو . ولی این گفته تصور میکنم بدون مطالعه برزبان آورده شده زیرا اگرعلوم و فرهنگ ملل دیگر وبخصوص ملت ایران را از اعراب بگیرند برای عربها سخن باقی میماند .

عرب نتوانست معماری ومجسمه سازی و نقاشی کند زیرا وسائل کار رادر هیچیك ازآن رشته‌ها نداشت ولی بوسیلهٔ سخنوری تمام هنرهای مزبور را ازلحاظ تئوری بوجود آورد . سخنوری از راه شاعری یگانه گنجینهٔ ملی عرب بود، تاریخ وادبیات و هنرعرب در شاعری خلاصه ومتمرکزمیشد .

کسی که میخواست علم الانساب وتاریخ وهنروعلوم عرب را بداند چاره نداشت جز اینکه اشعار شعرای عرب را بخواند . شاعردرجاهای دیگر ادیب بود ولی درعربستان شاعر

یك پزشك ویك پیشوای روحانی ویك داور وهمچنین یك‌دانشمند محسوب میشد .

شاعر مردی بود که میتوانست بوسیلهٔ کلام زهر آگین خصم را بقتل برساندیا بوسیلهٔ کلام تسلی بخش سبب‌بهبود بیماری مریض شود . محمد(ص) بعدازاینکه به‌پیغمبری رسیددر یکی ازجنگها خطاب به (حسان‌بن‌ثابت) شاعرعرب که درقشون اوبود گفت :

«آنهارا (یعنی دشمن را) مورد عتاب هجو قرار بده زیرا عتاب تواز تیرهائی که در تاریکی بطرف خصم‌پرتاب شودمؤثرتراست‌وجبرئیل با توهمراه خواهدبود.»

درزندگی‌طوایف عرب ، شعر ، مثل‌هوا و آفتاب جزو احتیاجات‌زندگی بودواقوام عرب برای هریك از حالات مثل‌خوشی یاناخوشی ونیك‌بختی یابدبختی ، عروسی یا عزا ، صلح یاجنگ ، اشعار مخصوص داشتند .

عرب وقتی‌متأثربود اشعار(زهیر) رامیخواند وهنگام وحشت اشعار نابغه‌راترنم‌میکرد ودرموقع خشم اشعار (اعشی)را برزبان‌می‌آورد ووقتی میخواست حمله‌کند با اشعار(عنتره) رجز میخواند وحمله می‌نمود .

هرکسی‌نمی‌توانست شاعرشود و شاعری احتیاج به استعداد و نبوغ داشت ، یك شاعر عرب می‌گویدکه عقاب سینهٔ مرا باچنگال‌خود درید و استعداد شاعری را درکانون سینه‌ام جاداد . شاعردیگرعرب میگوید وقتی دریك مغزاستعداد شاعری بوجودآمد مثل این است که عفریت‌ها درضمیراو جاگرفته اند ودیگرنمی‌تواند آرام بگیرد وچاره‌ندارد جز اینکه بتمام اصول وقیود پشت‌پا بزند .

این شاعرعرب روحیهٔ شعرای عرب را در دورهٔ جاهلیت (یعنی قبل از اسلام) خوب توصیف‌کرده ، درهمین یك‌جمله خلاصه نموده است .

شعرای عرب‌اشخاصی بودند بااستعداد وبا ذوق‌که فکری آزاد داشتند و ماهیت افکار آنها مغایربا افکار قبیله بود وبهمین جهت در هرقدم مواجه با قیود و شعائرو رسوم عشیره میشدند وچون نمی‌توانستند خودرا مطیع‌افکارطایفهٔ خویش‌نمایند راه‌صحرا راپیش‌میگرفتند وعده‌ای ازآنها درصحرا ، ازگرسنگی می‌مردند چون‌درعربستان هرکس‌که دورازقبیله‌وبه تنهائی زندگی می‌کرد محکوم‌بمرگ‌بود ودسته‌ای از شعرا هم بوسیلهٔ راهزنی امرارمعاش می‌نمودند .

هرسال دربازار مکاره ، شعرای عرب سخنوری میکردند وهرشاعرکه گوی‌سبقت را از دیگران میربود ازطرف مردم تجلیل‌میشد وشعراورا باخط زرین روی پارچهٔ ابریشمین می‌نوشتند واز دیوارکعبه می‌آویختند تااینکه تمام ملل‌عربستان‌که بمکه می‌آیند آن شعررا

بخوانند و مدت یکسال شعر مزبور آویخته می‌ماند و بهمین جهت اشعار مزبور را معلقات میخواندند . کلام شاعرطوری اثرداشت که مردی که‌دارای هفت دخترزشت بود ونمیتوانست آنها را بشوهربدهد درایام حج متوسل به‌یك شاعرشدواز او خواست که طوری‌ازدخترانش توصیف‌نماید که‌مردها ، هواخواه ازدواج با آنها شوند وشاعرطوری ازآن هفت‌دخترتوصیف کردکه برای هریك از آنها چندین خواستگار پیداشد .

پیغمبراسلام وقتی در بازار مکاره گوش باشعار شعرای عرب داد طوری تحت تأثیر گفتارآنها واقع گردیدکه‌از آن‌پس ازهرفرصت استفاده می‌کرد تااینکه‌بتواند اشعارفصحای عرب‌را استماع نماید ودربزرگی روزی دربازار مکارهٔ‌مکه کعب‌بن‌زهیررا درحال‌خواندن شعردید وبیدرنگ جبهٔ خودرا ازتن بیرون آورد وبعنوان صله بآن شاعرداد .

یکی ازمختصات بازار مکارهٔ عربستان این بودکه وقتی یکی از سلاطین اطراف یك شیءگران‌بها مثل‌یك‌شمشیر یایك پارچهٔ‌زربفت ببازار مکاره‌میفرستاد تابفروش برسداعراب عقیده داشتند که آن شیء را باید مردی از عرب خریداری نماید که برتراز همه باشد و داوطلبان‌خرید جلومی‌آمدند وبالای‌جایگاه مخصوص قرارمی‌گرفتند وباشعر، خودرامعرفی میکردند وحسب ونسب خویش‌را ذکرمی‌نمودند ودم ازشجاعت میزدند و اگر نمی‌توانستند شعربسرایند یك‌شاعراز زبان آنها شعرمی‌سرود وطبق قضاوت عده‌ای ازشعرا هرداوطلب‌که برتربود اجازه داشت‌که آن شیءرا خریداری نماید .

سخنوری دربین‌طوایف عرب‌بقدری اهمیت داشت‌که هررئیس قبیله باید سخنور باشد وتمام‌کلماتی‌که در زبان عربی بمعنای رئیس قبیله‌است مثل‌امیروسعید وغیره‌بمعنای‌کسی‌است که سخن میگوید

یکی از شعرای معروف (امری‌القیس) است‌که تمام مسلمین اورا می‌شناسند .

(امری‌القیس) ازبین‌هفت شاعرنامدار عرب‌که قصاید آنها از دیوارکعبه آویخته بود (بهمین جهت اعراب آن‌قصاید را معلقات می‌خوانند) برجسته‌تراز دیگران محسوب‌می‌شد.

این‌هفت‌قصیده (یاغزل) آنقدر فصیح وبلیغ وتکان دهنده است‌که من در زبان عربی برجسته تر ازآنها چیزی‌نخوانده‌ام جزدرقرآن .

از این هفت قصیده‌که هفت شاعردورهٔ جاهلیت سروده‌اند شعر (امری‌القیس) لطافت‌و فصاحت واستحکام‌بیشتری‌دارد.

پیغمبر اسلام‌بطوری‌که عایشه نقل‌میکند بقدری مجذوب شعر(امری‌القیس)بودکه‌اشعار اورا برزبان می‌آورد وتمام ابیات قصیدهٔ طولانی (امری‌القیس) را ازبرداشت .

روایت عایشه‌بنظردرست می‌آید زیرا درآن دوره عدهٔ‌کثیری از اعراب با اینکه مثل

محمد (ص) سواد نداشتند و(امی) بودند اشعار شعرای عرب را از حفظ می‌خواندند .

من‌خود درعربستان بوده‌ام ومیدانم که امروز نیزاعراب بی‌سواد بادیه بعضی‌از اشعار شعرای عرب‌را ازحفظ دارند واز جمله یك‌عرب بادیه برای من ، چند بیت از اشعار همین (امری‌القیس) شاعررا خواند .

ابن‌هشام ـ ابوداود ـ ابن‌حنبل ـ حمیدالله ـ ابن‌سعد که‌ازمحققین تاریخ‌پیغمبر اسلام بوده‌اند تصدیق‌میکنندکه محمد (ص) شعر را دوست میداشته وگاهی اشعار شعرای عرب را برزبان می‌آورده است .

اگرغیراز این‌میبود ، باعث حیرت میشدزیرا شعر برای یك‌عرب در آن دوره چون هوا و آب بود وبدون آن نمی‌توانست زیست نماید .

محمد (ص) واجدتمام صفات خوب‌یك‌عرب‌بادیه بود منهای صفت‌های بداو .

اگربعد ازاینکه محمد به‌پیغمبری مبعوث شد این حرف‌را در باره‌اش میزدند ممکن بود تصورشودکه تملق می‌گفتند ولی‌بیست‌وپنج‌سال قبل‌از اینکه محمد(ص) به‌پیغمبری‌مبعوث شود اورا (امین) و (صبور) می‌خواندند .

ما ازکلمهٔ (امین) فقط‌یك مفهوم‌آن‌راکه درستکاری باشد استنباط می‌کنیم ولی‌عرب از این‌کلمه علاوه بردرستکاری ، وفاداری راهم استنباط می‌کند .

شکیبائی‌محمد (ص) هم‌مثل امانت‌او مدتی‌قبل‌از اینکه به پیغمبری برسد معروف بوده وشایدچون این‌صفت درمحمد(ص) وجودداشته ، خداوند درقرآن شکیبائی‌راستوده‌است .

صبرازصفات ممدوح عرب بود واعراب عقیده داشتندکه ازدست دادن مال‌و فقیرشدن عیب نیست ولی‌عیب آن‌است‌که انسان در موقع بدبختی شکیبائی را از دست بدهد و اظهار بیقراری نماید .

شکیبائی پیغمبرخدا و دوستی و وفاداری اومدتی قبل‌ازاینکه وی‌به پیغمبری‌برسدبین (قریش) مشهور بود .

(ابوداود) محقق‌عرب درکتاب (سنن) میگوید موقعی‌که رسول خداتقریباًسی‌ساله‌بود یکی‌از سوداگران درمحلی باووعدهٔ ملاقات‌داد تااینکه راجع بمسائل‌بازرگانی‌صحبت‌کنند.

آن‌شخص‌وعدهٔ‌ملاقات خودرافراموش‌کرد وآن روز درمیعادگاه حضور نیافت وبعد از سه‌روز ، برحسب تصادف ازآن محل‌گذشت وحیرت‌زده دیدکه محمد (ص)آنجاست وپیغمبر اسلام مدت سه روز درهمان محل انتظارآن‌مردرا می‌کشید .

در آن‌موقع طلادرعربستان وبطورکلی درجهان‌کمیاب بود و یك سکه طلا بوزن پنج گرم امروز ، برای فقرا یك‌ثروت بشمار می‌آمد .

آنچه‌سبب‌شدکه طلادرجهان فراوان گرددکشف آمریکابود وپس‌از اینکه اسپانیائیها آمریکارا کشف کردندوطلای آن‌قاره راباروپامنتقل نمودندواز آنجا طلاوارد آفریقاوآسیاشد.

محمد(ص) درجوانی کارفرمائی داشت موسوم‌به (قیس‌بن‌زید) و (قیس) کالای‌خودرا بمحمدمیسپردکه‌ببردوبفروشدومحمد بسفرهای‌طولانی میرفت‌وبعداز بازگشت از هزاروپانصد تادوهزار سکهٔ طلابابت بهای کالای فروخته‌شده بکار فرمای خود می‌پرداخت درصورتیکه می‌توانست باآن‌پول گزاف بیکی‌ازکشورهای دوردست‌برود وبقیهٔ عمررابه‌خوشی‌زندگی‌نماید ولی‌چون (امین) بودهرگزدرحساب اواختلاف بوجود نیامد وروزی‌که محمد (ص) خدمت (قیس‌بن‌زید) را ترك‌کرد ، قیس گفت یامحمد جانم‌بقربان‌توباد ومن‌بعدازاین مردی‌بامانت ونجابت توپیدا نخواهم‌کرد .

هردفعه‌که‌محمد (ص) بعدازوصول بسن‌جوانی‌برای فروش‌کالا بمسافرت‌میرفت‌عده‌ای ازبازرگانان چون میدانستندجوانی‌است درستکار ازوی‌خواهش میکردندکه‌کالای‌آنهاراهم بفروشد وحق‌العمل دریافت‌کند .

رسول خدا کالای آنها را میفروخت ولی بطوری که (قیس بن‌زید) میگوید هرگزاز آنها حق‌العمل دریافت نمی‌کرد .

(ابن‌حنبل) درکتاب (المسند)که درسال ۱۳۶۸ هجری قمری درقاهره بطبع رسیده درصفحهٔ ٤۲٥ آن‌کتاب می‌گوید :

«وقتی‌محمد ازمسافرت برمی‌گشت ازحال تمام دوستان خود می‌پرسید و وقتی متوجه میشدکه وضع‌مادی آنهاخوب نیست قسمتی ازمزدخود را بین‌آنها تقسیم می‌نمود و این‌کار ازطرف یك‌سوداگرجالب‌توجه است.»

اولین‌جنگ‌که محمد(ص) درآن‌شرکت‌کرد ، جنگی‌بود بین قبایل ده‌گانهٔ(قریش)و قبیله‌ای‌ازسکنهٔ‌صحراهای‌جنوبی‌مکه‌که‌متارکهٔ‌ماه‌های‌حرام‌رادرهم‌شکسته‌بودندومقصودازماه‌های حرام ماه‌هائی‌است‌که اعراب درآن‌دوره نمی‌جنگیدندوبکاروانیان‌وزوارمکه‌حمله‌ورنمی‌شدند.

سکنهٔ مکه بدون ماههای حرام نمی‌توانستند زندگی‌کنند زیرا اگرمتارکهٔ مزبوراز بین میرفت بازار مکه تشکیل نمی‌شد ومردم برای زیارت نمی‌آمدند .

در سایر فصول سال، بعضی ازکاروانیان که از صحرا عبور میکردند باج میدادند تا راهزنان‌بآنها حمله‌ور نشوند .

ولی درماههای حرام‌کسی حق‌نداشت‌ازکاروان باج بگیرد واگریك‌راهزن‌یایك‌قبیله از راهزنان بکاروان حمله‌ور میشدند قبایل‌قریش‌باآنان می‌جنگیدند.

درعربستان اگریك نفرمرتکب جنایت میگردیدو بالش دامنگیر قبیلهٔ او می‌شد ودیگران ازقبیله‌اش انتقام میگرفتند .

معلوم نیست جنگی که بین قبایل (قریش) و قبیلهٔ متارکه شکن درگرفت در چه تاریخ وقوع یافت برای اینکه مورخین عرب وقایع پیغمبر خدارا در سنواتی که وی هنوز به پیغمبری نرسیده بود از روی تاریخ دقیق ضبط نکرده‌اند .

ولی محقق است که پیغمبر درجنگ مزبور شرکت کرد و باتفاق عموی خود ابوطالب وافراد قریش بمیدان جنگ رفت .

بعضی ازمورخین می گویند که وی چون درآن موقع هنوز خردسال بود ترکش عمویش ابوطالب را حمل می‌نمود وباو تیر میداد که بر کمان بگذارد .

بعضی دیگر نوشته‌اند که محمد (ص) درآن جنگ شمشیر بدست گرفت و (بوبره) رئیس قبیلهٔ پیمان شکن را مجروح کرد .

حلف‌الفضول (جوانمردان داوطلب)

ما نمیدانیم که محمد (ص) درچه‌سن‌وارد سپاه کوچك حلف الفضول شد چون گفتیم که مورخین عرب تمام تواریخ وقایع‌زندگی محمد (ص)راقبل‌از اسلام بدقت ضبط نکرده‌اندوما از تاریخ بعضی ازآن وقایع مستحضر هستیم واز تاریخ بعضی دیگر نیستیم.

(حلف‌الفضول) عبارت بود از سپاهی‌که سربازان آن‌را عده‌ای ازجوانمردان تشکیل میدادند تا اینکه نگذارندحق‌یك مظلوم‌از بین‌برود وبرای علت‌ایجاد این‌سپاه که‌سربازانش ازکسی‌مزد نمی‌گرفتند بایدقدری توضیح‌داد .

عرب بادیه مسئولیت‌فردی نداشت واگریك‌عرب مبادرت‌بقتل‌کسی می‌کرد قبیلهٔ‌مقتول انتقام اورا ازطایفهٔ قاتل می‌گرفت .

دربیابان ، هرنوع جنحه وجنایت ، دامنگیرقبیلهٔ شخصی می‌شدکه مرتکب‌آن‌جنحه‌یا جنایت‌گردیده بود .

ولی وقتی عرب بادیه ، شهرنشین‌شد ودرمکه سکونت‌کرد آن نوع اجرای عدالت ، غیرعادی‌گردید برای‌اینکه اگرکسی درمکه مورد ستم قرارمیگرفت نمیتوانست با ده قبیلهٔ قریش بجنگد .

مکه نه‌پلیس‌داشت نه‌دادگاه ، وهرقبیله خود باختلافات خویش‌رسیدگی مینمودوهیچ نوع‌اختلاف (خواه حقوقی ، خواه جزائی) ازحدود یك‌قبیله تجاوز نمیکرد .

اماوقتی یك دشمن خارجی بمکه حمله ورمیشد ، قبایل قریش برای راندن اومتحد میشدندوخصم‌را می‌راندند .

با توجه باین موضوع اگر شخصی ازبادیه به‌مکه میآمد و در آنجا مورد ستم قرار می‌گرفت چاره نداشت جزاینکه بصحرا برگردد وقبیلهٔ خودرا بیاوردتا اینکه باقبیلهٔ مرد ستمگر بجنگند.

ولی‌قبیلهٔ مرد مظلوم وقتی ازصحرا می‌آمد ، یك‌دشمن خارجی‌محسوب میگردیدولذا تمام قبایل قریش باآن میجنگیدند .

بنابراین اگریك خارجی ازصحرا میآمدودرمکه موردستم قرارمیگرفت نمی‌توانست حق‌خودرا مستردکند یا انتقام بگیرد .

سهیلی مورخ عرب‌میگوید در موقع زیارت حج ، عربی باتفاق دختر جوان و باکرهٔ خود ازصحراهای جنوب ، بمکه‌آمد ودرآنجا یك‌بازرگان ثروتمند مکه‌آن‌دختررا ربود .

پدرچاره‌ای نداشت جزاینکه بصحرا برگردد و از قبیلهٔ خود بخواهد تا افراد قبیله سلاح بدست بگیرند وبمکه بیایند وباقبیلهٔ آن‌بازرگان بجنگند .

ولی‌مردی‌که دخترش را ربوده بودند میدانست‌که قبیلهٔاوکوچك است و مردان قبیله جرئت ندارندکه باقبایل قریش بجنگند .

درآنموقع محمد(ص) ازاین‌ستم مطلع‌شد و از جوانان قبایل ده‌گانهٔ قریش خواست که راضی نشوند این‌ظلم درمکه صورت بگیرد .

جوانان قریش‌که داو طلب بودند طرفدار مظلوم شوند اطراف خانهٔکعبه جمع شدند ودر آنجا سوگندی باین‌شرح یادکردند :

«ماسوگند یادمیکنیم‌که آن‌قدر ازمظلوم حمایت نمائیم تا ظالم مجبور شودحق اورا مستردبدارد و ماسوگند یاد می‌کنیم‌که دراین راه هیچ طمع نداشته‌باشیم اعم از اینکه‌مظلوم ثروتمند باشد یا فقیر.»

بعداز اینکه‌سوگند یادکردند ، جوانان (قریش) ازجمله محمد(ص)سنگ‌حجرالاسود را با آب زمزم شستند وازآن آب‌خوردند تا اینکه سوگند آنها مسجل شود .

آنگاه محمد(ص) وجوانان (قریش) بطرف منزل بازرگان ستمگررفتند وخانه اش‌را محاصره‌کردند و باوگفتندکه بایدبیدرنگ دخترجوان‌را بهمان وضع‌که ربوده یعنی‌درحالی که بتول باشد (یعنی باکره باشد) تحویل پدرش بدهد .

بازرگان ثروتمندگفت یك‌شب بمن‌مهلت بدهید ومن‌فرداصبح دختررا بپدرش تحویل خواهم داد .

ولی (محمد) و جوانان (قریش) نپذیرفتندوگفتند باید بیدرنگ دختررا تحویل پدر بدهد وبازرگان توانگرمجبورگردیدکه دختر را همانگونه‌که بود ، رهانماید .

مرتبه‌ای دیگر ابوجهل ازیك بازرگان خارجی کالائی را خریداری‌کرد ولی بهای جنس بازرگان مزبور را نپرداخت .

بازرگان که نمیدانست درمکه یك سپاه داوطلب موسوم به (حلف الفضول) وجود دارد از مکه مراجعت کرد وقبیلهٔ خودرا بمکه آورد ولی قبیلهٔ کوچك او نمیتوانست که باقبایل ده گانهٔ (قریش) بجنگد .

محمد (ص) بعداز اینکه ازواقعه مستحضر گردید ، نزد (ابوجهل) رفت وازاوخواست که قیمت کالای بازرگان خارجی را بپردازد واوهم پرداخت .

از آن پس ، هردفعه که یك خارجی درمکه مورد ستم قرار میگرفت سربازان داوطلب سپاه (حلف الفضول) بکمك مظلوم میرفتند وبعدها پیغمبر اسلام گفت که من از شرکت در سپاه (حلف الفضول) بقدری خوشوقت وسرافراز بودم که اگر بمن می گفتند که ازآن سپاه خارج شو و درعوض یکصدشتر سرخ مو دریافت کن راضی نمیشدم .

مسئلهٔ ایجادسپاه (حلف الفضول) ازطرف پیغمبر اسلام قبل از اینکه برسالت مبعوث شود دارای اهمیت است چون محمد(ص) با این ابتکار ، توانست دروضع حقوقی قبایل عرب یك انقلاب بوجود بیاورد و اصل انتقام گرفتن ازقبیله را متزلزل نماید وبعدها درقرآن، روش مزبور بکلی ملغی گردید .

تشکیل سپاه داوطلب (حلف الفضول) را برای حمایت ازمظلومان نباید یك واقعهٔ کوچك دانست وبطوری که گفتیم محمد(ص) باتشکیل این سپاه یك انقلاب کرد .

تا آن موقع در عربستان بفکر کسی نرسیده بود که می‌توان یك گناهکار را مورد بازخواست قرار داد تا زیانی را که بریك مظلوم وارد آمده است جبران کند .

اگر مظلوم دارای قبیله‌ای نیرومند بودیاقبیله‌اش حاضر بفداکاری می‌شد می‌توانست حق خودرا از ستمگر بگیرد وگرنه حقش ازبین میرفت .

همچنین خون یك مقتول که قبیله‌ای نیرومند نداشت وقبیله‌اش حاضر نبود که برای او فداکاری کند هدر می‌شد .

همه حتی آنهائی که مظلوم واقع می‌شدند و نمی‌توانستند حق خود را از ظالم بگیرند این وضع را عادی می‌دانستند وتصور نمیکردند که ممکن است که این نوع حقوق اجتماعی را تغییر داد .

محمد(ص) باتشکیل سپاه داوطلب (حلف الفضول) نشان داد که باید حق یك مظلوم را از ستمگر گرفت وباو داد ولوقبیله‌ای نیرومند نداشته باشد ، یاقبیله‌اش حاضر نباشند برای احقاق حق مظلوم فداکاری کنند.

قطع نظر ازصفات اخلاقی قابل ستایش محمد(ص) آن مرد قبل ازاینکه به پیغمبری مبعوث شود

دارای نبوغ بوده واگر نبوغ نداشت پیغمبر نمی‌شد .

یك قسمت از اقدامات محمد (ص) درسنوات قبل از بعثت ، نشان میدهد که آن مرد بدون تردید استعدادی برتر از دیگران داشته ومغز او درمسائل اجتماعی وسیاسی وحقوقی چیزهائی استنباط میکرده که بعقل دیگران نمی‌رسیده است .

ابوطالب عموی محمد(ص) برادرزادهٔ خودرا دوست می‌داشت ولی بی بضاعت بود و نمیتوانست پیوسته از برادر زادهٔ خود استفاده کند .

ولی بازرگانان مکه شهرت امانت محمد را شنیده بودند ومیل داشتند که او را وارد خدمت خود کنند .

یکی از بازرگانان مکه زنی بود باسم خدیجه که در آن تاریخ چهل ساله بود ومحمد(ص) جوانی بیست وپنج ساله .

خدیجه درصدد برآمد که از محمد (امین) دعوت نماید که وارد خدمت او شود و با کاروانهای بازرگانی وی بمسافرت برود .

محمد (ص) دعوت خدیجه را به اطلاع عمویش رسانید وبا اوشور کرد که آیا پیشنهاد آن زن را برای ورود بخدمت او بپذیرد یا نه ؟

ابوطالب گفت خدیجه زنی است ثروتمند و می‌تواند مزد خوبی بتو بدهد ومن عقیده دارم که پیشنهادش را بپذیری.

تا آن تاریخ خدیجه دو شوهر کرده بود و پسری داشت موسوم به (هند) و دختری باسم (هنده) .

خدیجه چون بازرگان بود درمکه باسم (تاجره) معروفیت داشت و در یکی از بهترین خانه‌های مکه میزیست .

(محمد) نزد (خدیجه) برگشت وآمادگی خودرا برای مسافرت اعلام نمود وخدیجه گفت که تو باید باکاروان من بسوریه بروی ودراین سفر دو نفر از نزدیکان من باتو همراه است برادرزاده‌ام (خزیمه) ودیگری غلام من موسوم به (میسره).

محمد باکاروان خدیجه که سرپرستی آن را برعهده داشت حرکت کرد و واردسوریه شد تا اینکه به (بصرا) رسید .

گفتیم که درنزدیکی (بصرا) یك زاهد مانوی میزیست موسوم به (بحیره) .

ولی درآن سفروقتی‌محمد(ص) بآنجا رسید (بحیره) مرده‌بوده‌وبجای‌اویك‌زاهددیگر موسوم‌به (نستوریوس) دردیر میزیست .

تاریخ نمیگوید که (نستوریوس) مانند بحیره مانوی‌بود یا نه،ولی(نستوریوس) هم‌بعد ازاینکه محمدرا دیدحرف‌های بحیره را باوگفت‌واظهارکردکه خداوند درانحصارهیچ‌دین وهیچ‌ملت نیست وگفتهٔ یهودیها دایر براینکه خداوند ملت‌یهودی را ازبین تمام ملل جهان برگزیده وخداپرستی‌خاص‌ملت یهودی میباشد خودپسندی است وتمام ملل‌جهان ممکن‌است که خدا را بپرستند خواه یهودی باشند خواه عرب .

(نستوریوس) به محمد (ص) گفت‌که بین اعراب یك پیغمبربوجودخواهدآمدوقسمتی ازعقاید اعراب را تغییر خواهد داد .

بعد ازاینکه محمد از سفر سوریه مراجعت‌کرد خدیجه ، یك شتر نر را بعنوان‌مزد آن مسافرت باوبخشید.

برای اینکه بدانیم قیمت یك شتر درآن موقع چقدر بوده ، بهای آن رابا چیزهای دیگر درهمان موقع میسنجیم .

بهای یك شترنر درآن دوره درمکه چهارصددرهم بود،ویك‌غلام ازیکصدوپنجاه‌درهم تا هشتصد درهم میارزید وبهای‌غلام بسته بجوانی وپیری وزیبائی‌وزشتی اوبود.

یك گوسفند درمکه چهل‌درهم ارزش داشت ویك‌بز بیست وپنج‌درهم میارزید.

یك نیزه دربازارمکه چهار درهم ارزش داشت و یك‌کجاوه راکه روی شتر مینهادند میتوانستند بسیزده درهم خریداری‌نمایند.

یك کلنگ‌راکه باآن‌زمین‌راحفرمی کردندشش‌درهم بفروش‌میرسیدویك‌قرص‌نان‌دربازار مکه یك‌ششم‌درهم‌قیمت‌داشت‌ولذاخیلی گران‌بودودرمکه‌فقط کسانی‌که بضاعت‌داشتندمیتوانستند نان بخورند ودیگران ازخوردن‌نان محروم بودند وباشیر شتر وخرماتغذیه‌میکردند.

محمد(ص) بعدازمراجعت ازسوریه ازمزدی‌که ازخدیجه گرفت راضی‌شدوخدیجه هم از خدمت وی‌راضی گردید وبازاورا باکاروان خود بسفر فرستاد.

ازدواج محمد (ص) وخدیجه

وقتی‌محمدازسفردوم مراجعت کردهنگامی که‌میخواست وجوهی‌راکه‌دریافت کرده بود بخدیجه‌بپردازد (تاجره) اورا بانظردقت‌نگریست‌ودید که‌محمد(ص) جوانی‌است‌زیباودارای چشمها وموهای‌سیاه.

چشم‌های محمد درشت و گیرنده‌بود وخیلی‌بینائی‌داشت وموهای‌سرش بلندوبدوشانه‌اش میرسیدولی در وسطسر برسم اعراب فرق‌را بازمیکردوچون دراکثر مواقع هنگام‌صحبت‌تبسم مینمود دندانهای سفیدش نمایان میگردید ودهان خوش ترکیبش تولیدمحبت میکرد.

علاوه برزیبائی، بوئی‌خوش‌که همواره ازمحمد بمشام میرسید سبب‌میگردید که مردم خواهان معاشرت با او در دورهٔ جوانیش باشند.

درآن‌موقع اعراب‌عطر بکارمی‌بردندومعطر کردن‌بدن وهمچنین‌معطر نمودن‌خانهٔ کعبه وخانه‌های مسکونی‌درمکه ومدینه مرسوم بود ومحمد (ص) بطوری‌که مورخین‌عرب گفته‌اند عطرهائی بکار میبردکه زننده نباشد .

محمد (ص)آهسته صحبت میکرد وطوری‌کلمات را با تأنی ادا مینمودکه میتوانستند حروف‌کلماتی راکه بزبان می‌آورد بشمارند .

اینموضوع ازعوامل نفوذکلام محمد بشمار میآمد زیرا آنچه میگفت در ذهن شنونده مینشست وفراموش نمیکرد.

بعد از این‌که محمد بهای‌کالارا تحویل داد، خدیجه‌با چند سؤال غیرمستقیم‌خواست بفهمدکه آیا محمد (امین) میل دارد بااو ازدواج‌کند ؟

ولی‌جوابهائی‌که‌محمد به خدیجه دادبآن زن فهمانیدکه محمد درفکرازدواج‌نیست.

چشم‌های سیاه وگیرنده وموهای سیاه ودهان خوش ترکیب وتبسم وبوی خوش‌محمد خدیجه را بوجدآورده بود اما نمی‌توانست‌که مستقیم ، درخواست ازدواج نماید .

در راه ازدواج بامحمد سه اشکال وجود داشت:

یکی اینکه خدیجه زنی بود چهل ساله دارای یك پسر و یك دختر بزرگ و از عمر محمد (ص) بیش از بیست و پنج سال نمی گذشت .

دوم اینکه خدیجه ثروتمند بود و (محمد) نسبت باو خیلی بی بضاعت بشمار می آمد و سوم اینکه طبق رسم اعراب، قبیلهٔ خدیجه و قبیلهٔ محمد می باید با آن ازدواج موافقت نمایند و قبیلهٔ خدیجه موافقت نمیکرد .

خدیجه که خود نمیتوانست مستقیم راجع بازدواج با (محمد) صحبت کند غلام خویش (میسره) را مأمور کرد که راجع باینموضوع با محمد مذاکره نماید .

(میسره) ازمحمد پرسید تو میدانی که خدیجه کارفرمای تو بیوه است و آیا میل داری که شوهر او بشوی ؟

محمد از اینحرف خیلی حیرت کرد و گفت خدیجه زنی است ثروتمند و من مردی هستم فقیر وازدواج ما بدون تناسب است .

دیگر اینکه من شنیده ام که چندنفر از بازرگانان ثروتمند مکه از خدیجه خواسته اند که با آنها ازدواج کند وخدیجه درخواست هیچیك از آنها را نپذیرفته ، چگونه این زن حاضر می شود بامردی چون من که بضاعت ندارم ازدواج کند .

(میسره) اظهارات محمدرا به خدیجه رسانید و گفت من نتوانستم بفهمم که آیا وی حاضر است شوهر تو بشود یا نه ؟

خدیجه زنی موسوم به (نفیسه) را مأمور کرد که برود و با محمد (ص) بدون ابهام صحبت نماید .

(نفیسه) زنی بود از طبقهٔ (مولده) یعنی زنی که پدر و مادرش عرب نبودند و بهمین جهت هنگام صحبت کردن قیود ورسوم صحبت اعراب را رعایت نمینمود ومنظور اینست که بدون کنایه و پرده پوشی حرف میزد .

(نفیسه) درکوچه خود را به محمد رسانید و از او پرسید تو که یك جوان زیبا هستی برای چه زن نمیگیری ؟

محمد گفت برای اینکه بضاعت ندارم و از عهدهٔ تأمین معاش زن و فرزندانی که بعد خواهند آمد برنمی آیم .

(نفیسه) گفت تو جوانی هستی زحمتکش و می توانی معاش زن و فرزندان خود را تأمین کنی.

محمد (ص) گفت عموی من ابوطالب پیرشده و بدون بضاعت است و چون وقتی من کودك بودم از من سرپرستی کرده اینك که بزرگ شده ام نباید بگذارم که ابوطالب وخانواده اش با عسرت بسر ببرند و هرچه تحصیل می کنم بآنها میدهم .

(نفیسه) گفت تومیتوانی زن بگیری بدون اینکه مجبور باشی معاش زن خودرا تأمین نمائی.

(محمد) پرسید آیا ممکن است که مردی زن بگیرد ومعاش اوراتأمین نکند ؟

(نفیسه) گفت بلی یا محمد و اگرمردی یك زن ثروتمند بگیرد از تهیهٔ وسائل معاش اومعاف میباشد .

محمد گفت یك زن ثروتمند خواهان مردی ثروتمند میباشد وبا مردی فقیرچون من ازدواج نمیکند. (نفیسه) گفت ولی خدیجه مایل است که باتوازدواج نماید واگر توراضی باین زناشوئی باشی اوراضی است .

محمد(ص) بفکر فرورفت و(نفیسه) گفت توجوانی زیبا ودلچسب هستی وخدیجه خواهان توشده ونباید اورا ازخود برنجانی .

تومیگوئی که مردی فقیرهستی ومیباید بمعاش عمویت ابوطالب وخانوادهٔ اوکمك کنی واگرباخدیجه ازدواج نمائی خواهی توانست عمویت وخانوادهٔ اوراازحیث معاش آسوده خاطر نمائی .

محمد وقتی فهمید که خدیجه راضی است که بااو ازدواج کند گفت من باید راجع باین موضوع با خود خدیجه صحبت کنم .

روز بعد محمد (ص) خدیجه را دیدوراجع بازدواج باوی صحبت کرد وخدیجه گفتهٔ (نفیسه) را تصدیق نمود واظهارداشت اگر توراضی باین وصلت باشی من راضی هستم که باتو ازدواج کنم .

با اینکه خدیجه یك دوشیزه نبود وچهل سال ازعمرش میگذشت ویك پسر ویك دختر بزرگ داشت طبق رسوم اعراب ، قبیلهٔ اوموسوم به قبیلهٔ (اسد) میباید باازدواج وی موافقت نماید.

رئیس قبیلهٔ (اسد) مردی بود باسم (عمرو بن اسد) واو گفت من تصدیق میکنم که محمد (امین) و(صبور) است ولی بضاعت ندارد وقبایل عرب وقتی بفهمند که خدیجه بایك مرد بی بضاعت وصلت کرده زبان بطعن میگشایند وبد میگویند واظهار میکنند مگر در مکه شوهرقحط بود که خدیجه با محمد (ص) وصلت کرده است .

ابوطالب عموی محمد که متوجه شدآن وصلت خیلی بسود محمداست از(عمرو بن اسد) وچند تن ازمردان قبیلهٔ اودعوت کرد که برای شرکت دریك ولیمه حضور بهمرسانند وبعداز اینکه غذا صرف شد(ابوطالب) لب بسخن گشود و گفت :

محمد بضاعت نداردولی مردی نیك نام است وازخانوادهٔ هاشمی میباشد وحسب ونسب اواگر از قبیلهٔ (اسد) برتر نباشد پست ترهم نیست .

از این گذشته جوان است وزیبائی داردوجوانی وزیبائی هم یك بضاعت بشمارمیآیدواگر توای(عمرو بن اسد) با این ازدواج مخالفت کنی نه فقط محمد بلکه خدیجه راهم دلگیر خواهی کرد.

غار مقدس (حرا) درجوار مکه که حضرت رسول الله (ص) در ماه رمضان در آن بسر میبردند

صحراهای وسیع عربستان بهترین مکان برای تفکر پیغمبر دربارهٔ کردگار جهان بود.

برای خدیجه ممکن‌است شوهری‌ثروتمند پیداشودولی شوهری بجوانی وزیبائی‌محمد که درعین‌حال از قبیلهٔ هاشمی ونیك‌نام باشد یافت نخواهدشد .

سخنان ابوطالب در (عمروبن‌اسد)مؤثرواقع گردید و با ازدواج آن‌دوموافقت‌کرد.

در بین اعراب رسم است‌که شوهر باید در موقع ازدواج مهر بپردازد و مهری که محمد (ص) بخدیجه پرداخت پانصد درهم بود وبا آن مبلغ حتی نمی توانستند دو شتر خریداری نمایند .

من نمیدانم چرابعضی از نویسندگان‌عرب نوشته‌اند که‌محمدبیست‌شتر بابت‌مهر بخدیجه داد زیرا نص‌تاریخ این‌است‌که مهرخدیجه پانصددرهم بود .

درموقع ازدواج محمد (ص) باخدیجه ، دایهٔ محمدموسوم به‌حلیمه ازصحرا آمدواز خدیجه پنج شتردریافت‌کرد .

بعداز چندی بازحلیمه ازصحرا آمد وازپسررضاعی خودمحمدچهل گوسفند ویك شتر دریافت‌کردوتاروزی که‌حلیمه‌زنده‌بودمحمدوفادار ، اورا فراموش‌ننمودوبدایهٔ‌خودکمك‌نمود.

بعد از اینکه محمدشوهرخدیجه شد ودارای بضاعت‌گردید اولین‌کاری که‌کرد اینکه (علی) پسر (ابوطالب) راکه پسرعمویش بودتحت سرپرستی‌گرفت وعهده دار تأمین‌معاشش گردید ونیزدرهمان موقع‌یك‌غلام عیسوی‌ازاهالی سوریه‌موسوم به(زیدبن‌حارثه)راکه‌خدیجه باو داده بود آزاد نمود وزید با اینکه آزادشد نخواست محمدراترك نماید .

پدرومادر (زیدبن‌حارثه) نمی‌دانستندکه پسرشان زنده‌است وبعدازاینکه‌مطلع‌شدندوی حیات دارد آمدندکه (زید) رابسوریه ببرند ولی (زید) با والدین خود نرفت وگفت محمد برای من بهتراز پدر ومادر است .

محمدکه براثرازدواج‌باخدیجه‌ازتهی دستی‌رهائی یافت تاروزی‌که زنده‌بود میکوشید بتهی دستان‌کمك‌کندوآنهارا ازمسکنت‌برهاند. درهیچ‌کتاب‌آسمانی‌باندازهٔ قرآن‌که‌برمحمد نازل شده‌کمك به‌محتاجان وتهی‌دستان توصیه نشده است .

خداوند درقرآن درسورهٔ نودوسوم باسم والضحی به‌محمد میگوید :

«آیا خداوند تورایتیم نیافت ؟ ولی بتوسرپناه داد.»

«خداوند تورا بی‌سرپرست یافت ویك‌سرپرست بتو عطاکرد وخداوند تو را فقیردید ولی تورا غنی‌کرد .»

شعار محمد تاآخرین روزحیات این‌بودکه هیچکس سرگردان وگرسنه نباشد .

بعضی از نویسندگان‌مغرب‌زمین‌که ازوضع زندگی‌اعراب عربستان‌قبل‌ازاسلام اطلاع

ندارند ، نوشته‌اند که محمد (ص) بعداز اینکه با (خدیجه) ازدواج کرد از تجمل برخوردار شد.

ولی در زندگی محمد (ص) تا آخرین روزی که زنده بود اثری از تجمل دیده نشد و بعد از او هم بین خلفای راشدین تجمل وجود نداشت و تجمل را بنی‌امیه وارد دستگاه خلافت کردند.

محمد(ص) یك عرب اصیل یعنی عرب بادیه بود و مثل تمام اعراب بادیه باقناعت میزیست و درخوردن و نوشیدن بحکم فطرت، که آن هم ناشی از زندگی کردن در بیابان بود، قناعت مینمود.

یگانه تجمل محمد(ص) مثل تمام اعراب آن عهد بکار بردن عطر بود و اعراب حتی آبی را که می‌نوشیدند معطر می‌کردند .

بهمین جهت قرآن ، درسورهٔ هفتادو ششم میگوید که در بهشت آبهائی گوارا وجود دارد که بامشك وکافور معطر شده است .

عرب بادیه غذای خودرا ازشتر (یعنی شیر آن حیوان) تحصیل میکرد و اگر در صحراهای عربستان شتر نمیبود قبایل عرب نمی‌توانستند بحیات ادامه بدهند .

شترهم میتوانست خودرا درقبال شدائد زندگی در صحرا حفظ کند و هم صاحبش را حفظ نماید .

شترجانوری است که می‌تواند درفصل تابستان مدت ده روز درصحراهای گرم عربستان (که دائم بر آن آفتاب میتابد) بی‌نوشیدن آب زندگی کند بدون اینکه نیروی خود را از دست بدهد .

ازما که انسان هستیم درهرساعت چهل گرم عرق بدن دفع میشود ودرصحراهای عربستان میزان تعریق یك اروپائی (که عادت ندارد درصحرا زندگی کند) در گرمای تابستان زیر آفتاب درموقع راه پیمائی بساعتی هزار و دویست گرم یعنی یك لیتر می‌رسد .

بهمین جهت ما اروپائیان در صحراهای عربستان درفصل تابستان براثر راه پیمائی زود ازپا درمی‌آئیم زیرا بزودی مقداری زیاد ازآب بدن‌ما بصورت عرق از بدن خارج میشود.

اگر پنج درصد ازآب بدن‌ما بشکل عرق خارج شود چشمهای ماسیاهی می‌کند و اگر ده درصد ازآب بدن‌ما بصورت عرق خارج گردد دچارهذیان وتب شدید می‌شویم و اگر دوازده درصد ازآب بدنمان خارج گردد بحال اغماء میافتیم وهرگاه وسیله‌ای برای تجدید آب بدن وجود نداشته باشد زندگی را بدرود خواهیم گفت .

ولی شتر درگرمای تابستان بادیه تابیست وپنج درصد ازآب بدن خودرا ازدست می‌دهد بدون اینکه دچار ضعف گردد و قوهٔ بارکشی آن حیوان روبه فتور بگذارد یا اثر اختلال مشاعره درآن جانور دیده شود .

شترمی‌تواند بدون نوشیدن آب‌صاحب‌خودرا مدت‌ده شبانه‌روز از صحرا بگذراند تا اینکه صاحبش بآب‌برسد وفقط کافی‌است که‌هردوروز یکمرتبه‌صاحبش آن‌حیوان‌راقدری‌آزاد کند تا اینکه خارمغیلان تناول نماید .

بعداز ده شبانه روز راه‌پیمائی شترنمی‌خوابد بلکه می‌نشیندواگراورابلندنکنندتاوقتی که‌گرسنه و تشنه نشود ازجا برنمیخیزد .

عرب‌بادیه‌طوری باخوی شتروعاداتش انس‌گرفته‌که انسان‌نمی‌تواند بفهمدکه‌شکیبائی وبردباری شتربیشتراست یا اعرابی‌که ساکن بادیه هستند وباشترزندگی‌میکنند .

محمد(ص)درتمام‌مدت‌طفولیت وقسمت‌زیادی‌ازدورهٔ‌جوانی ، دربیابان مثل‌سایراعراب ازشیرشتر تغذیه میکردونان وخرما نمیخورد مگر بعدازمراجعت بشهر .

باید متوجه شدکه بر خلاف تصورما خرما در صحراهای عربستان فراوان‌نیست چون همه جا نخل یافت نمی‌شود و درقسمتی وسیع ازجلگه‌های عربستان نخل‌وجود ندارد .

درخت خرما برای‌اینکه بثمربرسد محتاج‌دوچیزاست یکی آفتاب ودیگری آب.

بهمین جهت اگر نوار ساحلی عربستان بطرف دشت های داخلی بروید می بینید که دردشت‌های داخلی درخت‌خرما وجودنداردزیرادردشت‌های داخلی عربستان‌باران‌نمی‌بارد.

امروزکه لولهٔ نفت عربستان سعودی ازکنار خلیج فارس تامدیترانه امتداد یافته‌وآن لوله‌از وسط صحراهای عربستان عبورمینماید میتوان کنار لولهٔمزبور ، درخت‌های نخل را مشاهده‌کردزیرالولهٔنفت عربستان‌سعودی دارای‌آب‌است وامریکائیهاکه آن‌لوله‌راکشیده‌اند آب‌هم برای‌کسانی‌که درطول‌لولهٔ نفت زندگی میکنندفراهم نموده‌اند .

ولی‌اگرازحدودلولهٔنفت دورشویدباز می‌بینیدکه در صحراهای عربستان درخت‌خرما وجود ندارد مگردر نقاطی‌که آب یافت میشود .

لذا عرب بادیه جز درطول نوارساحلی شبه جزیرهٔ عربستان ، یادربعضی ازنقاط‌که بمناسبت ارتفاع‌اراضی در آنجا باران میبارد ، خرما نمیخورد وغذای اوشیرشتراست.

محمد (ص) هم درتمام مدتی‌که دربیابان بسرمی‌بردغذائی جزشیرشترنداشت وبعداز مراجعت بمکه ، خرما ونان تناول مینمود .

ولی‌هرگزنان وخرما را باهم نمیخورد یعنی (محمد) یا خرما تناول میکرد یانان و میگفت‌که برای‌سیرشدن یکی‌از این‌دوکافی‌است‌واگردیگری‌راتناول‌کند اسراف‌کرده‌است.

تاروزی‌که محمد(ص) حیات داشت فقط یك‌غذا میخورد وبرای خوردن طعام‌برزمین می‌نشست وسفرهٔ او عبارت بود از یك‌سفرهٔ حصیری‌که ازالیاف خرما میبافتند .

گفتیم که (عایشه) زوجهٔ پیغمبر تاوقتی کـه (محمد) زنده بود یك الك نداشت که آرد خودرا بدان وسیله الك کند وسبوس آن رادور کند.

غیر از نان وخرما یك غذای دیگرهم درخانهٔ محمد(ص) خورده میشد وآن عبارت بوداز مطبوخ گندم وعدس . گندم وعدس را درخانهٔ محمد(ص) می‌جوشانیدند ویك نوع آش طبخ میکردند وروزی که محمد مطبوخ گندم وعدس‌را تناول‌میکرد ، نه‌نان‌میخوردنه‌خرما .

گوشت‌در زندگی محمد(ص) غذائی بوداستثنائی وفقط سالی یکمرتبه‌خورده‌می‌شد .

رسم اعراب مکه این‌بود که فقط درموقع حج بمناسبت اینکه قربانی‌میکردند، گوشت میخوردند و بعداز آن ، تا سال دیگر ، هنگام حج گوشت تناول نمی‌نمودند .

محمد(ص) نیزعادت کرده‌بود که اینطور زندگی‌نماید وازاکل گوشت بمناسبت گرانی آن خود داری کند .

درخانهٔ محمد(ص) میزوکرسی برای نشستن‌روی‌آن نبود ومحمد روی حصیری که از الیاف نخل بافته می‌شد می‌نشست و روی همان حصیرمیخوابید .

بعد از محمد (ص) خلفای راشدین نیزچنین زندگی می‌کردند و در هروعده غذا ، بخوردن یك‌طعام اکتفامینمودند ودر همان دوره بود که اسلام توانست در ظرف ده سال سه امپراطوری بزرگ ایران وسوریه ومصررا ازپا درآورد واراضی آن‌سه امپراطوری‌راجزو قلمرو اسلام نماید .

محمد(ص) چه‌قبل‌از اینکه شوهرخدیجه شود چه بعد از آن مسافرت می‌کرد و تمام قبایل عربستان را می‌شناخت وازهرجاکه نام میبردند اطلاعاتی راجع به‌آن میداد .

دورهٔ زندگی خانوادگی

خدیجه برای محمد(ص) سه پسر زائید و پیغمبر اسلام نام اولین پسر خود قاسم را بعنوان کنیه روی خود نهاد و اورا ابوالقاسم خواندند .

قاسم درخردسالی زندگی را بدرود گفت و دو پسر دیگر محمد که ازخدیجه بوجود آمدند نیز درخردسالی زندگی را وداع گفتند .

خدیجه برای محمد(ص) چهار دختر زائید که نام آنها عبارت است از رقیه ـ زینب ـ ام کلثوم ـ فاطمه . سه دختر اول دارای فرزند نشدند وفقط فاطمه دارای اولاد گردید .

یکی از چیز هائیکه ذکرش ضرورت دارد این است که بعد از اینکه محمد (ص) با (خدیجه) ازدواج کرد عضو خانوادهٔ خدیجه گردید وبامردان قبیلهٔ او آشناشد .

مردان قبیلهٔ (خدیجه) ازلحاظ معرفت مردانی برجسته بودند وجزو(حنیف)ها بشمار میآمدند که شرح آن داده شد . (حنیف)ها افرادی بودند که گرچه بت پرستی را ترك نمیکردند ولی اعتقادی محکم به بتها نداشتند ودرجستجوی حقیقت بسرمیبردند و میکوشیدند یك مبدأ را بپرستند که حقیقت داشته باشد .

یکی ازآنها ورقة بن نوفل بود که پسرعموی خدیجه بشمار می آمد وبعد ازآنکه محمد باخدیجه ازدواج کرد بامحمد دوست شد .

دیگری مردی بود باسم عبیدالله فرزند جحش و سومی مردی بود باسم عثمان فرزند حواریه وچهارمی شخصی باسم زیدبن عمرو .

اینها ومردانی دیگراز طایفهٔ(خدیجه) هردفعه که به (محمد) برمیخوردندبااو راجع بمسائل مذهبی صحبت می کردند ومحمدرا ترغیب مینمودند که وی نیز(حنیف)شود .

مذاکراتی که محمد(ص) بااقوام زوجه اش (حنیف ها) کرده از نظریك مورخ بسیار

جالب توجه است . متأسفانه ما از این مذاکرات اطلاعی نداریم مگر باختصار و بعضی از مورخین عرب مثل (ابن سعد) و (عینی) برخی از جملاتی را که محمد (ص) ضمن مذاکره با (حنیف)ها برزبان آورده ثبت کرده اند. اگر ما از مجموع این مذاکرات که مدت ده سال از بیست و پنج تاسی و پنج سالگی پیغمبر بطور متناوب طول کشیده آگاه میشدیم میتوانستیم بفهمیم که در طرز فکر محمد(ص) چه تحول بوجود آمده که اورا آمادهٔ پیغمبری کرده است .

دورهٔ پانزده سالهٔ عمر محمد (ص) از وقتی که با خدیجه ازدواج کرد تا موقعی که به پیغمبری مبعوث شد ، از نظر تکوین فکر او بسیار برای ما اهمیت دارد .

مباحثه‌های محمد با حنیف‌ها از مباحث جالب توجه می‌باشد و متأسفانه ما جز چند جمله که (ابن سعد) و (عینی) نقل کرده اند چیزی از این مباحثه‌ها را در دست نداریم.

طبق روایاتی که این دو مورخ عرب نقل نموده اند هر دفعه که حنیف‌ها بمحمد میگفتند که او نیز برای کشف حقیقت بکوشد وی جواب میداده است لااله الاالله یعنی خدائی جز (الله) وجود ندارد .

یکمرتبه هم محمد(ص) به (حنیف)ها گفته است که حقیقت در موقع خود آشکار خواهد شد وخویش را بهر کس که مایل باشد نشان خواهد داد . با اینکه محمد (ص) نسبت بخدیجه شوهری بی بضاعت بود ، آن زن طوری وسائل رضایت خاطر شوهرش را فراهم می کرد که (ابن سعد) مورخ عرب از قول آدم چنین میگوید :

«آدم در بهشت به حوا گفت یکی از مزایائی که خدا نصیب رسول الله کرد این بود که جفتی چون خدیجه نصیب او نمود وخدیجه پیوسته برای انجام رسانیدن مشیت خداوند بمحمد کمك میکرد درصورتی که حوا سبب گردید که من در بهشت برخلاف ارادهٔ خداوند رفتار نمایم».

***

درسال ۶۰۵ میلادی هنگامیکه محمد (ص) سی و پنج ساله بود دو واقعهٔ ناگوار در مکه اتفاق افتاد . اول اینکه حریق ، خانهٔ کعبه را سوزانید ودوم اینکه سیل قسمتی از آن را ویران کرد . درمکه باران بندرت میبارید ولی گاهی سیلی بزرگ جاری میشد ودر آن سال ، جریان سیل آسیب زیادی برخانهٔ کعبه وارد آورد . قبایل ده گانهٔ قریش تصمیم گرفتند اعانه جمع آوری نمایند وبا اعانهٔ عمومی خانهٔ کعبه را مرمت کنند . درحالیکه مشغول جمع آوری اعانه بودند یك کشتی که از رومیة الصغری بطرف یمن میرفت در بندر (شعیبش) که امروز موسوم به بندر (جده) میباشد ودر واقع دروازهٔ مکه بسوی دریا بود وهست غرق شد بدون اینکه در آب فرو برود . یعنی قسمت تحتانی کشتی در بندر شعیبش بر گل نشست واز آن پس طبق قاعدهٔ کلی . رفته رفته، آن کشتی بیشتر در گل فرومیرفت .

کشتی مزبور از این جهت به‌یمن میرفت تا اینکه برای‌ساختمان یك‌کلیسا در یمن مصالح بآنجا برساند ومعلوم‌شدکه درآن‌کشتی مقدار زیادی سنگ مرمروآجرهای موزائیك وچوب وفلز و چیزهای دیگرکه همه جزو مصالح ساختمان میباشد وجود دارد . یك معمار زبردست‌هم بنام (بکوم) باآن‌کشتی بیمن می‌رفت تا اینکه کلیسارا بسازد .

اعراب به (بکوم)که مسیحی بودگفتندکشتی را نمی‌توان بالا آورد و براه انداخت وبدون تردید بامصالحی‌که‌درآن است فرو خواهد رفت لذا موافقت‌کن‌که ماازاین مصالح برای مرمت خانهٔ‌کعبه استفاده‌کنیم وتونیزچون معمارهستی ، سرپرستی‌تعمیرخانه‌رابرعهده بگیر . معمار رومی (از رومیة الصغری یاروم شرقی‌که پایتخت آن(بیزانس) و امروز بنام استانبول خوانده می‌شود) پیشنهاد اعراب‌را پذیرفت ومصالح‌را ازکشتی خارج‌کردند وبمکه حمل‌نمودندو (بکوم) درصدد برآمدکه خانهٔ‌کعبه‌را ویران‌کند وخانه‌ای دیگربسازد .

مردان (قریش) وقتی دیدندکه معمار رومی قصد دارد خانهٔ کعبه را ویران‌کند مانع شدند وگفتند این‌خانه‌نبایدویران‌شود واگرتوآن‌راویران‌کنی بلانازل‌خواهدشد وهمه‌ازبین خواهیم‌رفت .

(بکوم) گفت این‌عمارت یکبار دوچار حریق‌شده ومرتبهٔ دیگر سیل قسمتی از آن را برده وهرنوع مرمت درآن بدون فایده است وبایدآن‌را ویران‌کرد وخانه‌ای دیگر ساخت وچون قصدما این است این خانه تجدیدگردد و ویران‌کردن خانه برای آبادی می‌باشد ، بلانازل‌نخواهدشد ولی رجال قریش‌نپذیرفتند ومانع ازویران‌کردن آن‌خانه شدند .

روایت می‌کنندکه نزدیك خانهٔ‌کعبه چاهی وجود داشته وگاهی یك اژدها ازآن چاه خارج می‌شده تادرآفتاب خودراگرم نماید .

سکنهٔ مکه ازآن اژدها میترسیدند ولی نمی‌توانستند جانور مزبور را بقتل‌برسانند.

بعداز اینکه معماررومی (که ازرومیةالصغری‌آمده‌بود) دست‌ازکارکشیدآن‌اژدهاازچاه بیرون آمد تابار دیگر ، درپرتو آفتاب ، خودراگرم‌نماید .

درهمان وقت‌عقابی ازآسمان نازل‌شد وباژدها حمله‌ورگردید وباچنگال‌های نیرومند خود اژدهاراگرفت و برد ودیگرسکنهٔ‌مکه آن اژدهارا ندیدند .

بعدازاین واقعه ، عرفاگفتندکه ربودن اژدها ازطرف عقاب و دفع شرآن جانور ، دلیل بر این است که خدای خانهٔ‌کعبه اجازه داده‌که خانه را ویران‌کنند و خانه‌ای دیگر بجایش بسازند .

گفتم که دراین بحث من درهرمورد که واقعه را منطبق باواقعیت تاریخی نبینم می گویم که روایت است .

موضوع وجود اژدها درکنارخانهٔ کعبه وخروج اژدها ازچاه وربوده شدن جانورمزبور ازطرف عقاب ، روایت است وتاریخ نیست .

باحتمال قوی رجال (قریش) بالاخره متوجه شدند که تا خانهٔ کعبه را ویران نکنند ، نمی توانند بسازند و ویران کردن آن خانه برای تجدید ساختمان ویرانی نیست بلکه آبادانی می باشد .

این بود که باخراب کردن خانهٔ کعبه موافقت نمودند ومعمار رومی دست بکار گردید .

بعداز خاتمهٔ بنا ، لازم شد که سنگ آسمانی حجرالاسود را که طبق روایت از بهشت آمده بود درخانهٔ جدید نصب نمایند .

پس از اینکه خانهٔ سابق را ویران کردند حجرالاسود را کنار گذاشتند تا پس از اتمام خانهٔ جدید نصب کنند .

ولی هنگام نصب حجرالاسود بین قبایل دهگانهٔ قریش اختلاف بوجود آمد و هرقبیله گفت که افتخار نصب سنگ ، می باید نصیب من شود.

مشایخ هریك ازقبایل دهگانه ازخانهٔ خودظرفی پرازخون آوردند وآن خون را مقابل خانهٔ کعبه نهادند وانگشت برخون زدند وبرزبان بردند وگفتند محال است ما بگذاریم که قبیلهٔ دیگر، افتخار نصب حجرالاسود رادرخانهٔ جدید تحصیل نماید .

نزدیك بود که برسراین موضوع جنگ بین رجال قریش دربگیرد تا اینکه محمد(ص) بخانهٔ جدید کعبه نزدیك گردید .

رجال قریش وقتی اورا دیدند گفتند مامحمد امین راحکم میکنیم تااینکه رأی بدهد کدام قبیله می باید سنگ را حمل نماید وبپای کار برساند ونصب کند .

محمد(ص) گفت یك پارچه بیاورندوپارچهٔ یك خیمه را آوردند ومحمد گفت که سنگ را روی آن پارچه قراربدهند وسپس همهٔ رجال قریش اطراف پارچه را بگیرند وحمل نمایند .

خودمحمدهم گوشه‌ای ازپارچه راگرفت وحجرالاسود باسعی رجالی که نمایندهٔ تمام قبایل قریش بودند پای کاربرده شد .

این حکمیت که سبب رضایت تمام قبایل قریش گردید برشخصیت محمد نزدقریش افزود وبا نظر تحسین محمدرا نگریستند .

ولی بعدازاین واقعهٔ، مادرتاریخ زندگی محمد(ص) واقعه برجستهٔ دیگررا نمی بینیم مگر درسال ششصدوده میلادی که محمد(ص) چهل ساله بود ومردم را دعوت بدین اسلام کرد.

ما نمیدانیم که بین‌سال ۶۰۵ و ۶۱۰ میلادی محمد (ص) چه‌میکرد و آن پنج سال را چگونه گذرانید .

خانهٔ کعبه بشکل سابق درآمد وبت‌ها وتصاویر تمام مذاهب عربستان را مثل گذشته‌در آن‌قرار دادند وهرسال‌هم یك‌بار بازار عمومی مکه‌مفتوح‌میشد وشعرا درآن‌شعرمیخواندند، اما تاریخ ذکری ازمحمد (ص) درآن پنجسال نمینماید وفقط میگوید که گاهی به‌غار(حرا) میرفت ودر آن‌غار عزلت میگزید وبفکرفرومیرفت..

درغار (حرا)

در شهرمکه رفتن به‌غار و درآنجابه تنهائی بسردن ، واقعه‌ای استثنائی‌نبود .

همانطورکه درهندوستان قدیم مردان هندی پس‌ازاینکه دارای‌چند فرزند میشدند ، ازخانواده‌دوری می‌کردندوبجنگل میرفتند ، ومدتی‌ازاوقات خودرا درجنگل میگذرانیدند ودرآن مدت باکسی معاشرت نمی‌نمودند وراجع باسرارخلقت می‌اندیشیدند،درمکه‌هم بعضی ازمردها ، پس‌ازاینکه دارای‌زن‌وفرزندان‌می‌شدند ، مدت‌یکماه ازخانوادهٔ خودکناره گیری میکردند وبه‌یکی از غارهای اطراف مکه میرفتند ویکماه درآن‌غار به‌تنهائی بسرمیبردند.

مدت‌یکماه وبقول‌اعراب (مدت‌یك‌شهر) درزندگی‌اعراب بادیه‌مدتی‌بودکه‌ازیك‌هلال تاطلوع هلال دیگرطول میکشید وچون یك‌مقیاس ثابت بشمارمیآمد ، عربها همان مدت را برای گوشه گیری درغار ، درنظرمیگرفتند .

قبل‌ازمحمد(ص) جداوعبدالمطلب‌هرسال مدت‌یك‌ماه‌را درهمان غار (حرا) به‌تنهائی میگذرانید ودیگران هم بعداز اینکه چندی‌از عمرشان میگذشت ، سالی یکمرتبه‌مدت‌یکماه بیکی ازغارهای اطراف مکه میرفتند .

عادت محمد(ص) این‌بودکه هرسال درماه رمضان به‌غارحرا میرفت وعلت اینکه‌ماه رمضان را برای این‌کار انتخاب میکرداین‌بودکه اعراب عقیده داشتندکه‌درماه رمضان‌شبی است باسم شب(قدر) ودرآن‌شب‌هرچه انسان‌بخواهد میسرمی‌شود زیرا درشب‌قدرهراعجازی ممکن‌الوقوع‌است . (اسدبیك)محقق‌معاصر عرب‌که تحقیقی‌راجع‌به‌محمد(ص) نوشته‌میگوید: «عربها عقیده‌داشتندکه درشب‌قدر (طبیعت استراحت‌میکند یابخواب‌میرود) ورودهاازجریان وبادها از وزش‌بازمیماند وجهان چنان‌ساکت‌است‌که انسان‌صدای روئیدن علف‌وشکفتن‌غنچه را میشنود و آنهائی‌که سعادت شب‌قدر را ادراك‌کنند ودر آن‌شب بیدار باشندهرچه‌بخواهند نصیبشان خواهد شد .»

من‌که‌درعربستان بسربرده‌ام غار (حرا) را دیده‌ام ووضع‌آن‌را دراینجا شرح‌میدهم.

مکه شهری است که اطراف آن تپه‌های متعدد قرار گرفته و اعراب آن‌تپه‌هارا باسم کوه می‌خوانند .

یکی از آن‌تپه‌ها موسوم است به(جبل‌النور) و غار (حرا) بالای آن‌کوه یاتپه قرار گرفته وازآنجا تاخانهٔ محمد(ص) درقدیم بیش ازیك‌کیلومترونیم راه نبوده است .

غار (حرا)براثرفروریختن‌مقداری ازتخته‌سنگها ، بوجود آمده‌وسه‌طرف وسقف‌آن، تخته سنگ است‌وارتفاع‌سقف غاربقدری می‌باشدکه انسان میتواند درآن بایستد بدون‌اینکه سرش بسقف بخورد .

طول‌غار هم بقدری است‌که انسان‌میتواند درآن درازبکشد وچون مدخل غارروبکعبه میباشد انسان وقتی در داخل غار مینشیند کعبه را میبند .

کف‌غار برخلاف دیوارها وسقف آن‌تقریباً مسطح است وشخص میتواند فرشی‌درکف غار بگستراند و روی آن بنشیند یابخوابد .

اکنون‌وضع مدخل غارطوری است‌که انسان برای اینکه بآن برسد باید از چند پلهٔ سنگی‌که درسنگ‌کنده‌اند بگذردتابتواندوارد غارگردد واعراب‌عقیده دارندکه درقدیم آن پله‌ها وجود نداشته است .

درغار (حرا) انسان می‌تواند بنشیند یادراز بکشد ودرهرحال خانهٔ‌کعبه‌را میبیند و محمد (ص) درآن غارخانهٔ خودرا هم میدید .

هیچ‌کس نمیداندکه‌محمد(ص) درآن غار راجع بچه‌موضوع‌های بخصوص فکرمیکرد ولی بطوری‌که خوداو طبق نوشتهٔ (ابن‌هشام) به‌خدیجه‌گفته‌است در آن غار در فکر امور دنیوی نبود .

یکشب ، محمد(ص) درغار(حرا) خودرا دربالاپوش‌خود (ردای‌خود) پیچیده، دراز کشیده بود وحالی داشت حدفاصل بین‌خواب وبیداری .

درآن‌موقع شخصی اورا ازخواب بیدارکرد وطبق‌نوشتهٔ‌کتاب (ابن‌هشام) پارچه‌ای باو نشان داد .

(ابن‌هشام) می‌گوید آن‌پارچه ابریشمین بود وروی آن‌کلماتی باخطزرین‌دیده‌میشد وازشخصی‌که محمد (ص) ازخواب بیدارکرد نورساطع می‌گردید .

پس از اینکه محمد(ص) ازخواب بیدارشد آن‌شخص پارچهٔ ابریشمین‌را باونشان‌داد وگفت: «اقرأ» یعنی بخوان .

محمد(ص) گفت من‌نمی‌توانم بخوانم .

آن‌شخص دست‌را روی‌شانهٔ محمد (ص) نهاد ومرتبه‌ای دیگرباوگفت: «اقرأ.»

بازمحمد (ص) جواب‌داد من نمیتوانم بخوانم .

(ابن‌هشام) میگوید آن‌شخص دودست‌را روی‌شانهٔ محمد(ص) نهادوفشردو گفت بخوان.

طوری فشار دست‌های آن‌شخص محمد(ص) رامتألم کردکه نزدیك‌بود ازحال برودواز او پرسید چه‌باید بخوانم ؟

شخصی که محمد(ص) را ازخواب بیدارکرد گفت : «اقرأ باسم ربك‌الذی‌خلق» یعنی بخوان بنام خدای توکه خلق‌کرد (یعنی‌انسان‌راخلق‌نمود) .

لزومی‌نداردکه انسان بجای‌محمد(ص) درغار (حرا) باشد تا این‌که تحت تأثیراین گفته قرار بگیرد .

اثراین گفته‌بقدری زیاداست‌که انسان ، درهردوره وهرجا ، اینجمله را بخواندتحت تأثیرقرار میگیرد مشروط براینکه زبان عربی‌را بداند .

بدون دانستن زبان‌عربی نمیتوان به اثراین گفته وسایرآیات قرآن پی‌برد .

بهمین‌جهت ترجمه‌هائی‌که ازقرآن‌بزبانهای فرانسوی وانگلیسی‌وآلمانی وایتالیائی وغیره‌میشود ، درنظر خواننده ، از لحاظ تأثیرکلام جلوه نمینماید و حیرت میکند چگونه اعراب بعد از شنیدن آیاتی آنچنان ، حاضرشدندکه محمد (ص) را پیغمبربدانند ، خاصه آنکه قرآن مثل تمام کتاب‌های مذهبی (موسوم بکتاب های آسمانی) دارای سبکی است مخصوص ، ودرآن بعضی ازکلمات ، وهکذا برخی ازجمله‌ها تکرار میشود و تکرارکلام ازنظریك خوانندهٔ فرانسوی وانگلیسی‌اثرآن‌راکمترمی‌نماید .

اماکسی‌که زبان‌عربی‌را میداند وقتی این‌جمله‌راکه بعد از (بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم) اولین آیهٔ سورهٔ نودوششم قرآن موسوم به‌سورهٔ (العلق) است‌می‌خواند می‌فهمد درخواننده (یاشنونده) چه‌اثرمی‌کند .

محمد (ص) آنچه‌راکه آن‌شخص برزبان آورد شنید وهمینکه گفتهٔ او را استماع‌کرد آن‌کلمات درخاطرش نقش بست وتکرار نمود .

همهٔ‌دانشمندان مسلمان‌متفق‌القول هستندکه منظوراز (اقرأ باسم ربك الذی‌خلق) این است‌که محمد(ص) هردفعه‌که میخواهدکلام خدارا برزبان بیاورد نام‌اورا ذکرکندوبهمین جهت در آغاز تمام سوره‌های قرآن نام خدا (بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم) ذکرشده‌است .

سورهٔ (العلق)دارای هیجده آیه‌است وبتصدیق تمام محققین اسلامی‌اولین سورهٔ‌قرآن است‌که‌برمحمد(ص) ودرغار (حرا) نازل‌گردیده‌و ازلحاظ معنی یکی از سوره‌های‌برجستهٔ قرآن می‌باشد .

درآیهٔ سوم این‌سوره درصورتی‌که (بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم) را آیهٔاول بدانیم گفته‌شده (خلق‌الانسان‌من‌علق) یعنی‌خداوندانسان‌را ازیك‌قطعه خون (قطعه خونی‌که دربطن زن‌بوجود می‌آید) آفریده‌است ودرآیهٔ پنجم گفته شده (الذی‌علم‌بالقلم) یعنی خداوند انسان راطوری آفریده‌که نوشتن (باقلم) را باو آموخت .

و درآیهٔ ششم همین سوره گفته شده (علم‌الانسان‌مالم یعلم) یعنی خداوند جیزهائی‌را که انسان نمی‌دانست باو آموخت .

محمد هیجده آیهٔاین‌سوره‌را (غیرازبسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم) بعدازاینکه از آن‌شخص شنید ازحفظ‌کرد .

یکبار شنیدن این‌آیات‌کافی‌بودکه‌درذهن محمد(ص) جابگیرد ومحمد (ص) امی‌بود یعنی‌سواد نداشت ونمیتوانست‌بخواند وبنویسدولی اشعارعرب رابخاطرمی‌سپردومی‌خواند .

با اینکه‌امی بوده در اولین آیات‌که بروی نازل شده‌صحبت ازقلم وعلم یعنی‌نوشتن و نویسانیدن وفراگرفتن وتعلیم دادن است .

درهیچ یك از ادیان‌بزرگ این‌اندازه‌برای معرفت قائل‌باهمیت نشده‌اند وهیچ‌دین‌را نمیتوان یافت‌که درمبداء آن‌علم ومعرفت اینقدرارزش واهمیت داشته باشد .

اگرمحمد(ص) یك‌دانشمندبود نزول این‌آیات در غار (حرا) تولید حیرت نمی‌کرد چون دانشمند قدرعلم‌را می‌داند ولی‌اوسواد نداشت ونزدهیچ‌آموزگاری درس نخوانده بود وفقط مثل اعراب بادیه میتوانست بفصاحت وزیبائی‌کلام پی ببرد زیرا ادراك فصاحت‌جزو فطرت عرب بادیه بشمار می‌آمد .

من بمسلمانهاتهنیت می‌گویم که‌درمبداء دین‌آنها کسب‌معرفت این‌قدربا اهمیت‌تلقی‌شده ویکعده‌ازعلمای مسلمان ، درگذشته‌باتکای همین سوره ، علم‌را از واجبات دین‌میدانستند وعقیده‌داشتند همانطورکه یك‌مسلمان باید نمازبخواند وروزه بگیرد مکلف است‌که تحصیل علم کند .

شخصی‌که محمد (ص) را ازخواب بیدارکرد وهیجده آیه از سورهٔ (العلق) را براو فرا خواند ناپدید گردید .

(طبری) ازقول‌محمد (ص)که برای حدیجه نقل‌کرده میگوید :

«بعد از اینکه آن‌شخص‌رفت من‌ایستادم‌ولی‌زانوهایم‌سست‌بود بطوری‌که‌نتوانستم‌مدتی بایستم ودوزانورا برزمین‌زدم وچندی‌بهمان‌حال‌ماندم‌وسپس‌درزانوهایم‌قوت‌پیداشد وتوانستم برخیزم‌وازغارخارج شوم وراه خانه راپیش‌بگیرم‌ولی‌شانه‌هایم می‌لرزید وهنوزنیمی‌ازکوه‌را

طی نکرده بودم که صدائی بگوشم رسید که گفت یامحمد تورسول‌الله هستی ومن جبرئیل میباشم.

«صدا ازآسمان می‌آمدومن سررا بلندکردم ودیدم شخصی که رخسار انسان‌راداردر آسمان ایستاده وآن‌شخص دوباره گفت : یامحمد تورسول‌الله هستی‌ومن جبرئیل میباشم.»

«من‌توقف کرده‌بودم واورا مینگریستم‌ونه‌میتوانستم‌جلو، نه‌عقب‌بروم. بعدنظررامتوجه سمتی دیگر کردم ودیدم جبرئیل درآن‌سمت ، به‌همان وضع ایستاده است.»

«آنگاه نقطه‌ای دیگراز آسمان را از نظر گذرانیدم وباز اورا دیدم .»

«بهرطرف که نظرمی‌انداختم اورا می‌دیدم تا اینکه‌ازنظرم‌ناپدید گردید.»

«آنوقت‌من‌درخود احساس خستگی مفرط کردم وبازحمت‌زیاد خودرا بخانه‌رساندم.»

خدیجه‌حکایت میکندکه وقتی‌محمدبخانه‌رسید من‌مشاهده کردم که‌رنگ صورتش‌پریده وطوری خسته‌به‌نظرمی‌رسیدکه دست‌بردیوار نهاده، باگامهای کوچك وآهسته بطرف من‌آمد.

نباید ازخستگی مفرط محمد(ص) درآن‌شب که ازشب‌های ماه‌رمضان بودحیرت کرد برای اینکه شنیدن‌صدای خداوند برای یك‌انسان واقعه ایست بسیاربزرگ وخیلی برآدمی فشار می‌آورد و اورا خسته می‌کند .

هرچیزکه دور از حدود استعداد آدمی باشد اورا خسته می‌کند خواه شنیدن صدای خداوندخواه باسرعت زیاد چون‌یك‌اسب‌راه پیمودن .

طبیعت‌برای انسان‌حدودی تعیین کرده واستخوانهاوعضلات‌انسانی نمی‌تواندفشارهائی را تحمل نمایدکه خارج ازحدود مزبورباشد .

امروزما باکمك علم‌وصنعت می‌توانیم چیزهائی بسازیم‌که مارا سریع تراز پرندگان بحرکت درآورد ولی‌عضلات‌ما ، امروزهم‌قادرنیست‌که مارا سریعتراز اسب‌بدواندیاسریعتر از پرنده به پرواز درآورد .

شنیدن صدای خداوند یعنی صدای چیزی‌که نه‌مشمول‌مقررات مکان‌است‌نه‌زمان ونه آغاز دارد نه انجام ونه مطیع قوهٔ جاذبه می‌باشد بلکه خود ، قوهٔ جاذبه وماده را بوجود آورده از توانائی یك‌آدمی خارج است .

ماوقتی صدای یك‌زلزله‌ویك رعدوصدای‌هبوط‌یك صاعقه‌را می‌شنویم بلرزه‌درمی‌آئیم‌در صورتیکه اینها صدای طبیعت است وخوب‌میدانیم‌که ناشی ازطبیعت می‌باشد و حتی بقوانین بعضی از آنها نیزآشناهستیم واطلاع داریم چه‌می‌شودکه رعد میغرد وزمین می‌لرزدوصاعقه هبوط میکند .

درآن صورت نباید حیرت‌کردکه محمد(ص) بعدازشنیدن صدای جبرئیل‌تکان‌خورد وبعد از ناپدید شدن اوبشدت احساس‌خستگی نمود .

وقتی خدیجه محمد(ص) رادیددستش راگرفت واز وی‌پرسید برای‌توجه اتفاق افتاده که اینطور خسته‌هستی ومثل اینکه بیمار می‌باشی .

محمد (ص) چگونگی واقعه را برای خدیجه بیان‌کرد وگفت بسیار می‌ترسم .

خدیجه بعد از این‌واقعه پرسید برای حه‌می‌ترسی ؟

در این‌جا دونوع‌روایت نقل‌شده‌است .

گروهی ازتذکره‌نویسان اسلام‌نوشته‌اندکه‌محمدبه (حدیجه) گفت‌که من‌ازحوف‌خدا می‌ترسم واین‌صداکه بگوشم‌رسید طوری درمن اثرکردکه نمی‌توانم آرام بگیرم ومراپنهان کن و بپوشان .

عده‌ای دیگراز تذکره‌نویسان از جمله ابن‌هشام وسهیلی‌نوشته‌اند محمد(ص) که‌مدتی درغار (حرا) تنهابسرمی‌برد وفکرمی‌کرد درآن‌موقع اندیشید صدائی‌که شنیده مباداصدای خود اوباشد نه‌صدای خداوند .

ولی این دسته‌هم می‌گویندکه محمد(ص) بخدیجه گفت‌که اورا بپوشاند وحدیجه یك دثار (نوعی‌ازعبا) روی محمدانداخت که‌وی‌استراحت‌کند و وحشتش‌ازبین‌برودوآرام‌بگیرد.

اگرمحمد (ص) بعد ازاحساس وحشت دوجاراین تردید شده باشد نباید حیرت‌کرد اکثرکسانی‌که صدای‌خداوندرا شنیده‌اند علاوه بروحشت‌دوجار تردید شده‌اندکه شایدصدائی که می‌شنوند صدای خداوند نباشد .

(سنت‌ترز) که یکی‌ازاولیای دیانت‌مسیح است میگوید : «وقتی صدای حداوند بگوش آدمی میرسد اویقین حاصل می‌کندکه‌صدای حداوند میباشد زیرا لحن صداوسبك‌بیان‌تردید در اصالت‌صدا باقی نمیگذارد ولی وقتی یکروز ازآن میگذرد ، تردیدحاصل میشودومستمع ازخود میپرسدکه آیا صدائی‌که شنیدصدای حداوند بودیا اینکه ارتخیل او بوجودآمد یا شیطان آن صدارا ایحادکرد وانسان آرزو داردکه مرتبه‌ای دیگرآن‌صدارا بشنود تااینکه تردیدش‌راجع‌بصدا رفع گردد.»

محمد(ص) که زیردثار رفت نه‌می‌توانست بخوابد نه‌آرام بگیرد .

بعضی ازتذکره‌نویسان عرب‌می‌گویند همان‌شب‌یارور بعدجبرئیل آمدومرتبه‌ای‌دیگر برای محمد (ص) پیام آورد .

برخی اظهار می‌کنندکه سه‌روز بعد از آن واقعه جبرئیل آمد و سوره‌ای‌که امروز سورهٔ هفتاد وچهارم قرآن است‌آورد وآیهٔ دوم‌آن‌سوره درصورتی‌که بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم را آیهٔ اول‌بدانیم این است:«یاایهاالمدثرقم‌فانذر» .

یعنی ای کسی که عبا برخود پیچیده‌ای برخیز و اطلاع بده یا برخیز و مردم را از معرفت برخوردار کن .

هریك از آیاتی که جبرئیل ادا می‌کرد درخاطر محمد(ص) نقش می‌بست ودر آن موقع براو مسلم شد صدائی که می‌شنود صدای خدا است وجز خدا کسی نمی‌تواند آن طور حرف بزند وکلمات را ادا کند .

بعد از اینکه ابلاغ جبرئیل تمام شد ورفت تا مدتی محمد(ص) دوچار تغییر حال بود، آنوقت (خدیجه) اورا نزد ورقة بن نوفل پسر عموی خود که گفتیم یك (حنیف) یعنی جویندهٔ حقیقت بود برد.

هنگامی که محمد(ص) وخدیجه وارد خانهٔ (ورقه) شدند او وخواهرش مشغول خواندن انجیل بودند .

محمد(ص) چگونگی واقعهٔ (حرا) وهمچنین چگونگی نزول (**یاایها المدثر**) را برای (ورقه) حکایت کرد واو گفت بدون تردید این کلام خداوند همان (ناموس) است که در گذشته بر (موسی) نازل گردید .

بعضی از تذکره نویسان اسلامی می‌نویسند که (ورقه) گفت بدون تردید تو همان (ناموس) هستی که عیسی خبر داد که روزی خواهد آمد .

(ناموس) درلغت عبارت است ازمجموع قوانین الهی که برای نوع بشر وضع میشود و این کلمه را (نوموس) هم گفته‌اند .

بعد (ورقه) گفت هر کس که بجای تو باشد واین را که تو آورده‌ای بیاورد مورد خصومت همنوع خود قرار خواهد گرفت وایکاش من زنده بمانم تا بتوانم در قبال دشمنانت بتو کمك کنم زیرا بیم آن میرود که اگر تو شروع بتبلیغ کنی تورا (طرد) کنند .

(طرد) کردن یعنی بیرون کردن ازقبیله در عربستان ، بزرگترین بدبختی بشمار میآمد که ممکن بود بریکنفر وارد بیاید .

وقتی یکنفر (طرد) میشد یعنی ازقبیله اخراج میگردید خونش هدر بود واگر اورا میکشتند کسی ازقاتل بازخواست نمینمود وهر کس اورا میدید میتوانست وی را بغلامی ببرد و بردهٔ خود کند . مردی که ازقبیله طرد میشد، فرقی با یك پاره سنگ بیابان نداشت وهر کسی میتوانست آن را بردارد ودور بیندازد .

یك شاعر عرب درعصر جاهلیت (یعنی قبل از اسلام) شعری گفته که مضمون آن ازاین قرار است : «بیم دارم که قضاوقدر مرا بدست مردم ناسازگار بیندازد.»

«بیم دارم که هر کس مرا ببیند چون سنگ راه بردارد وپرتاب کند.» مردی هم که از

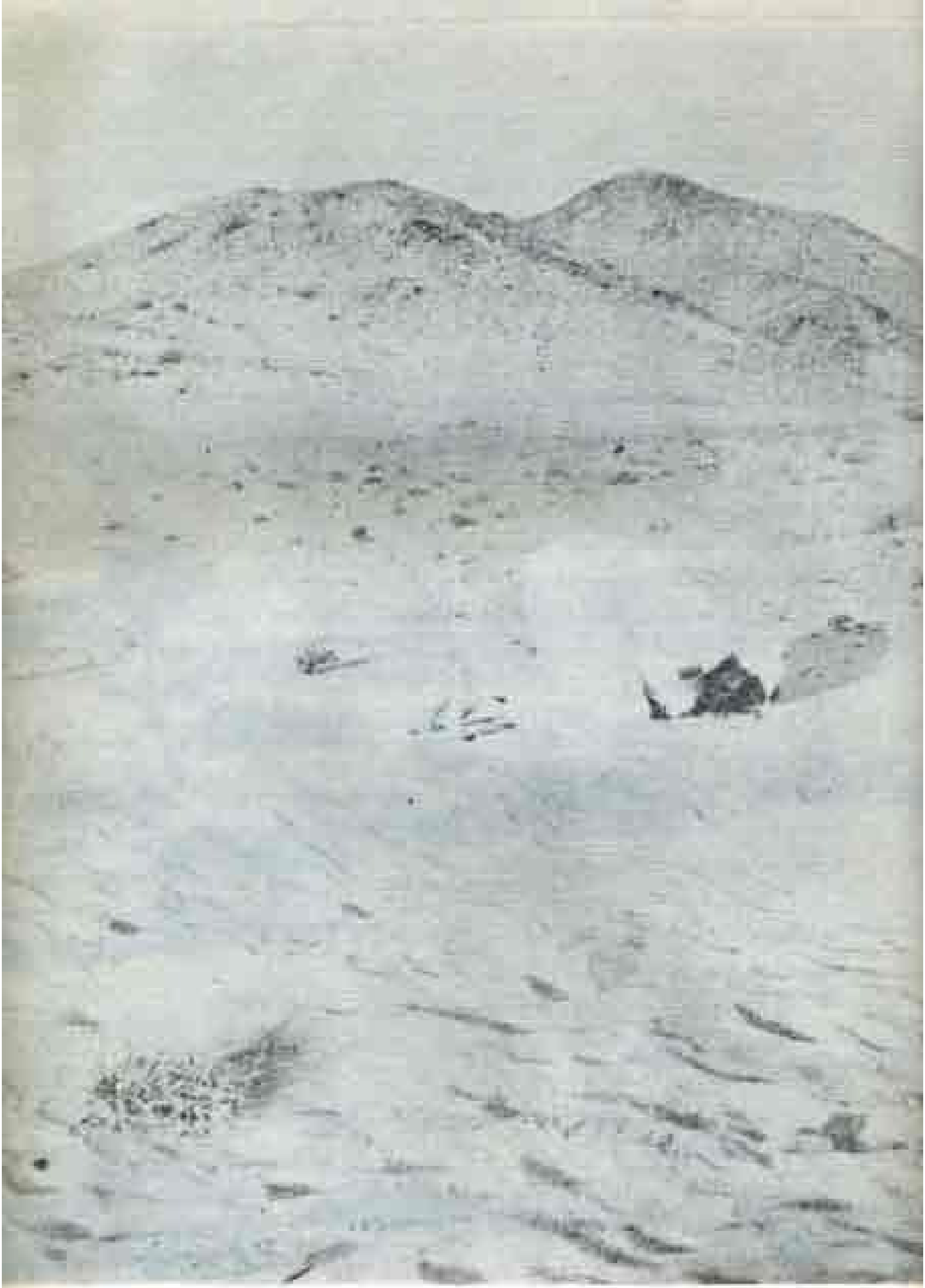

این جا بیابان عربستان است و یک مسلمان در این بیابان در حال خواندن نماز مشاهده می‌شود

منظرهٔ یک‌واحه دارای چاه‌آب بین مکه ومدینه‌که بعد از چهارده قرن تغییر نکرده است

قبیلهٔ خود مطرود میگردید مصداق شعر آن شاعرقرار میگرفت ودر واقع آن‌مرد باعدم‌یعنی نبودن فرق نداشت . ورقة‌بن‌نوفل میترسیدکه محمد (ص) دوچار آن‌سرنوشت شود ولی خود محمد(ص) که صدای خداوندرا شنیده بود ازمطرودشدن نمیترسید .

بعدازآن‌شب، محمد(ص)وشبهای دیگر به (جبل‌النور) رفت و وارد غار(حرا) شدولی مردی‌که شب‌اول اورا ازخواب بیدارکرده بودیعنی(جبرئیل) نیامد .

شب‌دوم باز محمد (ص) به‌غار (حرا) رفت وبازجبرئیل‌را ندید .

هرشب بعدازاینکه تاریکی فرودمی‌آمد محمد ازخدیجه جدامی‌شد و بطرف غار حرا میرفت‌ودر آنجا می‌نشست بامید اینکه جبرئیل را به‌بیندولی نمی‌دید .

اندوهی بزرگ برمحمد (ص) مستولی گردیدوهرقدرخدیجه می‌کوشیدکه اورا آرام سازد ازعهده‌برنمی‌آمد .

بعضی از اوقات‌که شب‌ازخانه بیرون میرفت وتاصبح‌درغار (حرا) می‌ماند روز وشب بعدراهم درآن‌غار میگذرانید وصبح‌روز دوم خسته وملول بخانه مراجعت می‌نمود .

یك‌شب‌که محمد(ص) بغار (حرا) رفته‌بودبااندوه ردای خودرا روی خویش انداخت ودرحالی‌که بین بیداری‌وخواب‌بودصدای‌مأنوس جبرئیل‌را شنیدکه‌گفت «یامحمدتورسول‌الله هستی‌ومن‌جبرئیل می‌باشم .»

محمدبرخاست ونشست ومنتظربودکه بعداز این‌گفته جبرئیل چیزهای دیگر بگوید ولی وی چیزی باونگفت .

صبح‌روز بعدکه محمد(ص) بخانه مراجعت‌کرد خدیجه مشاهده نمودکه شادمان است و محمد (ص) گفت من شب قبل توانستم صدای جبرئیل را بشنوم و بهمین جهت خوشوقت می‌باشم زیرا می‌دانم‌که ازنظرخداوند نیفتاده‌ام .

ازآن پس تامدت‌سه‌سال محمد(ص) شب‌ها به‌غار (حرا) می‌رفت ، تاصبح مشغول‌تفکر بود ودائم‌بخداوند می‌اندیشید وگاهی صدای جبرئیل‌رامی‌شنیدکه میگفت«یامحمدتورسول‌الله هستی‌ومن‌جبرئیل می‌باشم .»

ولی غیراز این‌جمله چیزدیگرازجبرئیل شنیده نمی‌شد .

درآن مدت، شبی‌نبودکه‌محمد(ص) تاصبح راجع بخدانیندیشد وهرشب آیات‌سوره‌ای راکه براو نازل شده بود میخواند .

این‌دورهٔ سه‌ساله رامسلمین بنام دورهٔ فترت میخوانند یعنی دوره‌ای‌که در آن نزول آیات قرآن متوقف‌گردید .

مسلمین عقیده دارندکه این فترت برای این پیش آمد که محمد (ص) برای بانجام رسانیدن وظائفی بزرگ که در پیش داشت بیشتر فکرکند و آماده شود و نیروی معنوی و روحی‌اش درآن سه‌سال رشد نماید .

آغاز رسالت

بعداز سه‌سال ، یکشب درغار (حرا) جبرئیل برمحمد واردشد وسورهٔ (والضحی) را که اینك سورهٔ نود وسوم قرآن میباشد برایش از طرف خداوند پیام‌آورد .

این سوره اگر (بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم) رایك‌آیه حساب‌کنیم دارای‌یازده‌آیه است :

سورهٔ (والضحی) دومین‌سوره‌ای‌است‌که بعداز سورهٔ اول آن‌هم پس‌از سه‌سال برمحمد نازل شد .

راجع بمدت فترت بین‌محققین اسلامی اختلاف نظروجود دارد .

بعضی ازآنها گفته‌اندکه دورهٔ فترت چندین روز وحداکثرده روز بوده است .

بعضی عقیده دارندکه دورهٔ فترت‌ده‌ماه طول‌کشیدبرخی هم‌مثل طبری وبیهقی‌وبخاری دورهٔ فترت راسه سال دانسته‌اند .

در دورهٔ فترت ، محمد یك‌نبی‌بودو مسلمین دورهٔ فترت راباسم دورهٔ نبوت‌میخوانند وبعد ازاینکه سورهٔ (والضحی) نازل‌گردید درزندگی‌محمد(ص) دورهٔ رسالت آغازشد .

در دورهٔ نبوت محمد یك پیغمبربودلاغیرولی بعداز اینکه سورهٔ (والضحی) نازل شد محمد(ص) رسول‌گردیدو (رسول) یعنی نمایندهٔ خداوند .

(نبی) یعنی‌کسی‌که اطلاع‌میدهد یابشارت می‌دهد ورسول‌یعنی شخصی‌که قانون‌مکتوب (قانون نوشته شده) را برای نوع بشرمی‌آورد .

دانشمندان مغرب‌زمین درگذشته ، بین(نبوت) و (رسالت) را فرق نگذاشته‌هردورا بیك معنی‌گرفته‌اند .

ولی دانشمندان اسلامی بین‌این دوفرق میگذارندونبوت را دوره‌ای می‌دانند قبل از دورهٔ رسالت ومی‌گویند نبی‌کسی‌است‌که اطلاع‌یابشارت‌می‌دهد ولی‌رسول یافرستادهٔ‌خداوند کسی است‌که قانون نوشته شدهٔ خداوند را بمردم ابلاغ مینماید .

سورهٔ(والضحی)که‌بعداز دورهٔ فترت برمحمد (ص) نازل گردیده سوره‌ایست شادی‌بخش وحاکی ازمحبت خداوند نسبت به‌پیغمبراو .

خداوندکه‌می‌دانست‌محمد(ص)درظرف‌مدت‌سه‌سال (یاده‌ماه‌یاده‌روز)فترت، اندوهگین بود وگاهی دوچار تردید میشدکه مبادا مورد بی مهری خداوند قرارگرفته باشد او را با محبت بسیار مورد نوازش قرار میدهد ودرآیهٔ اول سوره (بابسم‌الله الرحمن‌الرحیم آیهٔدوم میشود) برای پیغمبرسوگند یاد میکند ومیگوید: «والضحی والیل اذاسجی.»

این‌نوع سوگند یادکردن جزدر ادبیات‌مذهبی مصرباستانی وادبیات مذهبی (ودا)در هندوستان‌که مسبوق بچهار یاپنج هزار سال‌قبل ازمیلادمسیح‌است‌پیش ازاسلام‌بدون‌سابقه‌بود و سوگندهای‌کتب مذهبی (ودا) در هندوستان قدیم زیبائی و سادگی و فصاحت سوگندهای قرآن را ندارد .

در اینجا خداوند برای‌محمد(ص) بدو چیزسوگند یاد می‌کند یکی‌بطلوع خورشیدو دیگری بفرود آمدن شب .

اما این‌دو سوگند خیلی‌لطافت دارد و وقتی‌که انسان آیه‌را میخواند مثل این است که طلوع خورشیدرا دریك بامداد بهارکه تمام‌گلهاشکفته‌اند دریك سرزمین پرازعلف‌وگل مشاهده می‌نماید .

یك خوانندهٔ مغرب زمینی‌که زبان‌عربی را نمیداند (والضحی) را طلوع خورشید ترجمه میکند ولی (والضحی) در زبان عربی فقط دارای این‌معنی نیست بلکه معنای‌مجازی وسیع دارد .

معنی (والضحی) درزبان عربی‌این است : قسم بموقعی‌که شعاع آفتاب از افق‌می‌تابد و رفته رفته وسعت می‌گیرد وهمه‌جا ازپرتو نورخورشید روشن‌می‌شود تا اینکه جهان‌ازنور آفتاب بطوری خیره‌کننده منور می‌گردد .

(والیل اذاسجی)که سوگند دوم این آیه‌است نیزمثل سوگنداول دارای معنی‌مجازی وسیع‌میباشد ومفهومی‌که یك‌عرب ازاین سوگند می‌فهمد بذهن یك‌اروپائی نمیرسد .

یك‌اروپائی وقتی‌میخواهد سوگند دوم این‌آیه رابیکی از زبانهای‌مغرب‌زمینی‌ترجمه نماید چنین ترجمه می‌کند «وسوگند بشب‌زمانی‌که همه‌جاراتاریکی فرامیگیرد.»

(توضیح‌لازم ـ خوانندگان متوجه‌باشندکه‌در این‌آیه حرف‌لام اول‌کلمهٔوالیل‌احتیاج به‌تشدید دارد واگرتشدید روی‌آن‌نگذارند درست خوانده نمیشودولی بمناسبت این‌که‌دولام پشت‌هم می‌افتد واللیل نمی‌نویسند ویکی از دولام را حذف میکنند ـ مترجم) .

ولی‌معنای (والیل اذاسجی) این نیست بلکه چنین است :

«سوگند به‌موقعی‌که‌تاریکی برهمه‌جا مسلط‌میشود و جهان دوچار سکوت می‌گردد ،

و سکوت جهان آنقدر مطلق است که اگر کوچکترین صدا از دور برخاسته شود بگوش میرسد .»

حتی این ترجمه هم‌حق معنی را ادا نمینماید ویك‌عرب وقتی‌این سوگند را میخواند یکی از بیابانهای عربستان هنگام شب در نظرش مجسم می‌شود و می‌بیند که آن بیابان را تاریکی فراگرفته ولی‌آسمان‌که صحرارا چون‌سقف پوشانیده واز هرطرف‌به افق می‌پیوندد روشن می‌باشد وستارگان‌درآسمان می‌درخشد ولی‌بمناسبت‌آسمان‌صاف‌بیابان‌عربستان‌بقدری درخشندگی داردکه انسان فرض میکند اگردست درازنماید ستارگان راخواهدگرفت ودر آن صحرای تاریك زیرآسمان نیمه روشن مستور از ستارگان ، گاهی از دورصدائی‌بگوش میرسد وچون هوا بی‌حرکت ومحیط ساکت است طوری آن‌صدا مسموع میشودکه پنداری‌از فاصلهٔ نزدیك شنیده می‌شود ودر آن‌بیابان شخص خودرا تنها می‌یابد وطوری احساس‌تنهائی می‌نمایدکه گوئی از آغاز خلقت جزاو وآن بیابان وجود نداشته است .

اینها وافکار دیگرکه من‌اگربیان کنم بیم‌دارم درنظرخوانندگان خیال‌پرور جلوه نمایم، ازخواندن (والیل اذاسجی) بذهن عرب بادیه میرسد و آنچه گفتم فقط معنای این دو سوگند را میرساند نه فصاحت‌آن را چون برای ادراك فصاحت این دو سوگند یا باید عرب‌بود یا عربی را دانست .

در آیهٔ دوم‌این سوره خداوند به‌محمد(ص) میگوید «ماودعك‌ربك وماقلی.»

معنای مجازی این‌آیه‌هم مثل‌آیهٔ اول بیش‌از معنای صوری آن است .

خداوند در این آیه به‌نگرانیهای محمد (ص) جواب میدهد وباو میگوید تو مشوش بودی‌وتصور میکردی که‌خداوندتوبعدازاینکه‌خودرابتوشناسانید وتورا بدوستی انتخاب‌نمود، توراترك‌کردونخواست دیگرتورا دوست داشته باشد درصورتی‌که چنین نیست وخداوندتورا ترك‌نکرده است وهمچنان دوست خداوندهستی .

با این آیه‌خداوند محمد(ص) را ازتشویش بیرون آورد و او را آسوده خاطر نمود که دردوستی خداوند نسبت بخود تردیدنکند.

در این سوره با اینکه دومین سورهٔ قرآن است‌که برمحمد (ص) نازل شده خداوند یتیمان وفقرا را به‌پیغمبرخودتوصیه می‌نماید .

چون میداندکه محمد(ص) خودیتیم بوده و در دورهٔ کودکی براثرنداشتن پدرومادر رنجهاکشیده ودرتمام دورهٔ طفولیت پای افزار نداشته و در بیابانهای سوزان عربستان پراز ریگ وخار مغیلان باپای برهنه حرکت میکرده وهمواره گرسنه بوده است .

اگرمحمد درفکریتیمان وفقرا نبود ، خداوند آنهم بعد ازسه‌سال فترت در دومین سورهٔ قرآن که براو نازل کرد باوتوصیه نمی‌نمود که متوجه حال یتیمان باشد .

در آیهٔ نهم‌این سوره خداوند به‌محمد(ص) ودر واقع از زبان او بدیگران می گوید: «واماالسائل فلاتنهر » یعنی اگر سائلی بتو مراجعه‌کرد چین بر جبین نینداز و باو قهرو تعرض نکن .

اصول اخلاقی‌امروز ماسؤال بمعنای گدائی راننگ میداند ومتکدی رایك عضونالایق جامعه بحساب‌می‌آورد .

امروز مردم عقیده دارند کسی که گدائی می کند یا آن قدر تنبل است که نمی‌خواهد دنبال هیچ‌کار برود یاآن‌قدر فاسداست که نمی‌تواند هیچ‌کار راپیش بگیرد و عیوب بزرگ احلاقی وعادات نکوهیده (مثل عادت نوشیدن مشروبات‌الکلی) مانع‌ازکارکردن‌اوست .

حهارده قرن قبل از این‌هم درعربستان گدائی ننگ‌بود وکسی در آن کشورگدائی نمی‌کرد وبا اینکه اکثرمردم بی‌بضاعت بودند گدائی وجود نداشت اما وقایعی‌پیش‌می‌آمد که‌مردم را مجبور میکرد که ازدیگران تقاضای کمك کنند .

وقتی راهزنان یك‌مسافررا دربیابان لخت‌میکردند او ناگزیر بودکه سؤال کند و از دیگران‌درخواست کمك نماید .

وقتی‌سیل‌یك‌واحه یاقریه‌ای‌را ویران می‌نمود وهستی‌سکنهٔ قریه از بین میرفت سکنهٔ بلازده‌چاره‌ای‌نداشتند جزاینکه ازدیگران درخواست کمك نمایند چون‌درآن موقع نه‌مؤسسهٔ صلیب‌سرخ وجودداشت که به‌سیل زدگان کمك نماید ونه‌مؤسسات‌خیریهٔ دیگربود که‌بلازدگان را سیرکنند وبه‌آنها لباس بدهند .

محمدقبل‌از اینکه مبعوث به پیغمبری‌شودبه سائلین کمك‌می کرد ونمی گذاشت که‌آنها محروم بروند واگرنمیتوانست کمکی بآنها بکندچون‌مردی خون گرم وخوش مشرب‌ومتبسم بود طوری باآنها صحبت می کرد که سائلین بدون رنجش ازوی جدامی‌شدندو بهمین‌جهت‌در دومین‌سورهٔ قرآن بعدازبعثت محمد(ص) تأکیدشده که باسائلین بخوبی رفتار نمایند .

محمد (ص) بعداز اینکه رسالت خودرا آغازکرد از اعراب دعوت نمود که خودرا بشناسند وبرای رستگاری خود ازخرافات وفقر ، اقدام‌کنند .

دررسالت محمدچیزهائی‌دیده میشودکه‌ازنظریك ناظربی‌طرف خیلی‌جالب‌توجه‌است:

رسالت‌محمد فقط‌یك‌رسالت‌دینی‌نبود بلکه‌یك‌رسالت اجتماعی واقتصادی‌هم‌بشمارمیآمد.

ایجاد یك‌نهضت اجتماعی و اقتصادی درسرزمینی مثل‌عربستان درچهارده قرن قبل‌از

این ، باآن‌رسوم‌و شعائر، که مختصری از آن ذکرشد ، واقعه‌ای فوق العاده بوده است و محمد(ص) این‌رسالت بزرگ را برعهده گرفت .

برای نشان دادن‌این حقیقت‌که رسالت محمد(ص) فقط‌یك رسالت‌دینی نبوده ، بلکه رسالت اجتماعی واقتصادی‌هم بشمار آمده، درشش‌هزار ودویست ونوزده آیهٔقرآن ، دلایل متعددوجود داردکه اگر من‌بخواهم آنهارا ذکرکنم سبب‌کسالت خوانندگان این‌شرح‌که اروپائی هستند ومثل مسلمین باآیات قرآن آشنا نمی‌باشند ، می‌شود .

من‌از دونفرازدانشمندان فرانسوی‌که هردواستادزبان عربی‌ومتخصص درتاریخ‌ادبیات عرب هستند شنیدم‌که محمد را فقط ناشر قوانین دینی‌که از طرف خداوند باو ابلاغ می‌شد می‌دانستند واین اشتباه است .

محمد(ص) هم‌ناشرومبلغ‌قوانین مذهبی بودوهم پیشوای یك‌نهضت بزرگ اجتماعی و اقتصادی وبهمین جهت قوانینی‌که ازطرف خداوند باوابلاغ‌می‌گردیدکه منتشر نمایدبتدریج نازل می‌شد .

اعراب‌ازاین موضوع حیرت‌می‌کردند زیراقوانین آسمانی‌که قبل‌از محمد(ص) نازل شده بود یك مرتبه می‌آمد نه بتدریج .

پیغمبرانی‌که قبل‌از محمد(ص)مبعوث‌شدند قوانین‌خودرایکبار ودریك‌موقع میآوردند اماقوانین محمد(ص) درمدت‌بیست‌وپنج‌سال ، ازسال‌ششصدوده‌میلادی تازمان‌رحلت‌رسول‌الله بتدریج‌نازل شد .

علت‌اینکه قرآن، بتدریج نازل‌شد بطوری‌که درسورهٔ بیست‌وپنجم قرآن‌باسم(فرقان) وآیهٔسی‌وسوم‌ذکرگردیده این‌است‌که‌محمد(ص) بتواندآیات‌قرآن‌را حفظ‌کندوآنرابخاطر بسپاردودیگراینکه‌آیات‌قرآن‌به‌اقتضای‌زمان‌وحوادث،ولزوم‌وضع‌قوانین‌جدید، نازل‌میگردید.

پیغمبرانی‌که قبل‌ازمحمد(ص)کتاب آسمانی‌آوردند (امی) یعنی بی‌سواد نبودندولذا کتاب آسمانی یك‌مرتبه برآنها نازل شد .

ولی‌محمد(ص) امی بود وبهمین جهت آیات قرآن بتدریج بروی نازل میگردید که بتواند تمام آنهارا بخاطربسپارد .

نهضت اجتماعی و اقتصادی‌که محمد(ص) پیشوای آن شد طوری اعراب را بحرکت درآوردکه هنوزنیم‌قرن از هجرت نگذشته‌بودکه‌اعراب‌سه امپراطوری با عظمت دنیای قدیم (امپراطوری‌ایران‌ومصروسوریه)راجزوقلمرواسلام کردندوسکنهٔ‌آن‌کشورهارامسلمان‌نمودند.

درجهان هیچ‌دینی‌رانمی‌توان یافت‌که‌بااین‌سرعت توسعه بهمرسانیده باشدواگرقوانین محمد(ص) فقط مذهبی بود اسلام با آن سرعت وسعت نمی‌یافت .

آنچه سبب‌شدکه اسلام باآن سرعت پیش‌برود نهضت اجتماعی و اقتصادی آن بود .

درنهضت اجتماعی محمد(ص) اصلی دیده میشود که پنداری امروز آن اصل را بزبان میآورند واصل مزبور عبارت است ازوحدت نوع بشر.

قرآن میگوید که نوع بشر یك ملت واحد است واختلافاتی که بین ملل جهان بوجود آمده ناشی ازظلم وفساد وبی انصافی است.

آیه‌ای که حاوی این معنی میباشد آیهٔ دویست ونهم از سورهٔ دوم قرآن (سورهٔ بقره) است وآن آیه میگوید :

«کان الناس امة واحده .. الی آخر.»

تردیدی وجود ندارد که یکی ازهدف‌های محمد وحدت نوع بشر درجامعهٔ اسلامی بوده وبهمین جهت خداوند اساس دین اورا برملت ابراهیم گذاشت .

ابراهیم نه یهودی بود نه مسیحی نه بت‌پرست بلکه یك (حنیف) بشمار میآمد وخدای واحد را میپرستید .

درعین حال هم یهودی‌ها ابراهیم را قبول دارند یعنی اورا پیغمبر میدانند هم مسیحیان .

محمد اساس دین خودرا ازاین جهت برملت ابراهیم گذاشت تااینکه ملل یهودی ومسیحی دین اورا بپذیرند.

بهمین جهت رسول الله وقتی شروع بانجام رسالت خود نمود باهیچ یك ازمذاهب توحیدی مخالفت نکرد ولی ازآنها دعوت نمود که باسلام بپیوندند .

نظریهٔ پیغمبر اسلام این بود که پیروان مذاهب یهودی وعیسوی احکامی را که ازطرف خداوند برموسی وعیسی نازل گردیده، بد تعبیر کردند وچون استنباط پیروان موسی وعیسی ازاحکام آن دو پیغمبر درست نبوده لاجرم ملل یهودی وعیسوی سعادتمند نشدند واگر باسلام بپیوندند سعادتمند خواهند گردید .

(اسلام) یکی ازکلمات زیبای زبان عرب است وهمچنین (قرآن) یکی ازکلمات برجسته وجالب زبان عرب میباشد تاآنجا که روایت نشان میدهد قبل از رسالت محمد (ص) یکبار خداوند ازاسلام یادکرده وآن موقعی بود که ابراهیم درصدد برآمد که پسرش را درراه خداوند قربانی کند وخداوند قربانی رابراو بخشود .

روایت میگوید که بعدازآن خداوند گفت که ابراهیم وپسرش (اسلما) شدند یعنی خودرا تسلیم ارادهٔ خداوند نمودند واسلام یعنی تسلیم بارادهٔ خداوند ومسلم یعنی کسی که خودرا تسلیم ارادهٔ خداوند میکند .

(قرآن) که گفتیم ازکلمات زیبای عرب است باسم (فرقان) هم خوانده میشود یعنی قسمت به

بقسمت وعلت اینکه قرآن آن را باسم (فرقان) خوانده‌اند این است که قسمت‌های مختلف قرآن یکمرتبه نازل نشده بلکه قسمت به‌قسمت نازل گردیده‌است .

بطوریکه میدانیم قسمتی از کلمات عربی دارای ریشه‌های خارجی میباشد وکلماتی است که‌در قرون قبل از اسلام وارد زبان عربی گردیده واز آنجا وارد قرآن شده ویکی از این کلمات خود قرآن است .

قرائت و (قرآن) که از همین ریشه است از زبان سریانی وارد زبان عربی گردیده و (قرآن) یعنی قرائت یا فراگرفتن کلام مقدس.

بنابراین نمیتوان قرائت کلام عادی را (قرآن) خواند وانگهی چون (قرآن) اسم خاص شده وبرمجموعهٔ گفتاری اطلاق میشود که خداوند برمحمد (ص) نازل کرده نمیتوان گفتار دیگر را (قرآن) نامید .

عده‌ای از دانشمندان مسلمان عقیده دارند سومین سوره ازسورهای قرآن که برمحمد نازل گردید سورهٔ قیامت است که اگر (بسم‌الله الرحمن الرحیم) رایك آیه حساب کنیم دارای چهل آیه میباشد .

محمد (ص) سورهای (قرآن) را که براو نازل شده بود بشتاب میخواند واز آن بیم داشت که گفتار خدا را فراموش نماید، وخداوند سورهٔ قیامت را براو نازل کرد وضمن آیات دیگر در آیهٔ هفدهم گفت :

«لاتحرك به لسانك لتعجل به» یعنی ای رسول من، هنگامیکه قرآن را میخوانی زبان خودرا برای خواندن آن باسرعت حرکت نده یعنی قرآن را باشتاب مخوان.

ودر آیهٔ هیجدهم همین سوره خداوند میگوید :

«ان علینا جمعه وقرآنه.»

یعنی ما قرآن را در ضمیر توجمع میکنیم وقرائت آن را بزبان تو آسان مینمائیم.

در آیهٔ نوزدهم این سوره خداوند میگوید :

«فاذا قرأناه فاتبع قرآنه» یعنی صبر کن که ما آیات قرآن را برای تو قرائت کنیم و بعدازاینکه ماخواندیم توپیروی کن وبخوان ومطمئن باش که قرآن را حفظ خواهی کرد.

در آیهٔ بیستم ازاین سوره خداوند میگوید :

«ثم ان علینا بیانه» یعنی اگر بعدازحفظ کردن قرآن برای فهم چیزی از آن دوچار اشکال شوی ماخود آن مشکل رابرایت توضیح خواهیم دادورفع خواهیم کرد .

بعد از نزول این آیات دیگرمحمد (ص) قرآن‌را باشتاب‌نمیخواند بلکه با ملایمت قرائت‌میکرد .

گفتیم‌که قرآن بتدریج درمدت‌بیست‌وپنج‌سال نازل‌شد واگر دورهٔ فترت سه ساله را (بقول بعضی از علمای مسلمان چندین روز یا چندین ماه) بدانیم درآن صورت دورهٔ نزول آیات قرآن، باستثنای سوره ای‌که درغار (حرا) بر محمد (ص) نازل‌گردید بیست و دو سال میشود .

امروزکه ما تاریخ قوم عرب را از نظر میگذرانیم ومیفهمیم‌که اعراب بادیه قبل از اسلام چگونه زندگی‌می‌کردند بهترازقدماء بعلت تدریجی‌بودن نزول‌آیات قرآن‌پی‌میبریم.

چون اگر این ششهزار ودویست و نوزده آیه ، یکمرتبه نازل میشد ، اعراب جاهل وبی اطلاع وساده بطوری‌گیج میشدندکه‌نمیتوانستند چیزی بفهمند .

حتی امروزکه قرن بیستم‌میلادی است وبا توسعهٔ فرهنگ و روابط بین ملل عالم سطح فکرمردم‌خیلی‌نسبت بچهارده قرن قبل‌ازاین‌بالارفته، یك حکومت‌که بتازگی بوجود میآید نمی‌تواند صدها قانون را یکمرتبه برای ملت خود وضع نماید تاچه‌رسد بچهارده‌قرن قبل‌از این آنهم‌بین اعراب بادیه. اگر قرآن یکمرتبه نازل میشد چون مغز وحافظهٔ اعراب بادیه گنجایش آنهمه‌کلام‌وقانون رانداشت ممکن بودکه اثری برنزول قرآن مترتب نشود .

راه طبیعی وعقلائی‌نزول قرآن همان بودکه بتدریج نازل شود تا اینکه اعراب بادیه رفته رفته بکلام خدا واحکام اومأنوس شوند وبتوانند آن را بفهمند وبپذیرند .

مسلمانان اول

اول شخصی که به پیغمبر ایمان آوردزوجه اش (خدیجه) بود وبعداز اوپسر عمویش علی‌بن ابیطالب که محمد (ص) اورا چون فرزند خودمی‌دانست بپیغمبر اسلام ایمان آورد .

مسلمان سوم (ازحیث‌ردیف ایمان‌آوردن)زید ـ غلام محمداست که گفتیم رسول‌الله‌اورا آزادکرد وآن غلام‌آزادشده حاضرنشدکه نزد پدر ومادرخود برود وگفت محمد(ص) برتر ازوالدین خود می‌داند .

بعدازاینکه خدیجه‌وعلی وزید به محمد (ص) ایمان آوردند دیگرکسی حاضر نشدکه دین اسلام را بپذیرد .

مـدت سه سال‌ازسال ۶۱۰ تاسال ۶۱۳ میلادی شمارهٔ مسلمین غیرازخودمحمدهمین سه نفر بودند .

درآن سال (ابوبکر) هم‌مسلمان‌شد وشمارهٔ مسلمین به چهار نفررسید ولی محمد(ص) هرچه میکوشیدکه سایرین را مسلمان‌کند ، ازعهده برنمیآمد وسکنهٔ مکه گرچه دین محمد (ص) را نمیپذیرفتند اما با او مخالفت نمی‌کردند ، آنها وقتی میدیدندکه محمد (ص) از دیگران دعوت‌مینمایدکه بدین اسلام بگروند ابرازخصومت نمی‌نمودند ولی‌اعتنائی‌هم‌بگفتهٔ پیغمبرنمی‌کردند .

چون طبق روایات ، یکصدوبیست وچهارهزارپیغمبردرسرزمین عربستان بوجودآمده بود وازاین‌عده(که نام‌اکثرشان‌مجهول‌است) چندین صد نفردارای اسم ورسم وبعضی ازآنها دارای تاریخ هستند لذا اعراب پسربعدازپدرعادت کرده بودندکه پیغمبر ببینند واز دیدن یك پیغمبرکه مشغول تبلیغ میباشد حیرت نمینمودند و حس‌کنجکاوی آنان بر انگیخته نمیشد.

بعد از اینکه (ابوبکر) مسلمان شد دارای دختری گردیدکه نامش‌را عایشه گذاشتند وعایشه اولین‌کسی است‌که با دین اسلام‌قدم بجهان‌گذاشت زیرا پدرش مسلمان بود .

آنگاه از طرف خداوند بطوری که درآیهٔ دویست ودوازدهم سورهٔ بیست وششم قرآن (موسوم به‌سورهٔ شعراء) ذکرشده به محمد(ص) امرشد که اقربای نزدیك خود را دعوت به اسلام نماید .

آیهٔ مزبوراین است: **«وانذرعشیرتك الاقربین»** یعنی‌ازخویشاوندان‌خودکه‌به‌تو نزدیکترهستند دعوت‌کن‌که دین اسلام‌را بپذیرند .

روایت میکنندکه‌بعدازنزول‌این‌آیه ، محمد(ص)ازپسرعموی خودعلی‌بن‌ابیطالب(ع) خواست‌که از عموهای پیغمبرو فرزندان آنهاکه نزدیك ترین خویشاوند محمد (ص) بودند دعوت نمایدکه بیایندوغذا بخورند .

دراین روایت دکرشده‌که ابوطالب عموی محمد (ص) و ابولهب (برادر ابوطالب) و فرزندان آنها دعوت را پذیرفتند وآمدند وطعام خوردند وبعد محمد (ص) آنها را دعوت بدین اسلام‌کرد ولی هیچیك ازآنها دعوت رسول‌الله را نپذیرفتند وفقط یکنفریعنی علی(ع) ازجا برخاست وگفت یامحمد(ص) من دعوت تورا میپذیرم وایمان می‌آورم .

قسمت اخیراین روایت مغایربانظریهٔ اکثردانشمندان مسلمان میباشد .

زیراعلی (ع) پسرعموی محمد(ص) مدتی‌قبل ازاینکه ضیافت‌مزبور داده شودمسلمان شده بود وگفتیم علی دومین شخصی است(که‌بعدازخدیجه) اسلام‌آورد .

آنچه مطابق‌تاریخ ومنطبق قضایا میباشد ازاین قرار است :

بعد از اینکه خداوند به محمد(ص) دستور دادکه خویشاوندان نزدیك خودرامسلمان کند ، پیغمبرخدا شروع بمطالعه در وضع روحیهٔ خویشاوندان نزدیك خودکرد .

اول عمویش‌ابوطالب را درنظرگرفت ودریافت‌که وی گرچه مردی درستکار وشریف است ولی براثر سال خوردگی نمی‌تواند دست از عقیدهٔ اجدادی بکشد ودین‌جدیدخداوند را بپذیرد .

بعد از ابوطالب ، مرد برجستهٔ طایفه عبدالمطلب ، مردی بود باسم ابولهب برادر ابوطالب .

ابولهب ازبازرگانان ثروتمندمکه محسوب میشد اوبمسائل مذهبی توجه نداشت‌مگر درحدود استفاده‌ای‌که میتوانست برای تجارت ازآن معتقدات بکند .

سایر بازرگان قریش نیزچنین بودند و مذهب را از این جهت دوست میداشتند که ازبازرگانان حمایت می‌نمود ویکی ازنصوص مذهبی این بودکه هرسال ، مدت چهار ماه جنگ میباید تحریم شود تا اینکه کاروان‌ها آزادانه رفت وآمدنمایند و بازار مکارهٔ مکه مفتوح گردد .

محمد(ص) که‌امیدوار نبودعمویش‌ابوطالب‌مسلمان شودامیدواری نداشت‌که (ابولهب) دین جدید خداوند را بپذیرد .

زوجهٔ(ابولهب) زنی‌بودتوانگر و تحصیلکرده باسم(جمیله)وجمیله‌خواهر(ابوسفیان) بشمار می‌آمد و (ابوسفیان) ثروتمندترین بازرگان مکه بود .

بین محمد (ص) وابولهب علاوه برقرابتی‌که گفته شد یك رشتهٔ خویشاوندی دیگرهم وجود داشت ودو پسر (ابولهب) و(جمیله) دو دخترمحمد (ص) را تزویج کرده‌بودند ولذا پسران‌ابولهب و (جمیله) دامادهای پیغمبر بشمار می‌آمدند .

(جمیله) زوجهٔ ابولهب‌خوب‌شعرمی‌سرود ودرهجا تخصص‌داشت وچون دارای‌قریحه بود اشعار هجائی اومؤثرواقع می‌شد .

بعدازاینکه محمد(ص) شروع بتبلیغ‌کرد جمیله اشعاری‌هجوعلیه محمد(ص) سرود .

(ابولهب) وزوجه‌اش نمی‌خواستند اسلام بیاورند وعقیده بدین نداشتند .

(ابولهب) فرزند عبدالمطلب جهان‌را از دریچهٔ بازرگانی مینگریست و دنیا برای او عبارت بود از خریدن وفروختن وسودبردن یاضررکردن .

سومین پسرعبدالمطلب که‌ازخویشاوندان نزدیك محمد (ص) بود ولذاوی می‌بایدطبق دستورخداوند اورا دعوت باسلام نماید باسم (حمزه) خوانده می‌شد .

(حمزه) مردی بود ورزشکار و در زندگی جز بورزش وکسب‌افتخار در مسابقه‌های قهرمانی بچیزدیگرتوجه نمی‌کرد و مثل اکثرورزشکاران گذشته‌کسانی‌راکه اهل ورزش و مسابقه‌های‌قهرمانی نبودند بدیدهٔ تحقیرمی‌نگریست .

ازاین گذشته‌مردی‌بود صدیق‌وخوش قول‌ولی محمد(ص) فکرمیکرد که(حمزه)مسلمان نخواهد شد ونسبت بمسائل مذهبی بی‌اعتناست .

پسرچهارم عبدالمطلب (عباس) نام داشت واو مردی بودصراف ورباخوار و با تجار مکه ومدینه و (طائف) معامله می‌کرد .

سکنهٔ دنیای‌عباس منقسم بدوطبقه‌می‌شدند یکی‌طلبکارو دیگری‌بدهکار وعباس‌میکوشید تا آنجاکه ممکن‌است بیشتربا دریافت‌کند وبدون وثیقه یاضامن بکسی وام نمی‌داد .

محمد(ص) بعدازاینکه پسران عبدالمطلب را ازنظرگذرانید این نتیجه رابدست‌آورد که ابوطالب مردی‌است سالخورده وضعیف و (ابولهب) مردی‌است بازرگان وحمزه مردی است ورزشکار وعباس مردی است رباخوار وهیچ یك از آنها شخصی نیستندکه نسبت بمذهب علاقهٔ واقعی داشته باشند وعلاقهٔ مذهبی آنها وابسته بسود مادی است .

محمد(ص) میدانست هیچ یك ازآنهاحاضر برای‌شنیدن کلام حق‌نیستند ولی‌نمی‌توانست از اطاعت امرخداوند سرپیچی نماید .

زیرا خداوند باو گفته بود که می‌باید از خویشاوندان نزدیك خود برای قبول دین اسلام دعوت کند .

محمد (ص) که میدید نفس گرم او درروح حویشاوندان نزدیکش مؤثر واقع نخواهد گردید بفکر فرورفت و طوری اندوهگین شد که در بستر بیماری افتاد. عموهایش بوی اندرز دادند که خوب است عده‌ای دیگر ازخویشاوندان خودرا که می‌داند آماده برای پذیرفتن دین جدید هستند دعوت نماید تا اینکه دین تازه را بپذیرند .

ولی محمد (ص) می گفت که خداوند بمن امر کرده که از خویشاوندان نردیك حود دعوت کنم که بدین حق بپیوندند ومن نمی‌توانم ازامرخدا سرپیچی کنم. عاقبت محمداز تصمیم گرفت که چهل نفر ازخویشاوندان نزدیك خود که بطریق اولی چهار پسر عبدالمطلب جزو آنها بودند دعوت کند که بخانهٔ او بیایند وطعام صرف نمایند .

درآن میهمانی علی (ع) عهده‌دار پذیرائی ازمیهمانان شد زیرا محمد (ص) علی بن ابوطالب را چون پسرخود می‌دانست وبطوری که روایت میکنند چگونگی آن میهمانی از این قرار بوده است :

علی بن ابیطالب مقداری طعام آورد ومقابل میهمانان نهاد ومحمد (ص) بآنها گفت بنام خداوند مشغول صرف غذا شوید .

آنچه مقابل میهمانان گذاشتند زیاد نبود ولی هرقدر آنرا میخوردند تمام نمی‌شدوبا اینکه همه سیرشدند بازمقداری ازآن طعام باقی‌ماند .

آنگاه محمد (ص) گفت برای تشنگی میهمانان آب بیاورند و علی (ع) یك ظرف آب آورد.

آب آن ظرف ، فقط برای رفع تشنگی یك نفر کافی بودولی بعد ازاینکه میهمان اول رفع تشنگی کرد درمیزان آب آن ظرف تغییرحاصل نشد بطوری که همه رفع عطش کردند و هنوز درآن ظرف مقداری آب وجودداشت. حضارازاین وقایع خیلی حیرت کردند و (ابولهب) گفت محمد مارا مسحور کرده است.

آنگاه میهمانان از جا برخاستند ورفتند بدون اینکه فرصتی بدست آورده باشد که بتواند با آنها راجع بخداوندصحبت کند.

روایت دیگر که بازمربوط باین میهمانی میباشد این است که پس ازاینکه طعام خورده شدمحمد (ص) خواست راجع بخداوند باآنها صحبت کند ولی مدعوین ازجا برخاستند ورفتند ومحمد (ص) نتوانست بآنها بگوید برای چه از آنان دعوت نموده که درآن مجلس حضور بهم‌رسانند . یکبار گفتم که در این بحث هر مورد که حوادث متکی بروایت باشد من می گویم که چنین روایت میکنند .

یك مورخ مغرب زمینی‌وقتی‌این واقعه را میشنود دلیل میخواهد ومی‌پرسد بچه‌دلیل هرقدر مدعوین ازطعام میخوردند تمام نمی‌شد وهرقدر از آب می‌آشامیدند باز آب در ظرف بود .

من که این‌روایت را نقل‌میکنم‌ازنظرعلم تاریخ آن را موردبحث‌قرارنمیدهم‌وهمینقدر میگویم که محمد(ص) برای تبلیغ دین اسلام فقط یکمرتبه میهمانی دادکه‌آن نیز همین‌بود وبعد ازآن‌نتوانست‌که اعضای خانوادهٔ خودرا دریك میهمانی جمع‌کند، ویژه‌آنکه‌بعدازاین مجلس اعضای خانواده‌اش ازاو پرهیز می‌کردند وبا وی تماس نمیگرفتند و (جمیله) زوجهٔ (ابولهب)همچنان علیه محمد(ص) هجا می‌سرود.

محمد (ص)که‌متوجه شد هنوز دستور خداوند را درمورد اقربای نزدیك خودبموقع اجرا نگذاشته بفکر افتادکه از سکنهٔ مکه دعوت‌کندکه درکوه (صفا) نزدیك آن شهر جمع شوند .

کوه (صفا) هم مثل (جبل‌النور) وسایرکوه‌های‌اطراف مکه تپه بود واعراب آن را کوه می‌خواندند.

محمد(ص) اندیشیدکه اگرازسکنهٔ مکه‌دعوت‌کندکه درکوه(صفا) جمع شوند اعضای خانواده‌اش نیز در آنجا جمع خواهندشد و وی خواهد توانست از آنان دعوت‌کند دین حق را بپذیرند .

این بود که بمردم اطلاع داد در روز معین درکوه (صفا) جمع شوند و او میخواهد موضوعی را باطلاعشان برساند .

مردم واز جمله اعضای خانوادهٔ محمد (ص) آن‌روز درکوه صفا جمع شدند.محمددر نقطه‌ای ازتپه‌که مرتفع ترازنقاط دیگربود قرارگرفت‌وگفت اگرمن موضوعی‌رابشمابگویم از من خواهید پذیرفت یانه ؟

حاضرین‌گفتند بلی یا (محمد) ما ازتومی‌پذیریم برای اینکه میدانیم تومردی‌راستگو هستی وهرگز دروغ نگفته‌ای .

(محمد)گفت خداوند مرا به رسالت انتخاب‌کرده ومن ازجانب خداوند مأمور هستم که ازشما دعوت‌کنم احکام خدای‌واحد را بپذیرید و ازاوامر (الله) اطاعت‌کنیدواگراطاعت ننمائید بلا برشما نازل میشود .

(طبری) درتاریخ‌خود مینویسد بعد از اینکه محمد (ص) این‌کلمات را برزبان آورد (ابولهب) بانگ زد یا محمدآیا توفقط‌برای شنیدن‌این‌حرف‌ها مارا اینجا آوردی‌وآیا فکر نکردی‌که‌این‌سخنان‌ارزش نداردکه ماکارخود را رهاکنیم و اینجا بیائیم .

آنگاه (ابولهب) روبطرف جمعیت کردو گفت باین‌حرفها گوش‌ندهید و بخانه‌های‌خودبر گردیدزیرا محمد عقل خودرا ازدست داده‌است. مردم متفرق شدند وبطرف‌خانه‌های خود رفتند وجزدو نفربا محمد نماند یکی علی‌بن ابیطالب ودیگری زید .

ازآن روزبه‌بعد طوری طعن وتمسخراعضای خانوادهٔ پیغمبرکه همه جزو قریش‌بودند شدت پیداکردکه محمد(ص) بیش ازگذشته ملول شد .

وقتی قریش وبخصوص (ابولهب) وزوجه‌اش (جمیله) متوجه شدندکه زخم زبان آنها بظاهردر محمد(ص) اثرنمیکند درصدد آزارهای دیگربرآمدند وبا اینکه (ابولهب) و زن او ، افرادی وزین‌بودند سنگ بطرف‌خانهٔ وی‌پرتاب میکردندوباسنگ پنجره‌های خانه‌اش راکه ازچوب بود میشکستند وبه‌اطفال پول‌میدادند تا اینکه سنگ بخانهٔ محمد بیندازند و لاشهٔ جانوران‌مرده‌وآلودگیهای دیگررا بخانهٔ پیغمبرپرتاب کنند .

وقتی‌محمد(ص) ازخانه خارج‌می‌شد اطفال وولگردها به تحریك (جمیله) و(ابولهب) بطرفش سنگ پرتاب‌میکردند .

گاهی‌ضربات سنگ برسروصورت محمد(ص) واردمی‌آمد وخون جاری‌می‌شدومحمد (ص) خون‌را بادامان لباس‌خود پاك‌میکرد و وقتی‌بخانه برمی‌گشت خدیجه می‌گفت‌یامحمد آیا امروز خیلی رنج بردی ؟

محمد (ص) جواب‌می‌داد وقتی انسان‌بداندکه برای‌چه هدف‌ومنظور رنج میبرددیگر احساس درد نخواهدکرد .

(جمیله) بطوریکه گفتیم در راه محمد (ص) خارهای نوك تیز قرار میداد تا اینکه بپایش فرو برود ووقتی پیغمبربخانه میرسید وخاررا ازپا خارج میکرد از موضع خارخون جاری‌می‌شد .

آن‌قدر اعضای خانوادهٔ محمد(ص) اورا آزردندکه روزی بادل‌شکسته‌گفت خدایاتو میدانی‌که اینان‌کسانی نیستندکه دین‌تورا بپذیرند .

بعداز این‌شکایت ، جبرئیل برمحمد(ص) نازل‌شد وچند آیه بروی فروخواندکه در سورهٔ پانزدهم‌قرآن باسم‌حجر(ازآیهٔ نودوچهارم‌ببعد) هست وآیهٔ نود وچهارم این میباشد:

«فاصدع بما تؤمر واعرض من‌المشرکین.»

یعنی آنچه راکه از طرف خداوند بتو امرشده است آشکارکن و به آزار مشرکین توجه‌ننما .

در آیهٔ نود وپنجم همین سوره خداوند میگوید :

«اناکفیناك المستهزئین» یعنی‌کسانی‌که تورا استهزاء میکنند بماواگذار وما

برای آنها کافی هستیم ومقصود این‌است که محمد(ص) باید آن اشخاص‌را بخداوند واگذاردو خود خداوند سزای آنهارا خواهد داد .

درآیهٔ نود وهفتم این‌سوره خداوند به‌محمد (ص) میگوید :

«و لقد نعلم انك يضيق صدرك بما يقولون» یعنی ما میدانیم که سینهٔ تو از گفتار وآزار آنها تنگ است «یعنی از رنج درون تو و صدماتی که از قریش می‌بینی آگاه می‌باشیم .

خداوند درآخرین آیه از سورهٔ حجر که نتیجهٔ آیات ماقبل‌است میگوید :

«واعبد ربك حتى يأتيك اليقين» یعنی ای‌محمد خداوند خودرا عبادت کن (و عبادت یعنی وظیفهٔ خویش ا نسبت بخداوند بانجام‌رسانیدن) تاموقعی که عمرت بپایان برسد.

دراین‌آیه خداوند به پیغمبرخود امرمیکندکه باوجود تمام‌آزارهائی که بر وی‌وارد می‌آید میباید تاآخرین‌روز زندگی وظیفهٔ رسالت خودرا بانجام برساند .

براثر نزول این آیات که دربعضی از آنها خداوند به‌پیغمبردلداری می‌داد ومی گفت که نخواهدگذاشت مشرکین براو فایق شوند محمد(ص) تسلی یافت و بعداز آن توانست که آزار وآسیب مردم را با شکیبائی‌بیشتر تحمل نماید.

یکروزکه محمد(ص)وخدیجه‌درمنزل بودندمشاهده کردندکه دختران آنهاکه همسران پسران (ابولهب) بشمارمی‌آمدندباوسائل زندگی‌خودآمده‌اندوبه والدین گفتندکه شوهرانمان مارا طلاق داده‌اند وبماگفتند بخانهٔ پدرخود برگردید .

(خدیجه) از دختران پرسید برای چه شمارا طلاق دادند ؟

دختران گفتندکه شوهرهای ما برحسب توصیهٔ (ابولهب) و زوجه‌اش (جمیله) ما را طلاق دادند ، زیرا آنها به‌شوهران ماگفتند شایسته نیست که پسران (ابولهب) زنهائی چون دختران‌محمد(ص) داشته باشندبرای اینکه امروزمحمدمورد نفرت‌همه‌است وپیوند باخانواده مردی‌این چنین ، درمکه ننگ‌آور میباشد .

خدیجه ازاین واقعه متأثرشد ولی محمد (ص) اورا دلداری داد .

محمد(ص) یك‌عرب‌بادیه بود ومثل تمام اعراب بادیه مردی متعصب بشمار می‌آمد .

عرب بادیه یك‌اروپائی نیست که معتاد به (ایده‌ئولوژی) باشد .

اروپائیان ازدورهٔ‌تمدن یونان وروم‌عادت‌به(ایده‌ئولوژی) کرده اند ودرمغزیك‌اروپائی ممکن‌است که‌افکارزیاد جابگیرد ولی‌افکاری که درمغزیك‌عرب بادیه‌جامیگیردنامحدود نیست .

عرب بادیه‌مثل یك‌اروپائی‌افکارگوناگون‌نمیکندو وقتی دارای یك‌عقیده‌شد، نمیتوان عقیده‌اش را از اوگرفت مگربوسیلهٔ یك‌عقیدهٔ قوی ترومؤثرتر .

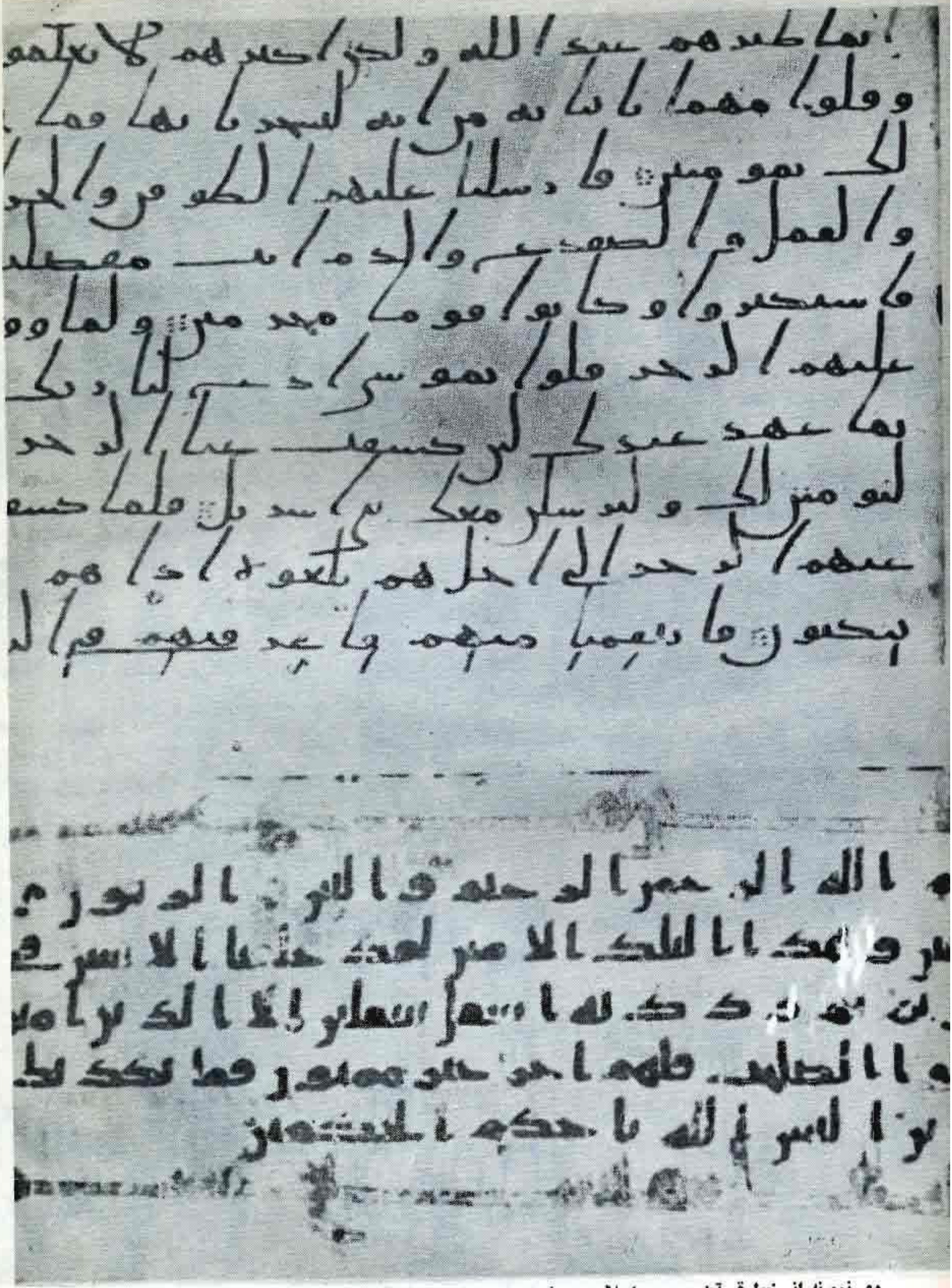

دو نمونه از خط قرآن درصدراسلام ودرفوق یك صفحه ازقرآن بخط حجاز و در ذیل صفحه‌ای از قرآن بخط کوفی دیده‌می‌شود

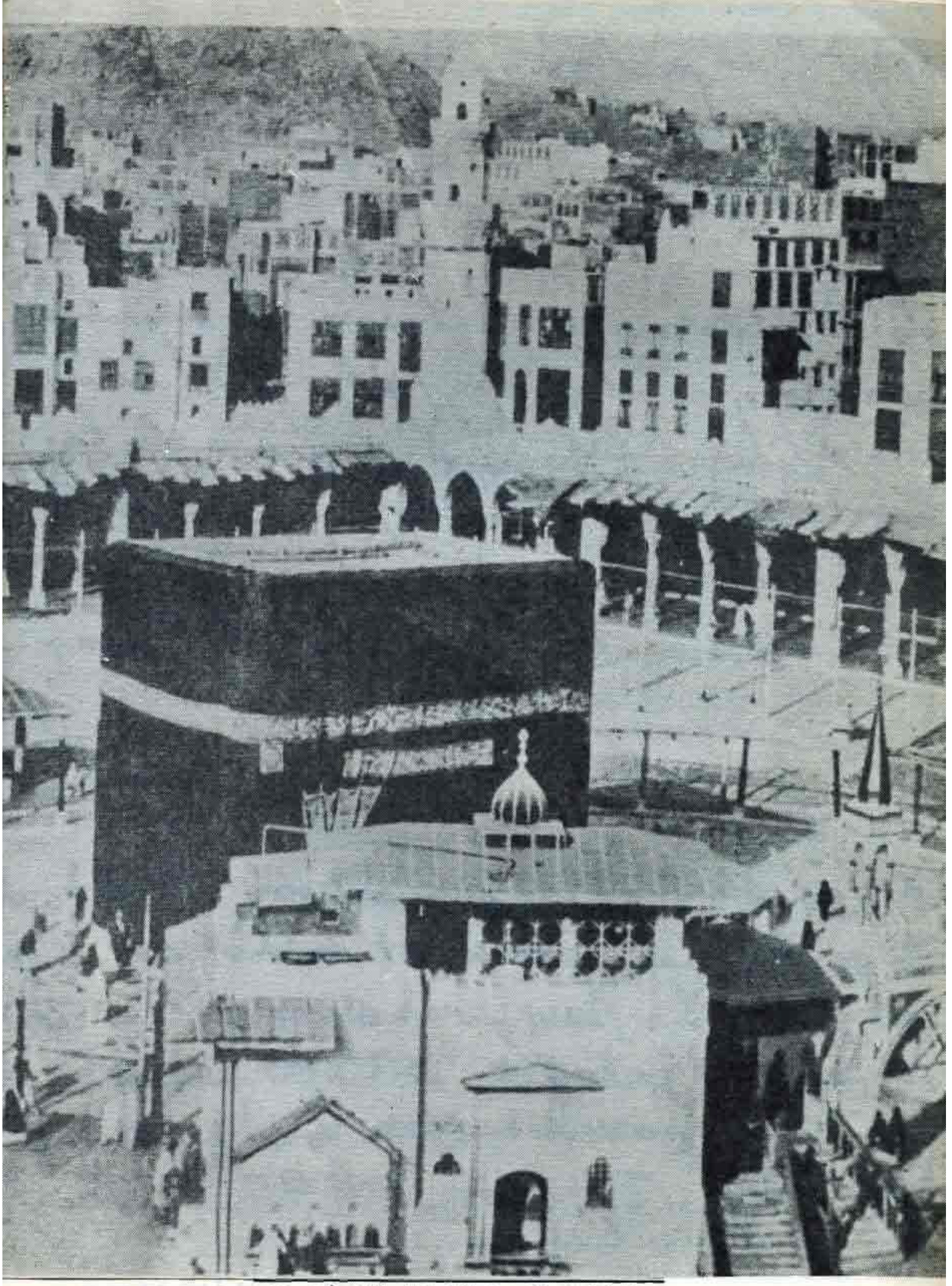

منظرهٔ شهر مکه و خانهٔ کعبه از بالای بازار مکه

اینموضوع طوری درعربستان صادق است که هم‌امروزیك عرب بادیه‌درکشورعربستان دراین‌عصر که لولهٔ نفت ازوسط جزیرةالعرب میگذرد وروزوشبی نیست که‌ازآسمان عربستان صدای هواپیما بگوش نرسد مطیع (ایده‌ئولوژی) نیست .

امروزهم بیش ازیك یا دو یاسه فکردرمغز یك عرب بادیه جا نمیگیردولی‌وقتی‌دارای فکری شد وازآن فکر ، عقیده‌ای بوجود آمد ، محال است که دست ازآن عقیده بردارد.

شرح حال (شنفره)شاعرعرب ازلحاظ تعصبی که اعراب بادیه دارند جالب‌توجه‌است.

(شنفره) نه فقطدرعمرخود معروف بود بلکه امروز هم اعراب بادیه‌درکشورعربستان بعضی از اشعار وی را ازحفظ دارندواورا میشناسند .

(شنفره) که دربیابانهای عربستان گردش میکرد روزی موردتوهین‌یکی از افرادقبیلهٔ بنی‌سلیمان قرارگرفت‌وطبق‌آئین‌اعراب بادیه تصمیم گرفت که ازقبیلهٔ بنی‌سلیمان‌انتقام‌بگیرد چون در عربستان ، هرگز یك نفر به تنهائی محکوم نمیشد بلکه قبیلهٔوی‌محکوم‌میگردید .

(شنفره) با خود عهدکردکه برای‌جبران توهینی‌که باوشده یکصد نفراز افراد قبیلهٔ بنی سلیمان را بقتل برساند .

ازآن روز (شنفره) قبیله ودیارخود راترك‌کرد وباتیروکمان‌کمین افراد بنی‌سلیمان راگرفت وبعدازمدت پانزده سال موفق‌شدکه نودونه نفرازافرادآن قبیله رابهلاکت‌برساند.

یکروزکه برسر یك چاه مشغول آب‌کشیدن بودعده‌ای ازراهزنان برسرش ریختند و اوراکشتند وجسد (شنفره) طعمهٔ‌کفتار شد وبزودی جز استخوانی از آن جسد باقی نماند و آن هم متفرق‌گردید .

ولی استخوان جمجمه‌اش نزدیك چاه باقی ماند تا اینکه روزی عده‌ای ازافراد قبیلهٔ بنی سلیمان بآن چاه رسیدند وخواستندآب بردارند .

درآن وقت باد می‌وزید و جریان باداستخوان جمجمه (شنفره) را بشدت بپای‌یکی‌از افراد قبیلهٔ بنی‌سلیمان‌کوبید وقسمتی ازاستخوان درپای آن مرد فرورفت‌وزخمی‌بوجودآمد که بعدجراحت‌کردوعاقبت سبب هلاکت‌آن‌مرد شد وبدین ترتیب (شنفره) حتی بعدازمرگ سوگند خود را از یاد نبرد و بـا استخوان جمجمهٔ خـویش یك نفر دیگـر از افراد قبیلهٔ بنی‌سلیمان راکشت وشمارهٔ مقتولین را بیکصدنفررسانید .

واضح است‌که قسمت اخیر این سرگذشت روایت است‌ویك‌مورخ آن رانمی پذیرد.

ولی منظورما این‌میباشدکه عرب بادیه طوری تعصب داردکه بعد ازمرگ هم تعصب‌او از بین‌نمی رود وآن رامنتقل بفرزندان می‌نماید .

محمد (ص) یك‌عرب‌بود ومثل تمام اعراب بادیه ، برعقیدهٔ‌خود استوار میماندوآن را از دست نمی‌داد .

وقتی خداوند اورا مبعوث به پیغمبری کرد چون عقیده بخداوند ودین جدیدداشت‌از آزار خویشاوندان ازجا درنرفت وعقب‌نشینی نکرد، بلکه ایمان اوبرای اینکه دین خدا را بین اعراب رواج بدهد قوی‌تر گردید .

بعد ازاینکه محمد (ص) یقین حاصل کرد که پیغمبرخدا است‌ومکلف میباشد دین‌جدید خداوند را بین مردم رواج بدهد اگر درصددقتل اوهم‌برمیآمدند دست از تبلیغ دین جدید برنمیداشت .

تا سال چهارم بعد از بعثت محمد (ص) اعضای خانوادهٔ اووافراد(قریش) بآزارهائی که بیان کردیم‌اکتفامینمودندولی‌ازآن سال‌ببعد تصمیم گرفتندکه محمد(ص)را بقتل‌برسانند. برای اینکه محمد تبلیغ عمومی خود را شروع کرده بود و باعضای خانوادهٔ خویش‌که همه از(قریش) بودند و همچنین بدیگران می‌گفت‌که دست ازپرستیدن خدایان‌گوناگون‌که‌همه ساخته وپرداختهٔ خود شما میباشد بکشید وخدای یگانه را بپرستید .

اعضای خانوادهٔ محمد وسایر افراد قریش از او می پرسیدندکه آیا تومیگوئی‌که ما دست از پرستیدن خدایانی‌که پدران ماآنها را میپرستیدند بکشیم ؟

محمد(ص) می‌گفت بلی دست از پرستیدن آنها بکشید و بگوئید لااله الاالله تا اینکه رستگار شوید .

آن وقت خشم قریش زیاد ترشد وعزم‌کردندکه محمد(ص) را بهلاکت برسانند .

محمد عادت داشت‌که روزها از خانهٔ خود بکعبه میرفت و در خانهٔ کعبه خداوند را نیایش میکرد .

قریش‌که‌فهمیده‌بودندکه‌محمد(ص) علاقه دارد هرروزبه‌کعبه برود قدغن‌کردندکه وی بعد از آن اجازه نداردکه قدم به (بیت) بگذارد .

(بیت) بمعنای (خانه) است ولی درمکه بخانهٔ‌کعبه اطلاق می‌شد .

محمد درجواب قریش‌گفت‌کعبه خانهٔ خداست ومن‌برای ورودبخانهٔ خداوند احتیاج باجازهٔ شما ندارم .

یکروزکه محمد (ص) درخانهٔ‌کعبه دوزانوبرزمین زده بود ونیایش میکردابوجهل‌که یکی ازقریش بود باتفاق عده‌ای از افراد آن طایفه آمد .

ابوجهل‌یك‌شکمبهٔ شتردردست داشت‌که‌آن‌را پرازخون وآلودگیهای دیگرکرده‌بود.

درعربستان، محکومین‌را بچندطریق اعدام میکردندویکی‌ازآنها این‌بودکه‌یك‌شکمبهٔ شترپرازآب‌یاخون‌یاچیزدیگررا برسرش‌می‌گذاشتندبطوریکه‌سروصورت محکوم‌درون‌شکمبه

قرار می‌گرفت و آنگاه قسمت پائین شکمبه راکه چون یك کیسه گردن‌را دربر گرفته بود میبستند .

درنتیجه چون دهان وبینی محکوم درون شکمبه‌قرارمی‌گرفت نمیتوانست تنفس‌نمایدو خفه میگردید .

در آن روز ابوجهل وهمراهانش خواستندکه محمد(ص)را درخانهٔ‌کعبه‌با شکمبهٔ شتر بقتل برسانند .

وقتی‌ابوجهل ودیگران واردخانهٔ‌کعبه شدندمحمد(ص)متوجه آمدن آنهانگردید زیرا همه آهسته حرکت می‌کردند تا اینکه صدای پاهایشان شنیده نشود.

بعد، ابوجهل یکمرتبه شکمبهٔ شتر را روی سرمحمد(ص) گذاشت وبزودی‌سروصورت پیغمبر درکیسه فرو رفت و سپس ابوجهل انتهای شکمبه را مثل در یك کیسه اطراف گردن محمد (ص) بست .

همین‌که محمد(ص)حس‌کردکه‌کیسه‌روی سروصورتش نهاده‌اند برخاست‌ولی‌نتوانست خود را رهائی بخشد .

کسانی‌که‌اطراف‌محمد(ص) بودنددریافتندکه عنقریب‌خفه‌خواهد شدومی‌دیدندکه‌محمد (ص) برای رهاکردن خوددست وپامی‌زند .

مشاهدهٔ‌بی‌تابی محمد(ص) آنها رابفکرانداخت‌که‌کیسه‌را ازصورت وسرش‌بردارندامّا ازابوجهل می‌ترسیدندومیدانستندکه اگرمحمد (ص) را از مرگ نجات بدهند ابوجهل‌رابا خوددشمن خواهندکرد .

لذا اقدامی برای نجات دادن محمد (ص) نمی‌کردند .

یکی‌اززنهای قریش‌که حضورداشت نتوانست ناظرمنظرهٔ دست‌وپا زدن‌محمد(ص)باشد دوید وخودرا به منزل محمد(ص) رسانید وبدخترش رقیه گفت‌زودخودرا به‌پدرت‌درخانهٔ‌کعبه برسان واورا نجات بده واگردیر بروی‌اورا زنده نخواهی یافت .

رقیه شیون‌کنان خود را بخانهٔ‌کعبه رسانید .

ابوجهل ومردهای قریش وقتی رقیه را دیدندعقب رفتندواوشکمبه‌را گشودوازصورت‌و سرمحمد (ص) خارج‌کردو بادامان‌پیراهن،خون‌وآلودگی‌های دیگررا ازصورت‌محمد(ص) زدودکه بتواند نفس بکشد .

ولی‌تا مدت‌یکساعت‌محمد(ص) که‌دوچارمقدمهٔ اختناق‌شده بود نمی‌توانست‌حرکت‌کند وآنگاه بدخترش رقیه تکیه دادوباگامهای آهسته راه خانهٔ خود راپیش‌گرفت .

رقیه در خانه کمك کرد تا محمد(ص) سر و صورت خود را از خون و آلودگی‌های دیگر مصفی نماید و بعد جامه‌اش را از تن بدر کرد و جامهٔ دیگر براو پوشانید و جامهٔ خون آلود را شست و مقابل آفتاب گسترد تا خشك شود .

روز بعد محمد(ص) بدون بیم از واقعهٔ روز گذشته و مثل اینکه هیچ واقعه‌ای اتفاق نیفتاده راه خانهٔ کعبه را پیش گرفت و به نیایش مشغول گردید .

زیرا محمد(ص) مردی بود عرب و با استقامت و دارای تعصب و وقتی عقیده پیدا می‌کرد که حقیقت را یافته دیگران نمیتوانستند با تهدید اورا از عقیده‌اش بر گردانند .

اما مخالفین محمد(ص) نیز عرب بادیه و دارای تعصب بودند و آن روز وقتی دیدند که باز محمد(ص) وارد خانهٔ کعبه شد قصد قتلش را کردند .

در آن روز مردی باسم عقبه درحالی که یك ردا در دست داشت طبق معمول با پای برهنه وارد خانهٔ کعبه شد .

با اینکه برهنه پا بود آهسته قدم برمیداشت تا اینکه صدای پایش شنیده نشود.

محمد(ص) درموقع نیایش طوری متوجه خداوند بود که باطراف توجه نمیکرد و صدای نزدیك شدن آن مرد را نشنید .

هنگامیکه پیغمبر اسلام سر بر سجده گذاشته بود، (عقبه) یك مرتبه ردای خود را برسر محمد(ص) انداخت و آنگاه با مشت ، ضربات شدید برمحمد(ص) وارد آورد بطوریکه بینی و دهان پیغمبر خون آلود شد .

عقبه می‌کوشید که با ضربات مشت محمد(ص) را بی‌حال کند و قبل از آنکه سر از سجده بردارد وی را خفه نماید .

ولی نتوانست بمقصود برسد و محمد خود را از چنگ عقبه رهانید و مرتبه‌ای دیگر با صورت خون آلود بخانه برگشت و خون‌ها را شست اما لب بشکایت نگشود .

زیرا همانطوری که خود می‌گفت انسان تا موقعی رنج می‌برد که نمی‌داند برای چه رنج را تحمل می‌نماید ولی بعد از اینکه دانست برای چه متحمل رنج می‌شود دیگر شکایت نمیکند .

خوانندگان اروپائی که این سطور را میخوانند ممکن است بپرسند آیا می‌توان قبول کرد که ابوجهل درصدد برآید که پیغمبر را خفه کند و جماعتی از قریش دست و پا زدن محمد(ص) را به‌بینند که وی بزودی خفه خواهد شد و اقدامی برای نجاتش ننمایند ؟

در جواب می‌گویم بلی این واقعه در آن موقع اتفاق افتاد همچنان که امروز هم که قرن

بیستم‌است نظایر این واقعه درعربستان اتفاق می‌افتد بدون اینکه‌کسی بترحم درآید .

من‌بچشم خود در یمن یکمرتبه دیدم که دست یك سارق را بریدند و مرتبه‌ای دیگر مشاهده کردم‌که یك راهزن راگردن زدند بدون اینکه‌کوچکترین‌اثرترحم درقیافهٔ مردها و زنهائی‌که تماشاچی بودند آشکار شود .

زیرا عرب وبخصوص عرب بادیه ترحم را غیراز آن میداندکه اروپائیان میدانند .

کلمه‌ای چند راجع بروحیهٔ اعراب

درعصر جاهلیت یعنی دورهٔ قبل ازاسلام که یك قسمت از رسوم وآداب آن بعد ازاسلام (البته در عربستان) باقی ماند وهنوز هم بعضی ازآن رسوم ازجمله میهمان نوازی (ولی در بادیه نه درشهرهای عربستان) باقی است قانون اساسی عرب بادیه نشین رایك کلمه تشکیل میداد وآن عبارت بود از (مروت) .

مروت عبارت بود از یك مفهوم جامع وعرب باذیه از این مفهوم سه چیز استنباط می کرد:

اول ـ میهمان نوازی .

دوم ـ پناه دادن مظلوم .

سوم ـ رعایت احترام قوانین طایفه .

اینها تکالیفی بود که یك عرب بادیه نسبت بدیگران داشت ووظیفهٔ او نسبت بخود اینکه دلیر باشد ودر جنگ عقب نشینی وبطریق اولی پشت بدشمن نکند و آنقدر پایداری نماید که بقتل برسد یافاتح گردد.

ترحم بآن مفهوم که بین ما اروپائیان متداول است درعربستان معنی نداشت وبهمین جهت وقتی یکنفردزدی می کرد دستش را می بریدند وهیچکس را دل برحال محکوم نمیسوخت .

در قانون اساسی عرب بادیه که (مروت) بود بطوری که گفتم نامی ازترحم برده نمیشد ولی پناه دادن مظلوم یکی از ارکان قانون اساسی بشمار می آمد و رکن دیگر را احترام بقانون طایفه تشکیل میداد .

کسانی که در خانهٔ کعبه بودندوخفه شدن محمد(ص) رامیدیدند اورا مظلوم نمیدانستند وشاید بعضی ازآنها تصور می کردند که محمد واجب القتل است برای اینکه چیزهائی میگفت که برخلاف قانون عشیره یعنی برخلاف یکی از ارکان قانون اساسی عرب بادیه بود .

عرب‌بادیه میهمان نواز بود ومظلوم را پناه میداد ولی نه از راه ترحم بلکه‌باپیروی از صفت جوانمردی .

دربیابان‌های‌سوزان عربستان، اعراب برای تحصیل قوت لایموت طوری رنج‌میبردند و زحمت می‌کشیدندکه فرصتی باقی نمیماند تاترحم درقلب‌آنها بوجود بیاید .

امروز هم درسرزمین عربستان ودرمناطقی‌که هنوزدرآمد نفت وضع‌زندگی مردم را عوض نکرده همان وضع دیده میشود .

صفاتی‌که درملتها بوجود می‌آید باوضع زندگی آنها وتأثیراوضاع جغرافیائی‌وآب‌و هوا بدون ارتباط نیست و(ارنست‌رنان) دانشمند فرانسوی‌که تحقیقاتش راجع بتمدن دورهٔ جاهلیت‌جالب‌توجه میباشد بوجودآمدن (مروت)را دراعراب بادیه‌ناشی ازاوضاع‌جغرافیائی جزیرة العرب میداند .

در بیابانهای سوزان عربستان وقتی یك مسافر گرسنه و تشنه بخیمهٔ یك عرب بادیه می‌رسید اگراز میهمان‌نوازی اوبرخوردار نمی‌گردید ازگرسنگی وتشنگی می‌مرد .

همچنین وقتی یك مسافر از راهزنان می‌گریخت و خود را بخیمهٔ یك عرب بادیه می‌رسانید اگرتحت حمایت صاحب خیمه قرار نمیگرفت هلاکش مسلم‌بود .

مسئلهٔ مربوط بطردشدن ازقبیله‌را هم گفته‌ام وتکرارش لزوم‌ندارد ومیدانیم که‌هرگاه یك‌عرب بادیه از قبیلهٔ خود طردمی‌شد مثل این بودکه حکم‌فنای اورا صادرکرده باشند.

باتصدیق نظریهٔ (رنان) دایربراینکه وضع جغرافیائی وآب وهوای جزیرةالعرب در تکوین روحیهٔ اعراب بادیه مؤثربوده من ازذکریك نکته ناگزیرم وآن اینکه جوانمردی وسخاوت عرب بادیه مربوط بآب وهوای عربستان نبوده است .

چون درمناطقی‌که تحصیل معاش‌مشکل‌است (مثل‌نقاط کوهستانی اروپا) سکنهٔ محلی بقدری صرفه‌جو می‌شوندکه‌گاهی صرفه جوئی‌را بدرجهٔ دنائت میرسانند و حاضرنیستندکه برای پذیرائی ازمیهمان‌ناشناس وناخوانده خودرا متضررکنند ولی‌بااینکه درصحاری‌سوزان عربستان ، تحصیل معاش مشکل‌تراز مناطق‌کوهستانی اروپابود ، اعراب بادیه‌گاهی یگانه شترخود راکه وسیلهٔ معاش آنها بودذبح میکردند وگوشتش را بمیهمان می‌خورانیدندکه‌وی گرسنه نماند .

(ارنست‌رنان) دانشمند فرانسوی درکتاب (تمدن بادیه) میگوید در تاریخ تمدن دنیا چیزی زیباتر وقابل تحسین تراز وضع زندگی اعراب‌بادیه دردورهٔ جاهلیت (قبل از اسلام) نمیتوان‌گفت وجود داشته است .

ولی در این جامعه‌که روح‌جوانمردی وسخاوت (ازراه میهمان‌نوازی) در آن بسیار قوت داشت نه‌ترحم بودنه‌نفرت ازخون‌ریزی . درنظرعربهای‌بادیه سربریدن و دست‌بریدن یکی ازامورعادی بشمار میآمد ولی بطوریکه‌گفتیم ازمظلوم حمایت میکردند .

وقتی یك‌مظلوم درصحرا به‌خیمهٔ یك‌عرب‌بادیه پناهنده می‌شد وی شمشیربدست میگرفت واز آن‌مردحمایت می‌کرد وتاوقتی صاحب خیمه بقتل نمیرسانیدند نمی‌توانستند آن‌مرد را ازخیمه ببرند .

ولی درنظرافراد طایفهٔ (قریش) محمد(ص) مظلوم نبود وبهمین جهت دومرتبه‌که‌در خانهٔ‌کعبه سوءقصدکردند هیچ‌یك ازآنها بحمایت محمد(ص) قدم جلونگذاشت .

خواهید پرسید مگـر آنهـا بـا چشم‌های خود نمی دیدند که قصد قتل محمد (ص) را دارند ؟

در جواب میگوئیم چرا ولی درنظراعراب‌بادیه مظلوم‌عبارت ازشخصی بودکه بیگانه باشد واز قبیلهٔ بیگانه به‌طایفهٔ دیگر(مثل‌طایفهٔ‌قریش) پناه ببرد .

اگرمردی ازطایفهٔ دیگروارد مکه‌میشد وبه (قریش) پناه می‌برد ومی گفت‌من مظلوم واقع شده‌ام آنها برای حمایتش جانفشانی میکردند ولی محمد(ص) رایك پناهندهٔ خارجی‌و بیگانه نمیدانستند .

کسانی‌که دومرتبه ناظرسوءقصد علیه‌جان محمد(ص) بودند وقدمی برای نجات‌اوبر نداشتند آن سوء قصدرا قانونی ومشروع میدانستند .

درنظراعراب بادیه مظلوم عبارت بوداز شخصی‌که موردستم خصم قرارگرفته باشدو اگرکسی موردآزارطایفهٔ خودقرار میگرفت اورامظلوم نمیدانستند زیرا طبق‌اصول(مروت) عقیده داشتندکه هیچ طایفه نسبت بفردی ازآحاد خودستم روا نمیدارد و هرگاه ازطرف‌یك طایفه نسبت بیکی از افراد آن‌آزار شود ، آن‌آزار همانا کیفرقانونی‌است (زیرایگانه‌قاضی هر فردطایفهٔ اوست .)

از این عقیدهٔ‌بین اعراب بادیه نباید حیرت‌کردچون‌هم امروز اروپائیان درکشوری مثل فرانسه‌که‌یکی از مراکزتمدن دنیای‌کنونی می‌باشد دارای همین عقیده‌هستند .

امروز وقتی‌قاضی دادگستری درکشور فرانسه رأی می‌دهدکه باید سریك محکوم را باساطور (گیوتین) ازبدن جداکرد هیچ‌کس قاضی را قاتل نمیداند وکسی نمیگویدکه وی مبادرت به تبه‌کاری کرده است .

در مادهٔ ۳۲۷ قانون جزائی فرانسه این‌کلمات دیده میشود :

«وقتی قتل‌نفس‌یا ایرادجرح ، یاایرادضرب ، طبق‌قانون‌صورت‌میگیرد وبدست‌مصادر

امورقانونی بانجام‌میرسد نمیتوان آن عمل را جنایت یاجنحه دانست .»

امروز در مملکتی مثل‌فرانسه ، قاضی دادگستری‌حکم‌میکندکه سرمحکوم‌را ازبدن جدا نمایندوجلاد بوسیلهٔ گیوتین سرمحکوم‌را ازبدن جدامیکند وهیچ‌کس قاضی‌دادگستری وجلاد راتبه‌کار نمیداند وهیچ‌یك ازتماشاچیان‌که اطراف دستگاه (گیوتین) میایستندوقتل نفس را بدست جلاد تماشا می‌کنند نمی‌گویندکه آن‌مرد یك‌تبه‌کار می‌باشد .

در بین اعراب بادیه ، هیچ‌قدرت قانونی و قضائی جزقدرت طایفه وجود نداشت و هرفرد متعلق به طایفه‌اش بود ویك طایفه در صدد نابودکردن یك مرد برنمی‌آمد مگر از روی استحقاق .

وچون طایفهٔ قریش‌تصمیم گرفته‌بودکه محمد(ص) را بقتل برساند لاجرم بعقیدهٔ افراد طایفهٔ قریش وی مستوجب قتل بشمار می‌آمد .

فقط چهار نفرنسبت به‌محمد ترحم‌میکردند وآنها عبارت بودند ازمسلمین‌چهارگانه یعنی خدیجه ـ علی(ع) ـ زید ـ ابوبکر واگرفرزند خردسال ابوبکر موسوم به‌عایشه‌راهم که ازپدر مسلمان بوجود آمده بود براین‌چهار نفرمی‌افزودیم شمارهٔ طرفداران پیغمبرپنج نفرمی‌شد وآن‌پنج‌نفرنمی‌توانستند از سوءقصدهائی که‌علیه‌محمد(ص) می‌شدجلوگیری‌نمایند .

ولی‌درسال چهارم بعداز بعثت پیغمبر ، شمارهٔ طرفداران محمد(ص) زیادترشد زیرا عده‌ای از افرادکه نیازمند بایمان نسبت بخداوند بودند اسلام آوردند .

درآن دوره ، کسانی‌بودند (وامروزهم هستند)که‌بعداز هواوآب وآفتاب برای‌ادامهٔ حیات، احتیاج داشتند بخداوند عقیده پیداکنند.

آنها عبارت بودند ازغلامان وسیاه پوستان‌و خارجیان وکسانیکه ازقبایل خودمطرود شدند وسایرافرادکه می‌توان‌همه‌رامشمول تعریف (الناس) دانست .

امروز اروپائیان‌کلمهٔ (الناس) راعوام ترجمه می‌کنند ولی مفهوم این‌کلمه در زبان عربی عبارت است از (جماعتی‌که فاقد وسائل دفاع‌هستند) وشمارهٔ اینگونه اشخاص تاامروز درهردوره بیش ازکسانی بوده‌که وسائل دفاع دارند .

آنها عبارتند از غلامان وسیاه‌پوستان وبیگانگان ومطرودین ازقبیله ودیار ، و طبقهٔ انبوه افراد بی بضاعت .

آنها قبل از اسلام تصور میکردند روزی بیاید که بتوانند دم از مساوات با دیگران بزنند ولی محمد(ص) بعداز اینکه مبعوث به‌پیغمبری شدگفت : «تمام افراد بشراز یك ملت هستند» وبین آنها جدائی نیست .

ونیز گفت‌که خداوند تمام افراد بشررا از یك ماده‌که همانا گل می‌باشد ساخته است

واین موضوع درآیهٔ‌چهاردهم سورهٔ پنجاه و پنجم قرآن باسم (الرحمن) ذکرشده وآن آیه میگوید : **«خلق الانسان من صلصال کالفخار.»**

یعنی :«خداوند انسان را ازگل (گلی‌که مثل خاك رست‌شبیه به‌گل‌کوزه‌گران‌بود) خلق کرده است .»

غلامان وسیاه پوستان برای اولین مرتبه شنیدندکه بین مصالحی‌که از طرف خداوند برای ساختمان آنها مورداستفاده قرارگرفته ومصالحی‌که جهت‌ساختمان اشراف‌وتوانگران بکار رفته تفاوت وجود ندارد وهردو طبقه از گل‌ساخته شده اند وتفاوتی‌که بین رنگ و چهرهٔ آدمیان دیده می‌شود برای این است‌که بتوانند یکدیگررا بشناسند .

اولین غلام‌بعداز زیدکه (خودمحمد (ص) اورا آزادکرد) بدین اسلام‌در آمدبرده‌ای بود بیگانه‌وسیاه پوست موسوم به (بلال) .

درعربستان سه‌چیزنشان بدبختی واقعی‌بشمار می‌آمدیکی اجنبی بودن ودوم‌غلام‌بودن وسوم سیاه بودن و(بلال) هرسه را داشت .

(بلال) غلام یکی ازتوانگران مکه ازخانوادهٔ « امیةبن خلف جمحی» بشمارمی‌آمد و وقتی مولایش‌فهمیدکه (بلال) مسلمان‌شده اورا ازمکه‌خارج‌کرد ودرخارج‌شهر ، دربیابان لباس از تنش‌کند واورا روی‌زمین ، مقابل آفتاب سوزان مکه بچهارمیخ‌کشید واظهارکرد باید دست از اسلام برداری یاآنقدر اینجا خواهی‌ماند تابهلاکت برسی .

(بلال) با اینکه دانست مولای او بگفتهٔ خودعمل خواهدکرد واورا نخواهدگشودتا بهلاکت‌برسد خودرا برای مرگ آماده نمود .

ولی عبدالله بن عثمان که بیشتر باسم ابوبکر (یعنی پدر دوشیزهٔ باکره) معروف‌بود تصمیم گرفت که (بلال) را نجات بدهد و نزد مولایش رفت و داوطلب خریدار آن غلام سیاه شد.

مولای (بلال) چون دید که (ابوبکر) حاضر است‌که غلام اورا به‌بهای خوب خریداری کند با فروش غلام موافقت کرد و ابوبکر بعد از خریدن (بلال) آن برده را آزاد نمود .

محمد (ص) بلال را مؤذن‌کرد و مؤذن در زبان عربی یعنی‌کسی‌که بگوش‌دیگران میرساند یعنی چیزی را برزبان می‌آورد تاسایرین بشنوند ودر اسلام بکسی اطلاق می‌شود که با صدای بلند دیگران را دعوت به‌عبادت می‌نماید.

وقتی‌طبقهٔ محروم‌جامعه و(الناس)دیدندکه مرد سیاه پوست‌مردم‌را بسوی‌اسلام‌میخواند

بجرئت درآمدند ودوزن که هردو کنیز (عمر) بودند اسلام آوردند و نام یکی از آن دو لبینه ودیگری زنیره بود .

(عمر) باندازهٔ مولای (بلال) قسی‌القلب نبود تاآن دوکنیزرابچهار میخ بکشد بلکه هردو را بشلاق بستوبآنها گفت من آن‌قدر شما را شلاق‌خواهم زدکه بمیرید یااینکه دست ازدین‌محمد(ص) بکشید .

ولی بااینکه بدن هردوکنیز خون آلودشد دست از دین محمد نکشیدند .

یك مرتبهٔ دیگر (ابوبکر) بکمك‌آن دوبرده شتافت واز (عمر) درخواست‌کردکه آن دوکنیز را بفروشد .

(عمر)کنیزان رابه (ابوبکر) فروخت‌واو نیزهردو راآزادکرد .

بدین ترتیب شمارهٔ مسلمین به هفت نفر رسیدکه سه‌نفرازآنها زن‌بودند .

چهارمین زن‌که وارد اسلام شد زنی بود ازسکنهٔ بادیه موسوم به‌غزیه .

آن‌زن‌کنیز بشمارنمی‌آمد وبعدازاینکه بمکه آمد مسلمان شد و علنی مردم را بدین اسلام دعوت‌می‌کرد .

زن‌های بادیه مثل مردهای بدوی بودند وازچیزی‌نمی‌ترسیدند ولذا آن‌زن ازتهدید افراد (قریش) بیم نداشت .

جماعت قریش‌که دیدندآن‌زن دست از تبلیغ دین اسلام برنمی‌دارد اورا ربودند و بطرف‌کاروانی‌که از مکه عزیمت می‌کرد بردندواورا روی شتر نشانیدند وباطناب‌بستندوبه شترداران سپردندکه بعدازحروج ازمکه بآن‌زن‌غذاوآب ندهندتا اینکه‌ازگرسنگی‌وتشنگی بمیرد وبعد ازاینکه زندگی را بدرودگفت لاشه اش را ازشتربگشایند ودر بیابان بیندازند تا طعمهٔ‌کفتارها شود .

غزیه طبق‌روایت‌حکایت‌می‌کندکه بعدازسه شبانه‌روزکه تشنگی‌وخستگی‌اورابی‌تاب‌کرد درشب‌چهارم حس نمودکه لبش‌ازآب خنك مرطوب‌شد وشروع‌بنوشیدن‌آب‌کردوآنقدرنوشید تاتشنگی‌اش ازبین رفت‌وصبح‌روز بعدشترداران‌که تصورمی‌کردندآن زن‌ازگرسنگی‌وتشنگی بی حال است اورا برسر حال یافتند وزن تازه مسلمان واقعهٔ دیشب را برای آنها حکایت کردو آنها ازعمل خودپشیمان شدندوزن را ازشتر گشودند وطبق بعضی‌روایات،شترداران مسلمان شدند .

نکته‌ای‌که بایدذکرشود این‌است‌که قبل ازاینکه جماعت (قریش) درصددربودن‌غزیه

برآیند(ابوبکر) از تصمیم آنها مطلع نبود ونمیدانست که آنها قصد ربودن آن‌زن رادارندو گرنه مانع میگردید .

(ابوبکر) درصدر اسلام تمام اموال‌خود را درراه پیشرفت دین‌محمد(ص)مصرف کرد بطوری که‌تهی‌دست‌شدولی‌ازتهی دستی خودناراضی‌نبود وهروقت که یك‌غلام یاکنیز، مسلمان می‌گردید ودر نتیجه مورد آزارمولای خود قرارمیگرفت (ابوبکر) بابهای گزاف آن کنیز یا غلام را خریداری می‌کرد وآزاد می‌نمود .

اولین زن که در راه اسلام بشهادت رسید

(ابوجهل) یك کنیز داشت موسوم به (سمیه) .

کلمهٔ (سمیه) اسم تصغیر کلمهٔ (سما) می‌باشد و(سما) (باضم‌سین) یعنی‌مشهورومعروف.

(سمیه) علاوه براینکه کنیز ابوجهل بود مبادرت به (تقرئه) میکردیعنی‌بمنزل‌زائوها میرفت وکمك بوضع حمل آنها مینمود ، زنی‌که (تقرئه) میکردغیراززنی‌بودکه ماامروز باسم قابله می‌خوانیم .

مبادرت به تقرئه‌کردن یعنی مشاور زنهای باردار بودن.

چون(سمیه) مبادرت به (تقرئه) می‌کرددرخانهٔ ابوجهل بیش‌ازیك‌کنیز احترام‌داشت تا اینکه‌مسلمان شد. همینکه ابوجهل دریافت‌که (سمیه) اسلام‌آورده باوگفت‌که‌بایددست‌از دین جدید بکشد .

(سمیه) گفت‌که من‌دست ازدین‌محمد نمیکشم.

(ابوجهل)کنیز خودرا بتازیانه بست وآنقدر اورا زد تازن ازحال رفت.

درآن وقت (ابوبکر)از آن واقعه مستحضر گردید وبخانهٔ ابوجهل رفت‌ومشاهده‌کرد که (سمیه) هنوز بحال نیامده است .

باوگفت این‌کنیزخود را بمن بفروش .

(ابوجهل) گفت نمیفروشم.

(ابوبکر) گفت‌اگرموافقت‌کنی‌که(سمیه)رابمن‌بفروشی‌یکصددینار بتوخواهم‌پرداخت.

(ابوجهل) گفت نمی‌فروشم . (ابوبکر) قیمت را بیشتر کردو گفت‌من‌حاضرم‌که‌برای خریداری (سمیه) یکصد وپنجاه دینار بتو بپردازم.

(ابوجهل) اظهارکرد من حاضربفروش اونیستم .

(ابوبکر) مرتب قیمت را بالا میبرد وهربار (ابوجهل) اظهارمیکردکه‌کنیز خودرا نمی‌فروشد .

(ابوبکر) که گفتیم تمام ثروت خودرا درراه پیشرفت دین اسلام صرف کرد وقتی دید که (ابوجهل) حاضر بفروش (سمیه) نیست اظهار نمود که هر گاه (سمیه) را بمن بفروشی من حاضرم که بتو (ابل ـ قاضیه) بدهم .

(ابل ـ قاضیه) اصطلاحی بود مخصوص اعراب بادیه و برشترهائی اطلاق می شد که درقبال قتل یك نفر به خانواده اش تسلیم میکردند وبعبارت ساده تر (ابل ـ قاضیه) عبارت بود ازقیمت خون یك مقتول که بوراث اوتسلیم میگردید .

(ابوجهل) آنقدر نسبت به محمد و اسلام کینه داشت که حتی حاضر نشد با دریافت (ابل ـ قاضیه) کنیز خودرا به (ابوبکر) بفروشد .

باید توضیح بدهیم که تاآن تاریخ (ابوبکر) شش برده راکه مسلمان شدند خرید و آزاد کرد (دونفر ازآنها مرد بودند وچهار نفرزن)، ولی نتوانست که (سمیه) راآزاد کند.

وقتی زن های قریش شنیدند که (سمیه) هرروزدرخانهٔ (ابوجهل) شلاق میخورد ولی حاضر نیست که دست ازدین اسلام بکشد واسطه شدند که (ابوجهل) ازشلاق زدن بآن زن که به بعضی اززن های قریش درموقع بارداری کمك کرده بود صرفنظر نماید .

(ابوجهل) این درخواست را هم نپذیرفت .

(ابوجهل) آنقدر سمیه را تازیانه زد که تمام بدن آن زن ازسر تا پا مجروح بود وقدرت حرکت نداشت ولی می گفت که دست از دین محمد نخواهد کشید .

وقتی (ابوجهل) ازتغییر عقیدهٔ کنیز خودنا امید شد ، تصمیم بقتلش گرفت ویکروز اورا مقابل خانهٔ کعبه آورد و در حالیکه سکنهٔ مکه جمع شده بودند با (سمیه) اتمام حجت کرد وباو گفت آیا حاضر هستی که ازدین محمد دست بکشی ؟

(سمیه) گفت من از دین محمد دست نخواهم کشید .

(ابوجهل) گفت من هم اکنون تورا به قتل میرسانم وآنوقت درحضور سکنهٔ مکه نیزهٔ خود را بشدت درسینهٔ (سمیه) فروکرد ونیزه ازپشت زن بیرون آمد وبدین ترتیب (سمیه) در راه دیانت اسلام شهید شد وروایت میکنند که وقتی محمد (ص) ازجد و جهد (ابوبکر) برای آزاد کردن آن مستحضر گردید درحقش دعا کرد و گفت: **«حیاً الله قهبلك»** یعنی خداوند درخشندگی صورت تورا حفظ کند وبزبان ساده تر یعنی خداوند پیوسته تورا روسفید نماید.

پس ازاینکه (سمیه) به قتل رسید چهارتن از بزرگان قریش باسم ابوسفیان ـ ابوجهل ـ ابولهب ـ و زوجه اش حمیله ـ قدغن کردند که هیچیك از سکنهٔ مکه نباید بردگان خود را

به (ابوبکر) بفروشند .

آنها متوجه شده بودند اسلام بین‌بردگان محبوبیت پیداکرده و هر برده‌که مسلمان میشود (ابوبکر) وی را خریداری وآزاد مینماید لذا خرید بردگان را ازطرف (ابوبکر) قدغن‌کردند تا اینکه اسلام توسعه بهم نرساند .

ولی بعد ازآن قدغن چند تن ازمردهائی‌که‌آزاد بودند (یعنی‌برده بشمارنمی‌آمدند) مسلمان شدند ازقبیل عثمان‌بن‌عفان‌که یکی‌از برادرزاده‌های عبدالمطلب بود وعبدالرحمن‌ـ ابن عوف و سعدبن ابی وقاص برادرزادهٔ (آمنه) و آمنه بطوریکه می‌دانیم مادر محمد (ص) بود ـ وطلحة‌بن‌عبیدالله ـ وسعیدبن‌زیدبن‌عمروکه ازجوانان اشراف مکه محسوب میگردید وپدرش (حنیف) بود (که شرح‌آن‌گذشت) .

افزایش شمارهٔ مسلمین با توجه باینکه مسلمانان جدید از مردان سر شناس بشمار میآمدند افراد طایفهٔ قریش را متوحش‌کرد وتصمیم‌گرفتندکه محمد(ص) رابیشتر بیازارند.

از جمله‌گفتندکه محمد (ص) نباید قدم بخانهٔ‌کعبه بگذارد وپیوسته عده‌ای در سرراه محمدکمین میگرفتند و همینکه وی از خانه خارج می‌شد تا بطرف‌کعبه یا جای دیگر برود بطرفش سنگ پرتاب میکردند و جامه‌اش را باآلودگی‌هاکثیف می‌نمودند .

هر دفعه‌که محمد(ص) برای‌رفتن‌بخانهٔ‌کعبه ازمنزل‌خارج می‌شدجانش درمعرض خطر بود ولی بدون توجه بخطرجانی بکعبه میرفت تا اینکه در آنجا عبادت‌کند .

زیرا طبق روایت، خانهٔ‌کعبه اولین معبد است‌که از طرف نوع بشر ساخته شده‌وباز بموجب روایت خانهٔ‌کعبه را آدم ساخت و بعد ازاو (ابراهیم) آن را تجدید بناکردو وقتی نوح مبادرت بساختن‌کشتی‌کرد و طوفان بوجود آمد وکشتی براه افتاد نوح باکشتی خود (طبق‌روایت) هفت بار خانهٔ‌کعبه را طواف نمود.

روزی نبودکه محمد (ص) بعداز مراجعت ازخانهٔ‌کعبه خون‌آلود نباشد زیرا قریش بدون ترحم بطرفش سنگ می‌پرانیدند .

افراد طایفهٔ قریش‌طوری نسبت به محمد (ص) خصومت داشتندکه حتی احترام خانهٔ کعبه را رعایت نمینمودند .

برطبق سنن دیرین ، محیط خانهٔ‌کعبه حرم بود یعنی در آنجا نبایدکسی‌با دیگری نزاع‌کند ولی‌هردوبارکه علیه محمد(ص) سوءقصدکردنددرخانهٔ‌کعبه سوء قصدنمودندواولین مردمسلمان‌هم‌که در راه اسلام بشهادت‌رسید درخانهٔ‌کعبه‌کشته شد .

شرح قتل اولین مرد مسلمان (که در راه اسلام شهید شد) در خانهٔ کعبه از این قراراست:

یکروزمحمد (ص) درمراجعت ازخانهٔکعبه طوری مورداصابت سنگهای افرادقریش قرارگرفت کهوقتی بخانه رسید بیحال افتاد وروزبعد ازشدت دردوکسالت نتوانست ازجا برخیزد وبخانهٔکعبه برود .

درآن روز مسلمین که برای عبادت بخانهٔکعبهآمدند مطلع شدندکهنباید منتظرآمدن محمد(ص) باشند وخود عبادت را شروع نمودند وموقعی که به سجودرفتند افراد طایفهٔقریش بآنها حمله ورشدند .

چند نفر ازمسلمین درآن روزمجروح گردیدند ویکیازآنها موسوم به(حارث)فرزند خدیجه زوجهٔ پیغمبر خدا (ولی فرزند یکی از دو شوهر دیگر خدیجه قبل از پیغمبر) بقتل رسید .

حارث اولین مرد میباشدکه درراه دیانت اسلام شهیدشد واورا درحال سجدهدرخانهٔ کعبه بقتلرسانیدند .

ازآن روزببعد یك عده ازافراد (قریش) بطوردائم مقابلخانهٔکعبهنگهبانی کردندکه نگذارند محمد (ص) ویارانش واردکعبه شوند .

وقتی محمد دید که نمیتواند بامران خود برای عبادت بخانهٔکعبه برودیك جلگهٔ کوچكراکه نسبت بهاراضیاطراف فرورفتگیداشت برایعبادت انتخاب کردواوو پیروانش روزی دوبار درآنجا نماز جماعت میخواندند .

طرزنماز خواندن درآنجاکه بیابان بشمار میآمد ازاینقرار بود :

(بلال) مؤذن سیاه پوست اذان میگفت ومسلمین را دعوت بنمازمینمود وبعداز اینکه نماز تمام میشد محمد (ص) آیاتی ازقرآن را برای مسلمانها میخواند .

درآندوره ، مسلمین که درخود آن شهر برای عبادت آزادی نداشتندوبرای اینکه بتوانند نماز جماعت بخوانند به بیابان میرفتند .

یکیازکسانیکه در آن ایام خیلی نسبت به محمد (ص) خصومت میورزید (ابوسفیان) بودکه برادر رضاعی پیغمبرمحسوب میشد یعنی او ومحمد(ص) ازپستان یكدایه شیرخورده بودند و او بقریش میگفتکه باید محمد را نابودکرد تا اینکه برای همیشه از خطر او مصون بمانیم .

کسانیکه بحثماراتااینجا تعقیبکرده اند ممکناست بپرسندکه چرا طایفهٔ (قریش) نسبت به محمد(ص) آنطور ابراز خصومت میکردنددرصورتیکه مکه از لحاظمذهبییكشهر

بین المللی بشمار می‌آمد .

مکه جائی‌بودکه پیروان تمام مذاهب جزیرةالعرب بآنجا مسافرت می‌کردند و در خانهٔ‌کعبه حجره‌هائی بودکه درهریك‌ازآنها یك یاچند بت‌وجود داشت .

هرکس ، هرمذهبی‌که داشت می‌توانست بخانهٔ‌کعبه‌برود ودین خودرا بپرستد ومقابل بت ، رکوع یاسجود نماید .

بنا براین‌سکنهٔ شهرمکه‌نبایدنسبت‌به محمد(ص)که دینی‌جدیدآورده بودابرازخصومت کنندویك دین‌جدید ، دربین‌آن‌همه ادیان ، برای‌سکنهٔ مکه تولید مزاحمت نمی‌نمود .

جواب این‌ایراد این‌است‌که‌ادیان دیگرکه پیروانشان درمکه بودند یابآنجامسافرت می‌کردند برای بتهای خانهٔ‌کعبه تولید مزاحمت نمی نمودند .

یعنی بین مذاهب‌گوناگون‌که بت‌های‌آن ، در خانهٔ‌کعبه بود ، بیطرفی حکم‌فرمائی می‌کردولی‌محمد(ص) بعدازاینکه‌رسالت‌خودرا علنی‌کردومبادرت به‌تبلیغ‌نمودکمرمخالفت‌با تمام‌بت‌هارابست‌وگفت‌که‌تمام‌بت‌هابایدمعدوم‌شوندومردم‌جز(الله)خدائی‌دیگررانبایدبپرستند.

سکنهٔ‌مکه دیدندکه اگربدستوره‌محمد (ص) عمل‌شود وبت‌هارا ازخانهٔ‌کعبه دورکنند و رسم بت پرستی متروك گردد لطمه‌ای بزرگ برآنها وارد خواهد آمد و بازار بین‌المللی مکه‌که سالی چهارماه دایربود متروك خواهدگردید .

گفتیم‌که شهرمکه زراعت نداشت وسکنهٔ محلی از دو راه‌معاش‌خودرا تحصیل‌مینمودند یکی از راه تجارت و دیگری ازراه تربیت دام بالاخص شتر .

خانهٔ‌کعبه در دورهٔ جاهلیت یعنی‌دورهٔ‌قبل ازاسلام بت‌خانهٔ بزرگ جزیرةالعرب‌بود وهمانطورکه امروز ،کعبه بین‌تمام فرق اسلامی‌مرکزیت دارد درآن دوره خانهٔ مزبوربین تمام پیروان مذاهب گوناگون عربستان‌مرکزیت داشت .

مرکزیت مذهبی‌مزبور سبب‌شده‌بودکه مردم‌حتی درسایرایام سال‌غیرازماههای‌حرام نیزبمکه‌میرفتندتااینکه‌بت‌هارازیارت‌کنند واگربت‌ها راازخانهٔ‌کعبه دورمیکردند دیگرکسی برای زیارت بتهابمکه نمی‌آمد وبازارمکارهٔ بین‌المللی‌که درچهارماه حرام (چهارماهی‌که جنگ درآن حرام بود) تشکیل میشد تشکیل نمی‌گردید .

لذا سکنهٔ مکه موجودیت اقتصادی خودرا از دین‌محمد(ص) در خطرمی‌دیدند وفکر می‌کردندکه‌اگرمحمد پیشرفت‌حاصل نماید آنها ازنظراقتصادی محکوم بفنا خواهندشد.

دومین‌علت دشمنی سکنهٔ مکه بامحمد(ص) این‌بودکه وقتی پیغمبراسلام‌به‌بتها حمله‌ور شد من‌غیرمستقیم باجداد اعراب بادیه نیزحمله‌ور گردید و عقیدهٔ آنها را (موقعی‌که حیات داشتند) محکوم‌کرد .

زیرا اجداد قریش همه بت‌پرست بودندووقتی محمد گفت که بت‌پرستی باید متروك گردد معنایش این بود که عقیدهٔ اجداد طایفهٔ قریش باطل بوده است .

ولی اعراب بادیه برای اجداد خودخیلی قائل باحترام بودند بطوری که میتوان گفت که آنها را نیز مثل بت‌ها می‌پرستیدند و بخصوص عقیدهٔ مذهبی ، در جزیرةالعرب بسیار محترم شمرده می‌شد .

یك اصل کلی که در تمام کشور ها و در تمام ادوار دیده شده حتی امروزه هم دیده می‌شود این است که عامهٔ مردم نسبت به تشریفات ظاهری مذهب بیش ازعقیدهٔ باطنی افراد علاقمند هستند .

کسی در صدد برنمی‌آید بفهمد که عقیدهٔ باطنی یك مؤمن چیست وآیا اودرقلب خود بمذهبی که دعوی پیروی از آنرا می‌نماید عقیده دارد یا نه ، فقط علاقه دارند که اوبوظائف ظاهری عمل کند وتشریفات صوری مذهب را محترم بشمارد .

تشریفات ظاهری مذهب از اجداد برای اخلاف بمیراث باقی می‌ماند و هر نسل علاقه دارد که تشریفات مزبور را بدون اینکه تغییر کند به‌نسل دیگرمنتقل نماید .

درعربستان احترام تشریفات مذهبی که از اجداد به‌اخلاف رسیده بود خیلی قوت داشت وهیچکس نمی‌توانست که عقیدهٔ مذهبی اجداد را تخطئه نماید وبگوید که آنها نفهمیدندوراه باطل را پیش گرفتند . ولی محمد(ص) این را می گفت وبهمین جهت سکنهٔ مکه بااو دشمن شدند.

همینکه افراد طایفهٔ(قریش) فهمیدند که محمد(ص) وپیروان اودرکجا عبادت میکنند مانع از این شدند که آنها درنقطه‌ای ازبیابان اجتماع وعبادت نمایند .

(سعدبن ابی‌وقاص) که گفتیم اسلام آورده بود چنین حکایت می کند :

«ما (یعنی مسلمین) نمی‌توانستیم درکعبه اجتماع کنیم وگاهی درخانهٔ یکی ازمسلمانها اجتماع می‌کردیم وعبادت می‌نمودیم ولی آن‌هم براثرمراقبت دائمی قریش ممکن نشدچون ما برای اینکه بتوانیم در خانهٔ یکی ازمسلمین جمع شویم می‌باید قدم بآن خانه بگذاریم و اهل محل ورود ما را بآن خانه میدیدند و حمله می‌کردند تا اینکه مارا در آنجا بقتل برسانند این بود که یکایك ازمکه خارج می‌شدیم که کسی متوجه خروج ما نشود ودریك نقطهٔ دور دست اجتماع می‌کردیم وعبادت می‌نمودیم و بعداز خاتمهٔ عبادت نقطه‌ای دیگرانتخاب میشد که روز بعد مسلمین در آنجا جمع شوند زیرا افراد قریش طوری مراقب ما بودند که

هر گاه دو روزمتوالی دریك نقطه جمع می‌شدیم ، محل مارا میشناختند» .

«یك روز در دره‌ای باسم ابودوب مجتمع شدیم ودر آنجا بعداز تطهیر بدن شروع به عبادت کردیم در وسط عبادت ما ، عده‌ای از قریش که افراد برجستهٔ آنها عبارت بودند از (ابوسفیان) و(اخنس‌بن‌شریف) رسیدندو درصددتعرض نسبت بمابرآمدند ومارا مجبور کردند که ازخود دفاع‌نمائیم، من‌برای دفاع ازخودیك‌استخوان بزرگ شترراکه درآن دره‌افتاده بود برداشتم ومحکم برسریکی از افرادطایفهٔ قریش‌کوبیدم که‌خون ازسرش بیرون آمد و آن‌مرد درحالیکه خون از سروصورتش فرومیریخت گریخت ومن‌اول کسی هستم که در راه اسلام خون یك‌کافررا برزمین ریختم .»

درآن دوره فقط یك نفراز مسلمین جرئت می‌کرد که‌بدون بیم‌ازمرگ ازخانه‌بیرون بیاید واو خود پیغمبربود ودیگران ازمنزل خارج نمی‌شدند مگردر طلوع بامداد یا هنگام شب وقتی مردم خوابیده بودند ودر هرصورت طوری از منزل‌خارج میشدندکه مردم‌آنهارا نبینند یا کسانی‌که میدانستند آنان مسلمان هستند چشمشان بآنها نیفتد .

معهذا شمارهٔ مسلمین زیاد می‌شدولی خیلی باکندی واکثرکسانی‌که وارد دین اسلام می‌شدند غلام یاکارگران بی‌بضاعت‌یاکسانی‌بودندکه باصطلاح امروز سوابق‌آنها ، مطلوب خواص واشراف نبود .

ولی‌محمد(ص)سوابق‌آنهارا از دریچهٔ چشم‌خواص و اشراف مورد توجه قرار نمیداد بلکه هر وقت راجع به سوابق‌کسی تحقیق میکردمیخواست بفهمدکه آیا آن مرد یاآن‌زن براستی بدسابقه است یا اینکه خواص واشراف‌که درمکه هیئت حاکمه بودند اورا بدسابقه میدانند .

در دین‌مسیح هم یك‌عده از اولیای دیانت‌کسانی بودندکه هیئت‌حاکمهٔ وقت آنها را بدسابقه می‌دانستند حتی خونشان را مباح‌کرده بودند .

ولی فرق است بین‌کسی‌که خواص واشراف او را بدسابقه یا تبه‌کار بداند تاکسی‌که براستی دارای سوابق سوء یاتبه کاری باشد .

هروقت محمد(ص)یکی‌ازافراد بدسابقه رامی‌یافت‌که خواهان پذیرفتن دین‌اسلام‌است از دوحال خارج نبود :

یا اینکه اشراف وخواص مکه اورا بدسابقه میدانستندکه دراین صورت تردید وجود

داشت که آیا براستی بدسابقه‌هست یا نه ؟ و اگر بدسابقه‌نبود ، محمد (ص) او را وارد دین اسلام می‌نمود .

یا اینکه وی در نظر همهٔ مردم بدسابقه بود ، درآن صورت محمد (ص) اگرمی‌دید که وی پشیمان است وقصد دارد توبه‌کند اورا وارد دین اسلام می‌کرد. مثال (ابوذر) از طایفهٔ (غفار) برای ثبوت این قسمت مثالی‌روشن وبرجسته است :

در شمال مکه سرزمینی است که من آنرا یکی از وحشت انگیزترین اراضی جهان می‌دانم و در این‌منطقه طایفه‌ای زندگی می‌کرد موسوم به (غفار) و شغل افراد این طایفه راهزنی بود .

منطقه‌ای که طایفهٔ (غفار) درآن زندگی می‌کرد اینك‌بشکل چهارده قرن قبل ازاین هست وزمینی است سنگلاخ وگرم وسوزان که درآن‌هیچ‌چیز ، حتی خار مغیلان نمی‌روید و هیچ جانور حتی سوسمار بادیه زندگی نمیکند .

شخصی که از این‌سرزمین عبور می‌نماید باکوه‌هائی کم ارتفاع‌مواجه می‌شود که‌دامنهٔ آنهارا انگار بایك ضربت ساطور بخط عمودی بریده‌اند ودرنتیجه دره‌های عمیق و خشك و خوفناك بوجود آمده و وقتی مسافراز بالانظر به‌قعرآنها می‌اندازد از ناهمواری سنگ های سیاه وسبزو زرد درآن دره‌های عمیق بلرزه می‌آید .

من‌وقتی‌از آن منطقه عبور می‌کردم مثل این بودکه خودرا درآغاز خلقت‌یا درکرهٔ ماه میدیدم زیرا زمین مثل مناظرکرهٔ ماه آشفته ودرهم ریخته وبعضی ازنقاط چون قیر سیاه و در بعضی از مناطق دیگرزرد بود .

در فصل تابستان وقتی حرارت آفتاب به تخته سنگ‌های بزرگ آن صحرا میتابد و منعکس میشود حرارت زمین وهوا غیرقابل تحمل‌میگردد وچندساعت ، درآن صحراخارج ازسر پناه بسربردن برای هلاك انسان کافی‌است .

افراد طایفهٔ (غفار) که ابوذر جزویکی‌از آنهابود درآن سرزمین میزیستند واز راه چپاول‌امرار معاش می‌کردند .

درعرب چپاول وبقول اعراب غزوه‌ننگ نیست بلکه اگربا‌موفقیت بانجام برسدسبب مباهات طایفه‌ای که مبادرت به‌غزوه‌کرده است میشود .

مقدمات غزوه طبق رسوم اعراب بادیه می‌باید پنهانی صورت بگیرد تا اینکه قبیله‌ای که موردحمله واقع می‌شود غافل‌گیر گردد .

درموقع غزوه نبایدخون ریخت‌وقتل‌نفس‌برای چپاول‌اموال‌قبیله‌ای که‌موردتاراج‌قرار

میگیرد جائز نیست ، همچنین حمله کردن بزنها و کودکان ، برای ربودن اموال آنها مجاز نمی باشد .

اگر زنهای قبیله ، دارای لباس فاخروگردن‌بند و خلخال قیمتی هستند یغما گران حق‌ندارندکه آنهارا لخت‌کنند و بطریق اولی نباید زنهای قبیله را مورد تمتع قرار بدهند بلکه باید بآنها بگویند که‌لباس قیمتی وزینت آلات را ازخود دور نمایند و هنگامی‌که زنها لباس ازتن بیرون میکنند مردانی‌که مبادرت به غزوه‌کرده اندباید روبرگردانند تا اینکه چشم آنها ببدن عریان زنها نیفتد .

طبق رسوم اعراب بادیه درچهار ماه از سال غزوه حرام بود و آن را ماه‌های حرام می‌خواندند وهم چنین‌حمله کردن بکسانی‌که‌برای رفتن به مکه لباس مخصوص زائرین را می‌پوشیدند (یعنی احرام می‌بستند) نیزجائزنبود .

درغزوه نباید یك‌مرد بقتل برسد مگراینکه مردهای‌قبیله برای دفاع از اموال خود شمشیربکشندکه درآنصورت قتل‌آنها مجاز شمرده می‌شد .

ولی طایفهٔ (غفار) که‌گفتیم درشمال مکه‌سکونت داشتند این رسوم جوانمردی‌رارعایت نمیکردندودرماه‌های حرام بمسافرین‌حمله می‌نمودند وحتی‌کسانی راکه احرام‌داشتندمورد حمله قرار می‌دادند .

یك روز درماه‌ذیقعده‌که یکی ازماه‌های‌حرام است طایفهٔغفار بکاروانی‌که ازسرزمین آن طایفه عبور میکرد حمله نمود وباین اکتفانکرد وخون مردان کاروان را ریخت و زنها راهم مورد حمله‌قرار داد .

(ابوذر) که یکی از افراد آن قبیله بود وقتی ضجه و شیون زنها و گریه و بی تابی کودکان را روی جنازهٔ مادران دیدطوری از مشاهدهٔ آن منظره پشیمان شدکه تصمیم‌گرفت قبیلهٔ خودرا ترك‌کند ودیگربین غفاریها زندگی ننماید .

(ابوذر) مادر وبرادر خود راکه کوچك بود برداشت و ازقبیله‌خارج شد ودربیابان سوزان براه افتاد .

درعربستان‌کسی‌که قبیلهٔ خود را ترك میکرد یا مطرود می‌شد محکوم بفنا بود تاچه رسد باینکه از قبیلهٔ غفار باشد .

چون اعراب بادیه ، افراد قبیلهٔغفار را مهدورالدم می‌دانستندوقتی آنهارا می‌یافتند همینکه‌می‌شنیدندکه ازقبیلهٔ غفار هستند بقتل میرسانیدند زیرا افراد قبیلهٔ غفار رعایت‌رسوم وقوانین‌را نمیکردند واصول‌جوانمردی را زیرپا می‌گذاشتند .

(ابوذر) بعد از مدتی راه پیمائی در بیابان خود را بجائی رسانید که محل سکونت مادرش بود و مادر و برادر کوچك خود را در آنجا گذاشت وبه تنهائی راه بیابان را در پیش گرفت .

چندماه آن مرد بدوی دربیابان‌های عربستان تنها بسر برد ولی‌وارد منطقه‌ای‌شده‌بود که می‌توانست‌با اکل سوسمار وبعضی از ریشه‌های نباتات‌صحرائی خودرا سیر کندوبزندگی ادامه بدهد .

کسی که عرب نبود نمیتوانست با خوردن سوسمار و ریشهٔ نباتات صحرائی بزندگی ادامه بدهد ولی اعراب‌بطوریکه تذکرداده شد ازخردسالی‌بگرسنگی‌وتشنگی‌عادت میکردند و رفته رفته گرسنه وتشنه ماندن برای آنها جزو فطرت می‌شد .

سر (ریچارد باتون) انگلیسی‌که درسال ۱۸۵۰ میلادی یعنی یکصد و ده‌سال قبل از این‌در عربستان سیاحت‌کرده ودر آن موقع مثل امروز عربستان راه اتومبیل‌رو نداشت‌در سفرنامهٔ خود می‌نویسد :«اعراب بادیه عقیده دارندآنچه سبب مرگ میشودغذا خوردن‌است نه‌گرسنگی‌وعرب بادیه تاوقتیکه دربیابان است وگرسنه بسرمیبردسالم می‌باشد ووقتی بشهر میرسد وغذای فراوان می‌خورد صحت مزاجش مختل می‌شود وبعد از دوسه سال میمیرد.»

باری (ابوذر) مدت چندماه دربیابان‌گرسنگی وتشنگی را تحمل‌کرد وروز وشب‌تنها بسر بردودرشب‌های بیابان‌درپرتو نورماه یاستارگان فکرکرد وآنگاه راه مکه‌راپیش‌گرفت وبدون اینکه خودرا بشناساند مدت سی‌روز در مکه بسر برد .

درآن سی‌روز نام محمد (ص) را شنید و دانست‌که وی مردم را بسوی خدای یگانه رهبری می‌نماید ومیگوید ازبدی بپرهیزید وازشرك دست بکشید .

بعداز سی‌روز (ابوذر) تصمیم‌گرفت‌که خودرابه محمد(ص) برساند واز یك‌نفرپرسید خانهٔ محمدکجاست ؟

آن مرد باتعجب (ابوذر) رانگریست وفریاد زد ای‌افرادقریش بشتابید واین‌مردرا بقتل برسانید زیرا اویك مسلمان است .

مردم به (ابوذر) حمله‌ورشدند و او ازبیم جان‌گریخت ومردم وی‌را تعقیب‌کردند و سنگ بجانبش پرتاب نمودند وخود (ابوذر) میگوید ازبس بمن سنگ زدند من‌بیحال شدم ومردم‌که خیال‌کردند من‌مرده‌ام مرا رهاکردند ورفتند .

وقتی بخود آمدم دیدم تمام بدن من خونین‌است وپس‌ازفرود آمدن شب‌دونفرآمدند و مرا ازکوچه بردند وبعد من دانستم‌که یکی از آن دو (ابوبکر) می‌باشد .

معلوم شدکه خبرسنگسارکردن یك مسلمان بگوش ابوبکررسیده بود و بعد از فرود آمدن تاریکی باتفاق‌یکی ازمسلمین آمد و (ابوذر) رابرد . روزبعد (ابوذر) توانست‌محمد (ص) را ببیند ومحمد اسمش راپرسید وسؤال‌کرد ازچه قبیله‌هستی ؟

(ابوذر) گفت من‌ازقبیلهٔ غفار هستم واز عمل‌قبیلهٔ‌خود پشیمان شدم وآن قبیله رارها کردم و راه صحرا را پیش‌گرفتم ومدتی درصحرا بودم تابه مکه‌آمدم ودراینجا شنیدم‌که‌تو مردم‌را بسوی خدای یگانه‌راهنمائی می‌نمائی و عزم‌کردم تو را پیداکنم و بوسیلهٔ‌توخدای یگانه را بشناسم .

محمد سؤال‌کرد چند روز است‌که درمکه هستی ؟

(ابوذر) گفت دیروز مدت‌سی‌روز ازتوقف من‌دراینجا می‌گذشت ؟

محمد (ص) سؤال‌کرد آیادر این‌سی‌روز وسیلهٔ‌گذران داشتی ؟

(ابوذر) جواب دادنه . محمد سؤال نمود پس‌چگونه زندگی میکردی ؟

(ابوذر) گفت دراین سی‌روز آب چشمهٔ زمزم‌را می‌نوشیدم .

محمد (ص) پرسیدآیا دراین‌سی روز غذائی بتونرسید !

(ابوذر)جواب دادنه ، ما امروز ازاین‌گفته حیرت‌نمیکنیم‌زیرا میدانیم‌که‌انسان‌اگر مدت‌سی‌روز غذا نخورد مشروط براینکه آب بیاشامد زنده خواهد ماند ولی ازوزن بدنش کم می‌شود وبدن موادغذائی راکه ذخیره‌کرده بمصرف میرساند .

کسانی‌که عادت بگرسنگی دارند می‌توانند مدت سی‌روز بدون خوردن غذا مشروط براینکه آب بیاشامند زنده بمانند .

محمد(ص) با اینکه میدانست (ابوذر) یك غفاری ، یعنی یك‌راهزن است او را وارد دین اسلام‌کرد زیرا دریافت‌که (ابوذر) ازاعمال خود پشیمان شده‌وتوبه‌کرده وتصمیم‌گرفته که‌راه حق را درپیش بگیرد .

(ابوذر) یکی ازمسلمین برجستهٔ صدر اسلام شد وتمام افراد قبیلهٔ غفاری را مسلمان کرد وافراد آن‌قبیله‌که تاآن‌روزاز راهزنی امرار معاش میکردند دست ازسرقت‌برداشتند.

مثال (ابوذر) را از این جهت زدیم‌که‌بگوئیم‌که محمد(ص) کسانی‌راکه درنظرعموم

مردم بد سابقه بودند ولی توبه میکردنـد بدین اسلام می پذیرفت و دیگر اینکه خواستیم بگوئیم که طوری در مکه مردم بـا محمد (ص) دشمن بودند که اگر کسی سراغ خـانهٔ محمد(ص) را می گرفت درصدد قتلش بر می آمدند زیرا تصور می‌کردند که وی مسلمـان است یـا اینکـه قصد دارد مسلمـان شود و بهمین جهت سراغ خـانـهٔ پیغمبر جـدیـد را می گیرد .

(عمر بن الخطاب) نیرومندترین مرد عرب

چگونه مسلمان شد ؟

یکی از چیزهای تعجب‌آور این است که چرا درآن موقع محمد (ص)رادرمکه بقتل نرسانیدند درصورتیکه همه باوی خصم‌بودند ؟

علت اینکه محمد (ص) درآن‌وقت درمکه بقتل نرسید این است :

بطوریکه گفتیم طایفهٔ قریش بده قبیله تقسیم می‌شدکه یکی ازآنها قبیلهٔ(هاشم)بودکه محمد (ص) جزو آن عشیره بشمار میآمد .

۹ قبیلهٔ دیگراگرمبادرت بقتل محمد (ص) میکردند طبق رسوم و شعائر میباید پول خون او به قبیلهٔ هاشم بپردازند یا اینکه برای کیفرآماده باشند .

بهمین جهت جرئت نمیکردندکه محمد (ص) را بقتل برسانند .

بطوریکه درقرآن‌آمده قریش‌به محمد(ص) گفتندکه تومردی‌ضعیف‌هستی‌واگرقبیله‌ات از توحمایت نمیکرد ماتورا سنگسار میکردیم و ازبین میبردیم .

واما افرادقبیلهٔ هاشمی‌هم بعد از اینکه دومرتبه نسبت به محمد(ص)سوءقصدکردند و نتوانستند او را به قتل برسانند ازقتل وی منصرف شدند وعلتش‌این بودکه محمدیك‌حامی نیرومند پیداکرد .

هروقت‌که محمد (ص) ازخانه‌خارج می‌شد مردم بطرفش سنگ پرتاب‌میکردندواورا بزمین میانداختند ولگدمال مینمودند .

یك روزکه جماعتی بتحریك ابوجهل بطرف محمد (ص) سنگ میانداختند و او را مجروح میکردند یکی‌ازتماشاچیان نزد (حمزه)عموی پیغمبرکه مردی ورزشکار بود رفت .

(حمزه) تازه از شکارمراجعت مینمود وآن مرد باوگفت یا (حمزه) چطورغیرت‌توکه مردی پهلوان هستی‌قبول میکندکه مردم برادوزاده‌ات محمدرا با سنگ بزنندواورالگدمال نمایند وناسزاهای بسیار قبیح بگویند وتوازوی حمایت ننمائی .

(حمزه) تاآن روز ، توجهی بدین محمد نکرده بود چون‌شنید که می گفتنددین‌محمد برخلاف عقیدهٔ اجداد است واومیدانست که عقیدهٔ اجداد محترم است .

ولی وقتی‌شنید که مردم محمد را با سنگ میزنند واورا زیرلگد میاندازندوبخصوص وقتی‌شنید که‌به محمد(ص) ناسزامیگویند منقلب شدوازراوی‌پرسیدناسزاهائی که‌ببرادرزاده‌ام میدهند چیست .

آن مرد چندناسزا راکه مردم به محمد (ص) می گفتند برزبان آورد ووقتی(حمزه) شنید که برادرزاده‌اش آنطور مورد ناسزاگوئی قرارمیگیرد طوری منقلب گردید که‌صورتش ازقرمزی‌سیاه‌شد.

زیرا اعراب بادیه برای‌کلام قائل باهمیت بودندخواه‌کلام‌مزبور سزاباشد یاناسزا.

در بین اعراب بدوی اسم بردن خویشاوندان نزدیك ، هنگام ناسزاگوئی یك جرم غیر قابل بخشایش بشمار میآمد وچون برای‌کلام خیلی قائل باهمیت بودند اگرکسی‌بزوجهٔ خود میگفت‌که پشت تومانند پشت مادرم‌میباشد آن زن‌برآن مرد حرام میگردید .

دیگراینکه ناسزا شنیدن از طرف یکی‌ازافراد قبیله بدان می‌مانست که‌تمام افرادآن قبیله ناسزا شنیده باشند ، زیرا تمام افراد یك قبیله با یکدیگر عشیره بودند یعنی اشتراك خون داشتند .

(حمزه) شمشیر خودرا برداشت وچون‌می‌دانست سردستهٔ‌کسانیکه بطرف محمدسنگ انداختند وباو ناسزاگفتند ابوجهل‌میباشد بخانهٔ‌آن‌مردرفت ووی را بشدت‌کتك زدوباوگفت ای ابوجهل توتصورمیکنی‌که محمد(ص) بی‌پناه است ؟...وبهمین جهت اورا باسنگ‌میزنی وبوی ناسزا میگوئی ؟

من‌ازامروزدین‌محمدرامی‌پذیرم وهرکس‌باوناسزا بگوید بامن سروکارخواهدداشت.

مسلمان شدن حمزه خیلی بسودمحمد شد زیراحمزه از پهلوانان وبقول اعراب اهل (برز)بودمعهذا قریش‌دست‌ازآزار محمد(ص) برنداشتند وبا اینکه میدانستندکه حمزه عموی پیغمبر اسلام آورده باز باو حمله‌ور می‌شدند .

از آن پس محمد ومسلمین (بعدازاینکه حمزه اسلام‌آورد) برای عبادت درخانه‌ای جمع می‌شدندکه روی تپه‌ای موسوم به (صفا) قرارگرفته بود .

خانهٔ مزبور روبروی خانهٔ‌کعبه قرار داشت و من آن خانه را دیده‌ام و امروز یك مدرسه است .

وقتی مسلمین در آن خانه برای عبادت جمع می‌شدند عده‌ای از آنها شمشیر بدست

میگرفتند ونگهبانی میکردند زیرا هرلحظه ممکن بود افراد قریش حمله‌ورشوند وآنها را بقتل برسانند.

محمد(ص) ازمسلمین انضباط دقیق میخواست ومیگفت که در موقع عبادت باید حضور بهم‌رسانندودر نمازجماعت شرکت کنندو هیچ عذری را برای‌غیبت نمی‌پذیرفت مگراینکه‌غایب طوری بیمار باشدکه نتواند از زمین برخیزد .

اعراب بادیه تا موقعی ازمرگ‌میترسندکه شمشیربدست نگرفته باشند ووقتی شمشیری بدست گرفتند بیم‌آنها از مرگ فرومیریزد .

یك عرب بادیه وقتی شمشیربدست گرفت خودرا باده‌نفربرابرمی‌بیند و مسلمانها همه از اعراب بادیه بودند .

دیگرآنکه اعراب عقیده به‌اجل دارند واجل‌یعنی مرحلهٔ آخرزندگی‌زمینی‌یامرگ.

عقیدهٔ اعراب این‌است‌که اجل یا مرگ در دست انسان نیست بلکه در دست‌کردگار میباشد ولذا اگرکسی شمشیربدست بگیرد و وارد میدان جنگ شود بقتل نخواهدرسیدمگر اینکه اجلش رسیده باشد .

با اینکه عرب ها عقیده به اجل دارند در جنگ خود را بکام مرگ نمی‌اندازند و خونسردی‌راازدست نمی‌دهند وبقول خودشان دارای حلم‌هستند .

بخصوص اعراب مکه درحلم معروف بودند ومی‌دانستندکه ازدست دادن خونسردی‌در جنگ خطرناك است .

بعد از اینکه حمزه عموی پیغمبر ، دین اسلام‌را پذیرفت چندتن دیگرمسلمان شدند و شمارهٔ مسلمین از سی نفرتجاوزکرد .

سکنهٔ مکه وبخصوص افرادطایفهٔ قریش ازتوسعهٔ اسلام بیمناك شدند و در(دارالندوه) یعنی مجلس شورای‌مکه اجتماع نمودند که شورکنند وبرای ازبین بردن دین جدیدچاره‌ای بیندیشند ولی نتوانستند ازشورخود نتیجه بگیرند .

یکی‌ازبزرگان عرب مردی‌بود باسم عمر وبعداز اینکه مجلس برهم‌خورد وبزرگان از (دارالندوه)خارج گردیدندگفت من محمد رابقتل میرسانم ومکه‌را ازشراین مردآسوده می‌کنم .

تمام اشراف‌قریش‌خواهان قتل محمد(ص) بودند ولی‌هیچیك ازآنها جرئت نمیکردند که اورا بقتل برسانند ولی عمرداوطلب این‌کار شد .

عمریکی ازمردان با اراده ومتعصب‌مکه بودومزیت دیگرش اینکه از او بلندقامت‌تر مردی وجودنداشت .

قامتش آنقدر بلند بود که وقتی در مدینه (بعدازهجرت) مسجدی ساختند و عمروارد مسجد شدسرش به‌سقف مسجدخورد.

سکنهٔ مکه‌میدانستند حرفی که ازدهان عمر بیرون بیاید پس گرفتنی نیست .

وقتی او بگوید یکنفررا بقتل میرساند بدون تردید اورا خواهدکشت و دیگران باید آن‌مرد را مرده بدانند .

روزی که عمربن‌خطاب تصمیم به‌قتل محمد گرفت سال ششصد وچهارده میلادی وهشت سال قبل ازهجرت بود .

درآن‌روز ، محمد ومسلمین درخانه‌ای بودندکه گفتیم درتپهٔ (صفا) قرار داشت .

عمربن‌الخطاب برای اینکه محمد(ص)را بقتل‌برساندبه‌منزل خودرفت وشمشیر برداشت وبسوی تپهٔ (صفا) براه افتاد .

در راه نعیم‌بن عبدالله که بدون اطلاع طایفهٔ(قریش) ایمان‌آورده وهنوز دین خودرا آشکار نکرده بود عمررا دید واز او پرسید یاعمر کجا میروی ؟

عمر که‌طبق عادت باصدای بلند صحبت می‌کرد گفت یا نعیم ازروزی که من‌متولدشده‌ام بخاطر ندارم کسی باندازهٔمحمد بماتوهین کرده‌باشد وحتی بزرگترین دشمنان مااین‌اندازه بما توهین نکرده‌اند .

این‌مرد بادین جدیدی که آورده بین‌سکنهٔ مکه نفاق‌انداخته وبتمام اجداد ما ناسزا می‌گوید و عقیدهٔ پدران مارا باخاك برابرمیکند ومیگویدکه ماباید پرستش خدایان‌خودرا ترك کنیم .

ما تا امروز شکیبائی کردیم وبمناسبت اینکه محمد بالاخره مردی ازقریش است‌صبر نمودیم‌ولی امروز ازبی باکی وتوهین‌های اوبه‌تنگ آمده‌ایم ومن میروم که اورابقتل‌برسانم وسکنهٔ مکه‌را ازشرش آسوده کنم .

نعیم می‌دانست که عمرمردی‌است ساده و صریح‌اللهجه ، شریف و راستگو وتصمیم وی غیرقابل تغییراست مگراینکه بتوانند باگفته‌ای مقرون بعقل‌وعدالت تصمیم اورا تغییر بدهند. زیرا چون راستگو وشریف‌است گفته‌ای راکه مطابق باعقل وعدالت باشد می‌پذیرد ولجاجت نمیکند . این بودکه عقب عمردوید وگفت یاعمرقدری توقف‌کن من‌باتو حرفی دارم .

عمرتوقف‌کرد ووقتی نعیم‌بن عبدالله بعمرواصل‌شد آن‌قدر عمربلندقد بودکه سرنعیم‌به سینهٔ عمرنمیرسید .

رسم عمر این بود که شمشیر از غلاف نمی‌کشید مگر درجنگ و در موقع صلح وقتی می‌خواست خشم خود را ابراز کند باشلاق دیگران رامضروب می‌نمود.

ولی در آن روز باخود شمشیر برداشت تا اینکه محمد (ص) را با تیغ بقتل‌برساند.

وقتی عمر توقف‌کرد نعیم‌بن عبدالله باوگفت یا عمر تو از دین جدید محمد ناراضی هستی برای اینکه میگوئی‌که این دین سکنهٔ مکه را بستوه آورده ولی‌قبل ازاینکه درشهر مکه از نفاق مردم جلوگیری‌کنی آیا بهتر این نیست‌که خانهٔخود را منظم نمائی ؟

عمر پرسیدکه مقصود تو چیست ؟

نعیم گفت دونفر از خویشاوندان تو مسلمان هستندودرخانه‌ات بسرمیبرندویکی‌ازآنها خواهرت فاطمه زوجهٔ سعیدبن زید است وتوقبل ازاینکه بفکر تنظیم‌وضع زندگی‌سکنهٔ مکه باشی بهتر آنست‌که به خانه‌ات بیندیشی .

عمرکه این حرف را شنید چون یك مردمنطقی بودگفتهٔ نعیم‌را پذیرفت‌وگفت‌راست میگوئی ومن‌قبل ازاینکه اسلام را در مکه ازبین‌ببرم بایدآن‌را درخانهٔ خودریشه‌کن‌نمایم.

و از رفتن به تپهٔ (صفا) منصرف شد وراه خانهٔ خویش را پیش‌گرفت

وقتی عمر واردخانه شد مشاهده‌کردکه خواهرش فاطمه وشوهرش سعیدبن‌زیدومردی باسم‌خباب‌که اوهم‌مسلمان‌بود مشغول‌تلاوت‌آیاتی ازقرآن هستند. عمربا تازیانه بخواهرش حمله‌ورگردید وطوری او را زدکه بزودی خون از قسمتهای مختلف آن زن جستن‌کرد و باوگفت‌که باید دین محمد را ترك‌کنی‌ولی‌فاطمه‌گفت اگرتومرا با تازیانه بقتل‌برسانی‌من ازدین‌محمد(ص)دست‌نخواهم‌کشید واگرتونیزقرآن را تلاوت نمائی خواهی دانست‌که‌دین محمد (ص) دینی برحق‌است .

در اینجا دوروایت نقل می‌کنند :

یکی اینکه عمربن الخطاب قرآن راکه در دست سعیدبن زید بودگرفت و بخواندن آن مشغول شد .

روایت دوم این است‌که عمر ازشوهرخواهرش خواست‌که برای اوقرآن بخواند تا بداند درقرآن چه اثرهست‌که خواهرش میگوید تونیزاگرقرآن تلاوت‌کنی دین‌محمد(ص) را برحق‌خواهی‌دانست.

روایت اول مشعر براینکه عمر قرآن را از دست سعیدبن‌زیدگرفت باوقایع تاریخی وفق نمیدهد .

برای اینکه در آن موقع که هشت‌سال قبل ازهجرت بود قرآن‌بآن‌شکل که ما امروز می‌بینیم وجود نداشت ودرسراسر دورهٔ نبوت رسول خدا هم قرآن بدین‌شکل که‌امروزهست موجود نبود وقرآن بعد از رحلت محمد (ص) درزمان خلافت‌عثمان جمع‌آوری‌شدوبصورت یك‌کتاب درآمد .

قرآن‌درتمام دورهٔ حیات محمد(ص) بشکل‌آیات متفرق نزدمسلمین‌بود واکثرمسلمین هم آیات قرآن را از حفظ داشتند وفقط معدودی از آنها آیات مزبور را بشکل مکتوب حفظ‌کرده بودند زیرا اکثرمسلمین در صدر اسلام سواد نداشتند تا بتوانند آیات قرآن را بنویسند ونگاه‌دارند .

(توضیح‌لازم- مجلهٔ خواندنیها درهفده سال قبل ازاین شرح جمع آوری آیات‌قرآن را در دورهٔ خلافت عثمان وتدوین‌کتاب آسمانی باین شکل‌که امروز می‌بینیم ازیك تحقیق دلکش و بسیار سودمند بقلم پروفسور (بلاشر) استاد زبان های شرقی در دانشگاه پاریس اقتباس‌کردوبه ترجمهٔ این بی‌مقدار منتشرنمود ودر آن تحقیق بتفصیل چگونگی جمع‌آوری آیات قرآن‌که اکثرروی چرم واستخوان وسفال‌نوشته شده بود وهمچنین استفاده ازحافظهٔ قراء قرآن‌که آیات‌کتاب آسمانی را ازحفظ داشتند ذکر شده است-مترجم.)

بطورمسلم درآن موقع قرآن باین‌شکل‌که می‌بینیم نبوده چون‌نه‌آیات قرآن‌راجمع آوری‌کرده بودند ونه آن آیات تکمیل شده بودزیرا قسمتی‌ازقرآن در مدینه بعدازهجرت محمد(ص) نازل‌گردید ووقتی عمر وارد خانه شد وخواهرش را شلاق زدهشت سال بهجرت مانده‌بود .

ولی ممکن است‌که بعضی ازآیات قرآن را بعضی ازمسلمین ازحملهٔ‌آن سه نفرکه‌در خانهٔ عمر بودند نوشتند تا فراموش نکنند وآن آیات بدست عمرافتاد .

امروزما نمی‌دانیم‌آیات مزبورروی‌چه نوشته شده بودوچه‌شکل‌داشته وآیا مانندطومار بوده یا مثل رساله‌های امروزی ودراین قسمت ازروایت چیزی نمی‌توان فهمید .

درهرصورت عمرآیات قرآن را خواند وسخت تحت تأثیرآن‌قرارگرفت‌وخواهرش فاطمه را بوسید وازاوبحل خواست و بآن سه نفرگفت‌که میل‌داردبی‌درنگ مسلمان شود.

همان لحظه آن سه‌نفربه‌اتفاق عمربطرف‌تپهٔ(صفا) که محمد(ص) آنجا بودبراه‌افتادند ومسلمین‌که بالای تپه بودند وقتی فاطمه خواهر عمر را خون آلود دیدند تصورکردند که وی برای قتال‌آمده ولی عمر آنها را آسوده خاطرکرد وگفت آمده است تا اسلام را

بپذیرد وعمر بن الخطاب چهلمین نفری است که بدین اسلام درآمد .

اسلام آوردن عمر خیلی بمسلمین کمك کرد والحاق عمر را بمسلمین باید از مراحل مؤثر تاریخ صدر اسلام دانست .

عمر یکی ازقیافه‌های برجستهٔ دنیای قدیم است .

بطوری که گفتیم عمر مردی بود بلندقامت وچهارشانه ودارای صدائی رساو وقتی بانگ بر میآورد صدای اورا از هزار قدمی می‌شنیدند .

تمام صفاتی که باید دریك عرب بادیه باشد تا بتوان اوراعرب اصیل دانست درآن مرد دیده می‌شد .

عمر هرگز گرد منهیات (البته منهیات طبق استنباط اعراب در دورهٔ جاهلیت یعنی در دورهٔ قبل از اسلام) نمیگشت و مثل یك عرب بادیهٔ واقعی در خوردن و نوشیدن امساك مینمودند .

آن مرد بلندقامت وچهارشانه در هروعده غذا بپنج لقمه اکتفا مینمود وبیشتر نمیخورد وبعید نیست که قوهٔ کارفوق العادهٔ اواز امساك درصرف غذا سرچشمه می گرفت وبعد ازاینکه بخلافت رسید گاهی از اوقات پانزده شبانه روز بلاانقطاع کارمیکرد بدون اینکه ازخستگی ازپا درآید .

عمر بن الخطاب هرگزازمجازات یك مجرم صرفنظر نمیکرد وقائل به تخفیف مجازات نمی‌شد ولی محال بود که یك بیگناه را بمجازات برساند .

عمر مدت ده سال خلیفهٔ مسلمین بود ودرآن مدت کوتاه سه امپراطوری بزرگ را برای اسلام فتح کرد که امپراطوری‌های ایران ومصر وسوریه بشمار میآمد ولی تا آخرین روز زندگی با اینکه بر قسمت اعظمی از دنیای قدیم حکومت میکرد برخاك روی حصیری که با برگ درخت خرما می‌بافتند می‌نشست وهمچنان در هروعده غذا به پنج لقمه غذا اکتفا می‌نمود .

عمر در آن روز بعد ازاینکه بالای تپهٔ صفا اسلام آورد، به محمد (ص) ومسلمین گفت برویم بطرف خانهٔ کعبه ومسلمانها برای اولین بار (بعد از اینکه بالنسبه زیاد شدند) بهیئت اجتماع از معابر مکه عبور کردند وبه کعبه رسیدند ودر آنجا نمازخواندند .

ابوجهل وابوسفیان وابولهب وسایر افراد برجستهٔ قریش مقابل خانهٔ کعبه اجتماع کرده بودند ولی جرئت نمی کردند که داخل شوند.

بعدازاینکه نماز تمام شدومسلمین از کعبه خارج گردیدند عمر خطاب به بزرگان قریش گفت:

بعد ازاین اگر ایرادی برمحمد واسلام دارید بمن مراجعه کنید زیرا من ازامروزمسلمان شده‌ام.

طوری بزرگان قریش‌ازعمرمیترسیدندکه جرئت نکردند جوابی‌باوبدهندومحمد(ص) ومسلمین بعدازخروج ازکعبه بخانه‌های خودرفتند ·

درآن روزعمر محمد (ص) را تا خانه‌اش بدرقه کردوهیچ‌کس جرئت ننمودبه پیغمبر اسلام ناسزا بگوید وبطرفش سنگ بیندازد .

بزرگان قریش‌وقتی دیدندکه عمرحمایت محمد(ص) رابعهده گرفته بیش‌ازآن موقع که (حمزه) حمایت پیغمبراسلام را برعهده گرفته بود بیمناک‌شدند.

(حمزه) بطوری‌که اشاره شدیك (برز) بودومردی مبارزبشمارمیآمد ولی‌جماعت‌قریش ازشخصیت‌عمربیش‌از(حمزه) می‌ترسیدندچون‌اراده ودلیری‌وتعصب ووفاداری‌اورامی‌شناختند ودرمکه میگفتندحتی ابلیس ازعمربن‌الخطاب میگریزد .

ولی‌دشمنان محمدهم مثل‌خودپیغمبراسلام وعمربن‌الخطاب‌ازاعراب بادیه بودندوآنها نسبت به‌عقیدهٔ خود ودین‌آباء واجداد تعصب داشتند ونمی‌توانستندتحمل‌کنندکه محمد(دین) آنها راکه ازاجداد بآنها رسیده بود باطل بداند ودرنتیجه دین اجدادشان را باطل‌بشمارد.

این بودکه مرتبه ای دیگرمشورت کردندونتیجهٔ مشاورهٔ آنها این‌شدکه به(ابوطالب) عموی محمد (ص) وعضوارشدقبیلهٔ (هاشم) مراجعه نمایندوباوبگویندکه محمدرا ازقبیلهٔخود طردکند تاآنها بتوانندوی را به قتل برسانند.

تا وقتی‌که محمد(ص)عضوقبیلهٔ(هاشم) بود،جماعت قریش نمی‌توانستنداورابکشند.

ولی‌اگرابوطالب‌موافقت‌می‌کردکه‌محمدراازقبیلهٔخودبراندوطردکندخون‌محمد (ص) مباح می‌شد .

تا زمانی‌که‌محمد(ص)عضوقبیلهٔ(هاشم) بود اگربقتل میرسید خون‌اوقیمت داشت وقبیلهٔ قاتل می‌باید بهای خون محمد (ص) را به قبیلهٔ مقتول بپردازد (در صورتی‌که قبیلهٔ مقتول موافقت‌کند .)

ولی اگرابوطالب باطرد محمد (ص) موافقت می‌نمود جماعت (قریش) می‌توانستند اورا بقتل برسانند بدون اینکه خون بها بپردازند یا اینکه با قبیلهٔ هاشم وارد جنگ شوند (اگرخون بهای محمد پذیرفته نشود .)

این بودکه چند نفر را انتخاب‌کردندکه بروند وبا (ابوطالب) عضوارشد قبیلهٔ هاشم

مذاکره نمایندو باو بگویند که محمد(ص) راازقبیلهٔ خودطرد کندودرعوض یك یادو نفرازجوانان سایرقبایل (قریش) را وارد قبیلهٔ خود نماید .

دراین جاکسی که این بحث را میخواند متحیر می‌شود که چگونه جماعت قریش از ابوطالب می‌خواستند که محمد(ص)را ازقبیلهٔ خود صردنماید ودرعوض یك یادوتن ازجوانان سایرقبایل قریش را وارد قبیلهٔ خودکند .

توضیح مطلب از این قراراست که قبل‌ازاسلام درجزیرةالعرب قتل نفس دارای مجازات معنوی نبود .

وقتی یکی دیگری رابقتل میرسانیداحساس پشیمانی نمیکرد و دیگران هم اورامستوجب عقوبت معنوی واخروی نمیدانستند .

موضوع کیفرمعنوی واخروی بعدازاسلام بوجود آمد وگرنه اعراب بادیه اگرده ها نفررا بقتل میرسانیدند نه خود احساس عذاب معنوی می کردندونه دیگران آنها رامستوجب مجازات معنوی میدانستند .

یکنفر در یك قبیله شبیه بود بیك اسب یا یك شترو وقتی او را بقتل می‌رسانیدند ، قاتل می‌باید بهای خون اورا بپردازد واگرقبیلهٔ مقتول بهای خون را می‌پذیرفت هیچ ذمهٔ معنوی برعهدهٔ قاتل باقی نمی ماند .

گاهی هم بجای اینکه بهای خون را بپردازند یکنفراز افراد قبیلهٔ قاتل رابه قبیلهٔ مقتول منتقل می‌نمودند تا اینکه تعادل برقرار شود .

چون اعراب بادیه افراد یك قبیله را مثل سرمایهٔ مادی آن قبیله می‌دانستند و فکر می‌کردندکه باقتل یکنفر ، به نسبت یك تن ، ازنیروی مادی قبیلهٔ مقتول کاسته شده و اگریك نفررابآن قبیله بدهند تاتعادل برقرارگردد قبیلهٔ مقتول ضررنکرده‌است .

بعضی ازشعرای دورهٔ جاهلیت (دورهٔ قبل از اسلام) عقیده نداشتند که بهای خون یك پسریا برادر یاپدر را بتوان پرداخت . یا اینکه بجای یك پسر، یابرادر یاپدر مقتول بتوان فردی را از قبیلهٔ قاتل وارد قبیلهٔ خود نمود ودلخوش بودکه ضرر نکرده‌اند .

شعرای مزبور می گفتندکه قتل یك پسریابرادر یاپدر قابل جبران نیست ولوتمام افراد قبیلهٔ قاتل را بقتل برسانند وبطریق اولی بعقیدهٔ آنها نمیتوان خون پسریا برادر یا پدر را ببهای شتر یازر فروخت .

آن شعرا بمناسبت این عقیده مجبورشدندکه ازقبیلهٔ خود دوری بگزینند وبقیهٔ عمررا مثل یك مردمطرود دربیابان بسر ببرند .

زیرا نظریهٔ آنها بر خلاف (مروت) بود و (مروت) قانون اساسی اعراب بادیه بشمار می‌آمد .

قوانین (مروت) می‌گفت وقتی یك نفر کشته‌شد و قاتل حاضر گردید که خون بهائی بدهد که قبیلهٔ مقتول را راضی نماید دیگر ذمه‌ای براو نیست ونباید برای کشته شدن یکنفر یك قبیله را نابود کرد .

در هرحال بعضی از شعرای دورهٔ (جاهلیت) پرداخت خون‌بها را برای جبران قتل یکی‌ازخویشاوندان نزدیك‌کافی نمی‌دانستند ولی‌آنها شاعربودند وجماعت (قریش) بازرگان وبازرگانان‌قریش ازسنت قدیم و قوانین (مروت) پیروی می‌کردند و می‌اندیشیدندکه اگر (ابوطالب) محمدرا(ص)ازقبیلهٔ خودطرد کند ودرعوض یك جوان دریافت نماید ضرر نکرده وهرگاه دوجوان دریافت‌کند سودهم‌برده است .

نمایندگان قریش نزد ابوطالب رفتند وپیشنهاد طایفهٔ خودرا باو رسانیدند وابوطالب گفت من هرگزمسلمان نخواهم شد وبادین اجداد و آباء خود خواهم مرد ولی نمی‌توانم برادر زاده‌ام راازقبیله طردکنم تاشما او را به قتل برسانید ولی بشما قول می‌دهم که با او مذاکره خواهم‌کرد وشاید بتوانم اورا وادارم‌که دست ازدین جدید بکشد و شما فردا نزد من بیائید تا نتیجهٔ مذاکرهٔ خودرا با اوبگویم .

همان روزابوطالب ، محمد(ص) رابخانه‌آورد وگفت قریش ازمن خواسته‌اندکه‌تورا از قبیله طردکنم تابتوانند تورا بقتل برسانند .

من‌بآنها گفتم‌که هرگزدین محمد (ص) رانخواهم پذیرفت ولی چون او برادر زادهٔ من است نمی توانم وی را ازقبیله طردکنم اما با او مذاکره خواهم نمود و شاید وی را منصرف نمایم .

محمد پرسید مرا ازچه می‌خواهی منصرف‌کنی ؟

ابوطالب گفت بآنها قول‌داده‌ام باتومذاکره نمایم‌که دین جدید را کنار بگذاری و دیگراز این‌حرفهاکه اکنون برزبان می‌آوری نزنی .

محمدگفت ای‌عمومن روز اول‌که شروع برسالت‌کردم بهیچ‌کس جز خداوند اتکاء نداشتم و امروز هم جز بخداوند متکی نمی باشم و اگر تو میخواهی مرا از قبیله طرد کنی بکن .

ولی ابوطالب برادر زادهٔرا خوداز قبیله طردنکرد چون آن عمل‌را ننگ میدانست‌و به (قریش) گفت من‌محمد(ص)رامطرود نمی‌کنم ولی‌تا زنده‌هستم‌دین اورا نخواهم پذیرفت.

جماعت قریش وقتی دیدند که ابوطالب نتوانست ازمذاکرهٔ با برادرزادهٔ خود نتیجه بگیرد تصمیم گرفتند که مستقیم بامحمد (ص) وارد مذاکره شوند ویکی ازمردان قریش‌را که ازحیث حلم وخونسردی‌وآدم‌شناسی‌برجسته بودنزدمحمد(ص) فرستادند واوبنمایندگی‌قریش گفت :

«یامحمد ازروزی‌که توقدم بعرصهٔ رشد نهادی ما تورا (محمدامین) و (محمد صبور) می‌دانستیم وهمه ازحسن‌خلق توراضی بودیم وهرگزاتفاق نیفتادکه‌آزارت بکسی برسد ولی امروزحرف‌ها وکارهای توزندگی‌مردم این‌شهررا دیگرگون‌کرده وهیچ‌کس‌آسوده نیست. توعلنی دین مردم این شهررا تخطئه میکنی وبت‌های ما را ناحق میدانی ومیگوئی‌که دین اجدادما برخطا بوده است درصورتی‌که خودتو، یکی ازماهستی‌وازاجدادما بوجودآمده‌ای وچگونه روا میداری‌که باجدادت توهین نمائی .»

« من ازتودرخواست میکنم‌که هرچه در دل داری بمن بگو تا ما بدانیم‌که منظورتو چیست اگرتوپول‌میخواهی من‌قول‌میدهم‌که‌آن‌قدر پول‌ازبازرگانان مکه جمع‌آوری‌خواهیم کردوبتو خواهیم‌دادکه بی‌نیازشوی. اگرزن میخواهی من بتوقول میدهم‌که جماعت قریش زیباترین‌دختران خودرا بتوخواهند دادوتوخواهی‌توانست هرروزوهرشب بایکی‌ازدختران زیبای قریش بسربری . اگرجاه‌طلب هستی ومقام میخواهی ومیل داری‌که اول‌شخص مکه بشمار بیائی ما حاضریم‌که منظورتورا اجابت نمائیم وتورادررأس این شهرقرار بدهیم ولی مشروط براینکه روش خودرا تغییربدهی وعقیدهٔ ما را تخطئه ننمائی ونگوئی‌که بت‌های ما برحق نیستندزیرا ما نمیتوانیم‌که این توهین‌ها را بشنویم وهریك ازحرفهای‌توچون‌پیکانی است‌که درسینهٔ ما فرومیرود .»

محمد(ص) باشکیبائی‌اظهارات نمایندهٔ جماعت‌قریش‌را استماع کردوبعدازاینکه‌حرفش تمام شد محمد (ص) باوجواب داد :

«آنچه‌من میگویم از جانب خودنیاورده‌ام وخدای من می‌گوید وکلماتی‌که اوبرمن فرو میخواند ومن بشما میگویم بزبان عربی است و میتوانید بفمید و بآن عمل‌کنید و وقتی من‌میگویم‌که دین‌شما واجدادتان برحق نیست زیرا مشرك میباشید گفتهٔ خداوند را برزبان می‌آورم ، من رسالتی دارم‌که بانجام خواهم رسانید وتطمیع وتهدید شما مراازآن‌رسالت

باز نخواهد داشت وبشما می‌گویم برای اینکه رستگار شوید دست ازشرك بشوئید ودین‌خدا را بپذیرید.»

خداوند میگوید که بشما بگویم:

« قل‌انما انا بشرمثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد فاستقیموا الیه واستغفروه وویل للمشرکین . »

این کلام ، آیهٔ هفتم ازسورهٔ چهل ویکم قرآن موسوم به سجده است ومعنای‌آن‌چنین میباشد :

«یامحمد بآنها(یعنی‌مشرکین)بگو که من‌هم مثل شما بشرم ولی‌بااین‌تفاوت که‌ازطرف خداوندبمن وحی میشودتااینکه بشما بگویم که خدای شما یکی است وبطرف اوبرویدوایمان بیاوریدواز گناهان توبه کنیدوبدانید که‌مشرکین‌دچارچاه‌ویل‌خواهندشدکه چاهی‌است‌خوفناك درجهنم (یعنی‌مشرکین) عذاب خواهند دید.»

نمایندهٔ طایفهٔ قریش‌بعدازاینکه جواب محمد (ص) رادریافت نمودنزدقریش برگشت وبآنها گفت دیگرازمن‌کاری ساخته نیست هرچه میخواهید با محمد بکنید ومردی‌که نمایندهٔ طایفهٔ قریش بود وبا محمد (ص) مذاکره‌کرد باسم (عتبه) خوانده میشد .

اولین مرتبه که مسلمین مجبور شدند مهاجرت کنند

تذکره نویسان اسلامی نوشته‌اند که محمد(ص) دارای زنهای متعدد بودولی اکثر آنها فراموش کرده‌اند بنویسند تاروزی که خدیجه حیات داشت محمد(ص) زن نگرفت ومدت بیست و پنج سال نسبت به‌خدیجه وفادار ماند .

روزی که محمد باخدیجه ازدواج کرد مردی بیست وپنج‌ساله ودر بحبوحهٔ جوانی بودو روزی که خدیجه‌ازجهان رفت پنجاه‌سال از عمر پیغمبر اسلام می گذشت .

خدیجه برای محمد (ص) فقط یك زن نبود بلکه صمیمی ترین دوست و مشاور او محسوب می گردید و محمد (ص) که خود عرب بادیه بود خدیجه را چون یك عرب بادیه دوست می‌داشت .

روح و ذوق یك اروپائی که درقارهٔ اروپا ، دریاهای نیلوفری و رودهای بزرگ و جنگل‌های وسیع وچمن‌های سبز وگلستان‌های دلگشا را می‌بیند و صدای بلبل‌را می‌شنود نمی‌تواند بارزش زن پی‌ببرد .

ولی دربیابانهای عربستان نه‌دریا هست نه‌رودخانه ، نه‌جنگل وجود دارد نه‌چمن، نه گلستان وصدای بلبل بگوش میرسد ویك عرب‌بادیه بجای تمام این مناظرزن‌را می‌بیندودر عوض صدای بلبل صدای زن‌را می‌شنود .

درنظراو شکفتن گل عبارت‌است ازتبسم یك‌زن و درخت سرو درنظرش قامت زن‌است وهروقت که چشمش‌به صورت یك‌زن میافتد مثل اینکه گلستان را می بیند .

تمام تشبیهات شاعرانه‌که امروز شعرای تمام ملل اروپا در اشعار خود برای تجلیل زن بکار می‌برندعاریتی است واز شعرای عرب گرفته شده‌وآنها بودندکه درآغازتمام‌زیبائیها را در وجود زن‌دیدند .

شعرای عرب در دورهٔ جاهلیت آنچه راجع بزن می گفتند صمیمی بود ولی شعرای

اروپا که از آنها تقلید کردند چون نمیتوانند بعمق روح و احساسات عرب بادیه پی‌ببرند لاجرم اشعار آنها راجع بزن‌حلاوت شعرای دورهٔ جاهلیت را ندارد .

محمد(ص)شاعر نبود که‌دروصف‌خدیجه‌شعر بگویدولی‌مثل‌یك عرب بدوی‌تمام زیبائیهای طبیعت را بوسیلهٔ او ودر او میدید وبیست وپنج‌سال متوالی بخدیجه وفادار ماند بی‌آنکه یك بار درفکر تجدیدفراش‌باشد.

خدیجه علاوه‌برمزایای دیگر ، مشاور صدیق محمدبود وهرموقع که محمد(ص)راجع بکارهای خودباوی‌صحبت‌می‌کرد خدیجه بهترین‌راه راکه‌بنظرش‌می‌رسید به‌محمد(ص)ارائه میداد ودر بسیاری ازمواقع محمد(ص)ازنظریه‌های‌آن زن‌استفاده‌می‌کرد.

خدیجه اولین شخصی است‌که به‌محمد(ص) ایمان‌آورد وبا اینکه زنی‌بود بازرگان‌و وبازرگانان بمسائلی‌که‌غیرازکسب وکارباشد توجه‌ندارند ، خدیجه‌ازنخستین روزکه‌محمد گفت‌که مبعوث به‌پیغمبری شده باو ایمان‌آورد وبعدازآن‌هم تمام‌اموال خودرا در راه‌اسلام بمصرف رسانید بطوریکه آن‌زن وقتی ازدنیا رفت‌از مال دنیاهیچ نداشت . در صدر اسلام دو نفراز حیثمال فداکاری‌کردندکه یکی ازآن‌دوخدیجه بود ودیگری (ابوبکر).

قبل از اسلام آن‌دونفر ازتوانگران بزرگ مکه محسوب می‌شدندولی درموقع‌مرگ هیچ نداشتند زیراهستی‌خودرا در راه اسلام بذل نموده بودند .

ما راجع بخدیجه زوجهٔ محمد (ص)که در صدر اسلام خیلی به پیغمبرکمك‌کرد در صفحات آینده نیزصحبت خواهیم نمود واینك جریان حوادث مارا وامیداردکه راجع‌به‌یك واقعهٔ تاریخی با اهمیت در اسلام صحبت کنیم و آن مهاجرت عده‌ای از مسلمین بکشور حبشه میباشد .

بعد از اینکه عمربن‌الخطاب مسلمان شد نه‌فقط ازافراد خانوادهٔ خود دعوت‌کردکه مسلمان‌شوند بلکه عده‌ای از افراد قبیله‌اش موسوم بقبیلهٔ (بنی‌عدی) نیزمسلمان‌گردیدند .

جماعت قریش از افزایش شمارهٔ مسلمین وحشت‌کردند و چون دیدند که (حمزه) و عمربن‌الخطاب خیلی ازمحمد(ص) حمایت می‌نمایند و نمی‌گذارندکسی باو آسیب برساند تصمیم گرفتند که مسلمین را با یك مانور که قرآن نام آنرا فتنه نهاده است از اسلام بر گردانند .

بعضی از مسلمین‌که اسلام آوردند استقامتی چون مسلمین‌اولیه وبخصوص‌خودپیغمبر نداشتند و نمی‌توانستندکه درقبال‌شدائد مقاومت نمایند .

جماعت قریش‌هم بیش از پیش مسلمانها را مورد آزار قرار می‌دادند .

آنها قدغن کرده بودند که کسی ازمسلمین چیزی خریداری نکند و بآنها چیزی نفروشد واز آنان دختر نگیرد و بمسلمانها دختر ندهد .

درسرزمینی چون مکه که‌وسیلهٔ‌معاش سکنه سوداگری بود این‌قدغن زندگی‌مسلمین‌را مفلوج می‌کرد و بهمین‌جهت بعضی‌از مسلمانها که تازه‌ایمان آورده بودند نتوانستند پایداری کنند ودست ازاسلام کشیدند و بدین‌اجدادی‌خود برگشتند .

محمد (ص) متوجه شدکه هرگاه چاره‌ای فوری نیندیشد بعید نیست که عده ای بیشتر ازمسلمانها براثرفشار (قریش) دست ازدین خود بکشند .

این‌بودکه‌راجع بمسلمین تصمیمی گرفت که تاآن موقع‌هیچ‌پیغمبر، آن‌تصمیم‌را راجع به پیروان خودنگرفته بود وآن اینکه‌محمد(ص) مصمم‌شد خود درمکه بماند وآنجااستقامت کند ولوبقتل برسد ولی مسلمین رابه‌حبشه بفرستد .

در حبشه پادشاهی سلطنت می‌کرد که پیروان هیچیك ازمذاهب را مورد آزار قرار نمیداد و هرکس می‌توانست در آنجا مذهب خودرا بپرستد مشروط بر اینکه برای مذاهب دیگرتولید مزاحمت ننماید .

محمد (ص) بمسلمین گفت که ازمکه بروند و در حبشه زندگی‌کنند تا اینکه در مکه برای مسلمانهاگشایشی حاصل شود .

درموقع عزیمت مسلمانها ، پیغمبربآنها توصیه‌کردکه طوری از مکه بروندکه قریش ازعزیمت آنها مستحضرنشوند .

محمد (ص) بآنهاگفت اگرشما به هیئت اجتماع بطرف حبشه حرکت‌کنید قریش از عزیمت شما مستحضرخواهندشد ولذا باید بادسته‌های‌کوچك به حبشه بروید تا اینکه قریش نفهمندکه شما قصد مهاجرت دارید .

کسانیکه اولین مرتبه از مکه بطرف حبشه مهاجرت‌کردند از این‌قرار هستند :

۱ ـ جعفربن ابی‌طالب وعیال اواسماءکه بعدازاینکه سوارکشتی‌شد و ازدریای‌قلزم گذشته وخودرا به‌حبشه رسانیداورا (بحریه) نامیدند یعنی‌زن بحرپیما .

ابی‌طالب دوپسرداشت یکی‌علی (ع) که محمد(ص) اورا چون‌فرزندخودپذیرفت‌و بعد دخترش فاطمه(ع) را باو داد ودیگری جعفرکه عباس عموی پیغمبر اورا بفرزندی پذیرفت و بزرگش‌کرد وبعد از اینکه جعفربزرگ شد با اسماء ازدواج‌نمود .

۲ ـ عثمان‌بن‌عفان داماد محمد(ص) و عثمان شوهررقیه بود و رقیه بطوریکه میدانیم دختر پیغمبر بشمار می‌آمد و پسر ابولهب وی را طلاق داد ولی عثمان بن عفان با رقیه ازدواج‌کرد .

۳ ـ زبیر بن العوام .

٤ ـ عبدالله بن سعود .

٥ ـ عبدالرحمن بن عوف.

٦ ـ ابوحذیفه عقبه .

۷ ـ سهله دختر سهیل بن عمر .

۸ ـ مصعب بن عمیر .

۹ ـ ابوسلمة بن عبدالاشد وعیالش امسلمه دختر امیه .

۱۰ ـ عثمان بن مظعون .

۱۱ ـ عامر بن ربیعه وزوجه‌اش موسوم به‌لیلی دختر ابوخیثه .

۱۲ ـ حاطب بن عمر .

۱۳ ـ سهیل بن بیضا .

این عده پنهانی ازمکه خارج شدند وخودرا کنار دریا رسانیدند وسوار کشتی شدند و راه‌حبشه را پیش گرفتند واینها اولین دسته از مسلمین هستندکه بطرف حبشه‌حرکت کردند وپس از آنها دسته‌هائی دیگرازمسلمین راه‌حبشه را پیش گرفتند .

من دربعضی از تذکره‌ها دیده‌ام که نوشته‌اند جعفر بن ابیطالب جزو دستهٔ دوم‌ازمسلمین بودکه بطرف حبشه بحرکت درآمد نه‌جزو دستهٔاولی ولی تردیدی وجود نداردکه بعداز ورود به حبشه هرموقع که لازم می‌شدکه‌مسلمین باپادشاه حبشه مذاکره کنند جعفر بن ابیطالب نمایندگی مسلمین را برعهده می‌گرفت وازطرف آنها صحبت می‌نمود .

وقتی که مسلمین وارد حبشه شدند (اسما) زوجهٔ جعفر بن ابیطالب ملقب به(بحریه)در اولین روز ورود به پایتخت یك پسرزائید .

در آن‌روز همسرپادشاه حبشه نیزوضع حمل کرد و پسری از او متولد شد و (اسما) داوطلب گردیدکه دایهٔ آن پسرشود درنتیجه طبق‌آئین‌اعراب پسر جعفرو پسرپادشاه حبشه برادر رضاعی شدند .

بعداز دستهٔ اول دستهٔدوم ودسته‌هائی دیگراز مسلمین ازمکه عزیمت کردند وباکشتی خودرا به‌حبشه رسانیدند ورویهم یکصد ونه‌تن ازمسلمین درحبشه گرد آمدند .

آن‌وقت جماعت قریش درمکه فهمیدندکه مسلمانها بحبشه مهاجرت کرده‌اند و دوتن باسم(عمرو بن العاص) و (عمارة بن ولید) را مأمورکردندکه بحبشه بروند وازپادشاه آن کشور بخواهندکه مسلمین‌را تحویل آنها بدهند تاهمه‌را به‌مکه برگردانند .

عمروبن‌العاص وقتی باتفاق (عمارةبن‌ولید) نزد نجاشی رفت چنین گفت :

«ای‌پادشاه حبشه اشخاصی‌که تو آنهارا پناه داده‌ای جزو فاسدین هستند و از مذهب اجداد خود دست‌کشیده‌اند و اجداد ما را تخطئه می‌کنند ومیگویندکه دین اجداد ما باطل بوده و پدران ما از باطل پیروی می‌کردند .»

«ای پادشاه حبشه این اشخاص‌که توبآنها پناه داده‌ای فردا دین ملت تورا هم تغییر خواهند داد و بهتر این است که آنها را بما بسپاری تا اینکه به مکه برگردانیم و تسلیم خانواده‌هایشان نمائیم زیرا خانواده‌هایشان آنان‌را ازما خواسته اند.»

پادشاه‌حبشه‌دستورداد که مسلمانهاراحاضر کردند وبه‌آنها گفت‌این‌دونفرازمکه‌آمده‌اند ومی‌گویندکه شما افرادی هستیدتبه‌کار و باید به‌مکه بازگردانیده شوید و نیز می‌گویندکه خانواده‌هایتان شمارا می‌خواهند وشما درجواب این‌اتهام چه‌می‌گوئید ؟

جعفربن ابیطالب قدم پیش گذاشت وگفت ای پادشاه حبشه از این دو نفربپرسیدکه آیا مادر مکه یا نقطه‌ای دیگراز عربستان سرقت‌کرده‌ایم یامبادرت به قتل نفس نموده‌ایم یا عمل خلاف دیگر ازما سرزده است .

پادشاه حبشه ازآن دونفرپرسید وآنها گفتندکه اینهامبادرت به‌سرقت‌وقتل نکرده‌اند.

جعفر گفت‌ای پادشاه‌حبشه مادرگذشته مردمی بودیم بت‌پرست وعمرما صرف‌لهوو لعب می‌شدو ازهیچ نوع شهوت رانی فروگزاری نمی‌کردیم وبرزیردستان ستم روا می‌داشتیم تا اینکه پیغمبری بنام محمد فرزند عبدالله آمدو بماگفت دست‌از بت پرستی بردارید و ما را بطرف خدای یگانه هدایت نمود و بما تعلیم‌دادکه بت‌ها را نپرستیم ودست از شهوت رانی برداریم و برضعفا ستم نکنیم .

ماهم باوایمان آوردیم ولی این‌دونفرکه آمده‌اند مارا از اینجا ببرندبت‌پرست‌هستند وبت‌های سنگی یا چوبی رامیپرستند وبرضعفاستم روا می‌دارند و از روزی‌که محمد(ص) به پیغمبری مبعوث شده اینان وسایرکسانی‌که ازطایفهٔ این‌دونفرمی باشند و(قریش) نام دارند از هرفرصت استفاده می‌کنند تا اینکه محمد را سنگ‌بزنند و باو ناسزا بگویند .

پادشاه حبشه بعد از اینکه اظهارات طرفین را شنید دستور داد که هدایائی را که عمروبن‌العاص و عمارةبن ولید آورده بودند بآنها برگردانند واظهارکردکسانی‌که‌بکشور من‌پناهنده شده اند خیلی بمن‌نزدیك هستند زیرا آنها نیزمثل من‌خدای‌یگانه رامی‌پرستند ومن نمی‌گذارم‌که شما آنها را ازکشور من خارج‌کنید ومورد آزارقرار بدهید .

بعد از اینکه آن دونفررفتند پادشاه حبشه ازجعفربن ابیطالب خواست‌که قسمتی از اظهارات پیغمبراسلام را برای او بیان نماید .

جعفر برای نجاشی ودیگران آیاتی از قرآن را خواندکه امروز در سورهٔ نوزدهم دیده میشود ودرآن آیات حضرت‌مریم وحضرت مسیح برحق شناخته‌شده است .

نجاشی که عیسوی بود بعداز اینکه‌آیات‌مزبور را شنید بگریه درآمد واطرافیانش‌هم گریستند و پادشاه حبشه گفت پیغمبر شما مردی است بزرگ و صدیق و تا موقعی که میل داشته باشید می توانید در این کشور بمانید و هیچکس نمی تواند شما را از این مملکت خارج کند .

مسلمان‌هائی که ازمکه به‌حبشه رفتند در آنجا براحتی‌میزیستند و دیگردرمعرض‌خطر آزار جماعت قریش نبودند ولی مسائل‌دیگر برای آنها پیش آمد واز جمله دو نفرازمسلمین بعد از ورود به حبشه وقتی‌کلیساهای بزرگ عیسویان را دیدند تحت تأثیر قرارگرفتند و اسلام را ترك‌کردند ومسیحی شدند .

یکی ازآنها مردی‌بود باسم‌عبیدالله‌بن جاش‌که بازوجه‌اش (ام‌حبیبه) به‌حبشه‌مهاجرت کرد و (ام‌حبیبه) دخترابوسفیان معروف بود .

عبیدالله قبل‌از اینکه اسلام بیاورد یك(حنیف) بشمار می‌آمد یعنی عمرخود را در راه جستجوی حقیقت‌بمصرف رسانیده بودند وپس‌از اینکه اسلام آمد بگمان اینکه حقیقت‌رایافته مسلمان‌شد ولی بعد از ورود به‌حبشه و مشاهدهٔ کلیساهای بزرگ عیسویان در آنجا از دین خود دست‌کشید .

مسلمان دیگر که درحبشه عیسوی‌شد موسوم‌بود به (سکران‌بن‌عمرو) واین‌مرد باتفاق زوجه‌اش (سوده) به‌حبشه مهاجرت‌کرد .

(سوده) پس از اینکه دید شوهرش از دین اسلام دست‌کشیده از حبشه بمکه مراجعت نمود و بطوری‌که درآینده خواهیم‌گفت زوجهٔ محمد(ص) شد(البته‌بعد ازمرگ‌خدیجه).

بعد از اینکه جماعت قریش دانستندکه عده‌ای از مسلمین به‌حبشه رفته‌اند زندگی را بمسلمین مکه تنگ ترنمودند .

سر دستهٔ مبارزین‌قریش بـا مسلمانها ابوجهل بود و او یکایـك مسلمین را در مکه ملاقات‌کرد .

اگر مرد مسلمان از اشراف مکه بود او را مورد سر زنش و تحقیر قرار می داد و می‌گفت‌آیا شرم نکردی‌که‌از دین آبا واجدادت دست‌کشیدی وعقیدهٔ پدران خودرامحکوم ببطالت نمودی .

تو چگونه میتوانی بعد از این ، دراین سرزمین‌که پدرانت اینجا زندگی‌کردندوبا

اعتقادبه (لات) و(منات) و (عزی)زندگی رابدرود گفتند زندگی نمائی(لات)و(منات)وعزی (باضم عین وتشدیدزا ـ مترجم) سه‌بت بزرگ درخانهٔ‌کعبه بودکه اکثراعراب مکه بآن سه عقیده‌داشتند .

ابوجهل می‌کوشید با این حرفها عقیدهٔ آن مرداصیل وشریف را متزلزل‌کند واورا از اسلام برگرداند .

اگرمسلمان از بازرگانان بشمار می‌آمد نزدش می‌رفت وباو می‌گفت ازامروز ببعد در این شهرکسی‌از تو چیزی نخواهد خرید و بتو چیزی نخواهد فروخت وکسانی که بتو بدهکار هستند طلب تورا نخواهند پرداخت .

زیرا یکی از مجازاتهائی‌که قریش برای مسلمین وضع‌کرده بودند این‌که معامله با مسلمان حرام ولی خوردن طلب او مباح است وهرکس به‌یك مسلمان بدهکار باشد می‌تواند از پرداخت بدهی خود صرف‌نظر نماید .

تا انسان بازرگان نباشد نمی فهمدکه این تهدید دریك سوداگرچه اثرمی‌کندوتمام سوداگران مسلمان هم مردی چون محمد(ص) نبودندکه خود را برای تحمل شکنجه‌ها در راه‌خداآماده‌کرده باشندوبهمین جهت‌بعضی ازآنها متزلزل شدندوعده‌ای دیگرازسوداگران که می‌خواستند دین اسلام را بپذیرند منصرف گردیدند .

اگرمردی‌که اسلام آورده بود از جماعتی محسوب می‌شدکه اعراب آنها را (ناس) می‌خواندند یعنی‌کسانی‌که نمی‌توانند ازخود دفاع‌کنند (ابوجهل) آن‌قدر با تازیانه آنهارا می‌زدکه ازهوش می‌رفتند .

این‌بودکه در دل‌ها از جماعت (قریش) وخشت بوجود آمد و کسانی‌که می‌خواستند مسلمان شوند ازبیم آن‌جماعت نمیتوانستند به‌محمد(ص) بپیوندند .

دربین بازرگانان مکه‌فقط (ابوبکر) بودکه‌بدون بیم از آن‌که‌هستی خود را ازدست بدهد بطور علنی ازمحمد(ص) ودین‌اسلام طرفداری نمود .

جماعت‌قریش بقول امروزیها تمام اعتبارات اورا بستندو دیگرکسی‌حوالهٔ (ابوبکر) را نمی پرداخت وهرکس‌که بآن مرد بدهکار بود ازپرداخت دین خودداری‌کرد .

ولی این اقدامات شدید نتوانست از وفاداری (ابوبکر) نسبت به پیغمبر اسلام‌بکاهدو آن‌مرد ، بدون ریا ، بازماندهٔ‌دارائی خود را وقف اسلام کرد وکسانی‌که از مکه به حبشه رفتند باپول‌ابوبکر مسافرت‌کردندو درسنوات اول‌اسلام ، (ابوبکر) یگانه صندوقداراسلام بود منتهاصندوقهای‌دیگردرآمدداردامّا صندوق اسلام‌درآمد نداشت وتمام‌هزینه‌هارا(ابوبکر) ازجیب‌خودمی‌پرداخت‌بدون‌اینکه‌انتظارداشته‌باشدکه یك‌پشیزازآن‌وجوه بجیب‌اوبرگردد .

(ابوبکر) بحبشه مهاجرت نکرد برای اینکه نمی‌خواست محمد(ص) را تنها بگذارد.

از روزیکه (ابوبکر) مسلمان‌شد محمد(ص) را ترك نکرد لیکن موقعی فرا رسید که محمد(ص) دریافت که اگر (ابوبکر) نرود وی‌را بقتل خواهند رسانید.

لذا باو گفت که ازمکه دور شود و (ابوبکر) با اندوه زیاد پیغمبررا ترك کردو تصمیم گرفت که بجنوب عربستان ومنطقه‌ای که امروز کشور یمن می‌باشد برود.

(ابوبکر) بدون اطلاع جماعت (قریش) از مکه خارج شدکه بجنوب عربستان برود و در راه وارد منطقه‌ای گردیدکه یك قبیلهٔ بزرگ درآن می‌زیست و رئیس قبیله مردی‌بود موسوم‌به رفاعی.

رئیس قبیله وقتی شنیدکه (ابوبکر) مجبور شده‌است که از مکه بگریزد حیرت کرد چون اورا می‌شناخت ومیدانست که یکی از بازرگانان بزرگ قریش در مکه‌است وباتعجب پرسید یا(ابوبکر) آیا تو از شهرخودت مثل یك تبهکار می‌گریزی؟

(ابوبکر) گفت چون من دین جدیدرا پذیرفته‌ام جماعت قریش عزم کرده‌اندکه مرا بقتل برسانند ومن‌هم برای حفظ جان ازمکه خارج شدم.

رفاعی‌به (ابوبکر) گفت من‌تورابه مکه‌می‌برم و درآنجا می‌گویم که توازحق(جوار) استفاده می‌نمائی وجماعت قریش نخواهند توانست که‌تورا آزار برسانند.

رفاعی همین کار راکرد وابوبکررا باخود به‌مکه بردو در آنجا بجماعت قریش گفت که این‌شخص‌در (جوار) من‌است‌وازحق (جوار) استفاده می‌نماید و هرکس‌مبادرت‌بآزارش کند سروکارش بامن خواهد بود.

حق(جوار)هم‌یکی ازسنت‌های اعراب‌بادیه‌بودکه قبیله‌ای مردی‌را مورد حمایت قرار می‌داد و می‌گفت که او در (جوار) من است و اگردیگران آن مرد را می‌آزردند یااینکه بقتل می رسانیدند مجبور می شدند که با قبیله ای که بآن مرد حق (جوار) داده است بجنگند.

قبیلهٔ رفاعی قبیله‌ای بود جنگی دارای مردان سلحشور ومسکن‌آن‌قبیله‌بامکه‌فاصله‌ای زیاد نداشت‌وجماعت قریش‌ازبیم اینکه دوچار جنگ باقبیلهٔ رفاعی شوند چندی (ابوبکر)را بحال‌خود گذاشتند.

(ابوبکر) وقتی خود را از آزار سکنهٔ مکه آسوده دید در صدد بر آمد که در خانهٔ خود مسجدی کوچك بسازد و هر شب در آن مسجد با صدای بلند و لحنی خوش‌قرآن می خواند.

تاجائی‌که تاریخ نشان می‌دهد (ابوبکر) اولین‌کسی است‌که با صدای بلند و بالحن خوش آیات قرآن راخواند .

قبل از او مسلمین آیات قرآن را می‌خواندند ولی بلند نمی‌خواندندچون ازدشمنان می‌ترسیدند .

ولی (ابوبکر) باتکای اینکه‌موردحمایت‌قبیلهٔ رفاعی‌می‌باشد وهم بمناسبت‌اینکه‌صدائی دلنشین داشت آیات قرآن را بلند برزبان می‌آورد .

تمام‌کسانی‌که‌بزبان‌عربی‌آشنائی‌دارند می‌دانندکه قرآن شعرنیست اما قسمی‌ازآیات آن موزون است و بخصوص سوره‌های کوتاه قرآن که در مکه نازل شده مثل **(اخلاص)** و سورهٔ **(قل‌هوالله‌احد)** وسورهٔ**(تبت)** وسورهٔ **(کافرون)**وسورهٔ **(کوثر)** وسورهٔ **(قریش** وسورهٔ **(فیل)** وسورهٔ **(الهمزه)** وسوره‌های **(العصر)** و **(تکاثر)** و **(قارعه)** و**(زلزله)** و **(العلق)** و **(التین)** و **(الم نشرح)** و **(الضحی)** و **(الیل)** و **(الشمس)** و **(البلد)** و **(الفجر)** و**(غاشیه)** و **(الاعلی)**و **(الطارق)** و**(البروج)** و**(الانشقاق)** و **(الانفطار)** که‌تمام سوره‌هائی است‌که درمکه نازل شده دارای آیات موزون می‌باشد و بعضی‌ازآیات‌آن علاوه‌براینکه وزن دارد دارای قافیه‌نیزهست .

چون‌سوره‌هائی‌که درمکه نازل‌شده بودآیات مسجع داشت (ابوبکر) هم بالحن‌خوش آن‌را می‌خواند وهرکس‌که ازکنار خانهٔ (ابوبکر) میگذشت ولو ازدشمنان‌اسلام‌بودمی‌ایستاد وگوش‌فرا میداد .

چون‌عرب بادیه نمی‌تواند از کلامی که بـا لحن خوش ادا می‌شود بخصوص شعر ، صرفنظر نماید .

(کلمان هوآرت) دانشمند عرب شناس معروف اروپائی می‌گوید طبیعت بعرب بادیه چهـار چیزداده است :

اول‌شتر ، دوم‌خیمه ، سوم‌شمشیر ، چهارم‌شعر .

شعریعنی‌کلام موزون ومسجع ومقفی برای عرب‌بادیه‌چیزی است از واجبات‌زندگی مثل‌شتروخیمه وشمشیرواگرکسی‌کلام موزون بالحنی خوش بخواند بدون تردید عرب بادیه را مجذوب می‌کند .

اولین آهنگ‌که‌عرب بادیه‌برای‌شعرابداع‌کرد موسوم‌است‌به (حدی) وآهنگ(حدی) را شتربانان ابتکارکردند وازحرکت شترالهام‌گرفتند .

وقتی انسان روی شتر می نشیند و درصحرا ، راه می‌پیماید (درقسمتی ازروزبمناسبت

گرمای فوق‌العاده هوا درفصل تابستان نمی‌توان راه پیمود) حرکت‌شتراورا بتکان‌می‌آورد.

تکان ناشی از حرکت شتر یکنواخت و خسته‌کننده است و بعضی از اشخاص را هم‌که عادت به شترسواری ندارند دوچار تهوع می‌نماید یعنی‌کسالتی شبیه به (مرض دریا) عـارض آنان می‌شود .

عرب بادیه وقتی برشترمی‌نشست و راه می‌پیمود شعرمی‌خواند وحرکت‌یکنواخت‌شتر سبب گردیدکه صدای خود را با حرکت چهار دست وپای شترجفت‌کرد و ازاین انطباق ، آهنگ معروف (حدی) یا آهنگ شتربانان عربستان بوجود آمد .

اعراب بادیه در آغاز فقط برای اینکه کسل نشوند آواز (حدی) می خواندند ولی متوجه شدند که وقتی آن آهنگ بترنم در می آید شترهائی‌که در قطار می آیند سرها را بلند می‌کنند و آنهـا نیزازکسالت بیرون می‌آیندو فهمیدند که آواز آنهـا در شتران نیز تأثیر می‌نماید .

امروز هم مثل‌چهارده قرن‌قبل‌از این آهنگ (حدی) درشتران هنگام راه‌پیمائی‌مؤثر است و آنها را بنشاط درمی‌آورد ومن خوداین‌موضوع را درعربستان آزموده‌ام ، منظورم این می‌باشد با اینکه امروز ، روز و شب ، هواپیما درعربستان پرواز می‌کند ولولهٔ‌نفت از جزیرةالعرب گذشته و اعراب توانگر ، اتوموبیل های آمریکائی سوار می‌شوند هنوز رسم‌خواندن آهنگ (حدی) هنگامی‌که یك‌قطارشتر ، موقع‌شب ازصحرای عربستان‌می گذرد متروك نگردیده‌است .

همین‌که شب فرود می‌آمد وصداهای شهرمکه خاموش می‌شد و مردها عازم مراجعت بخانه‌های‌خودمی‌شدند(ابوبکر) باصدای‌بلندودلنشین، شروع بخواندن‌قرآن‌می‌نمود.

(ابن‌هشام) مورخ‌عرب می‌نویسدهرکس‌که می‌خواست‌بخانه‌برود پشت خانهٔ(ابوبکر) توقف‌می‌کردو گوش‌بآیات‌قرآن‌می‌داد وگاهی براثراجتماع مردم‌راه عبورمسدودمی گردید.

جماعت‌قریش‌وقتی‌چنین‌دیدندهدیه‌ای‌برای(رفاعی)فرستادند وپیغام‌دادندتوکه(ابوبکر) را در (جوار) خود قرار داده‌ای باو بگوباصدای بلند قرآن نخواند زیرا مردم پشت‌خانهٔ اوجمع می‌شوند واجتماع خلق درآنجا نظم مکه را برهم می‌زند .

(رفاعی) بعداز دریافت هدیه‌وپیغام(قریش) برای (ابوبکر) پیام‌فرستادکه نباید دیگر

باصدای بلند قرآن بخواند واگر باز صدای قرآن خواندن او بلند شد ناچار حق (جوار) را مسترد خواهد داشت ودیگر (ابوبکر) ازحمایت قبیلهٔ او برخوردار نخواهدشد.

(ابوبکر)درجواب رئیس‌قبیلهٔ مزبورپیغام فرستادکه من‌نمیتوانم ازدین خودصرفنظر کنم ونیز نمی‌توانم ازلذت بلند خواندن قرآن صرفنظر نمایم زیرا جان من بسته باین‌آیات است‌که باصدای بلند میخوانم واگر تومیخواهی حق (جوار) را ازمن پس‌بگیری مختاری ومن بعد از این مثل محمد (ص) خودرا درجوار خداوند قرار خواهم داد .

تحمل گرسنگی مخوف در (شعب)

(ورقة بن نوفل) بطوریکه گفتیم به پیغمبر اسلام گفته بود: «ایکاش درزمانی که میخواهند تورا ازقبیله طرد کنند من زنده باشم .»

آن حرف را (ورقه) درسال ششصد وده میلادی به محمد (ص) گفت و پیش بینی او درسال ششصد وشانزده میلادی صورت واقعیت پیدا کرد .

جماعت قریش وقتی دیدند که طایفهٔ (هاشم) یعنی طایفهٔ خود (محمد) حاضر نیستند دست ازحمایت او بردارند تا اینکه افرادقریش بتوانندوی را بقتل برسانند، تصمیم گرفتند که محمد (ص) وتمام مسلمین را ازمکه طرد کنند .

سرنوشت اکثرمردان با ابتکار، که برای رفورم واصطلاح جامعهٔ خود، چیزی تازه آوردند این بود که طرد شوند یا بزندان بیفتند یا بقتل برسند یا زنده درآتش بسوزند .

زیرا کسی که برای رفورم و اصلاح جامعهٔ خود چیزی تازه می‌آورد علاوه براینکه میخواهد عادت و رسم چندصدساله یاچند هزار سالهٔ قوم خود را تغییر بدهد بمنافع عده ای کثیر که ازراه سنت‌ها و معتقدات وشعائردیرین زندگی میکنند لطمه‌ای شدید میزند ،وآنها که موجودیت خودرا در خطر می‌بینند مقاومت می‌کنند و تا بتوانند نمیگذارند شخصی که مبتکریك رفورم جدید شده است پیشرفت حاصل نماید .

وقتی جماعت قریش دیدند که پادشاه حبشه حاضر نیست مسلمینی راکه بآنجا رفته اند تحویل آنها بدهد و درخودمکه نفوذ محمد (ص) افزایش می‌یابد تصمیم گرفتند که با طرد کردن محمد (ص) وتمام مسلمانها دین اسلام رادرمکه ریشه‌کن نمایند .

این بود که (صحیفه) ای بردیوارخانهٔ کعبه نصب کردند وروی (صحیفه) نوشته بودند که محمد (ص) وپیروان او پلید هستند واز امروز ، از مکه طرد میشوند .

(صحیفه) عبارت بود از آنچه ما امروز باسم فرمان یا دستور میخوانیم ودر آن زمان صحیفه گفتند :

۱ ـ « هیچ یك ازسکنهٔ مکه اجازه ندارند که با یك مسلمان (اعم از مرد یا زن) صحبت کنند .

۲ـ هیچیك ازسکنهٔ مکه مجاز نیستند که بدن یك مسلمان را لمس کنند(یعنی با او مصافحه نمایند) واگر چنین کردند پلید خواهند شد .

۳ـ هیچیك ازسکنهٔ مکه حق ندارند چیزی را به یك مسلمان بفروشند یا ازوی خریداری نمایند .

٤ ـ هیچ یك از سکنهٔ مکـه مجاز نیستند که از یك مسلمان زن بگیرند یا باو زن بدهند .

٥ ـ هر کس که بیك مسلمان بدهکار است میباید ازپرداخت بدهی خویش خود داری نماید و این مقررات باقی است تا روزی که محمد دست از دین خود بردارد یا اینکه قبیلهٔ (هاشم) ازحمایت وی خود داری نماید وطایفهٔ قریش بتواند وی را بقتل برساند.»

در سال ششصد وشانزده میلادی محمد (ص) و تمام مسلمین را ازمکه بیرون کردند ولی حتی در آن موقع قبیلهٔ (هاشم) نخواستند که دست ازحمایت محمد (ص) بردارند وآنها نیز باتفاق محمد(ص) ومسلمین ازمکه خارج شدند درصورتی که عده‌ای ازآنها ازجمله(ابوطالب) عموی پیغمبر بت پرست بودند .

غیرت وحمیت (ابوطالب) که یك عرب بادیه بود اجازه نداد که برادرزادهٔ خود را ترك کند درصورتی که نمیخواست دین اسلام را بپذیرد .

دربین افرادقبیلهٔ محمد (ص) فقط یك نفر که (ابولهب) بود حاضر نشد که باتفاق محمد از مکه خارج گردد ودیگران بپیروی از(عصبیة) یعنی تعصب اعراب بادیه با(محمد) ازمکه خارج شدند ودر (شعب) متعلق به ابوطالب سکونت کردند . برای اینکه بدانیم (شعب) چیست باید قدری توضیح داد :

(شعب) در لغت بمعنای شکافی است کـه در تخته سنگ بوجود می‌آید و بطور مجازی شکافی راکه بشکل دره درکوه بوجود میآید شعب میخوانند وهرکس ازقبایل ده گانهٔ قریش که ساکن مکه بودند یك شعب در خارج ازمکه درمنطقهٔ کوهستانی داشتند ومعلوم است که منظورما ازمنطقهٔ کوهستانی کوههای کم ارتفاع اطراف مکه میباشد که درنظرما چون تپه است ولی اعراب آنها راکوه (درزبان عربی جبل) میخوانند .

وقتی یك خارجی بیکی‌ازقبایل دهگانهٔ قریش پناه میاورد، آن قبیله‌وی‌راپناه‌میداداما در (شعب) حود مینشانید .

چون در بین اعراب بادیه رسم نبودکه یك‌بیگانه راکه پناهنده شده است جزوافراد قبیله بدانند ویك خارجی هرگز بعضویت قبیله پذیرفته نمی‌شد و نمی‌توانست درون قبیله زندگی نماید .

درصحرا چادرهای یك قبیله طبق یك‌روش مخصوص نصب می‌شدبطوری‌که اگردرآن عصرکسی ازبالای یك‌کوه چادرهای‌یك قبیله‌را ازنظرمی‌گذرانیدمیتوانست درنظراول بفهمد که خویشاوندان نزدیك رئیس‌قبیله درکدامیك ازچادرها سکونت دارند .

چادررئیس قبیله پیوسته دروسط بود، و اطراف‌آن درچپ وراست پسران وی‌سکونت داشتند و آنگاه چادر برادران رئیس قبیله ودختران وداماداان او نصب میگردید واگریکی ازخانواده‌ها ، ازلحاظ خویشاوندی از رئیس قبیله دور می‌شد درچادرهای دیگر آن قرار میگرفت بدون اینکه بچادررئیس‌قبیله نزدیك باشد .

(شعب) را نباید با خانهٔ ییلاقی اشتباه‌کرد .

گرچه (شعب) ابوطالب خانه‌ای بود در شکاف‌کوه ولی آن را برای پناه دادن، غریبان ساخته بودند نه‌اینکه خود ابوطالب درآن سکونت نماید یا اعضای قبیله‌اش در آن بسر ببرند.

درآنجا جزیك‌خانهٔ خالی‌که‌برای‌سکونت‌آنهمه جمعیت گنجایش نداشت‌جای‌دیگری دیده نمی‌شد واطراف‌آن تپه بودودره .

چند نفرازشعرای عرب وصف اراضی اطراف مکه راکرده‌اند وما امروز میدانیم‌که زمین‌های مکه تا این‌اواخریعنی‌تا وقتی‌که درآمدنفت،وضع اقتصادی‌عربستان‌راقدری‌اصلاح نکردچگونه بوده است .

در اراضی و تپه‌های اطراف مکه نه‌فقط یك درخت بلکه یك علف هم نبود وجزتخته سنگ‌های عریان‌که در روز حرارت خورشید را منعکس می‌کرد چیزی دیده نمی‌شد .

در تمام سال یك پرنده در آن مناطق پر نمیزد برای اینکه پرنده بجائی میرودکه علف ودرخت باشد .

حتی امروزکه توانسته اند آب را درمکه زیادترازگذشته بکنند و درچند نقطه از شهر ، درخت وسبزه بوجودآورند همینکه قدری ازشهر دورشوندبه تپه‌های سنگلاخ وخشك خواهند رسید .

محمد (ص) ومسلمین وقتی که وارد(شعب) شدند چون عزیمت آنها ازشهر ناگهانی بود نتوانستند که مقدار زیادی آذوقه باخود بردارند واگرمیتوانستند، باز خواربار آنها بیش ازچندروزطول نمی کشید .

در(صحیفه) قدغن‌شده بود که کسی‌حق نداردچیزی‌به مسلمین‌بفروشدیاازآنهاخریداری کند ولذا مسلمانها نمی‌توانستند که ازسکنهٔشهر خواربار خریداری نمایند .

(شعب)ابوطالب هم‌درمکانی‌بود که هیچ‌کاروان‌ازآنجا عبور نمیکرد که‌مسلمین‌قادرباشند ازکاروانیان‌آذوقه خریداری نمایند .

مسلمانها در آنجا مخوف ترین شکنجه های گرسنگی تحمل کردند و تنها چیزی که سبب گردیداز گرسنگی نمیرند اینکه هرسال چهارماه جنگ ومشاجره درمکه متارکه می‌شد ومسلمین میتوانستندبشهر بیایند وآذوقه فراهم کنند ونیزپوست گوسفندانی راکه زائرین کعبه قربانی‌میکردندجمع‌آوری نمایندوبه(شعب) ببرندودرماه‌های دیگرآن پوست‌ها رابجوشانند وتغذیه نمایند .

درآن دوره که مسلمین در(شعب) ابوطالب بسرمیبردند روزی برادرزادهٔ خدیجه یك کوله خواربار برای محمد (ص) وعمهٔ خودفرستادزیرا خدیجه هم‌با پیغمبراسلام بسرمیبرد .

افراد طایفهٔ قریش که مواظب بودندکسی ازمکه برای مسلمین‌آذوقه نبردبرادرزادهٔ خدیجه را دیدند وکوله‌بارش‌را گرفتندوخوداورا طوری مضروب کردندکه‌تا مدت‌سه‌روزآن مردبین زندگی ومرگ بود .

بعضی از تذکره‌نویسان اسلامی باحترام محمد (ص) تاریخ این‌سه سال راکه محمدو همسرش‌خدیجه‌وسایرمسلمانهادر(شعب) زندگی‌میکردندمسکوت گذاشته‌اندوتصور کرده‌اند که اگربنویسند مدت سه‌سال‌محمد(ص) ویاران‌اودر(شعب) سخت‌ترین گرسنگی‌راتحمل کرده‌اند موافق‌باشخصیت محمد(ص)نیست درصورتیکه بعقیدهٔ من‌این‌واقعه شخصیت محمد(ص) رابیشتر میکند. چون‌درآن‌سه‌سال چندمرتبه‌بعضی‌ازبزرگان مکه‌درصددمیانجیگری برآمدندوبه‌قریش گفتندکه موافقت‌کنند محمد (ص) واتباع اواز(شعب) به مکه مراجعت‌نمایند.

جماعت قریش جواب دادندکه محمد (ص) یا باید ازدین خود صرفنظر کند وبشهر برگرددکه درآن صورت‌کسی‌رابا اوکاری نیست ومیتواند مثل گذشته بتجارت مشغول‌شودیا اینکه برای مرگ آماده باشد .

محمد(ص) اگرمردبی‌اراده بودمی‌توانست که ازدین‌خودصرفنظرنماید یا اینکه‌بطور موقت‌وبرحسب‌ظاهرازدین‌خودانحراف‌حاصل نماید تااینکه‌جماعت‌قریش‌آرام‌بگیرندوآنگاه درفرصتی بهتر دین خود را اعلام‌کند .

ولی‌چون مردی مؤمن بودوایمان داشت‌که رسول خدا میباشد ازدین خودصرف‌نظر نکرد ورسالتش را ولو برحسب ظاهروبطورموقت نفی ننمود .

وی این کاررا نکرد و مدت سه سال درشکاف کوه، با گرسنگی ساخت و پوست گوسفندرا که می‌جوشاندند خورد و رسالت خودرا انکار ننمود .

دورهٔ توقف سه سالهٔ محمد (ص) در (شعب) ابوطالب یك آزمایش دیگر بود که محمد (ص) از آن روسفید بیرون آمد و گرسنگی و رنج اورا متزلزل ننمود .

مسلمین در آنجا از (شعوف البیت) که ما امروز (اثاث البیت) می‌خوانیم چیزی نداشتند وخدیجه دارای یك دیگ و یك کوزه بود و روزی کوزه شکست وچون نمی‌توانست از آن استفاده کند چندروز صبر نمود تا اینکه یك پیله ور که (شعاب) هم بود یعنی ظروف سفالین را بندمیزد از آنجا گذشت وخدیجه کوزهٔ شکستهٔ خود را به (شعاب) داد که بندبزند .

من خودداری بعضی از تذکره نویسان اسلامی را از ذکر وقایع دورهٔ سکونت محمد (ص) ومسلمین در (شعب) ناشی از کوته‌فکری تذکره نویس میدانم .

من فکر میکنم که توقف سهٔ ساله واجباری محمد در (شعب) اورا برای کارهائی که بعد درپیش داشت آماده‌تر کرد وبرای پیغمبر اسلام یك مکتب شد تا اینکه ارادهٔ خود را در آن بیشتر تقویت نماید وبداند که در آینده چگونه باید مبارزه کند .

علاوه بر رنج دائمی و گرسنگی در (شعب) یك فاجعهٔ دیگر پیش آمد و آن اینکه (خدیجه) همسر پیغمبر بر اثر عسرت ناخوش شد وچون برای درمان اودوا وغذا وجود نداشت همسر پیغمبر اسلام درسال ششصدو نوزده میلادی که مسلمین آن‌را (عام الحزن) یعنی (سال اندوه) خوانده‌اند زندگی را در (شعب) بدرود گفت .

وقتی خدیجه زندگی‌را بدرود گفت شصت و پنج سال ازعمرش میگذشت ومحمد (ص) مردی بود پنجاه ساله .

مدت دوروز محمد (ص) برمرگ خدیجه میگریست وبعداز آن تا آخرین روز زندگی هردفعه که پیغمبر اسلام بیاد خدیجه می‌افتاد چشمانش پر ازاشك میشد .

تاریخ نشان نمیدهد که یك مرد جوان زنی راکه پانزده سال بزرگتر ازاوست طوری دوست داشته باشد که تا آخرین روز عمر فراموشش نکند .

درتمام مدت زناشوئی با وجود اختلاف سن که بین (خدیجه) ومحمد (ص) وجود داشت هرگز بین آن زن وشوهر اختلاف بوجود نیامد ومدت بیست وپنج سال محمد (ص) و خدیجه چون عاشق ومعشوق زیستند .

موقعی که خدیجه در (شعب) زندگی‌را بدرود گفت محمد (ص) ومسلمین کفن نداشتند که براو بپوشانند وخدیجه‌را با (صوقمهٔ) اودفن کردند .

صوقعه (بروزن‌حوصله ـ مترجم) یك‌روسری بلندبودکه‌زن‌های عرب برسرمی‌انداختند و همسر پیغمبراسلام (باصوقعه) خود درخاك جاگرفت .

خدیجه یك‌مسلمان صمیمی‌وواقعی بودوکمك‌های‌مادی‌او ، به‌تقویت اسلام ، درسنوات اول که محمد(ص) هیچ نداشت کمك کرد .

خدیجه بخصوص درسنوات اول اسلام‌یگانه غمخوار پیغمبربود وهرروز وقتی‌محمد از سنگ مجروح‌می‌شد وبخانه برمی‌گشت خدیجه زخمش‌رامی‌شست ومی‌بست وجامه‌اش راعوض می‌کردواورا تسلی‌ودلداری‌می‌داد .

دوروز بعداز فوت (خدیجه) ضربت دوم‌برمسلمین‌وارد آمد وابوطالب‌عموی‌پیغمبرکه هشتاد وشش سال‌ازعمرش می‌گذشت زندگی را بدوردگفت .

اوهم مثل‌خدیجه‌در(شعب) باتحمل‌گرسنگی ونداشتن دوا زندگی‌را بدرودگفت .

بایدمتوجه‌بودکه ابوطالب مسلمان‌نشدوتاآخرین‌ساعت‌از عمرخود حاضرنگردیدکه‌از دین اجدادش صرف‌نظرکند .

وقتی‌به (ابولهب) برادرابوطالب خبردادندکه برادرت‌در(شعب) درشرف مرگ‌است خودرا به‌آنجا رسانیدوبربالین ابوطالب‌حاضرشدوباوگفت که‌سوگندیادکن که‌دین‌محمد(ص) رانپذیرفته‌ای وبادین اجدادت‌می‌میری ؟

ابوطالب سوگند یادکردکه دین محمد (ص) را نپذیرفته ، و بـا دین اجدادش از جهان می‌رود .

اگر(خدیجه) و(ابوطالب) باتفاق محمد(ص) به‌شعب‌نمی‌رفتند ودرآنجارنج گرسنگی ومحرومیت‌های دیگررا تحمل‌نمی‌کردند ممکن‌بودبیشترعمرکنند .

فداکاری خدیجه در راه محمد (ص) که شوهرو هم پیغمبر او بود عجیب نیست ولی فداکاری (ابـوطالب) در راه برادر زاده اش محمد (ص) حیرت انگیز و قـابل تجلیل است . چون ابـوطالب بدین اسلام عقیده نداشت و محمد(ص) را پیغمبر نمی‌دانست معهذا حاضر شدکه در راه برادر زاده‌اش جان فداکند تا اینکه وظیفهٔ (عصبیهٔ) خود را به انجام رسانیده باشد .

تعصب در اعراب بادیه بقدری قوی‌بودکه یك رئیس قبیله چون ابوطالب‌حاضرمی‌شد

که درراه‌مردی که‌عقیده به‌پیغمبری اونداشت از زندگی راحتش در مکه صرف نظر نماید و در سن کهولت برود و در (شعب) زندگی کند که مبادا یکی از افراد قبیله اش بدون پشت و پناه بماند .

بعد از اینکه ابوطالب زندگی را بدرود گفت افراد قبیلهٔ (هاشم) ناچارشدند که‌رئیس دیگر برای قبیله انتخاب نمایند وناگزیر برطبق سنت‌و شعائر ، (ابولهب) برادر ابوطالب‌را بریاست انتخاب کردند و(ابولهب) درمکه بزرگترین خصم پیغمبر بود .

ازقضا بعداز اینکه (ابوطالب) زندگی را بدرود گفت افراد طایفهٔ قریش متوجه شدند موریانه ، درخانهٔ کعبه(صحیفه)راخورده‌وازصحیفه چیزی‌جزاین کلمه باقی‌نمانده: «بنام‌توای صاحب این‌خانه .»

مقصوداز (این‌خانه) خانهٔ کعبه‌است وصاحب‌خانهٔ کعبه یعنی‌خداوندکسی‌بود که‌جماعت قریش‌احکام خودرا بنام‌وی‌صادر می‌کردند .

موریانه درنواحی گرمسیرازجمله درعربستان زیاداست وبخوردن چوب‌وکاغذ خیلی علاقه‌دارد وامروز هم اگرکسی درمکه ،کتابی درنقطه‌ای بگذارد ومکان کتاب‌را تغییرندهد بعدازمدتی اگرکتاب‌را بردارد متوجه‌می‌شود که غیرازجلدچیزی باقی‌نمانده‌وموریانه ، تمام صفحات کتاب‌را خورده‌است .

جماعت‌قریش‌وقتی دیدندکه‌موریانه(صحیفه) مربوط‌بطردمحمد(ص) ومسلمین‌را ازمکه خورده‌ولی‌اسم صاحب کعبه‌را باقی‌گذاشته بیمناک‌شدند واین‌واقعه ، مصادف‌باموقعی گردیدکه (ابوطالب) فوت کرد و(ابولهب) رئیس‌قبیلهٔ(هاشم) شد .

همینکه (ابولهب) رئیس قبیله‌شد چون سمت ریاست را پیداکرده‌بود خویش‌را موظف دانست که‌ازمحمد حمایت‌نماید تااینکه بوظیفهٔ‌خود عمل‌کرده‌باشد .

جماعت‌قریش‌هم ازاینکه موریانه(صحیفه) راخورد وفقط‌نام‌خدارا باقی‌گذاشت‌بیمناك شدند ولذاوقتی (ابولهب) گفت محمد وهواخواهانش از(شعب)خارج شوند وبمکه برگردند موافقت‌نمودند وپس‌از سه‌سال‌مسلمان‌ها ازشعب برگشتندوقدم بمکه‌نهادند .

معلوم است که دراین‌مدت‌طولانی‌ضررهای هنگفت بمسلمین که سوداگربودند ، وارد آمدواکثرآنها ورشکسته شدندوبرای (ابوبکر) که می‌گفتند باندازهٔ قارون‌ثروت‌داردبیش‌از پنج‌هزاردرهم باقی نماند .

وقتی مسلمین از (شعب) مراجعت کردند براثرتحمل‌گرسنگی ممتد همه ضعیف بنظر می‌رسیدند وچهره‌ای‌استخوانی داشتندوپوست آنهارا آفتاب‌سیاه‌کرده‌بود .

از(ابولهب) پرسیدندتو که ازدشمنان‌سرسخت‌محمد(ص) بودی‌چگونه‌موافقت کردی که وی‌از(شعب) بر گردد ؟

(ابولهب) گفت چون‌من‌رئیس‌قبیله‌می‌باشم موظف‌هستم که ازمحمدحمایت کنم‌ولی بادین اومخالفت خواهم‌کرد وحمایت‌من تاروزی ادامه خواهدداشت که او بقبیلهٔما خیانت‌نکند و اگر بقبیلهٔما خیانت‌نماید اورا طرد خواهم نمود بدون‌اینکه مثل (ابوطالب) باوی‌به (شعب) بروم ودرآنجا نیزاورا موردحمایت قراربدهم .

طولی‌نکشید که (ابولهب) که نمی‌توانست‌ازمخالفت بادین‌اسلام‌صرفنظر نماید وسیله‌ای برای‌طرد محمد(ص) پیداکرد که درزندگی معنوی‌پیغمبراسلام خیلی‌اثر نمود .

شرح‌واقعه‌ازاین‌قرار است که‌یك‌روز (ابولهب) مردان‌قبیلهٔ (هاشم)را دعوت کرد که‌در منزل‌اوجمع‌شوند وازمحمدهم دعوت‌نمود که درآن‌مجمع حضوربهم‌رساند .

بعداز اینکه‌نشستند (ابولهب)ازمحمد(ص) پرسیدمن می‌خواهم درحضور مردان قبیلهٔ هاشم نظریهٔ تو را راجع به جدت (عبد المطلب) بپرسم و سؤال کنم ، توکه می‌گوئی که مشرکین به جهنم می‌روند آیا عقیده داری‌که (عبدالمطلب) جد تو اینك دربهشت‌جادارد یا در جهنم ؟

محمد (ص) این آیه‌راکه اینك‌آیهٔ‌یکصدو چهاردهم سورهٔ‌نهم قرآن موسوم‌بسورهٔ‌توبه است خواند :

«ماکان‌للنبی‌الذین‌آمنوا ان‌یستغفروا للمشرکین‌ولوکانوا اولی‌قربی...
الی‌آخرآیه.» معنای‌این‌آیه‌اینست که پیغمبروکسانی‌که ایمان‌آورده‌اند یعنی مسلمان هستند نبایدبرای مشرکین ازخداوندطلب‌مغفرت‌نمایندتاخداوندگناه آنهارا ببخشاید ولومشرکین مزبور ازخویشاوندان نزدیك پیغمبرومسلمین باشند .

تمام علمای مسلمان‌عقیده دارندکه طبق‌دستور این‌آیه وآیهٔ‌بعد (آیهٔ‌یکصدوچهاردهم) اگرمسلمان بداند که نزدیکترین خویشاوندان او (مشروط براینکه مشرك باشد) در جهنم است نبایدبرای آمرزش‌گناهان وی‌ازخداوند مسئلت‌نمایدچون مشرك‌مستوجب مجازات‌است وباید درجهنم بسوزد .

(ابولهب) آنگاه راجع به (ابوطالب) پرسید و سؤال‌کردکه برادرم (ابوطالب) آیا آمرزیده هست یانه ؟

محمد(ص) درجواب‌گفت وقتی ابوطالب ازجهان رفت‌اسلام نیاورده بود ، و از دین اجدادش دست نکشید ولذا او نیزآمرزیده نیست .

آنگاه (ابولهب) نام چندنفر از اجداد خود را که درعین حال اجداد محمد(ص) نیز بودند برزبان آورد واز پیغمبر اسلام پرسید که آیا آنها آمرزیده می‌باشند یا نه ؟

محمد(ص) باز آیهٔ قرآن را خواند و گفت حکم خداوند قطعی است واستثناء نمی‌پذیرد.

چند لحظه سکوت برقرار شد و کسی حرف نزد برای اینکه همه از کلام محمد (ص) متحیر گردیدند .

بین اعراب بادیه اجداد خیلی اهمیت داشتند .

اجداد بین قبایل عرب نه فقط محترم بودند بلکه تمام قوانین ورسوم وآداب عرب بادیه از اجدادش سرچشمه می گرفت.

هرموقع که موضوعی غامض پیش می‌آمد که اعراب بادیه قادر بحل آن نبودند بروش اجداد مراجعه می کردند تا بدانند که پدران آنها درموردی متشابه چگونه رفتار می کردند و چه تصمیم می گرفتند .

تخطئهٔ اجداد ، علاوه براینکه نسبت به آنها بی‌احترامی بود انکار مطلق تمام قوانین و رسوم وآداب عرب بادیه بشمار می‌آمد .

تا آن موقع محمد(ص) گرچه یك دین جدید آورده واز اعراب دعوت نمود که دین تازه بپذیرند ولی با آن صراحت اجداد را تخطئه نکرده بود لیکن آن روز در آن مجلس بطور صریح تمام اجداد قبیلهٔ هاشم را تخطئه کرد .

محمد مردی بود عرب ونمی‌توانست ظاهرسازی کند. اگر او مردی ظاهرساز بود گرفتار آن همه رنج نمی‌شد .

پیغمبر اسلام ، عقیدهٔ خود را می گفت بدون اینکه بیندیشد که دیگران از عقیده اش خواهند رنجید .

صراحت لهجهٔ اعراب بادیه را هیچ یك از ملل دنیای قدیم نداشتند و یك عرب بدوی هرچه می گفت ، بیان فکرش بود ونمی‌توانست زبان را طوری برای بیان مطالب بحرکت در آورد که غیر از فکرش باشد .

این صراحت لهجه امروز در نظر ما زننده جلوه میکند چون ما طبق تربیتی که آن هم از مواریث قرن‌های متعدد است عادت کرده‌ایم که درموقع بیان مافی‌الضمیر، رعایت اشخاص را بکنیم وطوری مطالب را برزبان بیاوریم که بکسی برنخورد ومتأثر نشود .

ما درموقع صحبت یا نوشتن، بعضی از کلمات، ازجمله بعضی از اعضای بدن زن ومرد را بر

زبان نمی‌آوریم و برای بیان آنها متوسل باستعمار می‌شویم .

ولی اعراب بادیه آن کلمات را برزبان می‌آوردند ودرقرآن هم آن کلمات هست و بعضی ازاعراب بادیه اسم بعضی ازاعضای بدن مردان را روی قبیلهٔ خودمی گذاشتند و کسانی که زبان عربی رامی‌دانند اطلاع دارند که نام بعضی ازقبایل عرب در گذشته اسم برخی از اعضای بدن رجال بود .

وقتی محمد(ص) درآن مجلس ودرحضور تمام برجستگان قبیلهٔ (هاشم) احداد آنها را تخطئه کرد (ابولهب) که رئیس قبیله بود ازدیگران پرسید آیاحق دارم که محمدرا ازقبیلهٔ هاشم طرد کنم یا نه ؟

همه تصدیق کردند که رئیس قبیله حق داردمحمد(ص) راطرد کند زیرا طبق استنباط آنها وی مرتکب جنایتی گردید که قابل بخشایش نبود .

(ابولهب) گفت من اورا ازقبیله طرد خواهم کرد وبعد جلسه ختم نمود وحضار متفرق شدند .

مرتبهٔ اول که محمد(ص) طردشدازطرف طایفهٔ قریش مطرود گردید و بطوری که گفتیم قبیلهٔ (هاشم) اوراطردنکرد و(ابوطالب) رئیس قبیله برای حمایت ازبرادرزادهٔ خودازمکه خارج شد ودر(شعب) سکونت کرد وهمانجامرد .

ولی این بار قبیلهٔ هاشم محمد (ص) را طرد کرد و گفت که پیغمبراسلام باید از قبیله رانده شود .

از آن ساعت که رئیس قبیلهٔ هاشم تصمیم گرفت که محمد(ص) رامطرود کند پیغمبراسلام مبدل به مردی شد که مردان انقلابی فرانسه برای اواصطلاح (خارج ازمحیط قانون) را ابداع کرده بودند یعنی کسی که برخلاف قوانین اساسی ملت رفتار کرده دیگراز حمایت قانون برخوردار نیست .

وضع محمد(ص) بعداز اینکه مطرودشد وخیم تراز کسانی بود که در دورهٔ انقلاب فرانسه (خارج ازحیطهٔ قانون) اعلام ومعرفی می‌شدند .

چون درکشور فرانسه اگر کسی یکی ازآن اشخاص رابقتل مرساندمورد مجازات قرار می‌گرفت وفقط دادگاه انقلابی می‌توانست آن اشخاص رامحاکمه ومحکوم کند . ولی درمکه ، کسی که ازقبیلهٔ خود رانده می‌شد خونش هدر بود وهرکس می‌توانست وی را بقتل برساند یا بفروشد یا اینکه بردهٔ خود نماید .

حتی‌اگرمردمطرودرا زنده‌می‌سوزانیدکسی اورامجرم ومستوجب مجازات نمیدانست کسی‌که ازقبیلهٔخودطردمی‌شد آن‌قدر ناچیزبشمار می‌آمدکه حتی‌لایق‌نبود وی‌را محاکمه و محکوم‌کنند واورا جزوجانوران هم‌بشمار نمی‌آوردند .

طبقهٔموسوم به‌پلیدها در هندوستان قبل‌از اینکه قانون اساسی جدید تصویب‌شود وتمام هندیهارا متساوی بشناسد نسبت بمردی‌که درجزیرةالعرب ازقبیلهٔ خود مطرود میشد وضعی خوب داشتند چون اگرکسی با آنها معاشرت و مجالست نمیکرد باری‌گرسنه نمی‌ماندند و می‌توانستند کاری‌بکنندونان بخورند .

(ابولهب) باطردمحمد(ص) ازقبیلهٔ(هاشم)یکمرتبه، اورا ازجرگهٔ موجودات‌ذیحیات اخراج‌کرد وبه‌بیابان خشك‌ولم یزرع‌سپرد .

بعداز اینکه (ابولهب) پیغمبراسلام‌راطردکرد محمد(ص) بکلی تنهاماند .

درگذشته هروقت‌که‌گرفتارتألم‌جسمی یاروحی می‌شد (خدیجه) همسرش‌زخمهای‌اورا می‌شست‌ومی‌بست و از آلام روحی پیغمبراسلام می‌کاست یا اینکه عمویش (ابوطالب) وی را دلداری میداد .

ولی‌درآن‌موقع نه(خدیجه) بود ، نه(ابوطالب) .

پیغمبراسلام‌که بکلی خودرا تنها دیدمرتبهٔ دیگرمتوسل بخداوند شدوازخدا خواست که‌وی راتحت‌حمایت قرار بدهد واین‌بارخداوندنه‌فقط محمد(ص)راتحت‌حمایت‌قراردادبلکه وی‌را بسوی‌خود بردیعنی پیغمبراسلام‌را اززمین بآسمان رسانید و مسلمین این مسافرت را معراج می‌خوانند .

توضیح علمی معراج چیست؟

قبل از اینکه نظریهٔ خودرا راجع به معراج پیغمبر اسلام بگویم لازم است خلاصه‌ای از آنچه مسلمین در این خصوص نوشته‌اند در اینجا ذکر کنم :

مأخذ من برای ذکر وقایع معراج محمد(ص) (طبق روایات تذکره نویسان مسلمان) عبارت است از کتاب‌های (ابن‌هشام) و(بخاری) و(حمیدالله) و(سهیلی) و(طبری) و(کتانی) و (اسدبیگ) .

آنها می گویند معراج در ماه رجب که هفتمین ماه عربی (ماه قمری) می‌باشد صورت گرفت وشبی که محمد(ص) به آسمان رفت شب بیست وهفتم آن ماه بود .

طبق روایات مسلمین مسافرت آسمانی محمد(ص) موسوم به معراج دو مرحله داشت:

مرحلهٔ اول عبارت بود ازمسافرت محمد(ص) ازمکه به (بیت المقدس) و مرحلهٔ دوم را مسافرت از بیت المقدس بآسمان تشکیل میداد .

تذکره نویسان مسلمان قسمتی از وقایع آن شب را اززبان خود محمد(ص) نقل می کنند بدین شکل :

محمد(ص) می گوید آن شب من درمکه خوابیده بودم وهنوز تصمیم مربوط به طرد من بموقع اجرا گذاشته نشده بود ودیدم که سقف خانه شکافت وجبرئیل از آنجا وارد گردید .

جبرئیل سینه‌ام را شکافت وبعد باآب زمزم آن را شست وسپس ابریقی آورد که پراز (حکمت) بود وآنچه درابریق وجود داشت درشکاف سینه‌ام ریخت وشکاف سینه‌ام را بست ودستم را گرفت وگفت برخیز ومرا سوار براق (اسب بالدار) کرد .

اسب بالدار که محمد (ص) درآن شب برآن سوارشد مرکبی بود حدفاصل بین اسب واستر ودارای صورتی چون صورت زن وباسرعت برق حرکت می کرد ووقتی محمد(ص) سوار برآن اسب شد حالی داشت بین بیداری وخواب .

محمدبعداز اینکه‌سوار بر(براق)شد براه‌افتاد وبدواً درشهر(حبرون) توقف کردزیرا قبرابراهیم آنجابود ومحمد(ص) برسرقبروی دعاخواند .

سپس‌پیغمبراسلام سوارشدوبراه افتادومرتبه‌ای دیگردر(بیت‌اللحم) که محل‌تولد مسیح است توقف‌کرد وآنجانیزدعا خوانده وآنگاه سواربر(براق) راه بیت‌المقدس‌راپیش گرفت و وارد (مسجدالاقصی) گردید .

درآنجا قسمت‌اول سفرمحمد(ص) یعنی‌مسافرت‌خاکی درآن شب‌خاتمه‌یافت‌وقسمت‌دوم یامسافرت آسمانی ازمسجدالاقصی واقع‌در (بیت‌المقدس) شروع‌شد .

قبل‌ازاینکه محمددرآن‌شب‌بطرف آسمان‌حرکت‌کند اثرپای‌خودرا روی(قبةالصخره) یعنی(گنبدسنگی) واقع‌دربیت‌المقدس باقی‌گذاشت همچنان‌که (ابراهیم) درزمان حیات‌اثر پای‌خودرا در روی (مقام‌ابراهیم) باقی‌نهاد .

محمد(ص) سواربر(براق) اززمین‌راه‌آسمان راپیش‌گرفت و واردآسمان‌ماه‌که‌آسمان اول وازتمام آسمانها بزمین نزدیك‌ترمی‌باشد شد .

درآنجامحمد(ص)حضرت(آدم) رایافت‌ومشاهده‌کردکه‌آدم‌بین‌دوگروه‌ازآدمیان‌قرار گرفته‌است‌که بتازگی اززمین‌آمده‌اند وبعضی‌ازآنها طرف‌راست هستندوبرخی‌درطرف‌چپ. آنهائی‌که‌درطرف‌راست آدم‌بودندکسانی محسوب میشدندکه می‌باید به‌بهشت بروند وکسانی که درطرف چپ(آدم) قرارداشتند می‌باید راه‌جهنم‌را درپیش بگیرند .

(آدم) چون انسان است وقتی دستهٔاول‌را می‌دید تبسم‌می‌کرد و از مشاهدهٔ دستهٔ دوم می‌گریست‌زیرا (آدم) پدرتمام افرادبشرمی‌باشد ومانند یك‌پدر ازخوشحالی فرزندان خود مسرور وازبدبختی آنان متأثرمی‌شود .

محمد(ص)ازآسمان اول گذشت‌وبآسمان‌دوم‌رفت‌ودر آنجاعیسی و(یوحنا) رادیدوسپس راه آسمان سوم‌را درپیش‌گرفت ومشاهده‌کردکه (یوسف) آنجاست .

محمد(ص) درآسمان‌چهارم(ادریس) ودرآسمان‌پنجم (هارون) ودرآسمان‌ششم موسی‌و درآسمان هفتم‌که بلندترازآن آسمانی‌وجود ندارد (ابراهیم) را یافت .

ابراهیم درآسمان هفتم‌بدیوار خانه‌ای‌که معلوم‌شد خانهٔفرشتگان‌است‌تکیه داده بود و معلوم‌شدکه نقشهٔساختمان‌آن خانه‌فرقی‌بانقشهٔ ساختمان کعبه‌ندارد .

بعداز آسمان‌هفتم منطقه‌ای‌قرارگرفته‌که مانندمنطقهٔاطراف خانهٔکعبه (حرم) است و درانتهای‌حرم (سدرةالمنتهی) قرارگرفته وآن درختی‌است‌که بعداز آن مجهول‌مطلق واقع شده وهیچکس نمیداندکه پس‌از آن‌وضع‌ملکوت چگونه است .

درآنجا پیغمبر بقدری بخداوند نزدیك شدکه صدای قلم خداوندرا میشنید و می‌فهمید که خدا مشغول نگاهداری حساب افراد بشرمیباشد ولی بااینکه صدای قلم خداوندرامیشنید وی را نمی دیدزیرا هیچکس نمیتواند خداوند را ببیند ولوپیغمبر باشد .

وقتی پیغمبر اسلام میخواست بآسمان برود دید درآسمان اول یا آسمان ماه‌عده‌ای‌از فرشتگان‌که نگهبان بودند هویت اشخاص را وارسی‌میکردند تا اینکه بدانند چه‌کسانی‌عازم آسمان هستند .

با اینکه محمد (ص) پیغمبر بود نمیتوانست مستقیم صدای خداوند را بشنودوصدای او بوسیلهٔ جبرئیل بگوشش میرسید زیراهیچ‌گوش ولوگوش پیغمبرباشدتوانائی نداردکه مستقیم صدای خدا را بشنود .

درآنجا خداوند ، بوسیلهٔ جبرئیل بامحمد (ص) صحبت‌کرد وباوگفت میدانم‌که‌تورا از قبیله ات‌طردکرده‌اند ولی باید شکیبائی داشته‌باشی وبدانی‌که قبل‌ازتوپیغمبرانی بودند که بیش‌ازتوزجرکشیدند وبعضی ازآنها مورد شکنجه‌های شدیدقرارگرفتند ومردند.

آنگاه خداوند راجع بوظیفهٔ آیندهٔ محمد (ص) صحبت‌کرد و باوگفت همانطورکه (موسی) پیروان خودرا جمع‌آوری‌کرد وازمصر مهاجرت نمود تونیزباید پیروانت را جمع آوری‌کنی وازمکه مهاجرت نمائی .

طبیعی است‌که این‌کار احتیاج باراده واستقامت داردوماهم برای‌اینکه‌اراده‌واستقامت توراتقویت‌کنیم پیغمبرخودرا بآسمان‌آوردیم .

هنگامیکه محمد(ص)ازنزدخداوندمرخص‌شدکه بزمین‌برگردد دوازده فرمان‌دریافت کرد(همان‌گونه‌که موسی‌ده‌فرمان دریافت‌کرده‌بود) ومأمورگردیدکه‌آنها رابمسلمین‌ابلاغ کندوفرمان‌های دوازده‌گانه ازاین‌قراراست :

۱ ـ مسلمین نبایدجزخدای واحدرا بپرستند.

۲ ـ پدرومادرخودرا باید دوست‌بدارند ومحترم بشمارند .

۳ ـ صلهٔ رحم را بجا بیاورند.

۴ ـ ازضعفاوابن‌السبیل(یعنی‌مسافرین‌وامانده‌که‌نمیتوانندبوطن‌برگردند)وبیگانگانی که پناهنده میشوند دستگیری نمایند .

۵ ـ ولخرجی واسراف نکنند.

۶ ـ لئامت‌نداشته باشند.

۷ ـ مبادرت بزنا ننمایند.

۸ ـ ازقتل نفس بپرهیزند.

۹ ـ مال دیگران وبالاخص مال یتیمان راغصب ننمایند.
۱۰ ـ اندازهٔ سنگ وپیمانه را نگاه‌دارند وخدعه نکنند.
۱۱ ـ ازمبادرت به‌کارهای دورازعقل بپرهیزند.
۱۲ ـ غرورنداشته باشند .

محمد (ص) بعدازواقعهٔ معراج، تمام کسانی راکه درآسمان‌دیدمعرفی کردوبی‌مناسبت نیست بگوئیم که (دانته) نویسندهٔ کتاب (کمدی خدائی) درکتاب خود برای ذکروقایع و معرفی‌اشخاص روشی‌پیش گرفته‌که همان روش بیان وقایع معراج ازطرف محمد (ص)است.

درسفر (معراج) محمد(ص) درآسمان تمام برجستگان نوع بشررا دیدوتوانست همهٔ آنهارا بشناسد .

اوکسانی را دیدکه(حاوی‌بین‌الیراع‌والاسل) بودند یعنی هم رزمجو بشمار می‌آمدند وهم قلمزن وبقول امروزیها صاحب‌السیف‌والقلم محسوب میشدند.

محمد (ص) تمام پیغمبران‌بزرگ وهمهٔ بزرگان علم‌که درقرون قبل‌زندگی‌را بدرود گفته بودنددرآسمان‌دیدواین موضوع برای اویك موفقیت بزرگ شدچون‌توانست همه رااز نزدیك بشناسد .

بعضی از تذکره نویسان نوشته اند.با اینکه محمد (ص) هفت آسمان را پیمود و به (سدرةالمنتهی) رسید ودر آنجا باخدا صحبت‌کرد وقتیکه برگشت وبخانهٔ خود ورود نمود چفت درب اطاق‌اویا چفت درب خانه‌اش‌که هنگام رفتن بازشد هنوزتکان میخورد .

این موضوع باتوجه به‌فرضیهٔ نسبی(انشتین)که دراین دوره معروفیت‌داردخیلی‌عجیب نیست زیرا در فرضیهٔ مزبور ذکرشده‌که زمان، برای دونفرکه یکی ساکن‌ودیگری متحرك است یك اندازه جلوه نمیکند وبنا براین میتوان قبول‌کردکه شخصی ازخانه خارج شود،و بآسمانها برود وازآنجا برگردد ولی هنوزچفت خانه یا زنجیر درب‌خانه‌اش‌تکان بخورد .

چون دراین خصوص یعنی نسبی‌بودن زمان خیلی‌بحث شده وهمه ازآن‌اطلاع‌دارندمن چیزی نمیگویم .

درمعراج محمد (ص) این موضوع عجیب نیست‌بلکه آنچه تولید شگفتی‌میکند اینکه آیا محمد توانست باهمین جسم‌کـه متشکل ازگوشت و خون و استخوان و پوست است به آسمانها برود ؟

علمای اسلامی راجع به معراج محمد(ص) دو نظریه دارند وبعضی میگویندکه وی با همین جسم خاکی بآسمان رفت وبرخی دیگرعقیده دارندکه روحش بآسمان پروازنمودولی هیچ یك ازعلمای اسلامی‌نگفته‌اندکه محمد(ص)درحال‌خواب‌بآسمان رفت‌ودررؤیا توانست‌که

به(سدرةالمنتهی) برسد.

آنهائیکه عقیده دارند که جسم محمد(ص) بآسمان رفت‌میگویند که‌او، چون پیغمبر بود میتوانست همه‌کار را بکند وازجمله قادر بود که باهمین جسم خاکی بآسمان برودوتاآسمان هفتم راطی کند .

دستهٔ دیگرمیگویند که محمد(ص) با جسم خاکی‌بآسمان نرفت ولزومی‌هم نداشت که‌با جسم خاکی‌بآسمان برود .

وی‌باروح‌خوددرآسمانهاسفر کردوتوانست هفت‌آسمان‌را ببیندوخودرا به(سدرةالمنتهی) برساند وبا خداوند صحبت نماید .

به عقیدهٔ آنها ما بدون اینکه پیغمبرباشیم درحال‌خواب بجاهائی میرویم که‌باماهزارها کیلومترفاصله دارد وباکسانی صحبت میکنیم که مرده‌اند .

ما نه فقط‌با امواتیکه دردوران زندگی‌آنها را شناخته‌ایم صحبت میکنیم بلکه درحال رؤیا باکسانی صحبت می‌نمائیم که قرنها ازمرگشان گذشته است .

ما در همان حال که با اموات مزبور صحبت میکنیم میدانیم که آنها مرده‌اندمعهذااز مکالمهٔ با اموات متحیر نمیشویم‌ودرنظرمان عادی جلوه‌میکند وبرای اینکه‌آنها رانرنجانم بآنان نمیگوئیم که شما مرده‌اید .

وقتی ما خواب می‌بینیم جسم خاکی‌ما تکان نمیخورد وهمچنان روی بسترقرارگرفته ولی‌ماطوری سبك بال هستیم که هرجا میخواهیم میرویم.

درآن حال‌یا بقول قدماءروح‌ازبدن خارج میشودودرفضا بجولان درمیآید وبشهرهای دور دست میرود وباکسانیکه صدهاسال قبل‌ازما مرده‌اندتماس میگیرد وشگفت‌آنکه در این تماس‌هاما میتوانیم باکسانیکه قبل‌ازما درکشورهای دیگر میزیسته‌اندوزبان‌مارا نمیدانستند و ما هم زبانشان را نمیدانیم صحبت‌کنیم وندانستن زبان مانع‌ازمکالمه نمی‌شود ومازبان‌آنها را میفهمیم وآنها زبان مارا میفهمند .

یا این است که روح‌ازبدن ماخارج نمیشود بلکه درحال خواب، دروجودما(وامروز ما میگوئیم دراعصاب وسلول‌های مغز ما)کیفیتی بوجود میآیدکه حجابها درنظرمان ازبین میرودوفواصل دراز،کوتاه میشودوما خودرا شخصی‌میبینیم که همه جارا میشناسیم‌وباهمه‌کس آشنائی داریم .

در حال بیداری‌ما نمیتوانیم ازروی یك جوی آب که قدری عریض است خیزبرداریم ولی در حال خواب، ازبالای دره‌ها پرواز میکنیم و از قلل‌کوه‌ها می‌گذریم و طوری آن

پرواز ها در نظرمان عادی است که مثل اینکه ازیکی‌از خیابان های شهر عبورمی‌نمائیم .

درحال خواب بسیاری ازامورمحال برای ماآسان وعادی‌می‌شود.

ما درحال خواب‌دیدن ، میتوانیم‌هم درخانهٔ خودباشیم وهم درجائیکه‌هزارهاکیلومتر باخانهٔ مافاصله دارد ودرهردوجا باوجود بعد فاصله، حضور خودرا احساس می‌نمائیم.

در حال خواب دیدن ما می‌توانیم زبان های بیگانه را بفهمیم حتی با آن زبان تکلم کنیم و وقتی وارد یك کشوربیگانه (درحال خواب می‌شویم طوری همه‌جا بنظرمان آشنااست که پنداری درآنجا متولدگردیده ونشوونماکرده‌ایم .

ما درحال رؤیا آشنایان و دوستان و (هم‌دشمنان) داریم‌که یکی از آنها را در موقع بیداری نمیشناسیم ولی تا خوابیدیم‌آنها در دنیاهای شگرف رؤیا ، اطراف مانمایان میشوند وبعضی نسبت بما محبت میکنند وبعضی از آنها بقدری وحشت‌انگیزمی‌باشندکه ما ازمشاهدهٔ آنان فریاد میزنیم وازهول ازخواب میپریم .

دردنیای خواب ما میتوانیم وارد دهانهٔ‌کوه‌آتش‌فشان ملتهب شویم وتا مرکزآن‌کوه برویم وازکوه آتشفشان خارج‌گردیم بدون اینکه بسوزیم .

همچنین‌درموقع خواب میتوانیم شدیدترین برودت‌ها را تحمل نمائیم‌بی‌آنکه‌زندگی را ازدست بدهیم.

درموقع خواب اندازه‌گیری زمان مقیاسی دیگر پیدا میکند و ما نمیتوانیم‌که زمان دنیای حواب را با ساعت وروز اندازه بگیریم .

برای بسیاری از اشخاص اتفاق افتاده‌که یك‌شب، یایك‌روز، درحال رؤیا خود را در کشوری‌بیگانه دیده‌اندودرآن‌کشورسالها بلکه ده‌ها سال‌بسر برده اندویك‌سلسله‌حوادث‌برای آنها اتفاق‌افتاده‌که هریك مدتی‌طول‌کشیده ووقتی‌ازخواب بیدارشده ونظر بساعت‌انداخته‌اند دریافتندکه بیش ازچند دقیقه درحال خواب نبوده اند.

اینها مسائلی‌است‌که احتیاج به‌بحث زیاد برای ثبوت ندارد وهرکس درزندگی‌خود این مسائل را آزموده‌است ومیداندکه درحال رؤیا فواصل ازبین میرودوانسان درآن واحد درهمه‌جا هست وهمه چیز را می‌شنود ومیتواند زبان اقوام بیگانه‌را بفهمدحتی باآن زبان تکلم نماید .

انسان در حال خواب آهنگهائی میشنودکه نظیر آن را دربیداری استماع نمی‌نماید

ومثل اینکه نعمات مزبور از دنیای دیگر بگوش میرسد و بعضی از مصنفین موسیقی نغمه های دلربای خود را در حال خواب شنیده اند و تا بیدار شدند نوت آن را نوشتند که فراموش نکنند .

دردنیای‌خواب ، گذشته وآینده وزمان‌حال برای‌انسان یکی‌است وگاهی طبق تمایل خود بهرار یادوهزارسال‌قبل برمیگرددوزمانی به‌هزارقبل‌یاهزارسال بعدمنتقل‌می گرددو باکسانی که درگذشته‌بودند یاکسانی‌که هنوز نیامده‌اند مکالمه‌می‌نماید .

بعضی‌از دانشمندان معضلات‌علمی‌راکه نتوانسته‌اند درحال بیداری حل نمایند درحال رؤیاحل‌کرده‌اند وانگارقیودی‌که درحال بیداری‌مغزرا میفشارد ومانع‌از این‌میشودکه‌نخاع مااستعدادهای‌خودرا بروزبدهددرحال‌خواب ازبین‌می‌رود .

با توجه بنکات فوق آیا نمیتوان قبول‌کردکه شخصی‌چون محمد (ص) پیغمبر اسلام توانسته باشد در حال بیداری روح خود را بدنیائی بفرستدکه ما آنرا بشکل دنیای رؤیا می‌شناسیم ؟

آیا نمی‌شود پذیرفت همان پدیده‌که درحال‌حواب دراعصاب وسلولهای مغزما بوجود می‌آید درحال بیداری دراعصاب وسلول‌های مغزمحمد(ص) بوجودآمده باشدواورا بدنیائی ببردکه مادرعالم رؤیا بآن‌شکل‌که می‌دانیم‌مشاهده‌کنیم .

حون‌درحال حواب‌یاروح ازبدن‌ما حارج می‌شودوبدنیاهای دیگرمی‌رود(عقیدهٔ قدما حنس‌بود) یادرسلول‌های مغزو اعصاب ماپدیده‌ای بظهور میرسدکه مارا ازقیود زمان ومکان می‌رهاندوماخودراازلی‌وابدی می‌بینیم‌ومتوحه‌میشویم‌که درهمه‌چیزجهان شریك‌هستیم‌وگاهی صداهای حمادات وگیاهان‌را میشنویم ومی‌فهمیم .

اگرهمین پدیده درحال‌بیداری درسلول‌های مغزواعصاب محمد(ص) بوجودآمده‌باشد معراح‌اواز نظرعقلی قابل‌قبول‌است ونیزمی‌توان قبول‌کردکه مسافرت‌اوطوری‌سریع‌بوده‌که وقتی مراحعت کرد هنوز حفت دریا زنحیر آن تکان می‌خوردگو اینکه گفتهٔ اخیربصورت ضرب‌المثل‌بیان‌گردیده نه‌بشکل یك‌روایت وحواسته‌اندبدین وسیله‌سرعت‌مسافرت محمد(ص) را درسفرمعراح بگوش شنوندگان برسانند .

ولی‌گروهی ازتذکره نویسان‌اسلامی معتقدندکه روح‌محمد(ص) به‌آسمان نرفت بلکه محمد(ص) باهمین حسم‌حاکی وباسرعت خارق‌العاده به‌آسمان‌رفت ومراجعت نمود .

اگرروایت این‌دسته‌از تذکره‌نویسان موردمطالعه قراربگیرد از نظرفیزیکی دوبحث

پیش‌می‌آیدیکی مسئلهٔ سرعت مسافرت و دیگری موضوع این‌که چگونه‌ممکن است‌که جسم بتواند سرعتی بیش ازسرعت نوریا باندازهٔ آن‌داشته باشد .

بطوری‌که ازروایات برمیآید سرعت‌مسافرت‌محمد(ص) درسفرمعراج بیش از سیرنور وباندازهٔ سرعت تأثیرامواج نیروی‌جاذبه بوده‌است .

چون‌محمد(ص) توانست‌درچندلحظه بدورترین‌منطقه ازفضای بیکران برود وبرگردد وما امروز میدانیم‌که وسعت‌این جهان بقدری است‌که‌مطابق‌فرض(اینشتن) قطرآن سه هزار میلیون‌سال نوری‌می‌باشد .

یعنی‌اگرنورکه باسرعت‌ثانیه‌ای‌سیصدهزارکیلومترحرکت می‌کند ازیك‌طرف‌جهان‌به حرکت‌درآیدبعداز سه‌هزارمیلیون‌سال‌دیگربطرف دیگرآن خواهدرسید .

ولی‌یك سرعت وجود داردکه آنی‌است ودریك لحظه‌ازیك سرجهان بطرف دیگراثر می‌نمایدوآن‌سرعت‌تأثیرامواج نیروی‌جاذبه می‌باشد .

اگردراین ثانیه درانتهای جهان یك‌کهکشان‌که دارای ده‌ها میلیون خورشید است ناگهان تفکیك شودو مبدل‌به‌امواج گردد نیروی‌جاذبهٔ دنیاطوری‌عکس‌العمل نشان میدهدکه درهمین‌لحظه‌نظام‌جهان‌متعادل می‌شود واگراین طورنبود ، همان‌ثانیه‌که‌آن کهکشان‌تفکیك ومبدل باموا‌ج گردید ، دنیای‌خورشیدی‌ماهم بایدنابودگردد .

اثرقانون‌نیروی‌جاذبه‌که آن‌قانون‌را نیوتون‌کشف‌کرد(ولی خوداو مبتکرنبودبلکه از کارهای گرانبهای‌کوپرنیك لهستانی استفاده کرد ـ مترجم) در سراسرجهان فوری می‌باشدو سرعت‌عکس‌العمل نیروی‌جاذبه‌آنی‌است وطبق‌روایت‌های‌تذکره‌نویسان‌اسلامی‌سرعت‌مسافرت محمد(ص)درآسمانها بقدری‌بوده‌که بیش از سرعت سیرنور بشمار می‌آمده‌است .

اما اگربگوئیم که‌محمد(ص) درحال‌بیداری باروح‌خود درآسمانها پروازکرده بحث فیزیکی پیش‌نمی‌آید .

امااگربگوئیم‌که باجسم خاکی بآسمانها پرواز نموده این‌سؤال‌مطرح می‌شودکه آیا جسم‌می‌تواندسرعت ثانیه‌ای سیصدهزارکیلومتررا‌که سرعت‌نوراست تحمل نماید ؟

علم‌فیزیك‌می‌گویدکه ماده قادرنیست‌که سرعت‌ثانیه‌ای‌سیصدهزارکیلومتررا تحمل‌کند مگراین‌که خودمبدل بنورشود ونورهم نمی‌تواند باسرعتی‌بیش‌ازثانیه‌ای سیصدهزارکیلومتر حرکت نماید .

ولی بعضی از تذکره نویسان اسلامی میگویند که محمد(ص) توانست باهمین جسم خاکی سریع تر از سرعت نور حرکت کند ومسافرت خودرا باسرعتی معادل سرعت عکس العمل نیروی جاذبه آغاز نمایدو بانجام برساند وگرچه علم فیزیك این موضوع راقبول نمیکندولی من چون احترام بعقاید مذهبی مسلمین میگذارم ازنظرمذهب این گفته را می پذیرم وما مسیحیان هم در معتقدات مذهبی خود مسائلی داریم که علم فیزیك بازیست شناسی آن را نمیپذیرد ولی ما بحکم اینکه دارای عقیدهٔ مذهبی هستیم آن را قبول میکنیم .

کسانی که دیده نمی شدند بعد از شنیدن

صدای محمد ایمان آوردند

پس از اینکه محمد(ص) از آسمان مراجعت کرد ، همچنان خودرا در مکه بین دشمنان دید آن هم دشمنانی که این مرتبه می‌توانستند اورا بقتل برسانند بدون اینکه از قصاص بیم داشته باشند .

در آن موقع عده‌ای ازقبیلهٔ (بنوحنیفه) برای حج(عمره) بمکه آمدند و طایفهٔ قریش یکی از افراد آن قبیله‌را اجیر کردند تامحمد(ص)را بقتل برساند .

محمد(ص) ازاین واقعه مستحضرشدوچون خداوند باو امر کرده بود که ازمکه خارج شود شبانه ازمکه بیرون رفت وراه (طائف) را پیش گرفت .

(طائف) شهری است درجنوب مکه که درآن عصر اگر باشترمسافرت میکردند در مدت دو روز ازمکه به‌طائف میرفتند واگر بادرازگوش مسافرت می‌نمودند آن‌راه را دریك روز می‌پیمودند .

چون طائف درارتفاع هزاروهشتصد متری دریا قرار گرفته وآب دارد (ودر آن دوره هم آب داشت) وباران درآنجا می‌بارد شهری است مشجروباصفا وتمام توانگران مکه درآن شهر یك باغ ییلاقی داشتند .

امروزهم انسان وقتی از بیابان عربستان میگذرد وخودرا به(طائف) میرساند وباغهای مشجرآن رامی‌بیند وهوای خنك آن شهررا استشمام می‌نمایدمثل این است که قدم بدنیائی دیگر نهاده است .

سکنهٔ(طائف) ثروتمندبودند وشغل اصلی آنها رباخواری بشمار می‌آمد وپول رابا ربح صددرصد وام میدادند وعده‌ای برده داشتندکه برای آنها زراعت میکردند .

ازمختصات سکنهٔ (طائف) این بود که نان می‌خوردند وبهمین جهت درشناسائی شیرشتر تخصص نداشتند .

عرب بادیه که غذایش شیرشتر بود و (هست) وقتی شیررا می آشامد می گوید که ماده

شتری که آن شیر از آن دوشیده شده چندسال دارد وچه علف هائی خورده که دارای آن شیر شده است .

من درخود عربستان این موضوع را آزموده‌ام و ازیك عرب بادیه راجع بشیرشتر که مینوشید توضیح خواستم و اوبدون لحظه‌ای درنگ وتفکرسن ماده شتر را گفت وهم تعیین کرد که در کدام منطقه چریده است زیرا هرمنطقه ازصحرا دارای علفی است که شاید درجاهای دیگر وجود ندارد واعراب بادیه ، علف‌های مناطق مختلف صحرا را می‌شناسند .

چون سکنهٔ (طائف) مردمی ثروتمند بودند می‌توانستند که قسمتی از اوقات خودرا صرف هنروعلم وادب کنند .

یگانه طبیب شمال جزیرة العرب درشهر (طائف) میزیست موسوم بود به (حارث بن کلده) و(ابن خلکان) مورخ معروف میگوید که پزشك مزبورعلم طب را نزد ایرانیان آموخت وطب ایرانی درآن عصر معروفیت داشت واطبائی بزرگ درایران میزیستند .

یگانه منجم شمال جزیرة العرب که علم نجوم را بروش علمی میدانست وازحرکات سیارات مطلع بود نیزدر (طائف) میزیست واورا (عمرو بن امیه) میخواندند .

(طائف) درزبان عربی یعنی دیوار ویگانه شهرعربستان که حصار داشت (طائف) بود و آنراخودعربها نساختند بلکه یك مهندس وچندمعمارایرانی آن حصار رابنا کردند .

یکی از سکنهٔ (طائف) خدمتی بزرگ بپادشاه ایران کردوپادشاه ایران باو گفت ازمن چه میخواهی ؟

آن مرداظهار کرد تقاضای من ازتو این است که مهندس و معماران حود را بفرستی تا اینکه اطراف شهرمایعنی شهرواج (زیرا طائف قبل ازاینکه دارای حصارشود موسوم بود به واج) یك حصاربوجود بیاورند .

پادشاه ایران درخواست آن مردرا پذیرفت وشهر (واج) دارای حصارشدوازآن پس ، آنرا (طائف) خواندند .

درشهرطائف تپه‌ای بودسنگی ومجسمهٔ لات (یکی ازسه بت بزرگ اعراب) را آنجا نصب کرده بودند وآن تپه ومنطقهٔ اطراف آن (بست) بشمارمیآمدوهر کس واردآن منطقه میشد ولو آدمکش بودازتعقیب مصون میگردید .

محمدوارد (طائف) شدوبطرف منزل یکی ازخویشاوندان خود که ازپسرعموهای عبدالمطلب بشمار می‌آمد رفت واسم آن مرد (عبدیالیل) بود .

وقتی آن مردشنید که محمد (ص) حضوریافته ، اورانپذیرفت وعده‌ای از غلامان خودرا

فرستاد که محمد (ص) را سنگسار کنند زیرا میدانست که طایفهٔ (هاشم) محمد (ص) را طرد کرده است .

غلامان(عبدیالیل) محمدرا تعقیب نمودند وهمچنان سنگ بطرفش پرتاب می‌کردند و محمد(ص) مجبورشد که دریکی ازباغهای (طائف) پنهان گردد .

غلامان(عبدیالیل) ردمحمد راگم کردند ولی‌در کوچه‌های (طائف) دنبال اومی گشتندو محمددرآن باغ‌ماند . صاحب‌آن‌باغ‌دوبرادر ازاهل‌مکه بودند ونمی‌خواستند که محمد (ص) راپناه ندهند ولی چون‌دیدند که وی ازضربات سنگ مجروح وخون آلود گردیده برپناهنده رحمت آوردند وبغلام‌خود که عیسوی بود گفتند یك‌خوشه انگور به‌محمد(ص) بدهد .

غلام ، خوشه‌ای انگور از درخت رز چید و بطرف محمد رفت و خوشه را باو داد و گفت بخور .

محمد(ص) قبل‌از اینکه انگوررا برلب ببرد گفت بسم‌الله .

غلام عیسوی از این کلام حیرت نمود وگفت‌ای مرد مجروح مگرتو عیسوی هستی ؟

محمد(ص) گفت‌نه، غلام‌اظهار کرداین کلام که‌توبرزبان‌آوردی گفته ایست که‌عیسوی‌ها قبل‌ازخوردن برزبان می‌آورند واگرتوعیسوی‌نیستی‌چرا این‌کلمات‌را برزبان‌آوردی .

محمد (ص) گفت من‌پیغمبرخداهستم وخدائی‌که مرا فرستاد واحد واز این جهت بمن سنگ میزنندومیخواهندمرا بقتل‌برسانندکه‌فرستادهٔ خدامی‌باشم .

غلام گفت من‌خدای واحدرا می‌پرستم زیرا عیسوی هستم .

بین پیغمبراسلام وغلام عیسوی موسوم به (عداس) دوستی برقرار می‌شود و (عداس) به پیغمبراسلام میگوید این باغ که می‌بینی بدوبرادر تعلق‌داردکه یکی‌موسوم است‌به (عتبه) و دیگری بنام (شیبه) خوانده میشود و این دو برادر فرزند (ربیعه) می‌باشند که او از طایفهٔ (قریش) است .

با اینکه (عتبه) مولای من بمن گفت که بتوانگوربخورانم میدانم که تورا دراین باغ نگاه نخواهد داشت .

ولی من می‌توانم ترا امشب طوری ازاین باغ‌واز (طائف) خارج کنیم تاکسانیکه در کوچه‌کمین تورا می‌کشند متوجه‌خروجت نشوندونتوانند تورا ببینند .

(عداس) غلام‌عیسوی برعهدخود عمل کرد وشبانه‌پیغمبراسلام‌را ازباغ (عتبه) و (شیبه)

خارج نمودواز(طائف) بیرون بردوباو گفت ای‌مردخدا پرست ازاین شهردورشوچون‌جانت دراینجا درمعرض خطراست .

محمد(ص) بعد ازخروج از(طائف) راه مکه را پیش گرفت وبسوی موضعی‌رفت که از آنجا خارج شده بود .

تمام اعضای بدن پیغمبراسلام ازضربات سنگ دردمیکرد واوگرسنه بود وتشنه، ولی بدون توجه به‌گرسنگی ودرد براه ادامه میداد .

زیرا ازمختصات جسمی وروحی یك‌عرب بادیه تحمل رنج وشکیبائی است .

اگرعرب نتواندرنج را تحمل نمایدوشکیبا باشدنمی‌تواندرصحراهای جزیرةالعرب زندگی نماید .

ضرب‌المثل‌معروف‌عربی که(الصبرمفتاح‌الفرج) مثلی‌است که ازطرف‌اعراب‌بادیه‌برای خوداعراب برزبان آورده وازروزی‌که یك عرب دست‌چپ وراست خود را میشناسد بمفهوم این ضرب‌المثل پی‌می‌بردوبدان عمل میکند .

در عربستان اطفالی‌که گوسفند می‌چرانندگاهی مدت یك ماه باگوسفندان خود از والدین بدور می‌افتند ودرآن مدت اگر نتوانند ازشیر میش‌ها تغذیه‌کنندگرسنه می‌مانند .

یك پسرده سالهٔ عرب مدت چهل وپنج‌روز درصحراهای لم یزرع عربستان‌از والدین بدور افتاده بود ودرآن مدت طولانی چوپان بآن طفل نرسید ولی بعد از چهل وپنج روز که اورا دیدند نه وحشت داشت نه شکایت وگفت من صبرکردم زیرا میدانستم‌که بالاخره والدین خودرا خواهم یافت .

یك عرب بدوی اگر نتواند صبرکند عرب نیست و محمد (ص) چون عرب بادیه بود میتوانست رنج‌جسمی وروحی‌راباشکیبائی تحمل نماید .

. محمد(ص) شب دربیابان درمنطقه‌ای موسوم به(بطن‌نخله) توقف‌کرد ودرآنجا، باسوز وشور زیاد آیاتی ازقرآن را تلاوت نمود وگروهی از(جن) طوری تحت تأثیرتلاوت‌قرآن قرارگرفتندکه ایمان‌آوردند ومسلمان‌شدند .

قرآن درسورهٔ چهل وششم ودرآیهٔ سی‌ام (بشرط اینکه بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم‌را آیهٔ اول بدانیم) اینموضوع‌را ذکرمینماید وچنین میگوید :

«واذصرفنااليك‌نفراًمن‌الجن‌يستمعون‌القرآن‌فلماحضروه‌قالواانصتوا...
الی‌آخرآیه.»

یعنی:«موقعی‌فرارسیدکه ماعده‌ای‌ازجن‌ها را بطرف توبازگردانیدیم(بطرف‌توهدایت

کردیم) تا اینکه بقرآن گوش فرا بدهند ووقتی حاضرشدند (یعنی وقتیکه نزدیك تو حضور یافتند) بهم گفتند ساکت باشید وگوش بدهید ... الی آخر آیه .»

منظور از (جن) سکنهٔ بیابان هستندکه در شب دیده نمیشوند یا روز بنظر اهل شهر نمیرسند .

دربیابانهای مشرق زمین ازجمله جزیرةالعرب زیاداتفاق می‌افتدکه دودسته درموقع شب درنقطه‌ای سکونت میکنند بدون اینکه یکدیگر را ببینند .

اگرصدای زنگ‌شتربگوش‌نرسد وافروختن آتش مشاهده نگرددوسگهای قافله (اگر قافله سگ داشته باشد) پارس‌نکنند ، دودسته مسافرممکن است درفاصلهٔ چند متری‌یکدیگر بسر ببرند بدون اینکه یکدیگررا ببینند .

محمد (ص) درآنشب ، تنها راه پیمائی میکرد ووقتی به(بطن‌نخله) رسید مدتی ازشب میگذشت وآنهائی‌که درآن منطقه بسرمیبردند بیدارنبودندیا بیداربودند ونتوانستندمسافری راکه راه میپیمود ببینند ولی‌صدایش راشنیدند وتحت تأثیر بیانش قرارگرفتند و بطوری‌که روایت میکنند مسلمان شدند .

ازآیات قرآن وروایات نمیتوان فهمیدکه‌آیاکسانیکه درآن شب، (جن) بودندیعنی دیده نمی‌شدند از کاروانیان بشمار می‌آمدند یا اینکه جزو سکنهٔ محلی (بطن نخله) بودند .

قدرمسلم این استکه درآن شب‌کسانیکه درتاریکی‌بنظرمحمد (ص) نمیرسیدند صدایش راشنیدندوتحت تأثیرقرآن قرارگرفتندومسلمان شدند .

(جن) در زبان عربی بچیزی اطلاق میشودکه پوشیده و مستور باشد و دیده نشود و بهمین جهت طفلی‌راکه درشکم مادراست (جن) میخوانند وبیشتر(جنین) میگویندکه‌آنهم‌از ریشهٔ (جَن) است .

(جن) درزبان عربی علاوه برمفهوم فوق یك معنای دیگر دارد وآن بمعنای وحشت میباشد . یعنی بیم از دیگران و بهمین جهت این‌کلمه بین اعراب، مقابل‌کلمهٔ (انس) بکار میرود .

(انس) یعنی جماعتی‌که با یکدیگر مؤانست و الفت دارند و (جن) یعنی جماعتی‌که ازهم می‌ترسند ومی‌گریزند .

چون سکنهٔ شهرهابحکم تمدن باهم مؤانست والفت دارند، اعراب درقدیم‌سکنهٔ‌شهرها را(انس)وسکنهٔ‌بیابان‌ها را(جن) میخواندندوامروزما میتوانیم‌این‌دوکلمه را مبدل‌به(اهلی‌و

وحشی) یا (متمدن و وحشی) کنیم .

اما باید متوجه بود که استنباط اعراب درچهارده قرن قبل از این درمورد (انس و جن) یا انسان متمدن و انسان وحشی ، با استنباط امروز ما راجع باین دو نوع آدمی فرق داشته است.

امروز ، انسان وحشی در نظر ما کسی است که درشهر زندگی نکند و لباسی چون لباس ما نپوشد و اتوموبیل سوار نشود و از تلفن و تلگراف و بی‌سیم استفاده ننماید و خود را مطیع نظامات جامعهٔ ما نداند .

ولی درچهارده قرن قبل از این درعربستان بین زندگی سکنهٔ مکه و سکنهٔ بیابان ، این اندازه تفاوت که امروز بین زندگی انسان متمدن و انسان وحشی موجود است وجود نداشت، چون بطور کلی تمام عرب‌ها، بادیه‌نشین بودند و همه از یك سلسله قوانین تبعیت میکردند که بین قبایل مختلف زیاد متفاوت نبود .

تفاوت محسوس زندگی سکنهٔ مکه و اعراب بادیه این بود که سکنهٔ مکه گاهی گوشت میخوردند و زمانی نان نصیب آنها میشد و جامهٔ خود را عوض میکردند و با تجارت پول بدست می‌آوردند و درموقع تشنگی می‌توانستند با نوشیدن آب رفع عطش کنند .

از اینها که بگذریم سکنهٔ مکه نیز مثل اعراب بادیه زندگی می‌نمودند و از حیث معتقدات فرقی با آنها نداشتند .

سکنهٔ مکه ، ساکنین بیابان را وحشی نمیدانستند تا اینکه نامشان را انسان وحشی بگذارند لیکن چون آنها را نمیدیدند و بندرت اتفاق میافتاد که عرب بادیه بشهر بیاید آنها را جن می‌خواندند .

درعین حال این موضوع مغایر بعضی آیات قرآن نیست که میگوید (جن) موجودی است که از (نار) یعنی آتش بوجود آمده است .

امروز نظریه‌های مربوط بتکوین کرهٔ خاك از آتش نشان میدهد که خیلی چیزها در کرهٔ زمین از آتش بوجود آمد تا بر اثر یك دورهٔ تحول طولانی درچهارهزار و پانصدمیلیون سال ، کرهٔ زمین این شکل را که می‌بینیم پیدا کرد .

من وظیفه ندارم که از قرآن دفاع کنم و منظور من بحثی است برای اطلاع کسانی که زبان عربی را نمی‌دانند و نمی‌توانند قرآن را درمتن اصلی بخوانند .

این اشخاص چون قرآن را در ترجمه‌هائی که بزبان‌های اروپائی شده میخوانند و تمام مترجمین هم برموز زبان عربی وقوف نداشته‌اند ، ممکن است که دوچار اشتباه شوند و بگویند

چگونه ممکن‌است که جن‌ها گوش بقرآن بدهند و برای‌رفع شبهه‌این توضیح‌را دادم .

پیغمبر اسلام برای‌وصول بمکه‌براه افتادتا اینکه‌نزدیك آن‌شهر رسید .

ده‌سال قبل‌ازآن تاریخ(ص) درآن‌شهر بارفاه زندگی میکرد ولباس تمیزمیپوشید و در موقع گرسنگی غذامیخورد وهنگام تشنگی آب‌مینوشید .

ولی‌آن‌موقع که بمکه نزدیك‌شدمردی بودخسته‌وسراپا مجروح‌وگرسنه .

ممکن‌است‌پرسیده‌شود بااینکه محمد(ص)را ازمکه راندندوقبیلهٔ(هاشم) وی‌راطرد کرد برای‌چه پیغمبر اسلام بمکه نزدیك‌شد

، جوابش‌این‌است که‌محمد(ص) یك‌عرب‌بود وعرب نمیتوانست که بدون‌قبیله زیست‌کند ووقتی اورا از یك‌قبیله میراندند ناگزیر ، میباید درقبیلهٔ دیگرجا بگیرد .

عرب‌بادیه‌مانند (اتم) بودکه نمی‌تواند به‌تنهائی زندگی‌نمایدوهراتم بایدبا (اتم)های دیگروحدت پیداکند تااینکه یك(مولکول) را تشکیل بدهدوآنوقت (مولکول) قادر بادامهٔ زندگی می‌باشد .

عرب‌بادیه چون‌زنبورعسل بشمارمی‌آمد وقبیله‌برایش مانندکند وبود .

زنبورعسل نمیتواندبدون کندوزندگی نماید واگرزنبور عسل‌مدتی ازکندو دور بماند ازبین‌میرود .

خداوند به‌محمد(ص) گفته بودازمکه بیرون برود ووی‌ازمکه بطائف رفت که ببیندآیا می‌تواند باپیروان خود در آنجا زیست‌نماید یانه ؟

ولی فهمیدکه شهر(طائف) مسلمانهارا نمی‌پذیرد لذابمکه برگشت‌تااینکه برای‌خارج کردن‌مسلمین ازآن‌شهرراهی بهتررا درنظربگیرد .

ولی چون‌ناگزیربودکه به‌قبیله‌ای بپیوندد شخصی را نزد(اخنس‌بن‌شریق) رئیس‌قبیلهٔ زهره فرستاد وازاو خواهان (جوار) که شرحش گذشت شد .

(اخنس‌بن‌شریق) درجواب محمد(ص) گفت میل داردکه باو حق (جوار) بدهد ولی نمی‌تواند این‌کاررابکندبدلیل اینکه‌اوبا (طایفهٔقریش) متحداست وکسی‌که باطایفه‌ای‌متحد می‌باشد اجازه ندارد مردی‌راکه آن‌طایفه رانده‌است بپذیرد .

محمد(ص) آنگاه برای(سهیل‌بن‌عمرو) پیغام فرستاد و ازاوخواست که وی‌را در قبیلهٔ خود بپذیرد .

(سهیل‌بن‌عمرو)ازطایفهٔ(قریش) بودولی‌نه‌ازشاخهٔ اصلی‌آن طایفه وبا اینکه جزوشاخهٔ فرعی بشمار می‌آمد محمد(ص)را پناه‌نداد .

محمد(ص) خارج ازمکه دربیابان بجا ماند .

آن‌موقع ماه رجب وهفتمین‌سال ماه قمری‌بشمار میآمدواعراب درماه‌رجب‌حج(عمره) می‌کنندکه نسبت به‌حج‌ذیحجه،حج‌اصغرمیباشد.

عده‌ای ازقبایل‌عرب برای حج عمره به مکه‌آمده بودندومحمد(ص) برای اینکه‌وارد یکی ازقبایل مزبورشودبارؤسای قبایل تماس گرفت .

هردفعه که‌محمد(ص)بایکی ازرؤسای قبایل‌تماس می‌گرفت باو می‌گفت‌که مرا بپذیر و حرف های مرا بشنو ومن بتو اطمینان میدهم کـه در آینده فرمانروای کشورهای مجاور خواهی‌شد

ولی هیچیك از رؤسای قبایل حاضر نبودندکه درخواست محمد را قبول کنندوبعضی‌از آنها می‌خندیدند چون تصورمیکردندکه محمد(ص) دیوانه‌است زیرا (ابولهب)و(ابوسفیان) وابوجهل شهرت داده بودندکه‌محمد (ص)مجنون می‌باشد ونبایدگوش بحرفش داد .

بااینکه محمد(ص) ازپانزده رئیس‌قبیله جواب منفی‌شنیده بودبه‌شانزدهمین‌رئیس‌قبیله مراجعه‌کرد .

رئیسی‌که محمد باومراجعه‌کرد باپنج نفر ازاعضای‌قبیلهٔ خوداز(یثرب)که‌بعد اسمش (مدینه) شد به‌مکه‌آمده بودتا اینکه‌حج عمره را بانجام برساند .

آن مردبرمحمد (ص) نخندید بلکه بدقت سخنانش راشنید وهمینکه محمد(ص)شروع بخواندن آیات قرآن‌کرد آن مرد منقلب گردید .

بعدپنج نفرازاعضای‌قبیلهٔ خودراکه باوی بمکه‌آمده بودندصدازدوپیغمبراسلام‌بازآیاتی چند ازقرآن را تلاوت نمود .

آن پنج نفرهم مانندرئیس قبیله منقلب شدند وهرشش نفرمسلمان گردیدند وبعدازحج (عمره) عازم (مدینه) شدند وگفتندکه خواهندکوشیدکه دیگران راهم مسلمان‌نمایند.

بعد ازچندین روزکه محمد(ص)درخارج‌ازمکه‌بسرمیبرد رئیس‌قبیلهٔ(نوفل)که‌آن‌قبیله یکی از قبایل ده‌گانهٔ قریش بود موافقت‌کردکه محمد(ص) را پناه بدهدوهمینکه قبیله‌ای‌از وی حمایت‌کرد محمد(ص)توانست قدم بمکه‌بگذارد وواردخانهٔ‌خودشود .

آنگاه‌محمد(ص)زنی‌موسوم‌به (سوده)راکه‌گفتیم ازحبشه مراجعت‌کرده‌بودبحبالهٔ‌نکاح درآورد.

(سوده)که‌مسلمان بودباتفاق شوهرش‌که اوهم مسلمان‌بشمارمیآمدجزوعده‌ای‌ازمسلمین که به حبشه مهاجرت‌کردندراه‌آن‌کشوررا پیش‌گرفت .

درحبشه شوهر(سوده) و (عبیدالله‌جحش)که هردومسلمان بودند ازدین اسلام‌برگشتند ودین عیسوی را پذیرفتند .

(سوده) متوجه شد که اگر درحبشه بماند ممکن است که شوهرش اورا نیزعیسوی کندلذا ازشوهرش طلاق گرفت وعازم مکه گردید وبعدازورود بآنجا زوجهٔ پیغمبرشد .

(سوده) نه‌جوان بودنه‌زیباومحمد(ص) میگفت که اورا برای‌این‌تزویج کرد که‌فرزندان بی‌مادر(خدیجه) بدون سرپرست نمانند .

بعدازاینکه‌محمد(ص) باسوده ازدواج کردابوبکر که یکی ازیاران صمیمی محمد(ص) بود ازپیغمبراسلام درخواست نمودکه دخترش‌عایشه‌را نامزدکند .

ابوبکر به‌محمد (ص) گفت‌عایشه دخترمن اولین زن است که‌مسلمان‌قدم بجهان‌نهاده‌و سراوارمیباشدکه همسرتوبشود .

محمد(ص) گفت دخترتوخردسال‌است ودراین موقع بیش‌ازهفت‌سال‌ازعمرش نمی گذرد.

(ابوبکر) گفت تواورانامزدخودکن‌وماصبرمیکنیم‌تابعدازاین که بزرگ‌شدباتوازدواج خواهدکرد .

این‌نامزدی درسال ششصدوبیست میلادی صورت گرفت واولین‌زن که‌مسلمان‌قدم بجهان گذاشته بود نامزدپیغمبراسلام گردید .

امت در مذهب اسلام یعنی چه؟

محمد(ص) یك سال دیگر باتمام مشقات که براو وارد میآید در مکه ماند و با اینکه خواهان مرگ نبود از مرگ نمی‌ترسید.

اعراب بادیه آن روز میگفتند وامروز هم می‌گویند که روزی که قرار بود ما قدم باین جهان بگذاریم کسی از ما نپرسید که آیا خواهان آمدن بدنیا هستید یا نه؟

اگر از ما می‌پرسیدند که آیا میخواهید بدنیا بیائید شاید ما جواب منفی میدادیم و می‌گفتیم میل نداریم قدم بدنیا بگذاریم.

روزی هم که میخواهند ما را ازاین جهان ببرند کسی ازما نمی‌پرسد که آیا میل دارید بمیرید یا خیر ؟

زندگی ما دردست خداست وهروقت او بخواهد ما را وارد جهان میکند و هر زمان که مایل باشد ازاین جهان میبرد وبما نه اختیار داده شده که باین جهان بیائیم نه ازاینجا برویم .

زندگی به منزلهٔ سرمایه ایست که خداوند بما میدهد وما فقط ازسود این سرمایه میتوانیم استفاده نمائیم نه ازخود آن برای اینکه خودسرمایه بما تعلق ندارد .

لذا نباید خواهان مرگ شد چون اختیار مرگ دست ما نیست .

ولی وقتی که مرگ آمد نباید ترسید زیرا ترس ازمرگ جلوی آنرا نمیگیرد.

محمد(ص) هم که عرب بود درخصوص مرگ همین عقیده را داشت وازمرگ نمی‌ترسید اما خواهان آن نبود وبا جورومشقت میساخت .

سال بعد یعنی درسال ۶۲۱ میلادی بمناسبت حج(عمره) عده‌ای ازسکنهٔ مدینه به مکه آمدند و معلوم شد که شمارهٔ مسلمانهائی که جهت زیارت بمکه آمده اند دوازده نفر شده است .

ده نفر از آنها از یك قبیله بودند و دو نفر از قبیلهٔ دیگر .

آن دوازده نفر بعد از اینکه بمکه رسیدند در محلی موسوم به عقبه یعنی تنگهٔ بین دو کوه با محمد (ص) اجلاس کردند ومشورت نمودند .

تنگهٔ مزبور که اینك هم بین مکه و (منی) هست در قدیم محلی بشمار میآمد که محل عبور ابلیس و ارواح موذی بوده است .

میگویند وقتی ابراهیم میخواست فرزند خودرا درراه خداوند قربانی کند تا اینکه ثابت نماید که مسلم میباشد یعنی مطیع ارادهٔ خداوند است شیطان درهمان تنگه خود را باو رسانید ومی‌خواست که ابراهیم را ازقربانی کردن فرزندش درراه خدا باز بدارد و ابراهیم مجبور شد بطرف شیطان سنگ پرتاب نماید تا اینکه شر اورا از خود دور کند و امروز کسانی که بزیارت حج میروند وقتی بآنجا میرسند (رمی) میکنند یعنی سنگ پرتاب مینمایند .

دوازده نفر مسلمان مدینه که تاریخ اسلام آنها وسایر مسلمین مدینه را باسم (انصار) خوانده است بعد ازاینکه در آن تنگه حضور یافتند به محمد (ص) اطلاع دادند که از سال قبل تا آن موقع شمارهٔ مسلمین در (مدینه) زیاد شده است وسبب افزایش مسلمان‌ها درمدینه قرآن میباشد .

(انصار) میگفتند که یهودی‌ها ازچندی باینطرف پیش‌بینی میکردند که یك پیغمبر خواهد آمد وما خوشوقتیم که پیش‌بینی آنها صورت واقعیت یافت واین بار بجای اینکه یك پیغمبر ازقوم یهودی بیاید یك پیغمبر ازقوم خودما یعنی عرب آمد آنهم ازبین طایفهٔ (قریش) که در اصالت آنها تردیدی وجود ندارد .

ما اعراب تا امروزخود را درقبال یهودیها وعیسویان سرشکسته میدیدیم برای اینکه آنها (کتاب) داشتندو ما (کتاب) نداشتیم وآرزو می‌کردیم روزی بیاید که ما نیز مثل آنها (کتاب) داشته باشیم.

وامروزخوشوقتیم که دارای پیغمبری شده‌ایم که برای ما کتاب آورده‌است آنهم کتابی مثل قرآن که وقتی کلام آن بگوش میرسد دل را بلرزه در می آورد و انسان را دگرگون مینماید .

آنگاه (انصار) که درآن تنگه دوازده نفر بودند راجع به مسائل سیاسی مدینه صحبت

کردندو گفتند که بین قبایل مدینه راجع بانتخاب یك پادشاه اختلاف بوجود آمده است و گرچه یك زرگر اندازهٔ سر یکی از بزرگان مدینه موسوم به (عبدالله بن ابی) را گرفته تا اینکه برای سرش یك تاج بسازد ولی عده‌ای از قبایل مدینه موافق باسلطنت او نیستند ودرعوض موافقت کرده اند که بجای یك پادشاه ، برای رفع اختلاف خود یك پیغمبر را انتخاب نمایند و چون محمد(ص) از (طایفهٔ) قریش است و پدرش (عبدالله) نزدیك مدینه دفن شده و خود او پیغمبر می باشد ، سکنهٔ مدینه حاضرند که محمد (ص) را بین خود بپذیرند و میدانند که پیغمبر برسلطان مزیت دارد زیرا پیغمبر از مساعدت خداوند برخوردار می باشد .

محمد(ص) به انصار گفت آیا شما حاضر هستید که بامن (بیعت النساء) کنید .

(بیعت النساء) در جزیرة العرب عبارت بود ازسوگند وفاداری یکنفر که فاقد قبیله است نسبت به قبیله‌ای که حاضر بود اورا بپذیرد یا اینکه عبارت بود ازسوگند وفاداری چندقبیله نسبت به یك قبیله .

درآن تنگه نمایندگان دوقبیله بامحمد(ص) (بیعت النساء کردند) کردند یعنی نسبت باو ابرازوفاداری نمودند وازاین جهت اعراب بیعت مزبوررا بیعت النساء می گفتند که بیعت کننده سوگند یادمیکرد که درراه شخصی که باوسوگند وفاداری خورده طوری ابراز فداکاری کند که گوئی در راه حفظ زن وفرزندان خودمی نماید .

بعداز اینکه آن دوازده نفرسوگندیاد کردند محمد(ص) بآنها گفت اگرشما بسوگند خودوفا کنید به بهشت خواهیدرفت ودرصورتی که وفا نکنید برخداست که شمارا مجازات برساند یا ببخشاید .

آن دوازده نفر ، بعدازاینکه خواستند ، به (مدینه) برگردند محمد(ص) یکی ازمسلمین موسوم به ابن عمیررا باآنها به مدینه فرستادتا قرآن را به مسلمین مدینه بیاموزد .

ابن عمرمردی بودسالخورده ولی خوش محاوره وقرآن را بالحنی دلپسند می خواند وبعد از اینکه واردمدینه شدتوانست که عده‌ای دیگر ازمشرکین را وارد اسلام نماید .

طوری اسلام درمدینه پیشرفت حاصل نمود که درپایان سال ۶۲۱ میلادی تمام سکنهٔ مدینه غیرازیهودیها مسلمان شدند .

یهودیهاهم بااینکه حاضر نبودنداسلام بیاورند باآمدن محمد(ص) به مدینه موافقت کردند زیرا سبب می شد که محمد(ص) بتواند اختلافات آنهارا بادیگران حل کند .

محمد(ص) درمکه بعدازوقوف براوضاع مدینه خودرا برای هجرت ازمکه بمدینه آماده می کرد ومیدانست که مبادرت بیك کار بزرگ میکند .

تا آن موقع با تمام مشقاتی که محمد(ص) درمکه تحمل کرد از طایفهٔ خود یعنی قریش جدا نشد واطلاع داشت که هرگاه ازمکه بمدینه مهاجرت کند برای همیشه ارتباطش باطایفهٔ اوقطع خواهدشد . درزبان عربی برای این قطع ارتباط اصطلاحی است که دیگران درمواردی غیراز مورد اصلی بکار برده اند وآن کلمهٔ (فتنه) می باشد .

(فتنه) درزبان عربی یعنی ارتباط و اینکه کسی همه چیزش را ازقبیله وطایفهٔ خوداقطع نمایدولی چون این اصطلاح درغیرموردبکار رفته مردم تصور می نمایند که بمعنای تولید فساد می باشددرصورتی که حنین نیست .

پیغمبرمی دانست که مهاجرت او از مکه بمدینه (فتنه) یعنی قطع ارتباط است و براثر آن مهاجرت یك جامعهٔ حدیداز اعراب بوجود میآید که بکلی باجامعهٔ قدیم فرق دارد ودر جامعهٔ جدید حسب ونسب وثروت وشجرهٔ خانوادگی ملاك شخصیت نیست وسفیدوسیاه وغنی وفقر وشریف زاده وعوام زاده برابرهستند وآن مردم راباسم امت میخوانند یعنی جامعه ودر امت حه مساوی می باشند زیرا همه مسلمان بشمار می آیند .

رئیس جامعهٔ جدیدموسوم به(امت) خداهست وخواهدبود ونمایندهٔ خداوند درآن جامعه پیغمبراو میباشد .

تمام افراد جامعهٔ جدیدیا (امت) درقبال یکدیگرو درمقابل خداوند مساوی هستند . حتی بین زن ومرد درجامعهٔ نوین تفاوت وجودندارد وبایدازحقوق متساوی برخوردار شوند .

(امت) مثل قبیله وطایفه نیست که برمبنای حسب ونسب وخون ازسایرافراد بشرجدا باشد وآنچه (امت) را ازسایرافراد بشرجدا می نماید قانون است .

بین (امت) وسایرافراد بشرسدی است که همان قانون میباشدولی این سد ، برای هیچ کس ازهرنژاد وملت وطایفه وقبیله غیرقابل عبورنیست .

همه میتوانندوارد (امت) شوند وریاست خداوندرا بپذیرند یعنی مسلمان گردندوهمینکه یکنفرقدم به(امت) گذاشت بایکایك افراد جامعهٔ اسلامی مساوی میشود .

درآن موقع فقط محمد(ص) میفهمید که بوجودآمدن آن جامعهٔ جدید(یعنی جامعهٔ اسلامی) که درآن حسب ونسب وحون وطایفه وثروت ونژاد ورنگ پوست بدن ملاك برتری نیست جه انقلاب اجتماعی بزرگ درعربستان وآنگاه درجهان بوجودمیآورد .

انقلابی که محمد(ص) میخواست درآن موقع درعربستان بوجودبیاورد باتوجه برسوم وشعائرعرب، ونفوذ فوق العادهٔ رؤسای قبایل واینکه هرقبیله وطایفه یك واحد اجتماعی بزرگ راتشکیل میداد ازانقلاب فرانسه بزرگتربود .

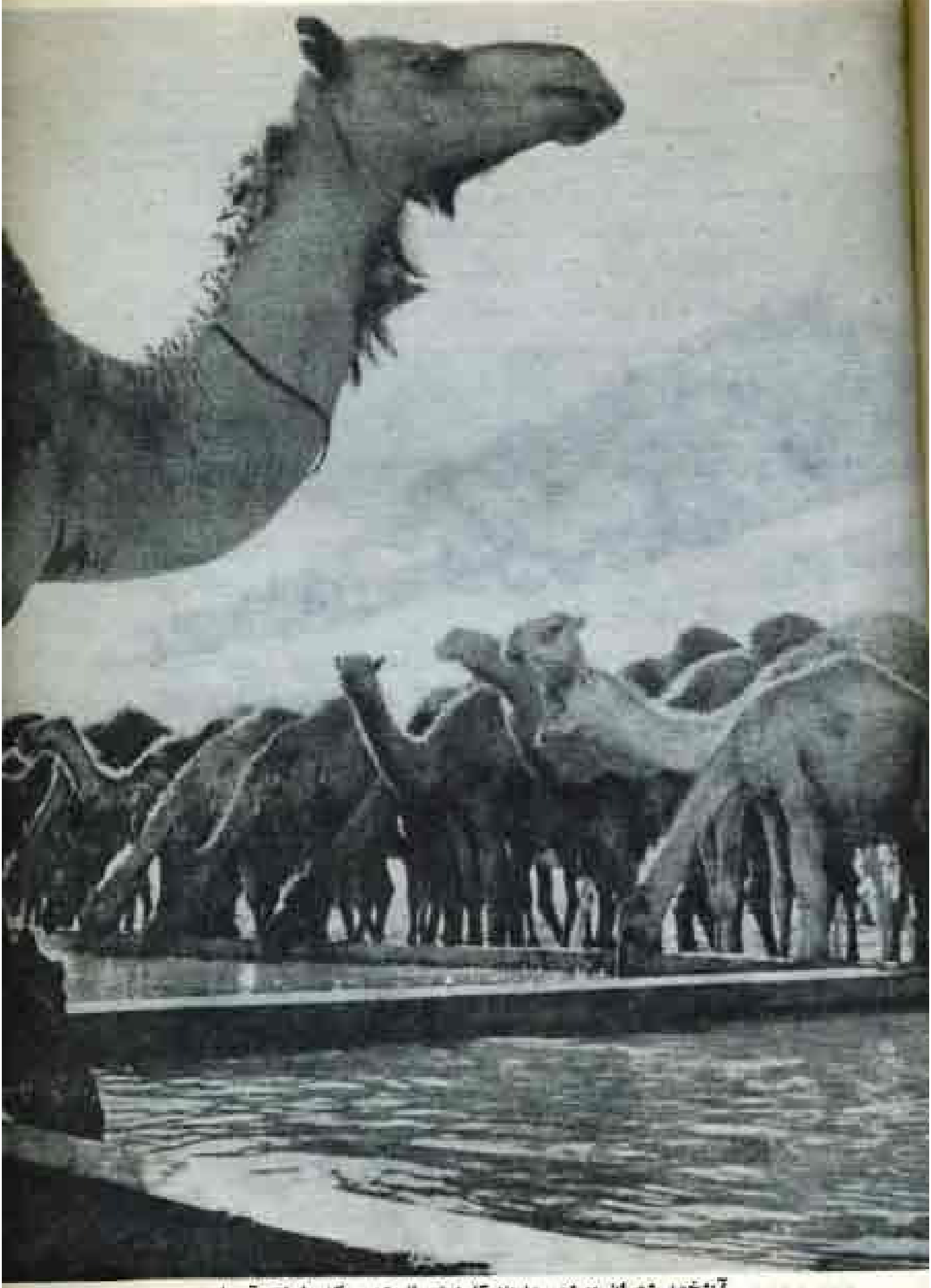

آبشخور شتران در شهر مدینه که بیش از شهر مکه دارای آب است

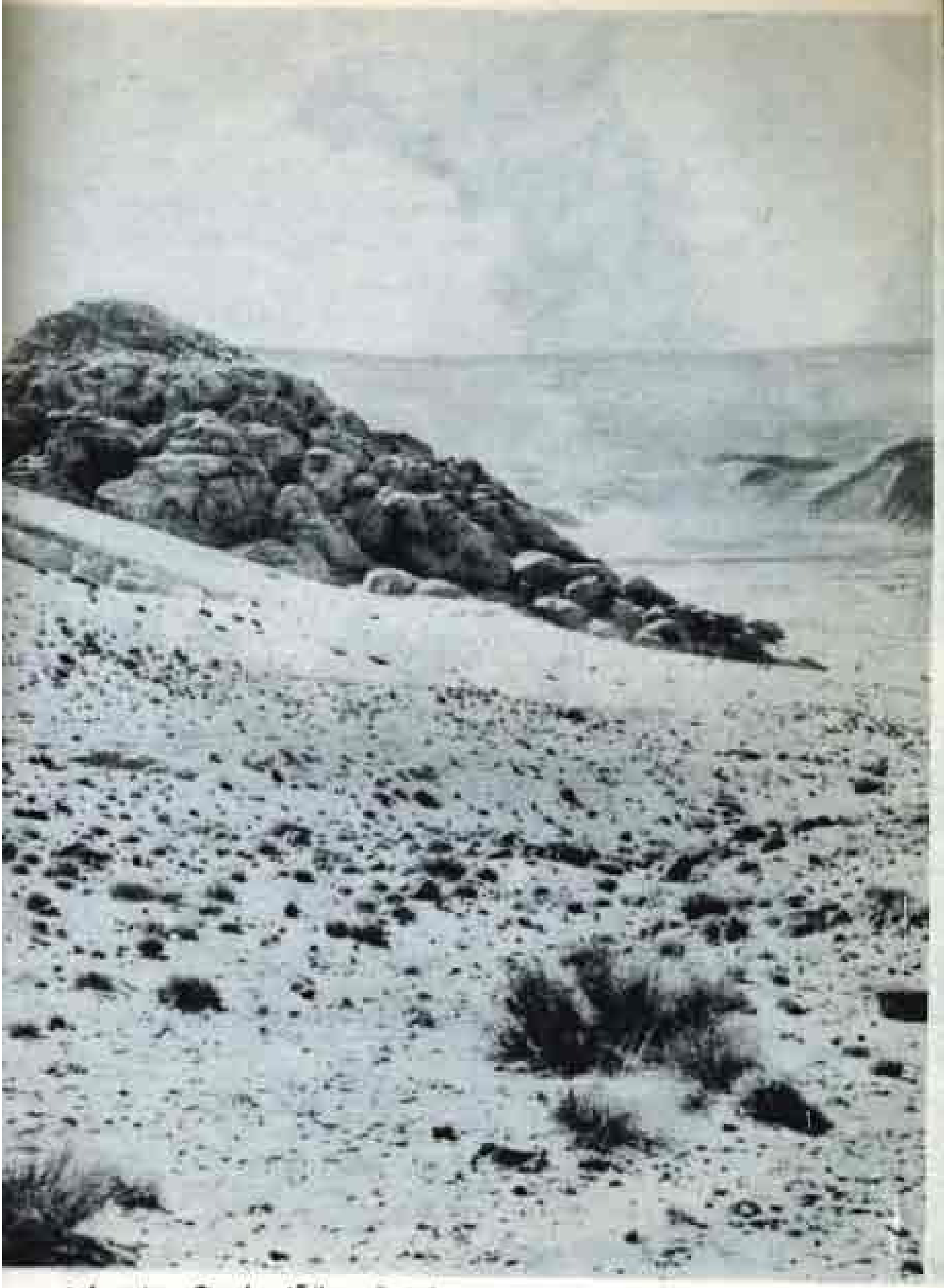

منظره‌ای از صحرای مدینه با سنگ های آتش‌فشانی که قسمتی از آن در این عکس دیده می‌شود

انقلاب فرانسه نتوانست بین فرانسویها مساوات بوجود بیاوردولی انقلاب محمد(ص) بین مسلمین مساوات بوجودآورد وهرنوع مزیت خانوادگی وطبقاتی ومادی را ازبین برد.

درسال ۶۲۲ میلادی مرتبه‌ای دیگرسکنهٔ مدینه برای حج (عمره) به‌مکه آمدندومحمد(ص) هنگام شب آنها را درتنگه‌ای که ذکر شددید .

درآن موقع غیرازدوازده (انصار) که سال قبل سوگند (بیعت النسا) را یادکرده بودند عده‌ای دیگر ازمسلمین مدینه ومن حیث المجموع هفتادوسه مرد ودو زن در آن تنگه حضور داشتند .

بعدازاینکه درتنگه جمع شدندمحمد(ص) چندآیه ازقرآن را خواندوبعدازکسانی که تازه آمده بودندومثل مسافرین سال گذشته (بیعت النسا) نکرده بودنددرخواست نمودکه مبادرت به(بیعت النسا) نمایند .

آنها هم سوگند یادکردندکه ازمحمد(ص) مثل زن وفرزندان خود دفاع کنند .

بعد ازآن محمدگفت که شما با من بیعت کردیدکه اگرمن موردخطرقراربگیرم مثل زن وفرزندان خودازمن دفاع نمائید .

ولی ممکن است وضعی پیش بیایدکه ما مجبورشویم که برای پیشرفت اسلام مبادرت به‌جنگ کنیم وآیا شماحاضرهستیدکه درراه خدابجنگیدیعنی مقدم برجنگ باشیدوآیا موافقت مینمائید که با من بیعت حرب بکنید ؟

(بیعت حرب) با (بیعت النسا) یك فرق داردواگربخواهیدکه این دواصطلاح عربی را با اصطلاحات امروزوفق بدهیم بایدگفت که (بیعت الحرب) عبارت است ازیك پیمان تهاجمی و (بیعت النسا) یك پیمان تدافعی است .

کسی که بادیگری (بیعت النسا) می کرددرصورتی که آن مردمیخواست بدیگران تهاجم کند باوی بجنگ نمی‌رفت .

ولی اگردیگران آن شخص را موردحمله قرار می‌دادندشخصی که بیعت النسا کرده بود با تمام قوا می کوشیدکه ازآن مرددفاع کند .

محمد(ص) که ازمسلمین مدینه میخواست با او بیعت حرب کنندبآنها فهمانیدکه درصورت ضرورت ممکن است مسلمین مبادرت بجنگ تعرضی نمایند .

بیعت حرب ازلحاظ وسعت مفهوم بزرگتراز بیعت النسا میباشدوکسی که با دیگری (بیعت حرب) میکند درجنگهای تدافعی وتهاجمی هردوشرکت مینماید .

مسلمان‌های مدینه موافقت کردندکه با محمد (بیعت حرب) کنند یعنی پیمانی بااو ببندند

که هم‌تدافعی‌باشد هم تهاجمی ولی‌قبل ازبیعت گفتندای رسول‌خدا ما بیم داریم که بعدازاینکه تو فاتح شدی ما را رهاکنی وبه(مکه) برگردی .

این‌بودکه محمد(ص)هم‌برای‌آنها سوگندوفاداری یادکردوگفت:«ای مسلمین مدینه خون شما خون من‌است‌وخون من خون‌شماست ومن‌ازشما هستم‌وشما ازمن‌میباشیدوهرکس‌که باشما بجنگدمن با اوخواهم جنگید وبا هرکس‌که شما درراه خدا با وی پیکارکنیدمن‌با او پیکارخواهم نمود .»

آنگاه هفتادوسه‌مردکه درآنجا حضورداشتندبا محمد(بیعت‌حرب)کردند ومحمدبرای آن هفتادوپنج نفر(بادوزن ۷۵نفرمیشدند) دوازده‌رئیس‌انتخاب کردکه۹رئیس‌آن‌ازیك‌طایفهٔ ولی۹ قبیله وسه‌رئیس ازطایفهٔ دیگربودند .

محمد(ص)بآن دوازده‌نفرگفت‌شما ازطرف من نماینده هستیدوبعداز مراجعت‌ازمدینه احکام خداوند را به‌مسلمین بفهمانید وبآنها بگوئیدکه بین مسلمانها هیچگونه امتیاز نیست وخداوندگفته است:**« انماالمؤمنون‌اخوة‌فاصلحو بین‌اخویکم.»**

یعنی:«مسلمین‌با یکدیگربرادرهستندواگرنزاعی‌بین برادران دربگیردبرادران‌دیگر بایدآنها راصلح‌بدهند.» این‌آیه جزوسورهٔحجرات است که‌سورهٔ چهل‌ونهم‌قرآن میباشدوآیهٔ مزبورآیهٔ دوازدهم‌بشمارمی‌آید.سورهٔ حجرات درمدینه نازل‌شده‌است وبنا براین محمد(ص) نمیتوانسته است که‌آیهٔ مزبوررا درآن‌موقع بخواند .

مگراینکه بگوئیم که مضمون‌آن‌آیه‌را خوانده نه‌خودآیه‌را

ولی چه محمد(ص) این‌آیه را درآنجا خوانده باشد چه مضمون‌آیه رامحقق‌است که محمد(ص) وقتی خواست ازمکه به مدینه مهاجرت‌کند هرنوع امتیاز طبقاتی وطایفگی رااز بین برد .

همچنانکه آیهٔ سیزدهم همان‌سوره (حجرات)که درمدینه نازل‌شده دارای این‌مضمون است :

«یاایهاالناس‌اناخلقناکم‌من ذکروانثی‌وجعلناکم شعوباًوقبائل‌لتعارفوا ان اکرمکم‌عندالله اتقیکم.»

یعنی:«ای‌مردم ما(یعنی خداوند) شما را ازیك‌مرد (یعنی‌آدم) وازیك زن یعنی(حوا) بوجودآوردیم‌وبنا براین ازحیث نسب با یکدیگربرابرید وبرهم‌مزیت ندارید زیراپدرومادر شمایکی‌است وبعدازاینکه شمارهٔ افراد بشرزیادشد شمارا بشکل‌طایفه‌ها وقبیله‌ها درآوردیم‌تا اینکه‌بتوانیدیکدیگررا بشناسیدواحتیاجات خودرابراثرآشنائی‌ومعاشرت‌رفع کنیدوبرگزیده

ترین شما نزدخداوندکسانی هستندکه پرهیزکارترباشند .

هرکس زبان عربی میداند می‌فهمدکه منظورازاین‌آیه این است‌که تقسیم نوع‌بشربه طایفه‌ها وقبیله‌ها نه برای‌آن است‌که بعضی‌ازآنها نسبت‌به بعضی‌دیگرنخوت بفروشندوبرتری خودرا برخ هم‌بکشند ، بلکه‌برای این میباشدکه جامعه‌ها بتوانند باهم معاشرت‌کنند.

هرکس آشنا بزبان عربی‌است می‌فهمدکه‌کلمهٔ(تعارفوا)که دراین‌آیه ذکرشده‌دارای معانی مجازی است ومنظورازآن فقط شناسائی‌عادی نمی‌باشد بلکه شناسائی باوضاع واحوال یکدیگر وبسط دامنهٔ آشنائی برای رفع احتیاجات متقابل است .

محمد(ص) برؤسای‌دوازده‌گانه فهمانیدکه‌آنها پیشاهنگ یك‌نهضت‌بزرگ‌وبی‌سابقه در عربستان‌هستند وبایدبکوشندکه لیاقت انجام آن‌وظیفه‌را داشته‌باشند .

تا آن‌روز محمد(ص) یك پیغمبربود ولی‌ازآن روزببعدعلاوه برمقام رسالت‌دارای‌رتبهٔ زمامداری یك ملت هم‌شد و بهمین جهت است‌که درقرآن به محمد (ص) گفته میشودکه در زمامداری ازموسی سرمشق بگیردزیراموسی یك‌زمامدارلایق بود .

تنگه‌ای‌که محمد(ص)درآنجا دوسال متوالی‌ازمسلمین مدینه بیعت‌گرفت امروز وجود ندارد وبجای آن یك مسجد ساخته اند .

یك واقعهٔ قحطی در تاریخ اسلام موسوم به هجرت

(بیعت الحرب) درماه رجب ۶۲۲ میلادی بانجام رسید و از آن ببعد دو اصطلاح وارد زبان عرب وبخصوص زبان مسلمین گردید یکی اصطلاح (انصار) ودیگری اصطلاح (مهاجرون) .

(انصار) عبارت بودند از مسلمین مدینه که در دوماه رجب سال ۶۲۱ و سال ۶۲۲ میلادی با محمد بیعت کردند و مهاجرین یا مهاجرون عبارت بودند از مسلمین مکه که برحسب دستور محمد (ص) برای رهائی از آزار (قریش) راه مدینه را پیش گرفتند .

در تواریخ اسلامی هیچیك ازاین دو بدیگری مزیت ندارند زیرا (انصار) و (مهاجرون) هردو در راه اسلام رنج بردند .

(انصار) در آغاز فقط بعده‌ای ازسکنهٔ مدینه اطلاق می‌شد که درماه رجب ۶۲۱ و ۶۲۲ میلادی با محمد (ص) بیعت نمودند ولی بعد کلمهٔ (انصار) را بتمام سکنهٔ مدینه که مسلمان بودند اطلاق نمودند .

(بیعت) حرب که درماه رجب سال ۶۲۲ میلادی بانجام رسید پنهانی بود معهذا افراد طایفهٔ قریش دریافتند که بین محمد (ص) وکسانی که از مدینه آمده‌اند مذاکره‌ای صورت گرفته و پیمانی بسته شده است .

این بود که در صدد برآمدند ازسکنهٔ مدینه که برای (حج عمره) آمده بودند تحقیق نمایند و از آنها پرسیدند که شما چه موقع ودر کجا با محمد (ص) تماس گرفتید و باو چه گفتید و از وی چه شنیدید؟

زائرین مدینه که بت‌پرست بودند و برای زیارت بت‌ها بمکه می‌آمدند از مذاکرهٔ پیغمبر با مسافران مدینه اطلاع نداشتند وراست هم میگفتند .

زیرا ۷۵ مسلمان مدینه که هنگام شب در تنگهٔ کوهستانی با محمد مذاکره کردند صبح آن روز براه افتادند و عازم مدینه شدند و چون پیش‌بینی می‌کردند که مورد تعقیب طایفهٔ (قریش) قرار خواهند گرفت راه خود را گاهی تغییر میدادند .

سه روز بعد از اینکه مسلمین مدینه ازمکه خارج گردیدند طایفهٔ قریش بالاخره فهمیدند

که بین‌محمد(ص) ومسلمین مدینه پیمانی برای حرب‌منعقدشده‌است وتصمیم گرفتند که‌مسلمین مدینه‌را برگردانند .

کاروان‌های عادی‌راه بین‌مکه ومدینه‌را در یازده روزمی پیمودند ولی شتران جماز سفید می‌توانستند همان‌راه رادرسه شبانه روز طی‌کنند .

اعضای‌طایفهٔ (قریش) یك‌عده شترسفید فراهم‌کردند وسوارشدند وبحرکت‌درآمدند تا مسلمین مدینه‌را قبل‌از وصول بآن‌شهردستگیر نمایند وبرگردانند .

ولی‌چون مسلمین مدینه‌راه راتغییرمیدادند شترسواران سریع‌السیر(قریش) نتوانستند آنهاراکشف‌کنند ودرعوض بازرگانی‌ازاهالی‌مدینه‌راکه جزوکاروان مسلمین‌بود وعقب‌افتاد دستگیرکردند وبمکه برگردانیدند .

درآنجا ، بازرگان مدنی رامورد استنطاق قرار دادند واوگفت من باکاروان مدینه بودم‌وبآن شهربرمی‌گشتم ولی‌نشنیدم‌که کاروانیان بگویند درمکه محمد(ص) را دیده وبا او مذاکره‌کرده‌اند .

بازرگان مدنی‌درست‌می‌گفت زیراکاروانیان‌راز خودرا نگاه‌داشتند وابراز نکردند.

بازرگان مزبور توانگرومثل تمام‌اعراب دارای‌قبیله‌بود وهرگاه(قریش) اورا اذیت می‌کردند وموردشکنجه قرار میدادند قبیلهٔ اوراباخود دشمن‌مینمودند .

چون‌بازرگان‌مزبور درمکه‌هم دوستانی متنفذداشت جماعت(قریش) وی‌را رهاکردند ودرعوض دوجاسوس به‌مدینه‌فرستادندتااینکه ازمسلمین آنجاکسب اطلاع‌کنند وبفهمندقرار-دادی‌که‌بین‌آنها ومحمد(ص) بسته‌شده‌چیست ؟ ممکن‌است بپرسید چرا اعضای طایفهٔ(قریش) خود محمد(ص) راکه درمکه بود دستگیرنمی‌کردند واز او تحقیق نمی‌نمودند .

جوابش این‌است که‌محمد(ص) درمکه‌تحت‌حمایت‌یکی ازرؤسای قبایل‌بود(که‌شرح‌آن گذشت) وجماعت‌قریش نمی‌توانستندکه اورادستگیرنمایند ومورد آزار قرار بدهند تا بدانند که‌بین اوومسلمانان مدینه چه‌گذشته است .

همین که هفتاد و پنج مسلمان مدینه بآن شهر رسیدند محمد (ص) به مسلمین مکه دستور داد که از آنجا خارج شوند و خود را بمدینه برسانند و در منزل (انصار) سکونت اختیارنمایند .

مسلمین مکه ، با دسته‌های‌کوچك از آن شهرخارج می‌شدند وراه مدینه‌را در پیش میگرفتند وخیلی دقت‌نمودندکه (قریش) ازهجرت آنهااطلاع حاصل‌ننمایند .

ولی درشهری‌چون‌مکه‌که همه‌یکدیگررا می‌شناختند (امروزهم در شهرهای عربستان

حتی در شهرهائی چون جده ومکه همه یکدیگررا می‌شناسند تاچه رسد بآن روز) مسافرت یك عده ولو پنهائی از شهرخارج شده باشند جلب توجه می کند و جماعت (قریش) دانستند که مسلمین ازمکه میروند وعزم کردند که ازمسافرت آنها جلوگیری نمایند .

سه مسلمان یکی بنام (عیاش بن ربیعه) و دو برادر موسوم به (هاشم) و (امه) فرزندان (عاص) تصمیم می گیرند که باتفاق ازمکه مهاجرت کنند ودرشبی که بایدعزیمت نمایند (هاشم بن عاص) ناپیدامی‌شود .

دو مسلمان دیگرناگزیر بدون (هاشم) میروند و روز بعد تمام سکنهٔ مکه می‌فهمند که (هاشم) چون مسلمان است وقصد داشته ازمکه بگریزد ازطرف (قریش) دستگیرشده است .

در آن موقع مکه دارای زندان نبود و اولین زندان عربستان ، سالها بعد از رحلت محمد(ص) درکوفه ساخته‌شدودر آن‌موقع هر که را دستگیرمیکردند مقید بزنجیرمی‌نمودند و روی زمین سوزان صحرا قرار می‌دادند وبا (هاشم) نیزچنین کردند .

افراد طایفهٔ (قریش) دونفردیگرراکه توانستند ازمکه خارج شوند تعقیب کردند ولی نتوانستند آنهارا دسگیر نمایند .

جاسوسان (قریش) بعداز اینکه واردمدینه‌شدند نزد عایشه رفتند و باوگفتند که‌مادرت درمکه‌درشرف‌موت‌است‌واگرمیخواهی‌قبل‌از مرگ، مادرت‌را به‌بینی‌برخیزو باما بطرف‌مکه حرکت کن چون‌ما بمکه میرویم .

عایشه حدس زدکه‌گفتهٔ آنها باید دروغ باشد ولی چون احتمال میدادکه آنها راست بگویند ازبیم‌آنکه مباداقبل ازمرگ ، مادرش‌اورانبیند براه‌افتاد و همینکه بمکه رسیداورا هم زنجیر کردند وکنارهاشم دربیابان رها نمودند .

خوشبختی (هاشم) فرزند(عاص) و (عایشه) دراین بودکه وقتی آنهارا زنجیر کردند و درصحرا رهانمودندکه فصل پائیزفرا رسیده بود و آفتاب عربستان شدت آفتاب تابستان را نداشت وگرنه هردو ازگرمای آفتاب بهلاکت میرسیدند .

ولی وقتی خبردستگیری وزنجیرشدن (هاشم) و (عایشه) به‌مدینه رسیدگروهی از انصار سوارشتران سریع‌السیرشدند وخودرا بمکه رسانیدند و شبانه آن دو نفررا از زنجیر گشودند وسوار شتر کردند وبطرف مدینه براه‌افتادند وازهاشم وعایشه‌غیراز پوست و استخوان چیزی باقی‌نمانده بود .

یکی از مسلمین ثروتمند مکه‌که بمدینه مهاجرت کرد موسوم بودبه (بنوجاش)و همین

که دانستند بمدینه مهاجرت کرده ابوسفیان خانهٔ بزرگ آن‌مرد بزرگ‌را تصرف کرد .

یکی دیگرازمسلمین توانگرمکه که قصدداشت به‌مدینه مهاجرت نماید باسم (صهیب‌بن سنان‌الرومی) خوانده می‌شد .

قبل‌از اینکه بمدینه عزیمت نماید افراد طایفهٔ قریش جلوی او راگرفتند وگفتندای (صهیب‌رومی) ، روزی که‌ازخارج‌بمکه آمدی مردی‌بودی‌فقیرو دراین شهرشروع بسوداگری کردی وباکمك ماواستفاده ازتسهیلات این‌شهرتوانگرشدی واینك قصدداری ثروتی راکه در این شهربدست آوردی ببری ومانمیگذاریم که تواز این‌شهرخارج شوی وبمدینه‌بروی .

(صهیب‌بن‌سنان‌الرومی) ازتمام اموال خوددرمکه صرف نظرکرد وراه مدینه را پیش گرفت‌و بهمین جهت‌خداوند درآیهٔ دویست‌وپنجم از سورهٔ دوم قرآن موسوم به (بقره) اورا مورد مثال قرار داده وگرچه‌نام (صهیب‌بن‌سنان‌الرومی) درآیه برده‌نشده ولی‌بتصدیق تمام دانشمندان‌اسلامی تردید وجود نداردکه منظوراز آن‌آیه (صهیب) است .

آن آیه‌چنین می‌باشد :

«ومن‌الناس‌من‌یشری‌نفسه‌ابتغاءمرضات‌الله‌والله رؤف‌بالعباد.»

یعنی : «دربین‌مهاجرین مکه‌کسانی‌هستندکه برای‌تحصیل رضایت خداوند از مال دنیا می‌گذرند ونفس خودرا درعوض مال‌دنیا می‌گیرند (یعنی بروح خودبیش ازمال دنیا اهمیت میدهند) وخداوند نسبت باینگونه بندگان رأفت‌دارد .»

جماعت (قریش) ازعمل (صهیب) حیرت‌کردندچون‌نمیتوانستند قبول‌کنندکه شخصی‌از مال‌دنیا صرف‌نظرکند برای اینکه بتواند نسبت‌بدین خود ابراز وفاداری‌نماید .

درمکه بین‌جماعت‌قریش هیچ‌چیزبقدر پول یا آنچه‌بنام دارائی خوانده میشود ارزش نداشت وآنها زنده بودند برای اینکه بتوانند پول‌پیداکنند وبرثروت خود بیفزانند .

جماعت (قریش) صهیب‌بن‌سنان‌الرومی‌را دیوانه دانستندچون تصور مینمودند تا انسان دیوانه‌نباشد برای‌دین ، ازثروت خودصرف‌نظرنمیکند .

لیکن‌بعداز (صهیب)عده‌ای دیگرازمسلمین ، خانه‌های خودرا درمکه‌رهاکردندوعازم مدینه شدند درصورتی‌که یقین داشتند بعداز رفتن آنها اعضای طایفهٔ قریش ، خانه‌هایشان‌را تصاحب خواهندکرد .

هجرت‌مسلمین ازمکه‌بسوی مدینه طوری توسعه‌یافت‌که جماعت (قریش) متوجه شدند

چون رودخانه‌ای شده که هنگام سیل آب آن بالا می‌آید و از بستر رودخانه تجاوز می‌کند و باطراف پراکنده میشود و نمیتوانند جلوی آب را بگیرند .

این بود که جماعت قریش تصمیم گرفتند که چاره‌ای بیندیشند و خطر محمد(ص) را از خود دور نمایند .

گفتیم که طایفهٔ قریش منقسم بده قبیله میشد و هر ده قبیله درمکه زندگی میکردند و مسکن آنها دویست کیلومتر مربع وسعت داشت یعنی همان وسعت مکه بود و روایت می‌نمودند که آن دویست کیلومتر مربع را ابراهیم برای کعبه درنظر گرفته و تحدید حدود کرده است .

(معلوم است که درآن موقع مقیاس طول ، کیلومتر نبود ومن برای سهولت فهم مطلب این مقیاس را درنظر گرفته‌ام ـ نویسنده) .

هریك از قبایل ده گانهٔ (قریش) درقسمتی مخصوص ازمکه زندگی می‌نمودند وبعلاوه هر قبیله درخارج مکه در منطقهٔ کوهستانی یك (شعب) داشت که خارجیان وغلامان قبیله در آن زندگی می‌نمودند .

درهر قبیله علاوه براعضای آن قبیله سه طبقه زندگی میکردند :

اول مولا که معنای تحت اللفظی آن بمنزلهٔ مشتری است و بطور مجازی بارباب هم تعبیر می‌شد .

مولا که جمع آن موالی می‌باشد ببرادران اعضای قبیله اطلاق می‌شد ولی نه برادران اصلی بلکه برادران رضاعی که مادر آغاز این بحث گفتیم .

چون بین (قریش) رسم بود که زنها فرزندان خود را شیر نمیدادند وبدایه می‌سپردند و اگر دایه خود فرزند میداشت آن فرزند برادر رضاعی طایفهٔ قریش میشد .

طبقهٔ دوم عبارت بودند از (حلیف) ها و (حلیف) بکسی اطلاق می‌شد که خارجی بود و به قبیله‌ای پناه میآورد ومی‌خواست درآن قبیله زندگی نماید .

طبقهٔ سوم را (جار) میخواندند و (جار) عبارت بود ازشخصی که بقبیله‌ای پناه می‌آورد و در آن زندگی می‌نمود ولی بطور موقت ، در صورتی که حلیف بطور دائم در قبیله زندگی می‌کرد .

این اشخاص جزو هریك از قبایل ده گانهٔ قریش بودند ولی اینان وغلامان وکنیزان در (شعب) زندگی می‌کردند و در مسکن خود قبیله پذیرفته نمی‌شدند .

بردگان جزو سه طبقهٔ فوق یعنی (مولای) و (حلیف) و (جار) نبودند زیرا لیاقت نداشتند که

جزو آن سه طبقه محسوب شوند و قبایل قریش غلامان را بچشم اثـاث البیت یا جانوران می‌نگریستند .

هریك‌ازقبـایل‌ده گانهٔ قریش یك‌مجلس‌شوری‌داشت‌موسوم به(نادی) وتمام قبایل‌دارای مجلس شوری بودند باسم (دارالندوه) .

کسانی‌که می‌توانستنددر (دارالندوه) شرکت‌کنند رؤسای (نادی) ها بودند و از آن گذشته‌هریك‌ازافرادقبایل(قریش) که عمرش‌ازچهل‌سال‌تجاوزمیکرد می‌توانست‌در(دارالندوه) شرکت نماید .

ولی(ابولهب) بطوراستثنائی قبل‌از اینکه‌بسن‌چهل‌سالگی برسددر جلسات (دارالندوه) شرکت‌میکردزیرامردی بودباهوش وبااستعداد وجماعت‌قریش میخواستند ازهوش‌واستعدادش استفاده نمایند .

جلسات مجلس(دارالندوه) دریك‌طالار بزرگ‌منعقد میگردیدکه از آن‌طالار، برای مراسم عروسی‌هم‌استفاده میشد .

درایام عروسی تمام زنهای قریش‌بابهترین آلات تزیین خودکه بیشترطلاوگوهربود درآن‌طالار حضوربهم‌میرسانیدند وآنهائی‌که گوهرنداشتند به(خیبر)میرفتندواز گوهرفروشان خیبروسائل تزیین راکرایه میکردند وما درهمین بحث امادر فصول آینده خواهیم گفت‌که (خیبر) کجابود وچه‌واقعه درآنجا اتفاق‌افتاد .

باری وقتی اعضای طایفهٔ قریش متوجه شدندکه مهاجرت مسلمین ازمکه بمدینه وضعی خطرناك پیداکرده در (دارالندوه) اجتماع نمودند تا اینکه چاره‌جوئی نمایند .

اول بفکرافتادندکه محمد(ص) رامثل (هاشم) و(عایشه) مقیدبزنجیرنمایند ودرصحرا رهاکنند ولی متوجه شدندکه مسلمین مدینه ازآن واقعه مستحضرخواهندشد وخواهند آمد و محمدرا آزاد خواهندکرد همانگونه‌که (هاشم) و (عایشه) را آزادکردند .

بعد بفکرافتادندکه محمد(ص) را ازمکه بیرون نمایند لیکن این راهم خطرناك‌دیدند زیرامحمد(ص) بعداز اینکه ازمکه رانده‌میشد ناگزیربمدینه میرفت وممکن بودکه درآنجا یك‌سپاه گردبیاورد وبفکربیفتد بمکه حمله‌نماید وآن شهررا تسخیرکند .

بالاخره متوجه شدند برای اینکه از خطر محمد (ص) ایمن باشند باید او را بقتل برسانند .

یعنی همان نقشه را که در آغاز طرح‌کرده بودند ولی تعقیب ننمودند بموقع اجرا بگذارند .

درعربستان قتل یکنفر نه از نظر مذهبی مذموم بودنه از نظر اخلاقی وفقط زیان مادی داشت . قتل انسان درعربستان بعداز اینکه اسلام آمد گناه شمرده شدو ازنظر مذهبی واخلاقی مذموم گردید .

چون اعراب ، یك فردرا چون مال دنیا میدانستند ووقتی که یك نفر کشته می‌شد همینکه قاتل در ازای خون اوپول یاشتریا گوسفند میداد دیگرذمه نداشت .

منتهاخون بها ، به‌نسبت بزرگی وکوچکی اشخاص وهمچنین بزرگی وکوچکی قبایلی که اشخاص بدان وابسته بودند فرق می‌کرد .

قتل محمد(ص) برای قبایل(قریش) تولیداشکال نمی‌کرد مگردرآینده که(ابولهب)فوت مینمود ومردی دیگر بجای او رئیس طایفهٔ (هاشم) می‌شد وممکن بودکه آن‌مرد خون‌بهای محمد(ص) را از بازماندگان قریش بخواهد .

گفتیم که (ابولهب) محمد (ص) را ازقبیلهٔ‌هاشم طردکرد ودرنتیجه خون اومباح‌شدو اگرجماعت قریش محمد(ص) رامیکشتند خون‌بها نمیدادند .

ولی محمد(ص) درمکه درپناه یکی‌ازسکنهٔ محلی‌بود واو میبایدکه حمایت خودرا از محمد(ص) سلب‌نماید تا اینکه قریش‌بتوانند وی‌را بقتل‌برسانند .

شخصی که ازمحمد(ص)حمایت‌میکرد موافقت‌نمودکه‌دیگراز وی‌حمایت نکندوآن‌وقت اعضای شوری (دارالندوه) تصمیم قطعی‌بقتل‌محمد(ص) گرفتند وبرای اینکه در آینده پس از مرگ (ابولهب) که دیگری رئیس قبیله‌میشودکسی از آنها خون‌بها نخواهد موافقت‌کردند که‌قتل‌محمد(ص) باشرکت هرده قبیلهٔ قریش صورت بگیرد واز جمله (ابولهب) رئیس قبیلهٔ هاشم درقتل شرکت‌نماید .

وقتی‌هرده‌قبیله‌درقتل‌محمد(ص) شرکت‌کردند وخودقبیلهٔ هاشم‌نیزشرکت‌نموددرآینده کسی‌نمیتواند از(قریش) خون‌بهای محمد(ص) رامطالبه‌نماید .

زیرابراثرشرکت ده‌قبیله در قتل محمد (ص) قاتل او معلوم نمی‌شود ودر آینده‌کسی نمیتواند بگوید محمد(ص) راکه‌کشته واگرهم‌کسی پیداشود ودرصددمطالبهٔ خون‌بها برآید جرئت نخواهدکردکه خودرا باده قبیله بجنگ بیندازد .

پس‌از اینکه تصمیم‌گرفتندکه بهیئت اجتماع درقتل محمد(ص) شرکت نمایند اسامی کسانی راکه بایددرقتل شرکت نمایند برزبان آوردند ونام تمام بزرگان هرقبیله را ذکر کردند چون میدانستندکه هرقدر شمارهٔ قاتلین بیشترباشد ، خسارت هریك‌از آنها (اگر روزی مسئلهٔ پرداخت خون‌بها پیش‌آمد) کمترمیشود .

امروز ماازاین پیش بینی‌حیرت میکنیم ولی‌باید متوجه بودکه سکنهٔ مکه‌تاجر بودند وبازرگانان مردمی‌هستند مآل‌اندیش ودرهمه حال حساب‌سودو زیان رامیکردند و درمورد قتل محمد (ص) نیزحساب‌کردند اگرروزی مجبور شدندکه خون بها بپردازند هرده قبیله مجبور به‌پرداخت خون‌بها شوند .

یکی ازعمه‌های محمد(ص) موسوم‌به (رقیه‌بنت‌ابی‌سیف) مطلع‌شدکه جماعت قریش‌قصد دارندکه درشب دیگرمحمد(ص) را بقتل برسانند .

نقشهٔ قتل‌هم اینطورطرح شدکه شبانه بخانهٔمحمد(ص) هجوم بیاورند و وی‌رادرآنجا باشمشیرقطعه‌قطعه‌نمایند .

(رقیه) عمهٔ پیغمبربسرعت‌خودرا به محمد(ص) رسانیدوگفت درفکرچاره باش‌واگرتا فرداشب فکری برای رستگاری خودنکنی بقتل‌خواهی رسید .

محمد(ص) حس‌میکردکه درپیرامون اوخطربیشترمیشود وهمینکه شنیدکه شب آینده اورا بقتل خواهندرسانید باشتاب بسوی‌خانهٔ (ابوبکر) روانه‌شد وشرح‌واقعه را برایش نقل کرد . (ابوبکر) همان‌شب یعنی‌شب‌قبل، ازتاریخ‌قتل، محمد(ص)را ازمکه خارج‌کردو اورا به‌غاری درکوه (ثور) واقع‌در خارج‌ازمکه برد وبه‌پیغمبراسلام سپردکه ازآنجاخارج نشود وباوگفت‌که من‌دارای‌دوشترسفید ماده‌هستم (وشترهای ماده‌وسفیدرنگ سریع‌السیرترین‌شتر عربستان بود) وباآن دومرکوب تورا ازمکه‌دورخواهم‌کرد .

ولی‌اگربخواهم اکنون‌شتران را ازشهربیاورم جلب‌توجه خواهدکرد وما بایدکاری بکنیم‌که (قریش) نتوانند بفهمندکه من‌قصد دارم تورا ازمکه دوو نمایم .

محمد (ص) از ابوبکرخواست‌که بشهربرود و به علی(ع) پسرعموی پیغمبربگویدکه نزد او بیاید .

علی(ع) خودرا به‌غار رسانید ومحمد(ص) به‌پسرعموی خودگفت برای اینکه جماعت (قریش)روز بعدتصورکنندکه اودر خانه‌است علی(ع) ردای‌اورا بپوشدو درتمام‌مدت روزپشت به‌پنجره‌قرار بگیرد وشب‌آینده‌نیزدرجای محمد(ص) بخوابد .

علی(ع) با حضور ابوبکرگفت یامحمد(ص) توخیلی بمن نیکی‌کرده‌ای ومرا چون فرزندپذیرفتی و اگر بتوانم برای نجات توجان فداکنم خود را مردی خوشبخت میدانم.

نقشهٔعزیمت ازمکه باموافقت‌محمد(ص) و علی(ع) وابوبکراینطور طرح‌شدکه‌شب بعد محمد(ص) وابوبکرخود را به‌غاری‌که بیش‌از غارکوه (ثور) بامکه فاصله داشته‌باشدبرسانند وچند شبانه روز درآن غار بمانند .

زیراهمین که فرارمحمد(ص) آشکارشد بدون تردیدجماعت قریش باشتران سریع السیر تمام بیابان‌های اطراف مکه رابرای یافتن محمد(ص) موردتفحص قرارخواهند داد .

پس محمد (ص) و (ابوبکر) باید موقعی از آن غار بطرف مدینه کوچ کنند که جماعت قریش ازتفحص خسته‌ونا امید گردند ودیگرامیدوار بیافتن محمد(ص) درصحرا نباشند .

وقتی آنها خسته شدند آنوقت علی(ع) بوسیلهٔ دو نفرافراد مورد اعتماد دو شترماده و سفیدرا بغار خواهد رسانید ومحمد (ص) و(ابوبکر) سوار خواهند شد وراه مدینه را پیش خواهند گرفت .

آن‌روز علی(ع) ردای پیغمبراسلام‌را بردوش‌انداخت وپشت‌به پنجره خودرا باعضای طایفهٔ(قریش) نشان‌داد وهمان‌روز ، صبح‌زود محمد(ص) وابوبکراز غار(ثور) خارج‌شدند و در بیابان بطرف یك‌مأمن‌دیگربراه افتادند .

(ابوبکر) پیغمبر اسلام را از بی‌راه میبرد تا اینکه بکاروانیان یا مسافرین دیگر برخورد ننماید .

آن روز تاشب آن‌دونفرراه می‌پیمودندتا اینکه بغاری دیگربرسند .

چون‌یك قسمت از راه‌سنگلاخ‌بود پاهای محمد(ص) مجروح گردید ولی پیغمبراسلام توجه‌بدرد نداشت .

(ابوبکر) که میدیدپیغمبرمتفکراست حرف نمیزدولی میدانست که محمد(ص) برای‌چه فکرمیکند .

بزرگترین فداکاری محمد(ص) چه بوده است

آنچه پیغمبر اسلام‌را وادار بتفکر می‌نمود این بود که می‌دانست از آن‌روز ببعد رابطهٔ او باشجرهٔ خانوادگی اجداد وخویشاوندانش قطع می‌شود .

درصورتیکه اجداد که مجموع آنها شجرهٔ خانوادگی را بوجود می‌آوردند برای یك عرب بدوی بیش ازشناسنامه‌های امروز ارزش داشت .

امروز اگرما شناسنامهٔ خودرا گم کنیم می‌توانیم شناسنامه‌ای دیگر بدست بیاوریم‌ولی وقتی رابطهٔ یك‌عرب بدوی‌باشجرهٔ خانوادگی وی‌قطع میشد کسی بود که‌علاوه برهویت‌وسیلهٔ معاش خودراهم ازدست میداد .

شجرهٔ‌خانوادگی وقبیله‌یکی‌بودوکسی که‌رابطهٔ‌خودرا باقبیله‌اش قطع‌مینمود بزرگترین مایملك مادی‌ومعنوی خودرا دراین‌جهان ازدست میداد .

من‌از این‌جهت راجع باین موضوع بیشتر صحبت میکنم که می‌بینم تذکره نویسان مسلمان ، متوجه اهمیت فداکاری محمد(ص) هنگام مهاجرت ازمکه بمدینه‌نشده‌اند .

من‌تصورمی‌نمایم‌که بزرگترین فداکاری محمد(ص) درراه ایمانش همین‌بود که رابطهٔ خودرا با قبیله‌اش قطع‌کرد وازمکه بطرف مدینه مهاجرت نمود .

محمد(ص)اره‌ای بدست گرفت‌وبرای‌پیشرفت‌اسلام، شجرهٔ‌خانوادگی‌خودراقطع کرد، یعنی درختی را قطع نمودکه بدون آن ، در وسط دو پهنهٔ نا محدودکه یکی پهنهٔ صحرای بی‌پایان وسوزان عربستان ودیگری پهنهٔ آسمان‌آتشین آنجاست نمی‌توانست زندگی کند.

شجرهٔ‌خانوادگی ، عرب‌بادیه‌را باجداد وخویشاوندانش مربوط میکندواز اجداد ، برای زندگی سرمشق‌واز خویشاوندان‌کمك میگیرد و وقتی‌آن‌درخت قطع‌شدنه اجداد، راه زندگی را بعرب بادیه می‌آموزند ونه‌خویشاوندان دستش را میگیرند .

عرب بادیه بخشش دارد واز بذل کردن لذت میبرد و محمد(ص) با اینکه بزرگترین فداکاری را میکرد ، ازاینکه برای اطاعت ازدستورخدا رابطه‌اش‌را باقبیلهٔ خودقطع‌مینمود خوشوقت بودولی نمی‌توانست ازفکرقطع رابطه‌باقبیلهٔ خودخارج‌شود .

تا اینکه شب‌فرا رسید وبعداز فرودآمدن‌شب نیزمحمد(ص) وابوبکرراه پیمودند ولی چون ازمنطقهٔ سنگلاخ خارج شدند میتوانستند سهل تر راه بپیمایند .

عاقبت وقتی که روشنائی روز دمیدبغاری رسیدندکه (ابوبکر) میخواست محمد (ص) را در آنجا پنهان کند .

ابوبکرسه سال‌ازمحمد(ص) بزرگتر بودوبطوری که گفتیم‌از توانگرازمکه بشمار میآمد گواینکه چون‌دارائی خویش‌رادر راه‌اسلام فداکردکم بضاعت‌شدبا اینکه(ابوبکر) ازلحاظ سن بزرگتربود وثروتمند بشمار میآمدوقتی که بآن غار رسیدند آنجارا بادست خود رفت و تمیز کرد وبعد ردای خودرا پاره‌نمود وباقطعات‌آن سوراخ‌های غاررا مسدودکرد تامار از سوراخ‌خارج نشود ومحمد(ص) رابگزد وبعداز این‌که مطمئن شدکه غار برای پذیرائی از محمد(ص) آماده‌شده ازپیغمبراسلام دعوت‌نمودقدم به‌غار بگذارد .

ابوبکرپاهای محمد(ص) رابعداز اینکه واردغار شدبمناسبت اینکه مجروح بودبست وچون چیزی وجود نداشت که‌پیغمبرسررا روی‌آن بگذارد وبخوابد (ابوبکر) ازمحمد(ص) خواست که سررا روی زانویش بگذارد و استراحت کند .

ولی‌محمد(ص) که میدانست(ابوبکر) نیزخسته میباشد واحتیاج‌بخوابیدن داردپیشنهاد آن‌مردرانپذیرفت وسربرزمین نهادواستراحت کرد .

روایت میکنندکه (وگفتیم که من‌دراین بحث‌هرجاکه روایت‌باشد میگویم این‌موضوع روایت‌است نه‌تاریخ) ابوبکرقبل‌از اینکه بخوابد متوجه‌شدکه چون‌پارچهٔ رداکفایت نکرده ویکی‌ازسوراخهای غارمسدود نگردیده پاشنهٔ پای خودرا روی‌سوراخ مزبورنهاد وخوابید.

ماری‌که درآن سوراخ بودخواست خارج شودومواجه باپاشنهٔ‌پای (ابوبکر) گردید و اوراگزید و(ابوبکر) ازفرط دردبرخاست ونشست وعرق‌از صورتش روان‌شد وروی صورت محمد(ص) که‌خوابیده بودوفروچکید وپیغمبررا بیدارکرد .

محمد(ص) وقتی رنگ ابوبکررا دیددریافت که اومنقلب‌است علت‌را پرسید وهمین‌که دانست ماری پای ابوبکرراگزیده جای‌نیش ماررا مکیدتا اینکه زهربیرون بیاید وابوبکر بتواند استراحت کند .

درهمان‌شب که محمد(ص) وابوبکربرای‌رسیدن بآن‌غارموسوم به(غار مار)راه‌پیمائی

می‌کردند ، افراد طایفهٔ (قریش) درمکـه بخانهٔ محمد (ص) ریختندکه اورا بقتل برسانند. ولی محمد(ص) را درخانه نیافتند و از علـی (ع) پرسیدندکه آیامحمد(ص) ازمکه خارج شده است .

علی‌کـه مـردی بود راستگـو و نمی توانست دروغ بگـوید گفت بـلی خارج شده است .

جماعت قریش شبانه برای یافتن محمد (ص) ازمکه خاج شدندودربیابان‌های اطراف شروع به جستجوکردند ودرمکه جار زدندکه هرکس محمدرا تسلیم‌کند یامحل پنهان شدن اورا نشان بدهد بطوری‌که بتوان محمد(ص)را دستگیرکرد، یکصدشترجائزه حواهدگرفت.

عده‌ای ازافراد طایفهٔ قریش‌که شترهای سریع‌السیرداشتند روز دیگرتوانستند خودرا به منطقه‌ای‌که (غارمار) آنجا بود برسانند وبا اینکه ازمقابل غار عبورکردند ومدحل غار را دیدند واردنشدند .

زیرا بطوری‌که روایت میکنند حداوندیکعده عنکبوت را مأمورکرد تا یك پرده از او تارخود ، مقابل آن غار بوحودآورندوافرادقریش وقتی دیدندکه‌مدخل‌آن غارراپرده‌ای ازتارعنکبوت پوشانیده مطمئن شدندکه محمد(ص) واردآن غارنگردیده چون اگروارد غار میشد پردهٔ عنکبوت ازبین میرفت. پس ازدستهٔ اول ازافراد قریش‌که از مقابل غارگذشتند دسته‌ای دیگر خود را به غاررسانیدند ومشاهده‌کردندکه درمدخل غارپرنده‌ای لانه ساخته، تخم‌گذاشته است وبیکدیگرگفتندبدون تردیدمحمد(ص)وارداین غارنشده چون‌اگرواردغار میگردید، پردهٔ تارعنکبوت ازبین میرفت واین پرنده در مدخل غار آشیان نمی‌گذاشت .

معهذا خداوند (صبق روایت) بعداز عبور دستهٔ دوم ازافرادقریش سنگ ازبالای‌کوه فرودآورد ودرب غاررا مسدودنمودکه‌کسی‌نتواند داحل آن شود .

در داحل‌غار(ابوبکر)که حسته بود وبعلاوه ازگرش مار رنج میبرد بوحشت در آمد وپیغمبراورا تسلی‌داد و بکمك خداوند امیدوارکرد ودرسورهٔ نهم موسوم‌به‌سورهٔ (توبه) ودر آیهٔ‌سی‌ونهم راجع باینموضوع چنین میگوید :

« الاتنصروه‌فقد نصرالله اذاخرجـه الذین کفروا ثانی اثنین اذهمـا فی‌الغار اذیقول لصاحبه لاتحزن ان‌الله معنا فانزل‌الله سکینة علیه . . .
الی‌آخرآیه.»

یعنی:« اگرشما باو(یعنی‌پیغمبر)کمك نکردید خداوند هنگامی‌که‌کفار او را خارج کردند(یعنی‌ازمکه خارج نمودند) بوی‌کمك‌کرد واویکی ازدونفربودکه درغار بسرمیبردو

پیغمبر به رفیق خود گفت غمگین مباش برای اینکه خداوند با ماست وچنین‌شد وخداوند بر او (یعنی برابوبکر که می‌ترسید سکینه(ازسکون وتسکین) فرستادیعنی ابوبکربرخورداراز آرامش شد .»

محمد(ص) وابوبکرسه‌شبانه روز درآن غارماندند ودرآن سه روزهمچنان‌طبق‌روایت، یکدرخت هم مقابل غار روئید .

وقتی محمد (ص) وابوبکرخواستند ازغارخارج شوند وپردهٔ تارعنکبوت وآشیانهٔ پرنده و تخم‌ها وهمچنین سنگ وآن درخت را دیدند یقین حاصل‌کردندکه خداوند نگاهبانشان میباشد .

بعدازسه روزقریش ازتفحص خسته شدند و مراجعت‌کردند و (عامربن فهیره) غلام ابوبکر با دوشترسفید خودرا بآن غار رسانید ومحمد(ص)وابوبکرسوارشتران گردیدندوراه مدینه را پیش‌گرفتند ولی برای اینکه‌گرفتار تعاقب‌کنندگان نشوند بهترآن دیدندکه از کنار دریا راه بپیمایند .

(ابوبکر)ردا نداشت ومحمد(ص) هم‌چون درمکه باشتاب خودرابخانهٔابوبکررسانیده بودفرصت نکردکه لباس بردارد .

هردولباسی ژنده دربرداشتند وهرکس آنها را در راه میدید حیرت میکردچگونه ، مردانی آن چنان ژنده‌پوش سوارشتران مادهٔ سفید (بهترین مرکوب عربستان)هستند.قریش بوسیلهٔ جارچیان همه جا اعلان‌کردندکه‌هرکس وسیلهٔ دستگیری محمد را فراهم‌کندیااورا دستگیروتحویل دهد یکصد شتردریافت خواهد نمود.

روزی(سراقة‌بن‌مالك) رئیس قبیلهٔ (بنی مدلیج) با عده‌ای درخیمهٔ خودنشسته بودو صحبت میکرد و شخصی وارد شد و گفت یا (سراقة) من امروز دوشتر سوار دیدم‌که سوار شترهای سفید بودند و ازکنار دریا می‌گذشتند و تصور می‌کنم‌که یکی از آنها محمد (ص) بودند .

(سراقة‌بن‌مالك) رئیس قبیلهٔ(بنی‌مدلیج) همینکه این‌موضوع راشنیدازروی‌نشانی‌هائی که آن مرد داد فهمیدکه یکی ازآن‌دونفر بدون تردید محمد(ص) است‌که برای سرش یکصد شترقیمت تعیین‌کرده اند و برای اینکه آن شخص نتواند شریك جایزهٔ او شودگفت تواشتباه می‌کنی واین دوشتر سوار دیشب مهمان من بودند و امروز از اینجا حرکت کردند .

همینکه آن شخص رفت سراقة‌بن مالك باتفاق چند تن از افراد قبیلهٔ خود (که آن قبیله باسم بنی‌مدلیج ازمتفقین قریش بود) سوار براسب شد وبرای دستگیری‌محمد(ص) و

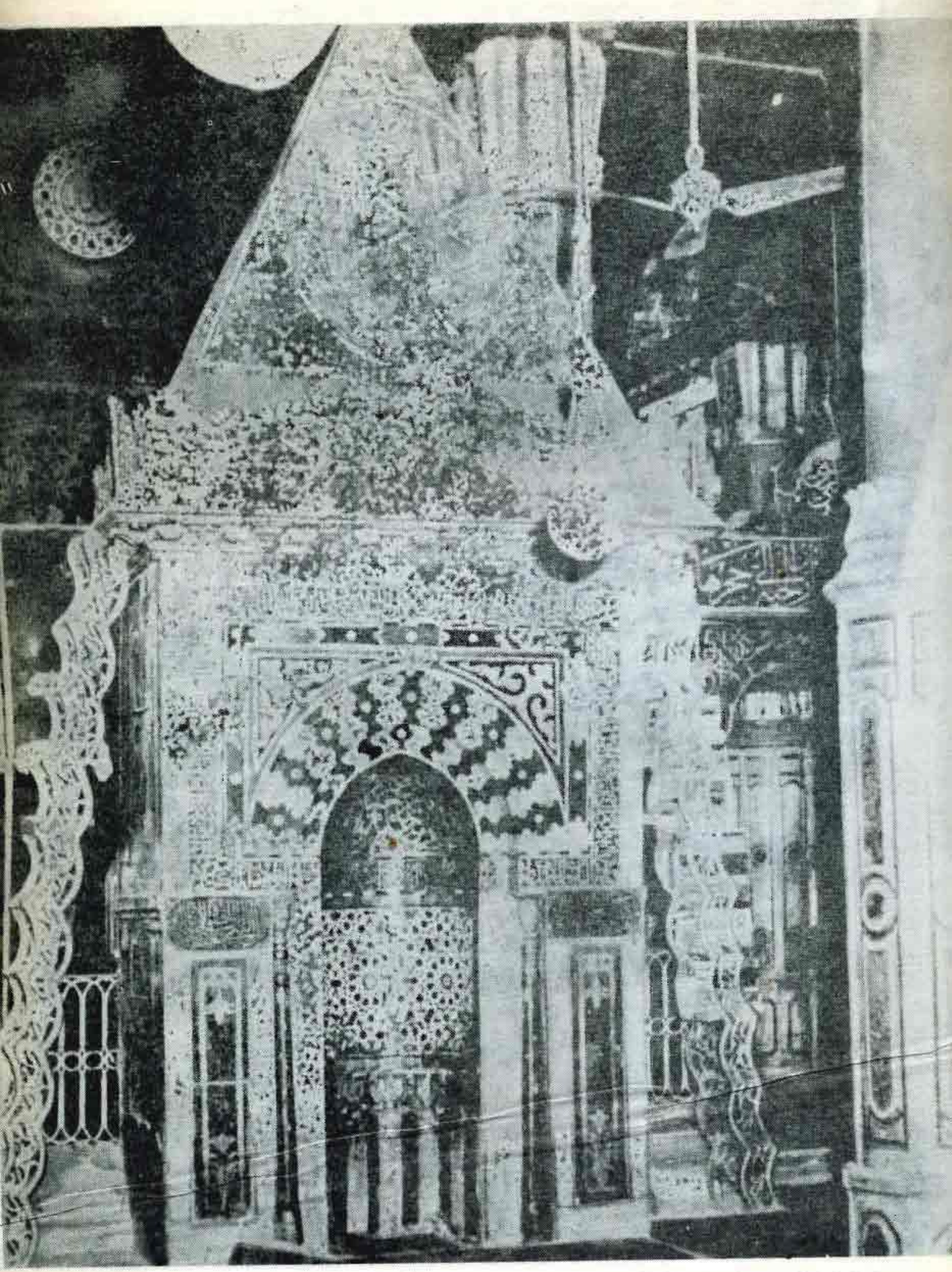

وضع امروزی محراب مسجدی‌که حضرت رسول خدا درمدینه با اصحاب ساخت

این سنگ که امروز درمورد (جده) درعربستان دیده می‌شود ازصدراسلام باقی‌مانده و با خط کوفی
روی آن نوشته شده است

استفاده ازجایزهٔ دستگیری‌اش براه افتاد وچون بااسب حرکت میکرد بمحمد وابوبکررسید ورکاب باسب کشید که خودرا بمحمد(ص) برساندولی اسب، سرسم رفت.

(سراقة بن‌مالك) سه‌بار برای رسیدن بمحمد(ص) رکاب کشید و هرسه مرتبه اسب او سرسم رفت.

اعراب در دورهٔ جاهلیت عقیده بتفأل داشتند و بعد از اینکه اسب (سراقة) سه بار سرسم رفت آن مردتفأل زدکه آیا محمد(ص) رابرای تحویل دادن بقریش دستگیربکند یا نه؟ ولی فال او بدآمد.

معهذا مرتبهٔ چهارم رکاب باسب کشید و بازاسب سرسم رفت وبشتران محمد وابوبکر نزدیك نشد.

دربعضی ازتذکره‌ها نوشته‌اندکه درآن سفر (عامربن‌فهیره) غلام ابوبکر ویك غلام دیگرکه هردو حزوغلامان آزاد شده بشمارمی‌آمدند با محمد (ص) و (ابوبکر) همراه بوده‌اند وصاحبان تذکره های مذکورگفته‌اندکه (عامربن‌فهیره) راهنما نیزبود و(ابوبکر) ازاین‌جهت وی را باخودبردکه راه را میشناخت .

وقتی (سراقه) دیدکه اسب اوچهاربارسرسم رفت وفال هم برای گرفتن محمد (ص) بدآمد از اسب پیاده شدو فریاد زد یامحمد(ص) توقف‌کن ومن می‌خواهم با توصحبت‌کنم.

سراقه اسب را بیکی ازهمراهان سپرد وپیاده بطرف محمد و ابوبکررفت وگفت یا محمد، من باقریش متفق‌هستم ومی‌خواستم تورا دستگیرکنم و بطایفهٔ قریش تحویل بدهم و درعوض یکصد شتردریافت نمایم ولی‌اکنون می‌فهمم‌که تومردی برحق هستی‌زیرا اسب من چهاربارسرسم رفت وبتو نزدیك نشد ومن پیش‌بینی می‌کنم‌که روزی تو برقریش مسلط خواهی‌گردید وبرای‌آن روز ازتوامان می‌خواهم .

محمد (ص) پرسید منظورت چیست؟

(سراقة بن‌مالك) گفت منظورم این است درآن روزکه توبرقریش غلبه می‌نمائی مرا بجرم همدستی باطایفهٔ قریش بقتل نرسانی وقبیلهٔ مرا ازبین نبری محمد (ص) گفت درآن روز تودرامان خواهی‌بود وکسی بتووقبیله‌ات‌آسیب نخواهد رسانید.

(سراقة بن‌مالك) که بعد مسلمان شد ویکی از سرداران معروف اسلام‌گردید در آن روزوروزهای بعد مانع ازاین شدکه افراد (قریش) پیغمبراسلام را در آن حدود جستجو نمایند وهردسته ازآنهاراکه می‌دید منحرفشان می‌کرد ومی‌گفت‌که محمد (ص) ازراه‌دیگر رفته است. دوروز بعد، محمد (ص) و ابوبکربه‌کاروانی برخوردندکه (زبیربن‌العوام) یکی از پسر عموهای پیغمبر با آن‌کاروان حرکت میکرد و توانستند از (زبیر) لباس و آذوقه

دریافت کنند.

دو روزدیگر، بقبیلهٔاسلم رسیدندورئیس قبیله به اسم(اوس بن هاجر) داوطلب شدکه یك راهنما باسم (مسعود) دردسترس محمد (ص) بگذارد تا وی را بمدینه برساند .

درصحراهای عربستان یك راهنما فقط مردی نیست که راه را به مسافر نشان می‌دهد بلکه چون گذرنامه نیز می‌باشد وهمچنین بیمه‌ایست درقبال گرسنگی وتشنگی.

کسی که‌درصحرای‌عربستان باراهنمامسافرت می‌کندراه راگم نمیکندوراهزنان وی‌را لخت نمی‌کنند وگرسنه وتشنه نمیماند.

چون درصحرا همه راهنما را میشناسند و راهنما همه را می‌شناسد وهمین‌که از دور فریاد بزند وخود را معرفی‌نماید، کسانی‌که راه را برمسافرین بسته‌اند عقب می‌روند.

کسی‌که درصحرای عربستان با راهنما مسافرت نماید ، دوچار هیچ اشکال نمی‌شود وکسی‌بجان ومالش سوء قصد نمیکند .

این بودکه محمد (ص)پیشنهاد (اوس- بن هاجر) رئیس قبیله راپذیرفت و(مسعود)را بسمت راهنما با خود برد . (مسعود) به‌محمد وابوبکر گفت‌که فقط تا انتهای منطقهٔسکونت قبیلهٔ خود می‌تواند راهنمای مسافرین‌باشد وبعد ازآن مراجعت خواهدکرد ومسافرین باید بقیهٔ راه راتامدینه بدون راهنما طی‌نمایند.

محمد (ص) این‌پیشنهاد راهم پذیرفت‌ومسافرین براهنمائی مسعود براه ادامه دادند.

مسعود تاآخرین نقطه ازخاك قبیله‌اش محمد و ابوبکر را راهنمائی‌کرد و وقتی بـه آنجا رسیدگفت من‌نمی‌توانم از این‌نقطه جلوتربروم زیرا ازخاك قبیلهٔ خود خارج خواهم گردید ومحمد(ص) اورا مرخص‌کرد و(مسعود) برگشت.

بعدازخروج ازخاك‌آن قبیله وارد سرزمینی شدند که منتهی بمنطقهٔ (قبا) میگردید .

(توضیح - این‌کلمه را باید باضم حرف قاف بروزن (کجا) تلفظ‌کرد- مترجم).

وقتی به (قبا) رسیدندمحمد(ص) توقف‌کردوبه(ابوبکر) گفت این‌شترماده‌راکه برآن سوارهستم بمن بفروش.

ابوبکرپرسید برای چه شتررا بتوبفروشم ومن این قصیه را بتومیدهم.

قصیه (باحروف‌صادصادق) درجزیرةالعرب‌بماده‌شتراصیل‌اطلاق می‌شد وازآن‌بارکشی نمی‌کردند بلکه مخصوص‌سواری وشرکت درمسابقه‌های‌شتردوانی‌بود.

محمد (ص) درجواب ابوبکر گفت من‌می‌دانم‌که دارائی خود را در راه خدا برای پیشرفت‌دین اوبذل‌کردی ولی‌این ماده‌شتررا من‌خود می‌خواهم سوار شوم وتونبایدآن را

بذل نمائی وقیمت این (قصوه) را بگوتابتوبپردازم.

درعربستان گوش بعضی ازماده شتران‌اصیل‌راکه مخصوص سواری وشرکت درمسابقهٔ شتردوانی‌بود قدری میبریدند وعقیده داشتندکه‌اگرقدری گوش ماده شتربریده شود سریع‌تر حواهد دوید.

اینگونه ماده شتران‌گوش بریده در زبان عربی باسم (قصوه) خوانده می‌شد وجون ماده شتری که محمد (ص) بر آن سوار بود گوشی بریده داشت آن را نیز (قصوه) می‌خواندند.

(ابوبکر) وقتی دریافت‌که محمد(ص) حاضرنیست‌آن شتررا بعنوان هدیه‌دریافت‌کند (قصوه) را بمبلغ چهارصد درهم به‌پیغمبراسلام فروخت و ماده شترمال محمد(ص) شد و نام آن مرکوب درتواریخ اسلامی باقی‌ماند وتمام مسلمین‌که ازتاریخ هجرت محمد(ص)اطلاع دارند می‌دانندکه پیغمبراسلام برپشت شتری باسم (قصوه) ازمکه بمدینه مهاجرت‌کرد .

برای چه هجرت در تاریخ اسلام

و دنیا اهمیت دارد

مهاجرت محمد (ص) درتاریخ‌اسلام واقعه‌ایست بسیار مهم زیرا جامعهٔ اسلامی بعداز مهاجرت بصورت واقعی‌مبدل به(امت)شد واختلاف نژادی وطبقاتی وبخصوص‌مزایای‌اشراف ورؤسای قبایل و همچنین مزیت وابستگی بقبایل مختلف از بین رفت وتمام مسلمین از حیث تفوق ومزایا متساوی گردیدند.

هجرت بین دنیای‌قدیم وجهان جدید حد فاصل شد وعهد جاهلیت را از دورهٔ اسلام جداکرد وطوری مزایای طبقاتی وقبیله‌ای‌را ازبین‌بردکه بطوریکه خواهیم‌گفت وقتی‌محمد (ص) وارد (قبا) شد شخصی‌مثل (عمربن‌الخطاب)که یکی ازبزرگان درجهٔ اول مکه‌بود و ارتفاع قامتش بدومتر می‌رسید وصدایش چون رعد در فضا انعکاس پیدا می‌کرد و مردم می‌گفتندکه حتی ابلیس از او وحشت دارد سنگ و خاك می‌کشید تا اینکه مسجد بنانماید و محمد (ص) و (ابوبکر) با خاك‌هائی‌که (عمربن الخطاب) می‌آورد برای ساختمان مسجد گل‌فراهم میکردند.

درصورتی‌که قبل از اسلام آوردن عمربن الخطاب ، هرگاه ثروت عربستان را باو می‌دادند حاضرنبودکه یك سنگ را از نقطه‌ای‌بنقطهٔ دیگر منتقل نماید یا اینکه مشتی خاك رابردارد.

چون تمام‌کارهای بنائی در مکه، درخانهٔ اشراف‌آن شهربرعهدهٔ غلامان بود واشراف آنجا خود را بسی بالاترازآن می‌دانستندکه دست را آلودهٔ به‌گلکاری وبنائی‌نمایند.

(قبا) درجنوب مدینه قرارگرفته بود وجزوحومه محسوب می‌گردید.

مورخین مغرب زمین می‌گویندکه محمد (ص) در روز دوم ماه سپتامبر سال ۶۲۲ میلادی وارد (قبا) شد ولی‌مورخین اسلامی اظهارمیکندکه محمد درروز شانزدهم ماه ژوئیه سال۶۲۲میلادی‌قدم به(قبا) نهادوچون‌آن‌روزیکی ازروزهای محرم بود، لذا مسلمانان بهتر

آن دانستندکه روزاول ماه محرم‌سال ۶۲۲ میلادی را مبداء تاریخ جدید نمایندوهنوز این تاریخ بین‌ملل مسلمان بنام تاریخ هجری متداول ومورداستفاده است .

اگر محمد (ص) روزشانزدهم ماه ژوئیه وارد (قبا) شده باشد همانطورکه مورخین اسلامی نوشته‌اند درآن روزبمناسبت فصل تابستان خیلی‌گرم بوده است .

مردم (قبا) شنیده بودندکه محمد(ص) آن روزوارد آن منطقه می‌شود وازبامداد از منازل خارج شدند ودرکوچه‌ها انتظارآمدن پیغمبر اسلام راکشیدند .

آنگاه چون آفتاب بالاآمد وهواگرم شد مردم نتوانستندکه حرارت‌آفتاب راتحمل نمایند وبخانه‌های خود رفتند .

وقتی‌آفتاب بوسط‌السماء رسید وزمین ازتابش خورشید تابستان عربستان طوری‌گرم شدکـه انسان اگر با پای برهنه قدم برمی‌داشت پایش می‌سوخت محمد (ص) و (ابوبکر) واردقبا شدند .

هیچکس درکوچه‌ها نبودکه ورود محمد (ص) را ببیندوفقط‌یك یهودی‌که‌تاریخ‌نامش را ضبط‌نکرده‌آن هنگام درکوچه دیده می‌شد.

یهودی مزبور مثل دیگران می‌دانست‌که آن روز محمد (ص) باید وارد مکه شود و همین‌که دوماده‌شترسفیدرنگ را دید ودو سواررا مشاهده نمود دریافت‌که محمد(ص) وارد شده است .

آنگاه درکـوچه‌های (قبا) دوید وفریاد زد ای یهودیان‌آگـاه باشیدکه اقبال شمـا وارد شد .

چون‌گفتیم‌که یهودیهای مدینه هم مثل مسلمین انتظارآمدن محمد(ص) را میکشیدند تا اینکه باختلافاتی‌که زندگی‌را برآنها ناگوارکرده است خاتمه بدهد.

مردم وقتی صدای آن مرد راشنیدند ازخانه‌ها بیرون دویدند .

نه فقط مردها وزن‌ها بلکه‌کودکان نیزدرآن‌گرمای ظهر از خانه‌ها خارج شدندکه محمد (ص) را ببینند و مشاهده کنند پیغمبری‌کـه ازطـرف خـداوند برای‌اعراب‌فرستاده شده است چه شکل‌دارد .

محمد (ص) وابوبکر مقابل دو درخت خرما شترها را خوابانیدندو فرودآمدند ودر سایهٔ نخل قرارگرفتند

تمام سکنهٔ قبا، اعم ازمسلمان ویهودی مقابل محمد (ص) و(ابوبکر) جرگه‌زدنداما نمی‌دانستندکـه‌کدام یـك ازآن دو محمـد (ص) می‌باشد .

(ابوبکر) چون سه‌سال ازمحمد (ص) مسن‌تربود متوجه‌شدکه ممکن است اشتباه‌کنند

وتصور نمایندکه وی پیغمبراسلام می‌باشد ولذا عقب محمد (ص) قرارگرفت وردای خودرا که درراه از (زبیرالعوام) گرفته بود ازتن بیرون آوردومثل سایه‌بان بالای سرمحمد(ص) نگاه داشت تا اینکه‌آفتاب براونتابد .

زیرا سایهٔ دو درخت نخل آنقدر نبودکه آن دو را از حرارت آفتاب محفوظ نماید وآن سایه‌بان بهترمحمد(ص) را ازحرارت خورشیدحفظ می‌کرد .

آن وقت مردم محمد(ص) را بخوبی شناختند و برسم اعراب برای خوش‌آمدگفتن هلهله‌کردند .

محلی‌که محمد(ص) وابوبکردرآنجا ازشترفرودآمدند موسوم بودبه محلهٔ(بنی‌عمرو بن عوف) وپیغمبراسلام پرسید اینجامال‌کیست ؟

جوانی ازبین جمعیت قدم جلوگذاشت وگفت این زمین مال من است واین‌دونخل‌را من‌کاشته ام.

محمد(ص) گفت منظورم این بودکه آیا صاحب این‌زمین(که اینك میدانم توهستی) اجازه می‌دهدکه ما دراینجا زیر این دونخل سکونت‌کنیم ودراین نقطه بیتوته نمائیم.

جوان‌گفت بلی یامحمد و تو تا هـر زمان‌کـه میل داشته باشی می توانی در اینجا بسر ببری .

ولی یکی ازمسلمین (قبا) موسوم به (کلثوم) ازمحمد(ص) وابوبکر خواهش‌کردکه بمنزل او بروند ودرآنجا استراحت نمایند .

محمد(ص) نخواست‌که دعوت‌آن را بپذیردو گفت مـا برای توباعث زحمت خواهیم شد ولی(کلثوم) گفت‌یامحمد(ص)من‌درخانهٔ خودیك حجرهٔ خالی دارم‌که محل‌سکونت‌من نیست ومورد استفاده هم قرار نمی‌گیرد وتو و(ابوبکر) میتوانید درآن حجره منزل‌کنیدو خود من ازشتران شما محافظت خواهم نمودوآنها را سیرخواهم‌کرد .

محمد(ص) دعوت(کلثوم) را پذیرفت وبخانهٔ اورفت ودرآن‌حجره منزل‌کردوهمان روز سکنهٔ مدینه ازورود محمد مستحضرشدندواولین‌کسی‌که ازمدینه خودرا به (قبا)رسانید تا محمد(ص) را ببیند (عمربن‌الخطاب) بود.

بعد ازاوسایرمسلمین آمدند وطوری شمارهٔمسلمانها زیادشدکه محمد(ص) نمی‌توانست در آن حجرهٔ‌کوچك آنها را بپذیرد .

سپس‌مردی باسم (سعدبن‌خیثمن)که اونیزمسلمان بشمارمی‌آمدخـانهٔ خودراکه‌وسعت

داشت دردسترس محمد(ص) قراردتااینکه مسلمین را درآنجا بپذیرد و محمد (ص) مسلمین را درآن‌خانهٔ وسیع‌می‌پذیرفت ودرموقع‌خوابیدن به‌حجرهٔ کوچك خانهٔ (کلثوم) برمی‌گشت ودرآنجا می‌خوابید.

درسومین روزورود به(قبا) پیغمبراسلام مصمم گردیدکه درآن‌جا یك مسجد بنانماید. یکی ازمسلمین زمین مسجدرا به‌محمد(ص) تقدیم‌کرد ولی پیغمبراسلام هدیهٔاورا نپذیرفت و گفت من این زمین‌را ازتوخریداری میکنم وآنرا خرید.

بهای زمین درتواریخ اسلامی نوشته‌شده ولی‌تمام مورخین مسلمان می‌گویندکه زمین مسجد(قبا)ازطرف محمد(ص) خریداری شد

مسجد (قبا) اولین‌مسجدی‌است‌که ازطرف مسلمین ساخته شد و برای ساختمان‌آن تمام مسلمانهای مدینه ، چه‌آنهائی‌که مثل عمر از مکه به‌مدینه مهاجرت‌کرده بودند وباسم (مهاجرون) خوانده می‌شدند وچه مسلمانهای مدینه موسوم به (انصار) درساختن‌آن مسجد شرکت‌کردند. خود محمد(ص) باتفاق ابوبکر گل می‌ساخت وخشت می‌زد وعمربن‌الخطاب بردوش سنگ میکشید یا اینکه جوال‌های پرازخاك را بردوش نهاد و ازدورمی‌آوردتااینکه گل تهیه‌کنند وخشت بزنند.

مسجد (قبا) اولین مسجد جامع مسلمین بمعنای واقعی‌است برای اینکه تمام مسلمانها درساختمان‌آن‌شرکت‌کردند واشراف چون عمربن الخطاب و (ابوبکر) و (صهیب‌بن‌سنان‌رومی) مثل‌فقرای‌مسلمان‌برای‌بنای‌آن‌مسجدسنگ‌کشیدندوبنائی‌کردند وخود محمد (ص) نیز ازبامداد تاشام مثل‌دیگران مشغول‌بنائی‌بود.

محمد(ص) مدت بیست‌روزدر(قبا) توقف‌کرد تااینکه مسجد باتمام رسید وآنوقت‌قدم به‌شهر(مدینه)که‌آنزمان موسوم به (یثرب)بودنهاد.

(یثرب) درزبان عربی یعنی (محلی‌که بانسان‌آزار می‌رساند) یا (محلی‌که انسان را ناخوش میکند).

این‌اسم راعربهای بادیه برای شهرانتخاب‌کرده‌بودند زیرا عرب بادیه‌که درصحرا رنگ باران رانمی‌دید جزبندرت‌آنهم فقط درفصل‌بهار، وقتی‌قدم‌به(مدینه) می‌نهادازباران‌های متوالی‌آنجا ناخوش می‌شد وبهمین‌جهت اعراب بادیه (مدینه) را یك‌شهربدآب وهوا می‌دانستند وآنرا (یثرب)می‌خواندند در صورتیکه مردم بومی‌شهرآنرا (طیبه) می‌نامیدند یعنی (شهرمطلوب).

اسم اولیهٔ شهرمدینه (طیبه) بود زیرا وقتی‌انسان ازبیابانهای عربستان قدم بآن شهر می‌نهاد مثل این‌بودکه وارد بهشت شده است.

اما اعراب بادیه که در همه جا با هوای خشك بیابان رشد کرده بودند وقتی وارد (طیبه) می‌شدند نمی‌توانستند هوای آنرا که قدری مرطوب بود تحمل نمایند و بیماری آنها را از پا درمی‌آورد.

لیکن بعد از چندی عادت میکردند و دیگر از هوای مرطوب مدینه ناراحت نمی‌شدند.

اکثر کسانی که از مکه مهاجرت نمودند بعد از ورود بآن شهر بیمار شدند، حتی محمد (ص) و (ابوبکر) و غلام آزاد شدهٔ او موسوم به (عامر بن فهیره) بعد از ورود بمدینه بیمار گردیدند.

بنابراین دودسته از اعراب برای آن شهر دو نام انتخاب کردند که متضاد بود.

محمد(ص) بعد از اینکه وارد آن شهر شد برای اینکه آن دو نام متضاد از بین برود و نامهای مزبور بین مسلمین بومی (یا انصار) و مسلمینی که از مکه آمده بودند یا (مهاجرون) تولید اختلاف نکند هر دو نام را لغو کرد و آنشهر را (مدینه) خواند یعنی (شهر).

کلمهٔ (مدینه) نه نشان می‌داد که شهری است خوب و نه آن را شهری بد معرفی می‌کرد.

مساحت شهر (مدینه) وقتی محمد وارد آن شد سی کیلومتر مربع (بمقیاس) امروز بود.

در آن شهر غیر از خانه‌های معمولی هفتاد و دو قلعه وجود داشت که پنجاه و نه قلعهٔ آن متعلق بود به یهودیها و سیزده قلعه با اعراب.

قلاع مزبور دژهائی متین بشمار می‌آمد و در موقع خطر یهودیها و اعراب متمکن می‌توانستند در آن دژها بسر برند و از حملات خصم مصون باشند.

شهر مدینه در یك فلات مرتفع قرار گرفته و در آن موقع باشتر در ظرف یك روز طول آن فلات را می‌پیمودند و عرض فلات در یکروز پیموده می‌شد.

دو کوه در شمال و جنوب قرار دارد و سه دشت از مواد آتشفشانی در شرق و غرب و جنوب مدینه قرار گرفته است.

آب و هوای (مدینه) در آن دوره (مثل امروز) معتدل بود و باران نسبت بسایر نقاط عربستان در آن زیاد می‌بارید، و کنار شهر برکه‌ای بود که از آب باران ممتلی می‌گردید و هیچوقت خشك نمی‌شد و محمد(ص) هنگام خردسالی بطوری که در آغاز این بحث گفتم شنا کردن را در آن برکه آموخت و آن طفل که در مکه، نمی‌توانست شنا کند از شنا کردن و آب تنی در آن برکه زیاد لذت می‌برد.

سکنهٔ مدینه، مثل سکنهٔ مکه، منسوب بطایفه و قبیله بودند و هر کس وابسته به یك قبیله بشمار می‌آمد.

درآنجا هم مثل‌مکه‌نه‌پلیس وجودداشت نه‌زندان، نه دادگاه واگر کسی‌موردظلم‌قرار می‌گرفت ازقبیله‌اش کمك می‌خواست که ازاورفع ظلم بنماید.

درمدینه هم مثل مکه قتل نفس ، گناه محسوب نمی‌شد بلکه یك ضرربزرگ بشمار می‌آمد وقبیله‌که قاتل‌منسوب‌بآن بود میبایدکه خون بهای مقتول را بقبیله‌اش بپرداازد.

حداقل خون بها یکصد شتر بشمار می‌آمد ، ولی برای بزرگان خونبهای بیشتر می‌خواستند.

نیمی ازسکنهٔ مدینه‌را اعراب تشکیل می‌دادند ونیمی دیگررا یهودیها.

یهودی‌ها درمدینه سه طایفهٔ بزرگ داشتند واعراب هم دارای سه طایفه‌بودند.

اعراب درمدینه زراعت میکردند و دام می‌پروراندند و حرفهٔ بعضی از آنها تجارت بود.

سه‌طایفهٔ یهودی درمدینه ازحیث شغل باهم تفاوت داشتند وطایفه‌ای زراعت میکرد و طایفهٔ دیگر زرگری و گوهر فروشی می‌نمود و طایفهٔ سوم از راه دباغی بتحصیل‌معاش می‌پرداخت.

طوایف اعراب در مدینه‌گاهی با هم پیکار میکردند و یکی از آنها بین دو طایفه از اعراب مدینه ، قبل از اسلام درگرفت و علت نزاع، اختلافی بودکه برسرزمین پیش‌آمد.

ولی‌آن‌دوطایفه ازآن‌نزاع سود نبردند، ودرعوض مردی باسم‌عبدالله‌بن ابی، سودمند شد بطوری‌که بعضی‌ازسکنهٔ مدینه بفکرافتادندکه اورا بسلطنت انتخاب‌کنند وزرگرهااندازهٔ سرش راگرفتندکه برایش تاج بسازند.

ولی وقتی‌شنیدندکه‌محمد (ص) به‌مدینه‌خواهدآمد وبین همه داورخواهدشد و مانع از بروزنزاع خواهدگردید ازانتخاب عبدالله بن ابی بسمت‌پادشاه صرف نظرنمودند.

قبل از اینکه محمد وارد مدینه شود در آن شهرمردی بود با عنوان اشنق (بروزن ابیض مترجم) وآن مرد درمورد قتل‌نفس ، میزان خونبها را تعیین میکرد ودرمورد جنحه میزان دیه را معین می‌نمود.

درمکه (ابوبکر) قبل از اینکه به مدینه مهاجرت‌کند همین‌سمت را داشت وهر وقت قتلی وقوع می‌یافت ، یاچشمی‌راکورمیکردند ودندانی را می‌شکستند به (ابوبکر) مراجعه می‌نمودند تا اینکه میزان خون‌بها یا دیه را معین نماید.

درمدینه میزان خون بها و دیه‌های دیگر با مکه تفاوت نداشت ودرآنجا هم برای خون بهای یك فرد عادی یکصد شتر وبرای‌کورکردن یك چشم پنجاه شترمطالبه میکردند

ولی دیهٔ شکستن دندان همان شکستن دندان بودوشخصی که دندانش شکسته میشد حق‌داشت که دندان ضارب را بشکند.

یهودی‌های مدینه که گفتیم ازآمدن‌محمد(ص) خوشوقت گردیدندیك‌امیدواری بزرگ داشتند وآن اینکه محمد (ص) دین آنهارا بپذیرد.

محمد (ص) هم برحسب احکامی که ازخداوند دریافت کرده بود بعد ازورود بمدینه طوری رفتار کرد که امیدواری یهودیهازیادترشد.

ازجمله وقتی مسجد (قبا) را می‌ساختند محراب مسجد را بطرف بیت‌المقدس قراردادند.

یهودیهاوقتی‌دیدند که‌محراب مسجد(قبا) بطرف‌بیت‌المقدس‌قرار گرفته با توجه باین که درقرآن، پیغمبران گذشته که کتاب داشتند مثل ابراهیم وموسی وعیسی باحترام یادشده بودند یقین حاصل‌نمودند که محمد (ص) دین موسی‌راخواهد پذیرفت.

آنها همچنان معتقد بودند که فقط یك ملت است که لیاقت دارد که بین آنهاپیغمبر بوجود بیاید وآن ملت یهودی است.

هنگامی که محمد(ص) در(قبا) باتفاق‌مسلمین‌مشغول‌ساختن مسجدبود چند نفرازعلمای روحانی یهودی با محمد (ص) مذاکره کردند که بدانند وی چه موقع دین موسی‌راخواهد پذیرفت. ازجواب‌هایی که محمد (ص) به‌یهودیها داد علمای یهودی دریافتند که محمد میل ندارد یهودی شود وباو گفتند یا محمد تواگربخواهی پیغمبرباشی باید اول‌یهودی شوی‌زیرا هرپیغمبری که‌آمده دربین قوم یهود پدیدار گردیده برای اینکه فقط قوم یهودی‌است که برگزیدگان‌آن لیاقت دارند باخداوند صحبت کنند.

ممکن است که خداوندگاهی با ملل دیگر نیزصحبت نمایدولی دراین گونه موارد ، با واسطهٔ قوم یهودی‌باآن‌ملت‌ها صحبت‌می‌نماید زیرا یهودیان‌قوم درجهٔ اول هستند وسایرملل جهان اقوام درجهٔ دوم وسوم وچهارم ، محمد بروحانیون یهودی گفت من خود نخواستم پیغمبرشوم بلکه خداوند مرا مبعوث بپیغمبری کرد ودرنظرخداوند هیچ‌قوم براقوام دیگر مزیت ندارد وتمام افراد،واقوام درنظرخداوند مساوی هستند وهروقت خداوند مایل‌باشد، باهریك ازاقوام که بخواهد،صحبت میکند.

اولین‌مرتبه که مسلمین در(قبا) نمازجماعت خواندند،روزجمعه بود وپیغمبراسلام‌روز جمعه را برای عبادت معین نمود.

این‌موضوع هم بریهودیها گران آمدبرای اینکه انتظارداشتندکه محمد(ص) روزشنبه راکه روزعبادت یهودیها می‌باشد برای‌عبادت مسلمین‌تعیین‌نماید .

در(قبا) هیچ‌یك ازیهودیها دین‌اسلام‌را نپذیرفتند مگریك‌نفرو اوهمان مردیهودی‌بود که ورود محمد (ص) را باطلاع سکنهٔ‌آن منطقه‌رسانید .

گفتیم‌که تاریخ نام آن‌مردرا ضبط نکرده‌است ولی بعضی ازتذکره نویسان گفته‌اند که‌وی باسم (شلوم) خوانده میشد . درآن روزجمعه‌که مسلمین برای عبادت درمسجد(قبا) حضوریافتند عده‌ای از یهودیها نیزدر مسجد حاضرشدند . درآن روزمحمد(ص) در مسجد (قبا) شمه‌ای برای یهودیها صحبت‌کرد و خواست بآنها بفهماندکه آنان نسبت باقوام دیگر امتیاز ندارند وخداوند هیچ‌قوم را برقوم دیگرممتاز نیافریده وهمه در نظرخداوند یکسان هستند وفقط پرهیزکاری اشخاص ملاك تقرب آنها بخداوند می‌باشد .

بعداز اینکه یهودیها از مسجدخارج شدند دریافتندکه محمد(ص) یهودی نخواهدشد واز آن‌روز درصدد برآمدندکه باپیغمبراسلام ومسلمین مخالفت‌نمایند ومخالفت خودرا از شایعه سازی شروع نمودند و شهرت دادندکه خداوندگفته است‌که تمام زنهای مسلمان عقیم خواهندشد و هرزن‌که دین اسلام را بپذیرد عقیم خواهدگردید . این شایعه هنگامی منتشر گردیدکه مسلمین ازمکه به‌مدینه مهاجرت‌کرده بودند وبمناسبت آب وهوای مرطوب آن شهر بیمار شدند .

زن‌های مسلمان‌هم مثل‌مردها بیمار بودند و وقتی شنیدندکه عقیم خواهندشد باتوجه باینکه بیماری روحیهٔ آنهارا ضعیف‌کرده بود خیلی ترسیدند .

محمد(ص) از مسلمین خواست‌که درمسجد جمع‌شوند و بآنها گفت‌که راجع بزنهای مسلمان ، شایعه‌ای منتشرکرده‌اندکه قول خدا نیست وبشما مردان است‌که آنها را دلداری بدهید وبآنها بگوئیدکه این شایعه‌از طرف‌کسانی منتشرشده‌که میل‌ندارند دین خداپیشرفت کند وبدانیدکسی‌که بتواند بوسیلهٔ‌کلام نیکو قلب‌دیگران را آرام‌کند نزد خداوند مأجور خواهد بود .

بعدها خداوند ، به پیغمبرخود دستور دادکه قبلهٔ مسلمین‌راکه بطرف بیت‌المقدس‌بود تعویض‌نمایدوقبلهٔ مسلمین‌خانهٔ‌کعبه‌شدوقبلهٔ مسجد(قبا) نیزعوض‌گردید . چون مسجدمزبور، در آغاز قبله‌ای بسوی بیت‌المقدس داشته تذکره نویسان اسلامی آن را (مسجدی‌که دارای دوقبله‌است) خوانده‌اند

حرکت از (قبا) و ورود بمدینه

محمد (ص) بعداز اینکه مسجد (قبا) بکلی خاتمه یافت عزم مدینه کرد وسوار برشتر خود موسوم به (قصوه) گردید وراه مدینه راپیش گرفت روزی که محمد(ص) وارد مدینه شد تمام مسلمین درکوچه‌های مدینه‌بودند ومردها بطرف شترپیغمبراسلام میرفتند وعنان شتررا میگرفتندواز محمد(ص)میخواستندکه واردخانهٔ آنهاشودیا بسوی‌محلهٔ آنهابیاید. محمد(ص) متوجه گردیدکه هرگاه بخانهٔیکی ازمسلمین‌برود یادریکی ازمحلات آنها ازشترفرود آید ممکن است‌که سبب‌کدورت دیگران شود وآنها تصور نمایندکه پیغمبراسلام نسبت بیکی از آنها نظرومحبت مخصوص دارد .

این بودکه گفت عنان‌شترمرا رهاکنید و بگذاریدکه این حیوان آزادانه برود و من میدانم‌که شترمن ، مرا بجائی خواهدبردکه خداوند میل‌دارد بآنجا بروم .

(قصوه) شترمحمد(ص) ازچند محلهٔ مدینه عبورکرد وبه محلهٔ‌النجار رسید و از دور عمارتی سفیدنمایان گردیدکه محمد(ص) آن‌راشناخت ودانست که‌مادر عبدالمطلب‌درآن‌خانه میزیسته و او زوجهٔ (هاشم) بوده است .

مسلمین از اینموضوع مطلع بودند وتصور میکردندکه (قصوه) مقابل آن خانه توقف خواهدکرد ولی‌شتردرآنجا نیزتوقف ننمود و براه ادامه داد . تمام مسلمین مدینه عقب شتر پیغمبرافتاده بودند ومیخواستندبدانندکه آن‌حیوان‌کجا توقف میکند .

بجائی رسیدندکه قبر(عبدالله) پدر (محمد) در آنجا بود ولی مردم میدانستندکه قبر مادرش (آمنه) آنجانیست زیرا (آمنه)را درخارج ازمدینه دفن‌کرده بودند .

بعضی ازمسلمانها تصورکردندکه شترآنجا توقف مینماید ولی (قصوه) ازکنارقبرپدر پیغمبرگذشت وبراه ادامه‌داد وبجائی‌رسیدکه خانهٔزنی‌موسوم‌به (انیسه) آن‌جابود .

هنگامی‌که مادرمحمد(ص)حیات‌داشت ومحمد(ص) درمدینه‌بسرمیبرد(انیسه) دختری بود خردسال‌که بامحمد(ص) بازی میکرد .

ولی‌درآنموقع زنی‌جا افتاده محسوب می‌شد وشتر پیغمبر مقابل خانهٔ‌آن زن‌نیز توقف ننمود اما قصوه از محله‌ای که مسکن‌النجار بوددورنمیگردید .

محمد (ص) وقتی مشاهده‌کردکه شتر ازآن محله خارج نمیشود بیادخانوادهٔ مادری خود افتاد .

زیرا شاخهٔ‌مادری شجرهٔ خانوادگی‌محمد (ص) به قبیلهٔ (النجار) پیوسته‌بودوما گفتیم که شجرهٔ خانوادگی‌نزد اعراب بادیه بسیاراهمیت داشت وگرچه محمد(ص) رابطهٔ‌خودرا با شاخهٔ پدری در مـــکه قطع‌کـــرده بود ولی‌بمناسبت ورودوسکونت درمدینه باشاخهٔ‌مادری ارتباط داشت .

(قصوه) مدتی در محلهٔ (النجار) حرکت‌کرد وواردیك زمین موات‌شدوقدری درآن پیش‌رفت وتوقف‌کرد وزانوزد .

محمد (ص) برای اینکه مطمئن شود آیا شتردر همانجا توقف میکند یا اینکه توقف مزبور موقتی است خواست شتر را ازجا بلند نماید ولی شتربلندنشد .

زمینی‌که شتر زانو برزمین زد خانه نداشت وازآن برای خشك‌کردن خرما استفاده میکردند .

از آنجاکه شتر زانو برزمین زدتا نزدیکترین خانه مسافتی بود زیاد ومسلمین‌که‌با پیغمبر بودندگفتندکه‌آن خانه بمردی موسوم به (ابوایوب) تعلق دارد .

مسلمین ازاینکه شترپیغمبر درآن سرزمین زانوزده است بهیجان‌آمدند برای اینکه میدانستندکه پیغمبراسلام مسجد مسلمین را برای عبادت، وهم‌چنین خانهٔ خویش‌رادرآنجا خواهد ساخت وآن زمین باصطلاح امروز مرکزستاد اسلام خواهد شد .

محمد(ص) پرسید این زمین‌ازکیست ؟

یکی ازمسلمان‌ها قدم بجلوگذاشت وگفت یا محمد این‌زمین بدوبرادرخردسال‌ویتیم تعلق داردومن‌که موسوم به (اسدبن‌زراره) هستم قیم‌آنها میباشم ومن این زمین‌رابتوتقدیم میکنم‌که بتوانی درآنجا مسجد وخانه بسازی .

محمد(ص) گفت اگراین‌زمین مـال دوطفل‌یتیم نبودوبخودتوتعلق داشت بازمن‌حاضر نبودم‌که برایگان ازتوبگیرم تاچه‌رسد باینکه دوطفل یتیم ، صاحب‌آن هستند .

من درکودکی یتیم‌ولتیم بودم وپدرومادرنداشتم ومیدانم‌که یتیمان چقدررنج میبرند واندوه میخورندومن این زمین را بیك‌شرط‌ازتومیپذیرم‌وآن اینکه قیمت آن‌را بیش‌ازبهای معمولی‌اینگونه زمین ها با من محسوب‌کنی .

اسعدبن‌زراره گفت قیمت این‌زمین‌هفت دیناراست.

محمد (ص) راجع بقیمت زمین با مسلمین مشورت‌کرد وآنها نظریهٔ قیم دوطفل‌یتیم را تصدیق‌کردندومحمد(ص) گفت من این زمین رابهای ده دینارخریداری‌میکنم تااسعدبن زراره بااین مبلغ یك‌قطعه زمین بهترازاینجا برای‌اطفال‌یتیم خریداری نماید .

(ابوبکر) صندوقداراسلام‌که عقب محمد(ص) ایستاده بودبیدرنگ‌کیسهٔخودراگشوده وده سکهٔ زرازکیسه بیرون‌آوردوبصاحب زمین‌پرداخت.

باید متوجه بودکه درآن موقع ده‌دینار یعنی ده‌سکهٔزر،پولی‌بااهمیت بوده‌است .

درآنموقع نه‌مکه مسکوك‌رایج داشت نه مدینه ومسکوك رایج‌آن دوشهر عبارت بود ازسکه‌های ایرانی ورومی ولی سکه‌های (رومیةالصغری)که شهر (بیزانس) پایتخت‌آن‌بوده وبهمین جهت آن‌راکشور (بیزانس) هم میخواندند وشهر (بیزانس) امروز (استانبول) خوانده میشود .

دینارسکه‌ای بود ازطلا ودینارایرانی را باسم خسروی یا دینارخسروان میخواندند ودینار رومی موسوم بود بدینار (هرقلی) ازنام(هرقل) امپراطور روم.

از روز بعد درهمان محل پیغمبراسلام باکمك مسلمین شروع بساختن مسجدکرد وتمام مردها ازجمله خودپیغمبر بادست‌های خود خاك وسنگ میآوردندوگل‌تهیه میکردندو مسجد را میساختند .

طرز بنای مسجد مزبور اسلوبی گردیدکه درصدراسلام سایر مساجد را از روی آن ساختند .

بدین ترتیب‌که سه ذراع سنگ در پی مسجد کارگذاشتند و دیوار های آن را با آجر بالا بردند وسقف مسجد را با تنه‌های درخت خرما و برگ خرما موسوم به(جرید) پوشانیدند .

مسلمین مسجد مزبور راکه ساختمانش مدت ۷ماه طول‌کشید محکم ساختند زیرا مدینه شهری بودکه در آن باران میبارید و اگر مسجد را محکم نمی‌ساختند از باران ویران می‌شد .

قبلهٔ این مسجد هم مثل مسجد بیت‌المقدس بودچون هنوزخداوندبه محمد(ص)دستور نداده بودکه قبله را بسوی‌کعبه نماید .

عده‌ای ازمسلمین که ازمکه به‌مدینه مهاجرت کردند جائی برای خوابیدن نداشتند .

پیغمبر درمسجد مدینه یك مصطبهٔ بزرگ یعنی یك نوع برآمدگی ازآجروگل برای آنها بوجود آورد که شبها روی آن برآمدگی بخوابند وروزها نیزسایه‌بانی از شاخه‌ها و برگ درخت خرما روی آن مصطبه یاصفه ایجاد کردند که آفتاب برفقرا نتابد .

چون آنجا موسوم بودبه صفه کسانی‌راکه درآنجا می‌خوابیدند (اهل‌الصفه) خواندندو این اشخاص که درآغاز ، ازفقراء بودندبعد ، ازمشاهیراسلام شدندوهرکس که اهل‌الصفه بود جزء بزرگان اسلام محسوب گردید .

این‌صفه که روزی خوابگاه فقرا بوددارالعلم‌اسلام شدو اولین دانشگاه اسلامی درصفه شروع به تدریس کرد .

محمد(ص) بعداز اینکه درمدینه ازشترقدم برزمین‌نهاد خودجهاز را ازشتر برداشت‌و نظری به‌جهات اربعه انداخت که بداننددرکجا میتواند بیتوته کند .

(ایوب) که نام‌کامل اوچنین‌است(ابوایوب‌خالدبن‌زید) وخانه‌اش بآنجا ازتمام‌خانه‌ها نزدیك‌تربود خودرا به محمد(ص) رسانید وجهازشتررا از دستش گرفت‌وگفت یامحمد (ص) توباید درخانهٔ من‌سکونت کنی .

محمد(ص) ازاو پرسیدکه آیا درخانهٔ‌خود باندازه‌ای مکان داری‌که بتوانی مرادر آن جابدهی .

آن‌مردگفت بلی‌یامحمد .

محمد (ص) گفت من‌بیك‌شرط شب هادرخانهٔ‌تومی‌خوابم وآن اینکه‌ازحیث طعام‌سربار تو نباشم .

(ابوایوب) گفت‌یامحمد(ص) ، مگرتویك‌نفرچقدرغذامیخوری که‌ازحیث طعام‌سرباری برای من‌باشی .

محمد(ص) گفت هرقدرغذای من‌کم‌باشد بازبرتو تحمیل خواهم‌شد .

وقتی (ابوایوب) دریافت که محمد(ص) اصرار داردکه غذای اورا نخورد پذیرفت و محمد(ص) شبها بخانهٔ اومیرفت ومی‌خوابید ودرحالیکه مسجدمدینه‌را می‌ساخت برای‌مرتب کردن وضع زندگی (امت) یعنی‌جامعهٔ اسلام اقدام می‌نمود .

اکثرکسانی‌که ازمکه بمدینه مهاجرت نمودند فقیربودند وچون زادگاه خود رارها کردند و ازقبایل خویش‌جداشدند ودرمدینه با اندوه بسرمیبردند .

شایعهٔ یهودیهاهم‌مشعربراینکه زنهای‌مسلمان‌باردار نخواهندشدو وضع حمل‌نخواهند کرد آنها را ترسانیده بود .

ولی زوجهٔ (عبدالله بن زبیر) که یکی‌از مسلمین بود پسری زیبا وفربه‌زائید واین واقعه مسلمین‌را خوشوقت کرد وفهمیدند که زنهای مسلمان عقیم نخواهندماند .

چون مسلمین مکه که بمدینه مهاجرت کردند فقیر بودند پیغمبر بانصار توصیه کرد که هریك ازآنها بایکی ازمسلمین مکه عهداخوت ببندند واورا درمنزل خودجابدهند وباتفاق کار و تحصیل‌معاش نمایند تا اینکه وضع زندگی مسلمین‌مکه بهترشود وهمینکه آنهاتوانستند مسکنی برای خود فراهم نمایند ومعاش خودرا بتنهائی تأمین کنند ازمسلمین مدینه (یعنی‌از انصار) جدا خواهندشد .

نفوذکلام محمد(ص) بین‌مسلمین مدینه بقدری زیاد بود که همه پیشنهاد محمد(ص) را پذیرفتند ویکصد وهشتاد وشش مهاجرمسلمان بامسلمین مدینه (یاانصار) عهداخوت‌بستند ودر خانهٔ آنها مسکن گزیدند .

خداوند در آیهٔهفتاد وپنجم ازسورهٔ هشتم‌قرآن موسوم به‌سورهٔ (انفال) مسلمین‌مدینه راکه به‌مسلمین مهاجرمکه مسکن‌دادندباین ترتیب‌مورد قدردانی‌قرارداده‌است ودرجزءدوم آیهٔ هفتاد وپنجم میگوید :

«والذین آمنواوهاجروا و جاهدوا فی‌سبیل‌الله والذین آووا و نصروا اولئك‌هم‌المؤمنون حقاًلهم مغفرة ورزق کریم».

یعنی: «کسانی که‌ایمان‌آوردند ومهاجرت کردند و درراه خداجهادنمودند واشخاصی که‌منزل دادند (یعنی به‌مهاجرین مکه منزل دادند) وکمك کردند (یعنی به مهاجرین کمك کردند) از مؤمنان حقیقی هستند وخداوند آنهارا موردمغفرت قرارمیدهد و درهای روزی رابرویشان می گشاید .»

چون‌مسلمین میباید مسجد مدینه‌را بسازند بعداز اینکه بین‌مسلمین مکه‌ومدینه‌اخوت برقرارگردید قرارگذاشتندهرکس که درخانهٔیکی‌از (انصار) است یکروز درمسجدمسلمین درراه خدا برایگان کارکند ، وروز دیگربکاری مشغول‌شودکه بتواند معاش خود وشخصی‌را که درخانهٔوی‌بسرمیبرد تأمین نماید .

مسلمین‌مدینه نیزچنین عمل کردند وهرمسلمان مدنی که‌یك‌مسلمان مکی‌رادرخانهٔخود پذیرفته بودیك‌روز برای تحصیل معاش خود ومسلمان مکی کارمیکردو روزدیگردر خانهٔ خدا برایگان مشغول بکار میگردید .

خودمحمد(ص) حاضرنشدکه برای‌تحصیل معاش‌بایکی ازسکنهٔ مدینه‌عهد اخوت‌ببندد زیرامیاندیشیدکه‌ممکن است‌سبب‌اندوه‌کسانی شودکه محمد(ص) باآنها عهداخوت‌نبسته‌است

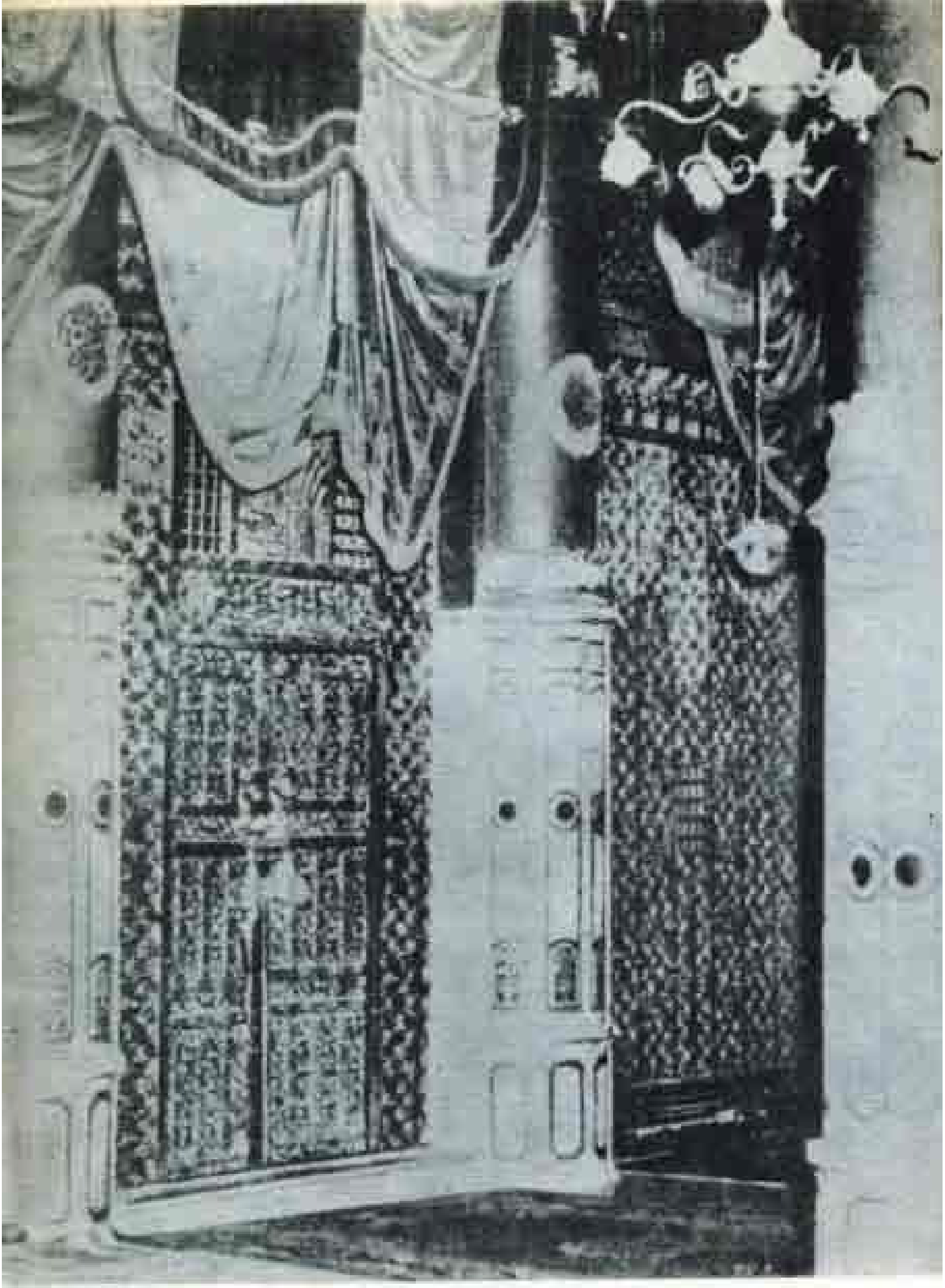

آرامگاه مقدس حضرت ختمی مرتبت (ص) درشهر مدینه

قبرستان بسیارمعروف مدینه که عده‌ای از اصحاب پیغمبر وشهیدان جنگ احد درآن دفن شده‌اند

وآنها فکر کنند که پیغمبر اسلام آنان را لایق عهد اخوت ندانسته است .

این بود که محمد (ص) برای تحصیل معاش با پسرعموی خود علی بن ابوطالب(ع) عهد اخوت بست وباو گفت یا علی یك روز تو برای معاش ما دو نفر کار کن وروز دیگر من کار میکنم.

علی (ع) گفت یا محمد حضور تو درمسجد برای پیشرفت کارساختمان ضروری است واز این گذشته روزی نیست که مسلمین با توکار نداشته باشند ومسائل ضروری خودرا با تودر بین نگذارند .

لذا تو هرروز درمسجد باش و بکار ساختمان رسیدگی کن وجواب مسائل مسلمین را بده ومن برای تأمین معاش هردوی ما کارمیکنم.

محمد (ص) پیشنهاد علی را پذیرفت وپسرعموی پیغمبر اسلام هر بامداد برای کار کردن می‌رفت .

ممکن است تصور کنید کاری که علی(ع) درمدینه می‌کرده، مطابق با شئون خانوادگی و اشرافی او بوده است .

علی (ع) هم مثل محمد(ص) ازقبیلهٔ هاشم بودواز بزرگان مکه بشمار میآمد ولی درمدینه برای تحصیل معاش آب می‌کشید تا اینکه یکی ازتوانگران مدینه که خانه‌ای برای خود می‌ساخت بتواند درمحل ساختمان خشت بسازدو گل تهیه نماید .

بین منبع آب ومکانی که درآنجا خانه ساخته می‌شد بقدری فاصله زیاد بود که علی(ع) از صبح تا شام نمیتوانست بیش ازشانزده دلو آب بپای کار برساندو برای هرسطل آب بیش ازیك خرما باومزد نمیدادند .

لذا مزد علی (ع) درروزشانزده دانه خرما بود که نیمی ازآن یعنی هشت خرمارا به محمد (ص) میداد وآن دونفر تا مدتی باروزی هشت خرما زندگی میکردند .

چنین بودند مردانی که اساس اسلام را استوار کردند ولی این خصلت بطوریکه درآغاز این بحث گفتیم ازطفولیت درآنها بوجود آمده جزو فطرت شده بود وعرب بادیه ازکودکی عادت بگرسنگی وتشنگی میکرد وتحمل گرسنگی وتشنگی برایش شاق بشمار نمیآمد .

نیمی ازسکنهٔ مدینه یهودی بودند ومحمد (ص) بعدازورود به مدینه کوشیدتا اینکه آنها راوادارد که نسبت باسلام روی مساعد نشان بدهند .

علمای اسلامی نوشته اند ومیگویند که بعدازاینکه اسلام آمد، قوانین اسلامی یك مرتبه نازل نشد بلکه به تدریج درطی مدت بیست وسه سال نازل گردیده است .

بازبنابر گفتهٔ علمای اسلامی، درهرقسمت که قوانین جدید ازطرف خداو ندوضع نمی‌گردیدمحمد (ص) مکلف بود که قوانین تورات راکه بریهودیان نازل گردید رعایت نماید روزی که قوانین جدیدوضع شود.

علت این تحول تدریجی‌هم معلوم است واگریکمرتبه تمام قوانین گذشته برای‌مسلمین لغو می‌شد وقوانین جدید نازل می‌گردید آنها خود راگم می‌کردند ونمی‌توانستند قوانین جدید را به موقع اجرا بگذارند وقوانین تازه باید تدریجی باشد تا اینکه مردم با آن انس بگیرند.

امروز بااینکه فرهنگ‌درکشورهای مغرب زمین نسبت‌بجزیرةالعرب‌دردورهٔ جاهلیت خیلی پیشرفت حاصل‌کرده ووسائل مخابرات وتبادل فکرمثل روزنامه ومجله‌وکتاب‌ورادیو وتلویزیون زیاد شده هیچ دولت نمی‌تواند در ظرف چندروز ده‌ها قانون جدیدرا وضع کندو بموقع اجرا بگذارد واگرمبادرت باین‌کار نماید مغز واعصاب مردم از کار خواهد افتاد وسررشتهٔ زندگی‌ازدستشان بدرخواهد رفت ومفاسد اجتماعی بوجود می‌آید.

بطریق اولی در جزیرةالعرب اعراب بادیه آن قدر استعداد نداشتندکه بتوانند یك مرتبه ودرمدتی‌کم قوانین جدید اسلام را ادراك نمایند وبپذیرند.

این بودکه بعدازبعثت ورسالت محمد (ص) قوانین گذشته درمواردی که‌لغو نمی‌شدبین مسلمین باقی می‌ماندوبهمین‌جهت قانون مربوط‌بنمازخواندن‌بسوی بیت‌المقدس‌بین‌مسلمان‌ها باقی ماند زیرا خداوند آن قانون را هنوزلغو نکرده بود.

همین مسئله ورعایت قوانین گذشته ازطرف محمد (ص) سبب گردیدکه یهودیها تصور نمودندکه محمد یهودی خواهدشد.

باومیگفتند یا محمد توپیغمبر نیستی برای اینکه عرب میباشی نه یهودی.

تمام انبیای گذشته ازقوم یهودی برخاسته اندوروزی ممکن است پیغمبرشوی که‌ازبین یهودیان برخیزی.

لذا فقط موقعی شانس پیغمبر شدن خواهی داشت‌که دیانت موسی را بپذیری.

مدتی قبل ازاینکه قبلهٔ مسلمین عوض شود این آیه‌که آیهٔ یکصدونهم، از سورهٔ دوم قرآن‌است برمحمد نازل شده بود: «مشرق ومغرب ازآن خداست وبهرطرف که‌نگاه خودرا متوجه نمائید وجه خداوندیعنی چهرهٔ خداوند را خواهید دید»

وقتی محقق شدکه یهودیها مایل‌نیستندکه با مسلمین کناربیایندخداوند درآیات یکصد وسی‌وششم ویکصد وسی‌وهشتم ویکصد وچهل وسوم ویکصد وچهل وچهارم از سورهٔ دوم

قرآن بمسلمین دستور دادکه هنگام خواندن نماز چهره را بطرف خانهٔ کعبه نمایند و نماز بخوانند .

درآیهٔ یکصدوسی وششم این سوره (سورهٔ بقره) خداوند میگوید :

«سیقول السفهاء من الناس ماولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم.»

یعنی: «اشخاص سفیه میگویند چه چیز باعث شد قبله‌ای که بجانب آن نماز می‌خواندید تغییر بدهید . بآنها بگو (یعنی تو ای پیغمبر بآنها بگو) که مشرق ومغرب مال خداست و خداوند هرکس راکه بخواهد بسوی راه راست هدایت می‌کند .» (یعنی هرراه که خداوند نشان بدهد بندگان او باید ازهمان راه بروند).

عرفای اسلامی ازآیاتی که خداوند راجع به بی‌تفاوت بودن شرق وغرب (ازلحاظ منزلت) نازل کرده چنین نتیجه میگیرند که همه‌جا برای خداوند یکی‌است ، اشعارعرفای مسلمان از جمله شیخ عطار وشیخ بهائی وغیره دایربراینکه فرقی بین صومعه و بت‌خانه وکعبه نیست از این آیات الهام می‌گیرد اما دراین آیات نکته‌ای هم ذکرشده وآن اینکه شرق وغرب درنظر خداوند یکی‌است لیکن وقتی خداوند برای بندگان خود دستوری صادرکرد وگفت که باید بطرف کعبه نماز بخوانند نمیتوانند متعذر باین عذرشوندکه شرق وغرب یکی‌است .

درضمن آیات سورهٔ بقره که شمارهٔ آنها ذکرشد ، خداوند خطاب بیهودیها و عیسوی‌ها میگویدکه ما از این‌جهت قبله‌را عوض کردیم تا تشخیص بدهیم چه کسانی از رسول خدا پیروی میکنند وقبله را تعویض مینمایندوچه کسانی حاضر نیستندکه از رسول خدا پیروی نمایند و در کفرباقی می‌مانند .

دستور خداوند برای تغییرقبله درتاریخ اسلام دارای اهمیت زیاد است چون مسلمین را بکلی از یهودیان وعیسویان جداکرد و دین اسلام را از آن دو دین ، بخصوص دین یهودی مجزا نمود .

اسلام دینی بودکه بریك پیغمبرعربی بزبان عرب نازل گردید وکعبه‌هم خانه‌ای بود عربی که ابراهیم جداعراب آن‌را بنانهاد و وقتی خداوند امرکردکه مسلمین بطرف خانهٔ کعبه نمازبخوانند معنایش این‌شدکه دیگراسلام وابسته بدین یهودی و دین مسیحی بخصوص دیانت یهودی نخواهدبود واسلام دینی‌است دارای استقلال کامل .

اولین قانون اساسی در اسلام

خداوند در قرآن چندبار از ملت ابراهیم نام برده است و ابراهیم قبل از موسی و عیسی می‌زیست .

او بود که مدتی مدید قبل از آمدن موسی و عیسی خانهٔ کعبه را بنا نهاد و لذا ملت ابراهیم که اساس دیانت اسلام را تشکیل می‌دهد می‌توانست شامل دین موسوی و عیسوی (هردو) گردد چون اساس دین اسلام ملت ابراهیم بود لذا دین اسلام جنبهٔ عمومی و جهانی پیدا کرد .

دین یهودی چون مبتنی بر اساس برتری نژادی بشمار می‌آمد و یهودی‌ها میگفتند که نژاد اسرائیل آقای دنیا است وفقط نژادی که سزاوار است باخدا صحبت کند نژاد اسرائیل میباشد لذا نمی‌توانست یك دین جهانی بشود .

دین مسیحی هم بمناسبت اینکه برای تکمیل دین یهودی آمد نمی توانست عالمگیر گردد .

اما دین اسلام پس از اینکه بکلی از دین کلیمی وعیسوی جداشد وقبلهٔ مستقل پیدا کرد برای اینکه جنبهٔ عمومی وجهانی پیدا کند صالح گردید وهر کس درهر نقطه ازجهان میزیست و ازهر رنگ ونژاد بودمیتوانست دین اسلام راپذیرد .

اعراب وبخصوص مسلمین که ازمکه بمدینه مهاجرت کرده بودند از تغییر قبله و اینکه بعد ازآن بسوی کعبه نماز میخواندند بسیار خوشحال شدند .

زیرا علاوه براینکه کعبه نزد تمام اعراب مقدس بود ، مسلمین که ازمکه مهاجرت کردند نمیتوانستند آن شهررا فراموش نمایند .

دیگر اینکه بعداز تغییر قبله و نماز گزاردن بسوی کعبه ، مسلمین ازاین جهت نیز خوشوقت شدند که اجداد خودرا مورد تجلیل قرار می‌دادند .

نوعی‌از قصایدعرب که در دورهٔ جاهلیت (یعنی قبل ازاسلام) سروده میشد موسوم بود به (فخر) یعنی مدح اجداد راگفتن و آنها را تجلیل‌کردن وپس ازا ینکه خداوند دستور دادکه مسلمانها بطرف‌کعبه نمازبخوانند چون خانهٔ‌کعبه را ابراهیم پدر اسماعیل بنا کرده بود ونظر باینکه اعراب خود را از فرزندان اسماعیل میدانستند اعراب هردفعه‌که بسوی‌کعبه نمازمیخواندند مثل‌این بودکه ابراهیم واسماعیل راهم‌که‌اجداد آنهابودند تجلیل نمایند وبا تکریم آنها تمام اجداد خویش را تجلیل‌کنند .

محمد(ص) ضمن‌اینکه‌باکمك مسلمین مشغول‌ساختن مسجدمدینه بودخانه‌هائی‌کوچك هم درجوارمسجد برای مسلمین می‌ساخت .

بعضی ازمسلمین (ازجملهٔ‌خودپیغمبراسلام)هنگامی‌که ازمکه مهاجرت‌کردندخانوادهٔ خود راآنجاگذاشتند .

ولی آنها میباید به مکه بیایند وبرئیس‌خانواده ملحق‌شوند زیرا اعضای یك‌خانواده مانند شاخه‌های یك درخت هستند وتمام شاخه‌ها باید به تنهٔ درخت اتصال داشته‌باشندواگر شاخه‌ای ازتنه جدا شود بدان میماندکه دستی ازبدن جداگردد .

محمد (ص)که قصد داشت اعضای خانوادهٔ خودرا ازمکه بمدینه بیاورداندکی قبل‌از اینکه خانه‌های‌کوچك تمام شودروزی باتفاق‌ابوبکرببازارمدینه رفت‌وسه ماده شترخریداری کردوپول شتران ماده را ابوبکرپرداخت .

محمد (ص)وابوبکر بطوری‌که ماگفتیم هنگام ورودبه مکه دوشترماده داشتندوبعداز خریدآن سه شتردرمدینه‌دارای پنج‌شترشدند .

پیغمبر اسلام پسرعموی خودعلی(ع) راطلبیدوباوگفت یاعلی تومیدانی‌که‌دختران‌من وهمچنین زوجه‌ام (سوده) و (عایشه) درمدینه هستند برو و آنها را سوار بر شتران بکن وبمکه بیاور و زید را هم با خود ببر (زید همان غلام آزاد شده بود که پیغمبر او را به فرزندی پذیرفت) و هنگام مراجعت بمدینه (ام ایمن) زوجهٔ (زید) را هم با خود بیاور .

بطوری‌که‌گفتیم محمد دارای چهار دختر بودباسم ـ فاطمه ـ ام‌کلثوم‌ـرقیه‌ـزینب.

ازبین آنها (رقیه) باتفاق شوهر خود موسوم به (عثمان) به مدینه آمده بود ولی سه دختردیگردرمکه میزیستند.

علی(ع) باتفاق (زید) رهسپار مکه شد وهنگام مراجعت (سوده) و (عایشه) دوزوجهٔ پیغمبر و (فاطمه) و (ام‌کلثوم) دوتن از دخترانش را با (ام‌ایمن) زوجهٔ (زید)آورد .

اما (زینب) دخترچهارم پیغمبر اسلام نتوانست مکه را ترك کند برای اینکه شوهرش (ابوالعاص) مسلمان نبودواجازه نمی‌دادکه همسرش ازمکه برود .

ازبین‌اعضای خانوادهٔ پیغمبراسلام فقط (زینب) نتوانست برئیس خانواده ملحق شودو دیگران بوی ملحق گردیدند .

دربعضی ازخانواده‌های دیگرمسلمین نیز نظیراین واقعه پیش‌آمد وزن وشوهر چون دارای یك دین نبودند بهم ملحق نشدند یعنی زن‌که مسلمان نبود درمکه ماند وشوهرش‌که مسلمان بشمارمی‌آمدبمدینه مهاجرت‌کرد.

ولی دیگران‌که زنهای مسلمان داشتند همسران خودرا ازمکه بمدینه‌آوردند وشمارهٔ مسلمین درمدینه افزایش‌یافت .

محمد(ص) پنج‌شترخود و (ابوبکر) را احتصاص بانتقال خانواده‌های مسلمین‌ازمکه بمدینه داد وهر دفعه‌که شتران مزبور درمدینه بودند مورد اکرام مسلمین قرار می‌گرفتند یعنی هیچ مسلمان جلوی شتران پیغمبر را نمی‌گرفت وآنها در هرجاکه می‌خواستند تعلیف می‌کردند وازهر نقطه‌که مایل بودند آب می‌نوشیدند .

پس ازاینکه مسجد مدینه ساحته شد ومسلمین، همسران خودرا ازمکه بمدینه‌آوردند محمد(ص) برای شهرمدینه‌که شهری بود مستقل، یك قانون اساسی نویسانید.

این قانون اساسی‌که دارای پنجاه ودواصل می‌باشدازطرف خودمحمد(ص) تدوین‌شده یعنی مثل‌آیات قرآن وحی نیست .

بیست وپنج‌اصل ازاین پنجاه ودواصل مربوط است بمسلمین، وبیست وهفت‌اصل دیگر آن مربوط است بپیروان مذاهب دیگر اعم ازیهودیها یابت‌پرستان .

قانون اساسی مدینه ، طوری تدوین شدکه پیروان ادیان مختلف بتوانند در آن شهر کنار هم زندگی نمایند وهریك بوظایف دینی خود عمل‌کنند بدون اینکه هیچ یك ازآنها مزاحم دیگری باشد .

این قانون اساسی‌دراولین سال‌هجرت یعنی درسال ٦٢٣میلادی‌که یکسال ازهجرت محمد (ص) ازمکه به مدینه‌گذشته بود اعلام‌شد .

طبق قانون اساسی هرطایفه ازسکنهٔ مدینه مجازبودندکه دین خودرا حفظ‌کنندوکسی ازآنها بازخواست‌نمیکرد چرا بوظائف دینی خویش‌عمل‌می‌نمایند .

ولی پیروان ادیان مختلف‌که درمدینه بسرمی‌بردند، درموقع جنگ یعنی هنگامی‌که (یثرب) مورد حمله قرارمیگرفت وظیفه داشتندکه قوای خود را برای عقب راندن مهاجم متحد نمایند .

ما موادی ازاین‌قانون اساسی راکه محمد(ص) درمدینه وضع کرد از نظرخوانندگان میگذرانیم وبایدبگوئیم محمد(ص) که دراین‌قانون اساسی‌پیروان تمام‌مذاهب رادرمدینه‌آزاد گذاشته از قرآن الهام گرفته است .

چون‌خداوند در آیهٔ پنجاه ونهم ازسورهٔ دوم‌قرآن موسوم به‌بقره میگوید :

«ان الذین آمنوا و الذین هادوا والنصاری والصابئین ، من آمن بالله والیوم الآخر و عمل صالحاً فلهم اجرهم‌عند ربهم ولاخوف علیهم ولاهم یحزنون .»

یعنی: «آنهائی‌که ایمان آورده‌اند (بدین‌اسلام ایمان‌آورده‌اند) وآنهائی‌که‌یهودی‌و مسیحی یـا صابئی شده‌اند در صورتی که براستی بخداوند و روز جزا ایمان داشته باشند و مبادرت به عمل خیر نمایند نزد خداوند مأجور خواهند بود و نبایـد بترسند و اندوهگین باشند .»

صابئین‌که در این آیه از قرآن ذکرشده کسانی بودند که ستارگان و فرشتگان را میپرستیدند وبه‌خداوند هم عقیده داشتند .

بطوری‌که ازاین‌آیه مستفادمی‌شود خداوندیهودیها وعیسویها حتی قوم صابئین را از رحمت خود محروم نکرده مشروطبراینکه ایمان داشته باشند و عمل خیر از آنها سر بزند یعنی ایمان آنها واقعی باشد نه ریائی .

خداوند در آیهٔ دیگرکه آیهٔهفتاد ویکم ازسورهٔ پنجم.(سورهٔ مائده) می‌باشد راجع‌به یهودی‌ها وعیسوی‌ها چنین می‌گوید :

«ولـو انهـم اقـامو التـوراة والانجیل و مـا انزل الیهم من ربهـم لاکلوا من فوقهـم ومن تحت ارجلهم منهم امة مقتصدة و کثیر منهـم ساء مایعملون .»

یعنی: «اگرآنها (یعنی‌یهودیها و مسیحیان) باحکام تورات وانجیل خودعمل نمایند و همچنین بآنچه خداوندشان برآنها نازل‌کرده عمل‌کنند (که مسلمین می‌گویندکه منظور خداوند از این‌موضوع همانا قرآن است) آنهاکه یهودی ومسیحی باشند می‌توانند ازبالا و پـائین ازنعم‌خداوند بهره‌مند شوندو بخورند (یعنی ازآسمان برآنها باران میبارد واز زمین برای آنهاگیاه سبزمی‌شود) . دربین‌آنها (بین یهودیها ومسیحیان) دسته‌ای‌هستند اهل عدل و انصاف (و آنهـا به تورات و انجیل ایمان دارند و عمل می‌کنند) ولی اکثرآنها مرتکب اعمال زشت میشوند .»

منظورمان از ذکراین آیات آسمانی اینست که بگوئیم‌قانون اساسی محمد(ص) که‌در مدینه تدوین شده و درسال اول هجرت منتشر گردید از احکام قرآن الهام گرفته بود اما جزو آیات آسمانی بشمار نمی‌آمد .

هیچیك ازبانیان‌ادیان گذشته ، باندازهٔ محمد(ص) نسبت بسایرادیان (درقانون‌اساسی مدینه) قائل بمدارا نشده است .

محمد(ص) بایك سعهٔ‌صدرزیاد موافقت‌کرد که پیروان سایرادیان درمدینه ، کناراسلام بآزادی بسر ببرند وبآنها اطمینان دادکه‌کسی مزاحمشان نخواهدشد .

چون محمد(ص) می‌دانست‌که دین‌اوکه براساس آزادی ومساوات استوار شده ، از دین‌های دیگرنباید بیم‌داشته‌باشد وممکن است‌که دین اسلام دین های دیگررا تحت الشعاع قرار بدهد ولی‌دینهای دیگرنمیتواندکه دین اسلام راعقب براند .

گفتیم که بیست وپنجماده ازاین قانون‌اساسی مربوط است بمسلمین و بیست‌وهفت‌ماده مربوط می‌باشد به پیروان ادیان دیگر .

در مادهٔ اول و دوم قانون اساسی بعد از اینکه پیغمبرنام قبایلی راکه درمدینه بودند میبرد میگویدکه : «مؤمنین نباید بگذارندکه هیچ یك از آنها زیربار تعهدات سنگین پشت خم‌کنند و وظیفهٔ مؤمنین است‌که ازصمیم قلب تعهدات سنگین هرمؤمن راکه باید فدیه برای آزادی خود بپردازد یاخون‌بها تأدیه نماید بانجام برسانند .»

قبل از اینکه اسلام‌بیاید بطوریکه‌گفتیم در جزیرةالعرب هرکس عضویك قبیله بود ، هرگاه‌آدم می‌کشت خون‌بهارا ازقبیلهٔ اومیگرفتند .

محمد(ص) بعداز اینکه‌اسلام راآورد ، همه‌را مساوی‌کرد وامتیازات ناشی از وابسته بودن بیك‌قبیله ازبین رفت .

اما بموجب قانون اساسی‌مدینه امتیاز دیگرجای آنراگرفت‌وآن امتیاز مؤمن وعضو (امت) بودن بشمار می‌آمد .

اگرشخصی‌عضوامت یعنی‌مسلمان بود وگرفتار میشدودیگران برای‌آزادکردنش فدیه میخواستند مسلمین‌می‌باید فدیهٔ‌او را بپردازندو آزادش‌نمایند و هرگاه‌کسی رابقتل میرسانید (مشروط براینکه قتل‌مزبور جنایت نباشد بطوری‌که از مادهٔ سیزدهم قانون اساسی مستفاد میشود) مسلمین باید خون‌بهائی راکه مطالبه می‌شود بپردازند .

درمادهٔ سیزدهم قانون اساسی محمد(ص) میگوید :

«هرگاه یکی‌از مؤمنین مبادرت به‌قهروظلم یاجنایت نمایدیاحقی را بنحوی ازانحاء پامال‌کند یابین مؤمنین‌تولید نفاق‌نماید ازمزیت مذکور دراصول‌اول‌ودوم‌برخوردارنخواهد

شد ودراینگونه مواقع دست تمام مسلمین باید برای از پادرآوردن او بلند شود ولو گناهکار پسریکی ازآنها باشد.»

درمادهٔ پانزدهم قانون اساسی نوشته است:

« هرحقی که فقیرترین مؤمن ازآن برخوردارمیشود مساوی است با حقی که غنی‌ترین مسلمان ازآن برخوردارمی گردد »

درمادهٔ شانزدهم قاتل باید مجازات شود ومحمد(ص) می گوید: «کسی که بعمد مرتکب قتل میشود بایدبقتل برسد وهیچکس حق نداردکه یك قاتل را مورد حمایت قرار بدهد.»

درمادهٔ بیست وسوم این اصل مذکورافتاده است:

« هراختلاف که دارید بخداوند رجوع کنید و بوسیلهٔ نمایندهٔ خداوند یعنی (پیغمبر) آن اختلاف را حل نمائید.»

درمادهٔ بیست وششم نوشته شده است:

«یهودیها می‌توانند دین خود راحفظ کنند ومسلمین هم دین خود را حفظ می‌نمایند و در مورد کسانیکه مولای آنها هستند یا به آنها پناه آورده‌اند نیز بهمین ترتیب عمل میشود.»

چون راجع به‌مولا وپناهندگان درفصول گذشته توضیح دادیم اینجا تکرار نمینمائیم.

درمادهٔ دیگر نوشته شده است:

«یهودیها هزینه‌هائی‌راکه برعهدهٔ آنهاست متقبل خواهند شد ومسلمین هم هزینه‌های مربوط بخود را تقبل‌خواهندکردولی‌یهودیها ومسلمین علیه‌هرکس که بخواهندبضد این‌نوشته قیام نماید باتفاق خواهند جنگید. یهودیها ومسلمین مکلف هستندکه با یکدیگر رفتار نیکو داشته‌باشند وبهم تعدی نکنند.»

«سکنهٔ مدینه (البته اعم ازمسلمانان ویهودی وغیره) نباید افراد طایفهٔ قریش‌یامتفقین آن را مورد حمایت قراردهند.»

دراین‌ماده مقصود ازطایفهٔ قریش کسانی‌هستندکه درمکه مسلمین را می‌آزردند واسلام را نپذیرفتند ونبایدآنهارا باافراد همان طایفه‌که اسلام راپذیرفتند وبمکه مهاجرت کردند اشتباه نمود.

یکی دیگرازمواد قانون اساسی اینست که سرزمین شهر مدینه یثرب (حرم) میباشد یعنی سرزمینی‌است مقدس ونباید درآن جدال کرد.

تمام سکنهٔ مدینه ازقانون اساسی جدید خوشوقت شدند برای اینکه درآن قانون کسانی‌که درمدینه می‌زیستند ازحیث حقوق متساوی گردیدند.

اعرابی که درمدینه زندگی می‌کردند همه مسلمان بودند جزعده‌ای ازآنها برهبری عبدالله‌بن‌ابی که قرآن‌آنها را منافقون خوانده‌است.

منافقون یا منافقین برخلاف آنچه بعضی‌ازتذکره‌نویسان تصورکرده‌اند بمعنای‌مخالف با اسلام نیست.

چون منافقین‌بااسلام مخالف نبودند ولی‌بطورجدی هم ازاسلام طرفداری نمی‌نمودند ودر (وسط) قرارداشتند.

منافق یعنی‌کسی‌که تولید نفاق میکند ولی در زبان عربی معنای تحت‌اللفظی منافق عبارتست از(خزنده) یاموجودی‌که چون روباه برای خود سوراخ بوجود می‌آورد ودرآن سکونت‌می‌نماید تا اینکه درمعرض‌خطرقرار نگیرد .

خداوند در سورهٔ چهارم قرآن باسم سورهٔ (نساء) و در آیهٔ یکصد و سی و پنجم آن راجع به منافقین چنین می‌گوید:

« ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفراً لم یکن‌الله لیغفرلهم ولا لیهدیهم سبیلا . »

یعنی: «آنها (منافقین)کسانی هستندکه ایمان آوردند و باز کافـر شدند و باز ایمان آوردند وبازکافرشدند وآنگاه درکفرخود ثابت قدم ماندند و خداوند اینگـونه اشخاص رامورد مغفرت قرارنمیدهد وآنهارا ارشاد وهدایت نمی‌نماید.»

درآیهٔ یکصد وچهل وسوم همین سوره (نساء) بازخداوند راجع بمنافقین میگوید:

«ان‌المنافقین فی‌الدرك الاسفل من‌النار و لن تجدلهم نصیرا . »

یعنی : « مسکن منافقین درپائین‌ترین از طبقهٔ جهنم (که در آنجا عذاب از طبقات دیگرشدیدتراست) می‌باشد وتوای (محمد)برای آنها وسیله‌ای نخواهی یافت که بکمکشان بشتابی‌وآنها را نجات بدهی.»

دراینجا باید توضیح بدهم‌که خداوند یك چنین عذاب راحتی برای‌کافرین در نظر نگرفته است.

یعنی عذاب یك منافق یعنی‌مردی‌که نه طرفدار، نه مخالف اسلام بلکه بی‌طرف است برحسب قضاوت خداوند شدید تر از عذاب یك‌کافر یعنی مخالف میباشد.

(دانته)نویسندهٔ ایتالیائی هم‌که‌گفتیم‌کتاب (کمدی‌خدائی) خود را ازقرآن اقتباس کرده مثل قرآن اشخاص بیطرف راکه نه موافق هستند نه مخالف درپائین‌ترین طبقهٔ جهنم کتاب خود جا می‌دهد.

با توجه بگفتار خداوندکه برمحمد (ص) نازل گردیده معلوم می‌شودکه بی‌طرفی در مورد دین‌برحسب‌قضاوت خداوند بزرگترین گناهان است .

طایفهٔ(قریش) بطوریکه دیدیم قصدداشتندکه محمد(ص) را درمکه بقتل برسانند ولی ازعهده برنیامدند و محمد(ص) ازمکه بمدینه رفت وازدسترس طایفهٔ قریش‌دورگردید .

بعداز اینکه‌محمد(ص) ازمکه بمدینه مهاجرت‌کردکینهٔ طایفهٔقریش‌نسبت به اوزیاد-ترگردید و دوتن از بزرگان قریش موسوم‌به (ابوسفیان) و (ابی‌بن‌خلف) نامه‌ای بمضمون ذیل بشکل اولتیماتوم برای (انصار) یعنی مسلمین مدینه فرستادند :

«قطع‌رابطهٔ ماباشما ، برای‌ما تأثرانگیزترازقطع رابطه باهریك ازقبایل عرب است ولی‌کاری‌که شماکردید سبب‌گردیدکه رابطهٔ مارا باخودتان تیره‌نمودید . شما بمردی پناه دادیدکه یکی‌از بزرگان مکه‌بود وپناه دادن شما بآن مردسبب‌گردیدکه اینك مارا مجبور بمداخله نمودید ، مابشما اندرز میدهیم‌که خودرا بین ما واو قرار ندهید .

«یااومردی‌است نیکوکارکه دراینصورت ماکه‌اورا بهترازشما میشناسیم‌باید ازوجودش بهره‌مند شویم‌واگربدکاراست بازماهستیم‌که بایداورا بسزای عملش برسانیم .»

انصار بعد از دریافت این‌نامه ، ازکعب‌بن‌مالك شاعرمسلمان خواستندکه (قریش) را بباد هجوبگیرد .

یکبارگفتیم‌کلام‌خواه‌منثورخواه‌منظوم ، درعربستان ارزش وتأثیرداشت وحتی‌مسلمین عقیده داشتندکه یك‌هجومانند یك پیکان‌کشنده‌است .

کعب‌بن‌مالك قصیده‌ای درهجو (قریش) سرود وبرای آنها فرستاد ولی طایفهٔ قریش بعدازدریافت قصیدهٔمزبور دست‌ازاقدام نکشیدند ومرتبهٔدوم نامه‌ای‌برای سکنهٔمدینه‌فرستادند واین بارنامهٔ خود را بعنوان عبدالله بن‌ابی رهبرمنافقین ارسال داشتند ، در آن نامه قریش خطاب به (عبدالله بن‌ابی) گفتندکه شما بیکی از آشنایان ماکه از مکه‌گریخته و در مدینه سکونت اختیارکرده پناه داده‌اید و در صورتی‌که او را بما تحویل ندهید ما بمدینه هجوم خواهیم آورد و شمارا خواهیم‌کشت وزن‌های شمارا متصرف خواهیم‌شد .

ولی‌عبدالله‌بن‌ابی وسایربیطرفان راجع بنامهٔ مزبور تصمیمی نگرفتند وهرگاه‌تصمیمی می‌گرفتند بیطرف نبودند وعنوان‌منافق برآنها اطلاق نمی‌شد .

عرب‌ها می‌گویندکه منافقون‌کسانی بشمارمی‌آمدندکه از اول تا آخرعمرخود نه‌یك تصمیم مثبت می‌گرفتند نه یك تصمیم منفی و همواره بحث می‌نمودند چه تصمیم بایدگرفت و به‌نفع‌که باید اظهار نظرکرد .

ولی هنگام اخذرأی ازدادن رأی مثبت‌یامنفی طفره میرفتند .

وقتی طایفهٔ قریش دریافتندکه از دونامه‌که‌به(انصار) (ومنافقین) نوشتندنتیجه‌نگرفتند نـامه‌ای بعنوان یهودیهای مدینه تحریر نمودند و از آنهـا برای تسلیم‌کردن محمد (ص) استمداد طلبیدند .

یهودی‌ها جواب صریح ندادندکه با محمد (ص) پیکار خواهند کرد و او را دستگیر وتسلیم خواهندنمود . لیکن‌وعده دادندکه درصورت‌ضرورت ممکن‌است به‌قریش‌کمك‌نمایند.

طایفهٔ(قریش) وقتی دید نامه‌های اوخطاب به (انصار) و (منافقون) ویهودی‌ها ، اثری راکه موردنظرش بودنکرد تصمیم‌گرفت‌که با سلاح اقتصادی بجنگ محمد(ص) برود .

اعضای طایفهٔقریش همه بازرگان بودندوسلاح مؤثربازرگانان عبارت است ازجنگ اقتصادی‌که لازمهٔ آن محاصرهٔ اقتصادی می‌باشد .

طایفهٔ قریش‌که‌گفته‌شد ده‌قبیله‌بود تمام جاده‌های‌کاروان روی شمال جزیرةالعرب‌را تحت‌کنترل قرار داد وتوانست‌که شهرمدینه را در محاصرهٔ اقتصادی قرار بدهد بطوری‌که دیگرخواربار بمدینه نمی‌رسید .

اگراین واقعه ، در مورد مکه اتفاق می‌افتاد سکنهٔ شهر ازگرسنگی می‌مردند برای اینکه خودمکه‌کشت‌زار وباغ‌نداشت . ولی حومهٔ مدینه دارای‌کشتزار وباغ بود و از آنجا خواربار بشهرمیرسید معهذامردم‌در مدینه ازحیث خواربار‌دوچار مضیقه شدندوبهای خواربار درمدینه خیلی‌ترقی‌کرد.

پیغمبراسلام درخانهٔخود نزدیك‌مسجدمدینه ، که‌درواقع یك‌کلبه بود زندگی‌می‌کرد و ازمحاصرهٔ اقتصادی مدینه‌خیلی متأثربود برای‌اینکه میدیدکه طایفهٔ(قریش) سکنهٔیکشهر را فقط برای دشمنی با او ومسلمین محکوم بگرسنگی‌کرده‌اند .

پیغمبراسلام درمدینه خیلی‌به‌سادگی میزیست .

خانهٔ او باچوب و الیاف درخت خرما ساخته شده‌بود و برای اینکه عابرین درون خانه را نبینند و سکنهٔ خانه در آنجا آسوده باشند روی تنه‌های درخت خرما پوست کشیده بـودنـد .

پیغمبراسلام درآن‌خانه ، روی‌پوست‌گوسفندکه‌بزمین میگستردند می‌خوابید وگاهی خرما تناول‌می‌کرودزمانی نان ولی نان وخرمارا باهم نمیخورد .

عایشه زوجهٔ پیغمبراسلام می گوید دردوره‌ای که مدینه تحت محاصرهٔ اقتصادی بود و حواربار درشهر بهای گزاف فروحته میشد ما درمنزل برای طبخ آتش نمی‌افروحتیم ودرآن ایام ما هرگز دوروز پیاپی‌نان نخوردیم.

پیغمبراسلام بااین‌که زن داشت تمام‌کارهـای حانه را بانحـام میرسانید وخـانه را خود جارو میزد ودرروزهائی‌که می‌توانستند غذائی طبخ کنند محمد (ص) آتش‌میافروخت و غذای مطبوخ خانه ، عبارت بود ازنوعی‌آش وحون زن‌های پیغمبرعلاقه داشتند گوشت‌تناول کنند گاهی گوشت درآن حانه پخته میشد.

پیغمبراسلام حامهٔ خویش راحود می‌دوحت وکفش را هم بادست خـود می‌ساحـت و حون حیلی‌نظیف‌بود، گاهی‌حامه‌های‌خویش‌رامیشست‌وهرروزدندان‌ها رامسواك میزدومیگفت که نظافت‌نیمی‌ازایمان‌است.

یگانه علامت تحمل‌دررندگی‌پیغمبراسلام‌که تمام مورحین‌آن راذکرکرده‌اند این‌بود که‌دستمالی داشت‌که بعد ازصرف حرما، دست را باآن دستمال پاك مینمود وغیرازاین در زندگی حانوادگی‌اش حیری وحود نداشت‌که حاکی‌ازتحمل‌باشد.

اووزن‌هایس‌روی حصیری‌که بابرگهای خرما بافته میشد (بوریا) می‌نشستند و سفرهٔ آنها هم ارالیاف حرما بود.

وقتی‌محاصرهٔ اقتصادی مدینه‌کسب شدت کرد یعنی مردم از حیث حواربار حیلی در مضیقه قرارگرفتند محمد(ص)که پیغمبراسلام بودناحارشدکه وظایف یك زمامدارسیاسی را بانحام برساند.

از روزی که زمامداری بوحودآمده،روش یك زمامداربرای مقابله باحریف دوحیر است: یکی سیاست ودیگری حنگ.

ازآغازتاریخ تا امروزهرکس‌که رئیس‌یك حکومت می‌باشد حاره‌نداردحزاینکه‌برای مقابلهٔ با خصم متوسل بیکی‌ازاین دووسیله شود.

همانطورکه از آغاز تمدن بشرتا امروز هرکس که مایل باشد لباس بدوزد محبور است که متوسل به سوزن و نخ و قیچی‌گردد و روشی دیگر برای لباس دوختن وحود ندارد .

محمد(ص) متوحه شدکه نمیتواند با (قریش) ازراه سیاست‌کنار بیاید ولذا راه دیگر یعنی حنگ را ترحیح داد وتصمیم گرفت‌که شمشیرازنیام بکشد.

یك شاعر عرب دروصف شمشیر میگوید:

«آهنگر توراچون یك پرمرغ سبك وچون یك خیزران قابل انعطاف ومانند سنگ خارا سخت ساخته وروح یك جنگجوی دلیر را درتودمیده است.»

یك شاعر دیگر عرب دروصف شمشیرمی گوید:

« ای شمشیرمن، تیغ توبقدری نرم است که وقتی آنرالمس می کنم مثل اینست که دست یك دخترجوان را لمس می‌نمایم و قبضهٔ تو زیر انگشتان من از یك میوهٔ رسیده نرم تر می‌باشد.»

از آنروز ببعد پیغمبر اسلام تصمیم گرفت که دین خدا را در صورت لزوم با شمشیر قرین موفقیت کند .

جلوگیری ازعبور کاروان‌های مکه ازمدینه

پیغمبراسلام برای طایفهٔقریش پیغام فرستادکه چون‌طایفهٔمزبورمدینه راتحت‌محاصرهٔ اقتصادی قرار داده‌اند، ازاین‌ببعدکاروان‌های مکه اجازه ندارندکه درقلمرو مسلمین عبور نمایند واگر بخواهند بگذرند ازعبور آنها ممانعت خواهدشد .

بعد ازاین اخطارمحمد چهل نفر از مسلمین را که همه داوطلب بودند انتخاب‌کرد وآنها را تحت فرماندهی (حمزه) پهلوان مسلمان‌کـه (برز) بود یعنی از قهرمانان بشمار می‌آمد قرارداد .

محمد (ص) بیست شتر در دسترس آن چهل نفر قرار داد و آنها مأمور شدند کـه بریاست (حمزه) در منطقه‌ای فیمابین مدینه و دریای سرخ‌که راه عبور کاروانهای مکه بود نگهبانی‌کنند.

هیچ یك ازآن چهل مرد داوطلب‌که ازمهاجرون محسوب می‌شدند و از مکه بمدینه مهاجرت‌کردند برای وظیفه‌ای‌که به‌انجام میرسانیدند مزد نمی‌خواستند و اسب نداشتند در صورتی‌که پیغمبراسلام میدانست‌که درمأموریت‌های جنگی اسب بهترازشتراست .

اما مسلمین آنقدرغنی نبودندکه بتوانند اسب خریداری‌کنند ، وسواران خود را با اسبّ بمأموریت بفرستند .

در جزیرةالعرب سرزمینی است موسوم به حجازوحجاز منطقه‌ای ازعربستان‌می‌باشد که حاشیهٔ دریای سرخ را تشکیل میدهد وطول آن ازشمال به جنوب هزارکیلومتراست‌ودر آن خیلی‌کوه وجود دارد .

حجازسرزمین‌پرورش بهترین اسب های جهان است‌واسب معروف‌عربی‌که‌دردوندگی ازحیث داشتن نفس نظیر ندارد درحجاز پروریده می‌شود .

ولی حتی در خود حجاز اسب عربی یك حیوان تجملی بشمار میآید وهمه نمی‌توانند آنرا خریداری نمایند .

دیگر اینکه اسب عربی نمی‌تواند درصحراهای عربستان زندگی کند زیرا قادر به تحمل گرسنگی و تشنگی نیست.

هروقت اعراب می‌خواستند که اسب را درصحراهای عربستان، به منطقهٔ جنگی ببرند مجبور بودند که چندین شتر اضافی جهت حمل علیق و آب اسبها در نظر بگیرند تا اسبها در بیابان گرسنه و تشنه نمانند .

بهمین جهت استفاده از اسب درصحرا نه فقط از لحاظ آن جانور مشکل بود بلکه حمل علیق و آب اسبها بوسیلهٔ شتران نیز، یك مسئلهٔ مشکل را بوجود می‌آورد .

شتر در صحرا ، می‌تواند باخوردن خار جوع خود را تسکین بدهد و هر چند روز یکمرتبه آب بنوشد و اگر بجائی برود که علف سبز وجود داشته باشد محتاج نوشیدن آب نیست.

در هر کاروان که اسب وجود داشت مردان کاروان درصورت کمبود آب مجبور بودند که آب خود را باسبها تخصیص بدهند برای اینکه میدانستند که اسب باندازهٔ انسان ، قادر بتحمل تشنگی نیست .

ولی وقتی بمیدان کارزار میرسیدند وجنگ شروع میشد اسب مرکوبی بی‌نظیر بشمار میآمد وهیچیك ازجانوران که سواری میدادند دارای سرعت وفرمانبرداری اسب نبودند.

در روایات عرب ذکر شده که وقتی خداوند آدم را آفرید، تمام جانوران را بوی نشان داد که هریك را که میل دارد انتخاب کند و (آدم) ازبین آنها اسب را انتخاب کرد وخداوند ازانتخاب آدم رضایت حاصل نمود زیرا خود اوهم اسب را برسایرجانوران ترجیح میداد.

شاعرعرب راجع باسب چنین میگوید :

« آیا زنی را پیدا می‌کنید که گیسوانش نرم‌ترازیال اسبهای‌ما باشد؟ آیازنی‌رامیبینید که پستانهایش ازقرپوس زین اسبهای ما زیباتر جلوه کند ؟ کدام زن را مشاهده مینمائید که دیدگانش از چشم اسبهای ما درخشنده‌تر باشد .»

«هیچ‌زن وجود ندارد که مثل اسبهای ما درمیدان جنگ بی‌تابی نماید وسراپایش‌از هیجان بلرزد .»

بازشاعرعرب درخصوص روابط‌فیمابین سوارعرب واسب اومیگوید :

«اوشب است ومن سپیده‌دم واوطوفان است ومن‌آرامش، اوویرانی است ومن‌آبادانی او بدبختی است و من نیك بختی وگرسنگی وتشنگی را درما اثر نیست و میوه‌های رسیده و لذت بخش‌باغها نمیتواند ماراازراه بازدارد.»

درزبان‌عربی دستبرد توأم‌باحمله راباسم (غزوه) میخوانند وشعرای عرب ، در نوعی از اشعار موسوم به (غزوات) غزوه‌را ستوده‌اندودر تمام‌غزوه‌هائی‌که‌موردتجلیل شعرای‌عرب قرارگرفته از اسب صحبت شده است .

(حمزه) وچهل‌مسلمان داوطلب‌که می‌باید راه رابکاروان‌های مکه ببندند و مانع از عبور آنها شوند ، چون‌اسب‌نداشتند غمگین بودند وفکر می‌کردندکه باداشتن‌اسب ، بهتر می‌توانند وظیفهٔ خودرا بانجام برسانند .

بطوریکه در یکی از احادیث اسلامی گفته شده (ولی جزو احکام رسمی دین نیست) هرمسلمان درصورت امکان‌بایداسب ومادیان‌بپروراند وهرگزاسبهارا مخنث‌نکند زیرامنظور ازپرورش اسب ومادیان این‌است‌که نسل این جانور مفید ونجیب توسعه بهم‌برساند و هرگاه اسب‌را مخنث‌کنند مانع ازتوسعهٔ نسل‌این‌جانور میشوند .

منطقهٔ‌گشت (حمزه)وچهل سربازاو ، بین‌مدینه ودریای سرخ ، یکصد و سی‌کیلومتر عرض‌داشت وکاروان‌های مکه‌چاره نداشتند جزاینکه از آن‌منطقه بگذرند .

چندروزبعد ازاینکه(حمزه) وسربازانش درآن منطقه نگهبانی‌کردند یك‌کاروان‌مکه نمایان‌گردید و بزودی معلوم‌شدکه‌کاروان سالارآن‌قافله (ابوجهل) بزرگترین‌دشمن‌پیغمبر اسلام‌است .

(ابوجهل) همان بودکه میخواست محمد(ص) رابقتل برساند وبرای سرپیغمبراسلام قیمت‌تعیین‌کرد ، وهمان بودکه درخانهٔ‌کعبه ، سروصورت محمد(ص) را درشکمبهٔ‌شترقرار داد وگردنش را بارودهای شتربست‌که اورا خفه‌کند .

مسلمین‌وقتی دریافتندکه رئیس آن‌قافله ابوجهل می‌باشد خودرا برای حمله بکاروان آماده‌نمودند .

ولی درآنموقع رئیس‌عشیره‌ای‌که‌کاروان مکه ، ازسرزمین اومی‌گذشت‌باسم(محمدبن عمرو) نمایان‌گردید.و به حمزه‌گفت‌که ازتهاجم بکاروان مکه خود داری نماید (محمدبن عمرو)گفت قبیلهٔ ما با (قریش) عهدبسته است‌که‌کاروان‌های مکه بدون اینکه مورد دستبرد قرار بگیرد ازسرزمین قبیلهٔ ما عبورکند وما نه‌خود بکاروان‌های مکه دستبرد میزنیم و نه میگذاریم‌که دیگران در سرزمین ما بکاروان‌های مکه دستبردبزنند .

بموجب عهدی‌که مابا قریش بسته‌ایم در قبال حمایتی‌که از کاروان‌های مکه می‌کنیم هرسال دومرتبه (خوه)دریافت‌می‌کنیم (خوه‌عبارت‌بود ازباج که‌از طرف‌کاروانیان برؤسای قبایل‌محلی پرداخته‌میشد تا اینکه‌کاروان آنهابدون‌خطرازسرزمین‌آن‌قبیله بگذرد .

(محمدبن عمرو)گفت ماهمین عهد را با تجار مدینه بسته‌ایم وکاروان‌های مدینه نیز

بدون‌خطر از سرزمین‌ما میگذرند وما نمیگذاریم که دراینجا کسی بآنها حمله کند .

زیراعلاوه براینکه‌ما ازمدینه (خوه) دریافت مینمائیم عهدکرده‌ایم که ازکاروان‌های مدینه‌حمایت کنیم وهرعهد ومیثاق ، مقدس است وبایدآن‌را محترم شمرد .

(حمزه) که خودعرب‌بود میدانست که قول‌وعهد رانمی‌توان زیرپاگذاشت ودریافت که اگربکاروان مکه‌حمله نماید علاوه براینکه بایدباقبیلهٔ محلی‌بجنگد در آینده عبورکاروانهای مدینه‌را ازهمان منطقه‌دوچار خطرخواهدکرد .

بااینکه (ابوجهل) بعداز ورود به‌مکه جریان واقعه را بیان‌کرد اعضای طایفهٔ(قریش) برای قدغن مسلمین قائل باهمیت‌نشدند وتصمیم گرفتندکه‌کمان کاروان‌های خودرا ازمنطقهٔ مکه بگذرانند .

اگرسکنهٔ مکه‌چاره داشتند کاروان‌های خود را ازآن راه نمیگذرانیدند ولی مجبور بودندکه ازدهلیزبالنسبة باریك فیمابین مدینه ودریا عبور نمایند.

مرتبهٔ دوم‌که مسلمان ها جلوی‌کاروان مکه راگرفتند شمارهٔ مسلمین شصت نفربود و مثل‌دفعهٔ قبل شتر داشتند .

این‌مرتبه مردی موسوم به (عبیدبن حارث‌بن عبدالمطلب) که او نیزیکی از عموهای پیغمبربود فرماندهی نیروی‌کوچك مسلمین‌را برعهده‌داشت.

این‌شصت نفرهم مثل‌آن چهل‌نفرکه‌تحت ریاست (حمزه) قرار داشتند از (مهاجرون) بودندوازمکه بمدینه مهاجرت‌کردند وهمه داوطلب‌بشمار می‌آمدند .

اینان بعداز دوهفته‌که فیمابین مدینه ودریاکشیك می‌دادند توانستند یك‌کاروان مکه را کشف نمایند و معلوم شدکه کاروان سالار آن قافله مردی است موسوم به (عکرمه) پسر (ابوجهل) .

شمارهٔ‌مردان کاروان‌یکصدوچهل‌نفریعنی‌بیش‌ازدوبرابر نیروی‌کوچك (عبیدبن‌الحارث ابن‌عبدالمطلب) بود ولی‌همینکه مسلمین‌را دیدندگریختند ولی‌دونفراز آنها ، فرارنکردند بلکه‌بمسلمین ملحق‌شدند زیراخود ازمسلمان‌ها بودند .

یکی ازآن دونفرموسوم بودبه (مقدادبن‌عمرو) و دیگری (عتبه) فرزند (غزوان) .

این دو نفردر دوره‌ای‌که مسلمین از مکه بحبشه مهاجرت می‌کردند برحسب دستور محمد(ص) بحبشه رفتندوچندی آنجا بودند وسپس بمکه مراجعت‌کردند .

وقتی بمکه‌برگشتند محمد(ص) ازمکه بمدینه مهاجرت‌کرده بود .

چند بار این دونفر خواستندکه خودرا بمدینه نزد پیغمبر اسلام برسانند ولی موفق نشدند تا اینکه دریافتندکه کاروانی ازمکه بریاست (عکرمه) حرکت می‌کندوازجوارمدینه

میگذرد وبرای اینکه بتواند خود را بمدینه برسانند با آن‌کاروان براه افتادند و از فرار کاروانیان استفاده کردند وبمسلمین ملحق شدند .

ورود این دومسلمان بمدینه ، مسلمانها را خیلی خوشحال کرد واندکی‌پس از ورود آنها سومین دسته ازداوطلبان مسلمان متشکل از بیست شترسوار بریاست سعدبن ابی وقاص رفتندکه راه‌را برکاروان‌های مکه‌ببندند .

علت اینکه داوطلبان عوض می‌شدند این بودکه هرمسلمان میخواست خدمتی در راه اسلام بانجام برساند وبرای اینکه عده‌ای ازخدمتگذاری محروم نشوند محمد (ص)موافقت میکردکه داوطلبان تجدید گردند .

(سعدبن ابی‌وقاص) برادرزادهٔ (آمنه) مادر محمد(ص) بودوگفتیم (سعدبن‌ابی‌وقاص) اولین مسلمان است‌که درراه اسلام خون یك‌کافررا ریخت (وشرح‌آن گذشت) .

(سعدبن‌ابی‌وقاص) درمنطقه‌ای موسوم به (خرار) به یك کاروان مکی رسید وخواست که بکاروان حمله ورشود ولی یکمرتبهٔ دیگر رئیس قبیلهٔ محلی مانع از حملهٔ مسلمین شد.و گفت منطقهٔ سکونت قبیلهٔ من (دارالامان) است ودراینجا نه ما به‌کاروان‌مکه و مدینه حمله می‌کنیم‌ونه می‌گذاریم‌که دیگران بکاروان این دوشهر حمله‌کنند برای اینکه‌ازهردو(خوه) دریافت می‌نمائیم .

(توضیح ـ کلمهٔ (خوه) را بایدبروزن (غله) تلفظ‌کرد وبجای اخوت میباشدولی‌مفهوم واقعی‌آن همان باج است‌که‌کاروانیان برؤسای قبایل محلی می‌دادند تا امنیت داشته باشند- مترجم) .

قبیلهٔ محلی علاوه براینکه ازکاروانیان باج میگرفت ازراه فروش علیق وخواربارنیز ازآنها استفاده می‌نمود واگر درسرزمین یك قبیله بکاروان مکه حمله‌ور می‌شدندآن قبیله‌هم ازدریافت باج محروم میگردید وهم ازاستفاده ازفروش علیق وخواربار .

یك مرتبهٔ دیگر داوطلبان مسلمان بدون اینکه بکاروان مکه حمله‌ور شوند بمدینه مراجعت‌کردند و(سعدبن‌ابی‌وقاص) به‌پیغمبر گفت‌که باید چاره‌ای برای اینموضوع بیندیشد.

محمد(ص) به (سعدبن ابی‌وقاص) و سایر مسلمین گفت‌که بدوی های صحرا چون از سکنهٔ مکه استفاده می‌کنند نمی‌خواهند با اقدامات ما ازلحاظ جلوگیری از کاروان‌های مکه موافقت نمایند . آنچه آنها ازسکنهٔ مکه می‌گیرند عبارت است ازباج واستفاده ای‌که ازفروش علیق وخواربارمی‌کنند واین دودرقبال آنچه من به اعراب بادیه خواهم دادبدون اهمیت خواهد بود .

مسلمین از محمد (ص) سؤال کردند که بآنها چه خواهد داد ؟

پیغمبر اسلام گفت درعوض مبلغ ناچیزی که اعراب بادیه ارسکنهٔ مکه دریافت می‌نمایند من بآنها بهشت تفویض میکنم .

محمد (ص) همینکه باین فکر افتاد تصمیم خودرا بموقع اجرا گذاشت وبا اعراب بادیه وارد مذاکره شد وبآنها گفت شما ازاین مبلغ ناچیز که از قبل سکنهٔ مکه استفاده می‌نمائید صرفنظر نمائید ومن درعوض بشما بهشت خواهم داد .

ماکه اروپائی هستیم وقضایا را طبق منطق و نظریهٔ خود مورد قضاوت قرار می‌دهیم می‌گوئیم اعراب بادیه پیشنهاد پیغمبر اسلام را نپذیرفتند زیرا ماکه خود را عاقل می‌دانیم نقد موجود را درازای بهشت موعودازدست نمیدهیم .

ولی اعراب بادیه پیشنهاد محمد (ص) را پذیرفتند وحاضرشدند که ازمنافع سکنهٔ مکه صرف نظر نمایند تا درعوض بعد ازمرگ به جنت بروند .

دوچیز باعث گردید که اعراب بادیه پیشنهاد محمد(ص) را بپذیرند، یکی آیات قرآن مربوط به بهشت ازجمله آیاتی که درسورهٔ هفتاد وششم قرآن بنام (الانسان) هست .

درآن سوره خداوند درآیهٔ سیزدهم میگوید :

وجزائهم بما صبروا جنةوحریرا .»

یعنی : « چون صبر کردند بر گرسنگی وتشنگی (مقصود گرسنگی وتشنگی روزه است) خداوند بپاداش این عمل آنها را وارد بهشت می‌کند وبرآنان حریر (ابریشم) میپوشاند.»

درآیهٔ چهاردهم همان سوره خداوند میگوید :

متکئین فیهما علی الارائك لایرون فیها شمساً ولازمهریرا .»

یعنی :«کسانی که به بهشت میروند در آنجا به تختها تکیه میزنند ونه احساس گرما مینمایند نه احساس سرما .»

در آیهٔ پانزدهم خداوند میگوید :

« ودانیة علیهم ظلالها و ذللت قطوفها تذلیلا» .

یعنی : « در آن بهشت سایهٔ درخت ها برآنها نزدیك می‌شود (یعنی سایهٔ درخت ها روی آنان می‌افتد) وچیدن میوه‌ها برسکنهٔ بهشت بسیارآسان می‌گردد . » فصاحت این آیه راکه پانزدهمین آیهٔ سورهٔ (الانسان) است مااروپائیان نمیتوانیم ادراك کنیم فقط یکعرب میفهمد که دراین چندکلمه چقدرفصاحت بکاربرده شده ووقتی این نوع آیات را بالحن خوش برای اعراب بدوی که بالفطره سخن شناس بودند وفصاحت را استنباط می‌کردندوتحت تأثیر کلام برجسته و زیبا قرار میگرفتند ، می‌خواندند طوری در روح آنها جا میگرفت کـه فراموش نمی‌نمودند. »

در آیهٔ نوزدهم همان سوره خداوند می گوید:

ویطوف علیهم ولدان مخلدون اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤاً منثورا» .

یعنی :« برای خدمت کردن بکسانی که ساکن بهشت هستند پسرانی که همه عنفوان جوانی را حفظ خواهند کرد (یعنی پیوسته جوان خواهند بود) می گردند وتو (ای محمد) اگر نظر بآنها بیندازی تصورمیکنی که آن پسران جوان مانند مرواریدهائی هستند که تازه از صدف خارج شده (یعنی چون مروارید) میدرخشند .»

اگر تمام آیات این سوره راکه مربوط است به لذائذ بهشت و همچنین سایر آیات قرآن را درخصوص خوشی‌های بهشتیان بنویسیم طولانی میشود .

خداوند درآن آیات به مسلمین واز جمله اعراب بادیه که پیغمبرمیخواست آنها رابا مسلمین متحدکند می گفت که شما دربهشت البسهٔ حریر خواهید پوشید و شرابی که چون کافور دارای طبع سرد است وبا عطرزنجبیل معطر گردیده خواهید نوشید وزن های زیبا که درهمه وقت دوشیزه خواهند بود باشما بسرخواهند برد .

زن زیبا درزندگی عرب بادیه ، بسیار اهمیت داشت وبعد از لذت سیری ورفع عطش بزرگترین لذت وسعادت عرب بادیه این بودکه بازنی‌زیبا بسرببرد .

زن برای بعضی از اعراب بادیه حتی از آب و شترگرانبهاتر بود زیرا بعضی از آنها ، چون پیوسته در بیابان بسر می‌بردند و بشهر نمی‌آمدند نمی‌توانستند زن بگیرند . پاره‌ای ازآنها هم بعد ازآمدن بشهربضاعت نداشتندکه ازدواج کنند .

درعربستان بعضی‌ازمردهای بادیه، جز مادر خود زن دیگررا نمی دیدند بطوری که نمیتوانستند فرض کنندکه زنی دیگر دارای چه شکل میباشد و اتفاق میافتادکه برخی از بادیه نشینان ، بمناسبت اینکه دسترسی بزن نداشتند بدون اینکه ازدواج کنند ، بسن پیری میرسیدندوزندگی را بدرودمی گفتند .

لذا نباید حیرت کرد چرا درقرآن ، هروقت صحبت از لذات بهشت میشود خداوند روی زن‌های زیبا (برای‌مردان) وپسران زیبا (برای زنان) تکیه مینماید .

در هرحال اعجاز تأثیر قرآن ، مرتبه‌ای دیگر آشکار شد و اعراب بادیه بامید اینکه ببهشت بروند حاضر شدندکه ازگرفتن باج از سکنهٔ مکه خودداری نمایند و در عوض با محمد(ص) و مسلمین متحدگردند و چون اینموضوع ازلحاظ تأثیر آیات قرآن و شخصیت خود محمد(ص) با اهمیت است ما درصفحات آینده بیشتر راجع بآن صحبت خواهیم کرد .

محمد (ص) برای اینکه قبایل بدوی را با مسلمین متحدکند با شصت تن از مسلمین که همه داوطلب بودند براه افتاد .

این مرتبه فرماندهی نیروی کوچك داوطلب را خود محمد (ص) عهده‌دار بود و این بارنیز مسلمان‌ها اسب نداشتند وبا شترمسافرت میکردند .

محمد(ص) بعد ازخروج ازمدینه نیروی خود را بسوی منطقهٔ قبیلهٔ غفاربرد .

قبیلهٔ غفار اولین قبیله است که اسلام را پذیرفت .

ده سال قبل از آن تاریخ ابوذرغفاری که راهزن بود ازعمل خود پشیمان شد و اسلام آورد و راهزنی را ترك کرد ومحمد (ص) اورا به قبیله اش فرستاد تا اینکه افراد آن قبیله را بسوی اسلام ارشاد نماید .

درظرف ده سال تمام افراد قبیلهٔ غفار مسلمان شدند وازراهزنی دست کشیدند .

مسکن قبیلهٔ غفار سرزمینی بود بین مدینه و (یمبو) ومحمد(ص) قبل ازاینکه به سرزمین غفار برسد در منطقهٔ موسوم به(ابوه) توقف کرد برای اینکه قبر مادرش (آمنه) آنجا بود .

وقتی پیغمبر اسلام بنزدیك قبرمادرش رسید ازشترپیاده شد وبطرف‌قبررفت .

مسلمین که متوجه شده بودند آنجا قبر مادرپیغمبر است توقف کردند و فقط عمربن‌الخطاب که درآن‌سفریکی از داوطلبان بود با محمد تا نزدیك قبررفت .

محمد (ص) مقابل قبرزانوزد وسر را برقبرنهاد وبگریه درآمد .

درآن تاریخ پنجاه سال ازمرگ (آمنه) مادرمحمد(ص) میگذشت ولی پیغمبر اسلام مثل طفلی که تازه مادررا ازدست داده باشد میگریست .

زیرا رنجهائی راکه مادرش برای بزرگ کردن اومتحمل گردیده بودبیاد می‌آورد.

وقتی محمد (ص) متولدشد پدرش عبدالله زندگی را بدرود گفته و (آمنه) دیگرشوهر ونان‌آورنداشت وآن‌زن‌محمد(ص) رابا یتیمی بزرگ کرد تا اینکه خود نیززندگی‌را بدرود گفت .

محمد(ص) بالای قبر مادر بیاد سختی‌های دورهٔ کودکی خود افتاد و بخاطر آورد که تا وقتی مادر داشت تحمل هرگونه سختی‌برایش‌آسان بود .

زیرا مادرش (آمنه) وقتی‌که طفل بخانه برمیگشت اورا تسلی میداد ودست‌ها و پاها وصورتش را می‌شست وغذائی را هم که فراهم کرده بود مقابلش مینهاد ووی‌را تشویق مینمود که غذا بخورد .

اما بعداز اینکه (آمنه) ازجهان رفت محمد (ص) بکلی تنها ماند ووقتی از صحرا با

پای برهنه بخانه برمی گشت کسی نبود که دست و پاها وصورتش را بشوید و دستی ازمحبت برسر آن طفل یتیم بکشد ، حتی کسی نبود که منتظر مراجعت او باشد .

کیست که انتظار مراجعت یك طفل یتیم را که پدرومادر ندارد بکشد وقبل ازمراجعت برایش غذا وآب فراهم نماید که وقتی برگشت غذا بخورد وسیر آب گردد .

آن قدر محمد(ص) بالای قبر مادر گریست که عمر بن الخطاب که می گفتند ابلیس از وی میترسید وصدایش مانند صدای رعد بود گفت یامحمد(ص) این قدر گریه مکن زیرا نزدیك است که من هم بگریه درآیم

چند نفر از مورخین اسلامی مثل ابن سعد و بخاری وابن هشام نوشته اند که وقتی محمد(ص) سررا ازروی قبر مادر برداشت عمر بن الخطاب ازاو پرسید یا محمد(ص) چرا اینقدر گریه میکنی ... ببین چشمهای من نیز اشك آلود شده است .

درهرحال ، آنقدر پیغمبر اسلام بالای قبر مادر گریست که مردی چون عمر بگریه درآمد یا نزدیك بود بگریه درآید .

پس از اینکه محمد(ص) ازقبر مادر وداع کرد قبل ازاینکه به قبیلهٔ غفار برسد بسرزمین (ودان) رسید که قبیلهٔ (بنودمره) در آن زندگی می کردند و هیچیك از افراد قبیلهٔ مزبور مسلمان نبودند .

قبیلهٔ (بنودمره) یکی از شعب غفار بشمار می آمد ومحمد(ص) مدت یکهفته برای مذاکره باسران قبیلهٔ مزبور در (ودان) توقف کرد .

بعداز یکهفته ، براثر مذاکراتی که محمد(ص) باسران قبیلهٔ مزبور کرد وآیات قرآن را برای آنها فرو خواند یك پیمان نظامی بین مسلمین و قبیلهٔ (بنودمره) نوشته شد وممهور گردید واین اولین پیمان نظامی است که بین مسلمین ویك قبیلهٔ بدوی منعقد شد . درآن پیمان محمد(ص) بنام فرستادهٔ خداوند وپیغمبر مسلمین تعهد کرد که اگر قبیلهٔ (بنودمره) مورد حمله قرار بگیرد بحمایتشان برخیزد ودر صورتی که محمد (ص) احتیاج بکمك آنها داشته باشد قبیلهٔ مزبور می باید بکمك محمد (ص) برخیزند .

قبیلهٔ (بنودمره) طبق پیمان مزبور مجاز نبود که کاروان های مکه را از سرزمین خود عبوردهد .

سرزمین (ودان) که مسکن قبیلهٔ (بنودمره) بود با مدینه سه روز راه وبامکه ۹ روز راه فاصله داشت .

تصورمی شود آنچه سبب گردید که قبیلهٔ مزبور با محمد (ص) متحد شود همین بود که می دید که مکه دوراست ومدینه نزدیك .

ولی با اینکه‌مکه دور بود طایفهٔ(قریش) در مکه ، نیرومند بودند و قبیلهٔ (بنودمره) از (قریش) حساب می‌برد .

آنچه سبب شدکه قبیلهٔ مزبور جانب (قریش) را رهاکند و جانب محمد(ص) را نگاه دارد وعده‌ای بودکه محمد(ص) باعضای‌قبیلهٔ مزبور داد وگفت اگرشمابامسلمین متحدشوید ببهشت خواهید رفت .

اعضای قبیلهٔ (بنودمره) چون شنیدندکه بهشت سرزمین سعادت جاوید است وکسی‌که آنجارفت پیوسته سعادتمند خواهد بودپیشنهاد محمد(ص) را برای اتحاد جنگی پذیرفتند .

زیرا بهشت جائی است‌که اگرانسان قدم بآنجا بگذارد تا پایان دنیا با خوشی و کامرانی زیست خواهدکرد ولذا هرفداکاری دنیوی ، برای اینکه انسان بتواند به بهشت برود جائز است .

چون دورهٔ عمرانسان دراین جهان‌کوتاه می‌باشد و در این دورهٔ‌کوتاه هم پیوسته با مشقت بسرمی‌برد .

امادر بهشت عمرجاوید و سعادت همیشگی خواهد یافت و فروختن دنیابعقبی مشروط براینکه انسان ببهشت برود معامله ایست‌که ازهمه جهت بنفع انسان است .

بعد از اینکه محمد (ص) پیمان جنگی مزبور را با قبیلهٔ (بنودمره) بست عازم قبیلهٔ غفارگردید .

قبیلهٔغفار ، امروز درعربستان هست‌وکلنل (لورنس) انگلیسی‌که تصور می‌کنیم‌محتاج معرفی نیست وهمه اورا می‌شناسند و در جنگ جهانی اول میخواست‌که تمام ملل عرب را متحدکند ویك‌کشور عربی‌بزرگ بوجودبیاورد درجنگ اول‌جهانی مدتی در منطقهٔ‌سکونت قبیلهٔ غفاربسربرده‌است .

کلنل (لورنس) درخاطرات خود می‌نویسد افراد قبیلهٔغفار ، امروز ازلحاظ روحیه واخلاق ، همان هستندکه درچهارده قرن‌قبل‌ازاین درصدر اسلام بودند .

آنهاهرچه‌را سفیدیاسیاه ، خوب‌یابد ، صدق یاکذب میدانند ودر مقیاس‌های روحی و نظری آنهاحدوسط وجود ندارد .

کلنل (لورنس) اعضای قبیلهٔ غفار را یکی از پاك‌ترین قبایل اعراب می‌داند و چون در زندگی افراد قبیلهٔ مزبور حد وسط وجود نداشت ، قبل از اسلام راهزنی می‌کردند و بعد از اسلام ، همهٔ مردان و زنان پرهیزکار شدند و حتی یك بار بفکرهم نیفتادند که راهزنی نمایند .

اعضای قبیلهٔ غفار طوری در بجا آوردن احکام دین اسلام دقیق و سخت‌گیربودندکه

اگر یکی از آنها مرتکب گناهی میشد خود نزد پیغمبر میرفت و بگناه خود اعتراف میکرد بدون اینکه کسی از گناهش اطلاع حاصل کرده باشد .

یکی از بزرگان قبیلهٔ غفار بعد از اینکه مسلمان گردید مرتکب زنای محسنه شد یعنی با زنی رابطهٔ نامشروع پیدا کرد که وی شوهر داشت .

هیچ کس عمل مزبور را ندید تا اینکه مرتکب زنای محصنه مشمول مجازات شرعی شود و اگر هم میدید نمیتوانست برمرتکب تهمت بزند مگر اینکه چهار نفر شهادت بدهند که آن عمل را درحین ارتکاب دیده‌اند یعنی گناه آن مردوزن، جرم مشهود بوده است .

ولی مردی که مرتکب عمل مزبور شده بود با اینکه میدانست سنگسار خواهد شد زیرا هر کس مرتکب عمل زنای محصنه می‌شد بین یهودیها ومسلمین سنگسار میگردید نزد پیغمبر رفت وخود را متهم کرد و گفت من مرتکب این گناه شده ام و باید مجازات شوم وپس از اینکه محقق شد که خللی در عقلش راه نیافته یعنی از روی جنون بدروغ خود را متهم نمی‌کند ، بمجازات رسید .

مرتبه‌ای دیگر دریکی ازجنگها چون شمارهٔ شترکم بودوتمام سلحشوران نمیتوانستند سوار شوند محمد (ص) عده ای از جنگجویان مسلمان قبیلهٔ غفار را مرخص کرد و گفت شما به قبیلهٔ خود بروید چون نمیتوانیم شما را بمیدان جنگ ببریم .

مردان قبیلهٔ غفار وقتی فهمیدند که ازرفتن به میدان جنگ محروم شدند بگریه درآمدند وطوری میگریستند که گوئی زنهای فرزند مرده هستند واز آن روز مسلمین اسم قبیلهٔ غفار را بشوخی (بنوالبرکه) گذاشتند یعنی (قبیلهٔ گریان).

محمد (ص) با قبیلهٔ غفار نیریك پیمان جنگی بست ودرعهدنامه موافقت حاصل شد که اگر قبیلهٔ مزبورمورد حمله قرار گرفت مسلمین ازآن دفاع کنند وهرگاه مسلمین احتیاج بکمك قبیلهٔ غفار داشتند ، آن قبیله بنفع مسلمانها و علیه دشمنان اسلام وارد در جنگ گردند .

بعدها قبیلهٔ غفار طوری مورد اعتماد پیغمبر اسلام قرار گرفت که پیغمبر در یکی از مسافرتها که میبایدازمدینه برود(ابوذرغفاری)را بجای خودمأمور رتق وفتق امورمسلمین کرد.

پس ازاینکه پیمان اتحاد جنگی بین مسلمین وقبیلهٔ غفار بسته شد پیغمبر اسلام سرزمین آن قبیله را ترك کرده و راه قبیله‌ای موسوم به جهینه را پیش گرفت ، قبیلهٔ مزبور در منطقهٔ کوهستانی(ردوه) واقع درولایت (یمبو) سکونت داشت وآن قبیله نیز با مسلمین متحدشدوافراد

قبیله جزومسلمین متعصب گردیدند ودر مدینه بخرج وزحمت خود مسجدی ساختندکه‌دومین مسجد مسلمین شد (باستثنای مسجد قبا) .

پیغمبر اسلام بمسافرت ادامه داد وخود را بسرزمین قبیلهٔ(بنومدلیج)رسانید .

این همان قبیله است که وقتی‌محمد(ص)ازمکه به مدینه مهاجرت میکردرئیس‌آن قبیله موسوم به (سراقة‌بن مالك) خواست محمد (ص) را دستگیر نماید تا اینکه بتواند جائـزهٔ دستگیری‌اش را از قریش دریافت نماید و سه‌مرتبه اسب اوهنگامی‌که بطرف محمد (ص) میرفت توقف کردوهرقدر (سرقه)به اسب رکاب کشید مرکوبش ازجای تکان نخورد .

با اینکه‌افرادقبیلهٔ(بنومدلیج)بت‌پرست بودندمحمد(ص) رابا محبت واکرام پذیرفتند وموافقت‌کردندکه باوی یك پیمان اتحاد جنگی ببندند ودر سنوات بعد (سراقة‌بن‌مالك)که مسلمان شد یکی از سرداران برجستهٔ اسلام‌گردید .

پیغمبر اسلام از انعقاد پیمانهای جنگی با چهار قبیلهٔ مذکور در فوق رضایت خاطر حاصل‌کرد برای اینکه هرچهار قبیله در منطقه‌ای قرار داشت‌که‌کاروان های مکه ، می‌باید ازخاك بعضی ازآنها عبورنمایند وچون آنها متحداسلام بودندبرای‌ممانعت ازعبورکاروانهای مکه بمسلمین‌کمك می‌کردند .

وقتی محمد (ص) بمدینه مراجعت‌کرد یك خبرناگوار باطلاعش رسید و آن این بود که‌درغیاب اویك عده شترسوارکه همه سوار برشترهای سریع‌السیربودند به فرماندهی مردی موسوم به (ابن‌جبیر) به مدینه حمله ورشدند وبعضی ازخانه‌هارا سوزانیدند وقسمتی ازاموال مسلمین را بغارت بردند ومعلوم شدکه سواران مزبور ازطرف (قریش) فرستاده‌شده‌اند.

بعدازاین حمله پیغمبراسلام‌متوجه شدکه جنگ بین مسلمین وبت پرستان‌قریب‌الوقوع خواهد بود .

موضوع ماه حرام و حملهٔ عبدالله بن جحش

درماه نوامبرسال ۶۲۳ میلادی یعنی‌دردومین سال هجرت ، پیغمبراسلام تصمیم گرفت که درنقطه‌ای که(قریش) انتظارحملهٔ مسلمین راندارند ضربتی برآنها بزند .

کاروان های مکه که از سرزمین مدینه عبور می‌کرد ، بقدری نیرومند بودکه در آن موقع که تازه قبایل‌بدوی بامسلمین پیمان اتحادبسته بودند نمی‌توانستند جلوی‌آنهارابگیرند زیرا هرکاروان بطورمتوسط دوهزاروپانصد مردجنگی‌داشت .

این بود که در ماه نوامبرسال ۶۲۳ میلادی ، پیغمبر اسلام هشت تن ازمسلمین را انتخاب کردکه یکی از آنها (عبدالله‌بن‌جحش) بود و فرماندهی هفت نفردیگررا بر عهدهٔ اوگذاشت .

محمد(ص) نامه‌ای‌را نویسانید وسرنامه رابست‌وآن‌را به(عبدالله‌بن‌جحش) داد وگفت بسوی نجد (یعنی‌سرزمین بلند) برو ودرآنجا بعد از اینکه بچاه‌آب‌رسیدی وشتران‌خودرا آب دادی این نامه رابگشا وآنچه درآن نوشته‌عمل‌کن .

(عبدالله بن‌جحش)که مثل تمام مسلمین دستور پیغمبر اسلام را بادقت بموقع اجرا می‌گذاشت دوروز درامتداد مغرب‌حرکت‌کردتا اینکه بچاه‌آب‌رسید و درآنجا شتران‌خودرا سیراب کرد و نامه راگشود .

عبدالله مشاهده‌کردکه محمد(ص) در آن‌نامه باو دستور داده است‌که در سرراه مکه به‌طائف درمحل‌موسوم به(نخله) جلوکاروان مکه‌را بگیرد .

(عبدالله‌بن جحش) همینکه‌ازمضمون نامه‌مطلع شد باتفاق هفت نفردیگربعد از دو هفته راه‌پیمائی درپایان ماه رجب به(نخله) رسید .

تصورمی‌کنم‌که این‌منطقه برای‌کسانی‌که این بحث‌را خوانده‌اند بدون سابقه‌نباشد.

گفتیم (نخله) همان جاست که ابراهیم در آنجا بسوی شیطان سنگ انداخت که او

را براند ودور کند و در آن عصر مجسمهٔ یکی از بت‌های معروف عربستان (منات) را در آنجا نصب کرده بودند .

(نخله) همان‌جاست که وقتی محمد (ص) را از (طائف) راندند هنگام شب بآنجا رسید وبه‌خواندن قرآن مشغول‌شد وباخدای خود راز ونیاز کرد وآنچه می‌گفت طوری تأثرآور بود که جن‌ها یعنی افراد نامرئی صحرا اسلام آوردند .

شبی که محمد (ص) بآنجا رسید مردی بود که اعراب وی را خل(باکسر حرف خ و سکون لام ـ مترجم) می‌خواندند یعنی مطرود .

وقتی آن عده بآنجا رسیدند شش نفر بودند زیرا دو نفرشان درراه گم شدند واز دیگران جداماندند یکی موسوم به(سعدبن‌وقاص) ودیگری بنام (عتبة‌بن‌غزوان) .

شش مسلمان دیگرمأمور بودندکه در (نخله) بکاروانی که از (طائف) می‌آمد و به (مکه) میرفت حمله‌ورشوند ولی وقتی آنجارسیدندکه ماه رجب بود یعنی یکی از چهار ماه حرام درمکه .

باید دانست که ماه های حرام در تمام عربستان یکی نبود و هرمنطقه بمناسبت فصل گشایش بازار عمومی ماه‌های حرام مخصوص داشت ودرمکه ماه‌های حرام عبارت بودازماه یازدهم ودوازدهم یعنی ذیقعده‌وذیحجه وماه‌اول یعنی‌محرم وماه هفتم‌سال یعنی‌رجب‌المرجب.

ماه رجب علاوه بر اینکه ماه حرام بود ماه حج کوچك یا حج عمره بشمار می‌آمد و زوار عرب در آن ماه برای حج عمره ، با اطمینان به‌مکه می‌رفتند و زیارت میکردند .

(عبدالله‌بن جحش) وقتی‌با افراد خود وارد (نخله) شد ، یك‌روز بانقضای ماه رجب مانده بود .

درهمان روزکاروانی که از(طائف) می‌آمد تابه مکه‌برود وبارش کشمش‌وشراب‌وپوست بودوارد (نخله) شد .

کاروانیان وقتی وارد نخله شدند تصمیم گرفتند که فقط‌قدری استراحت کنند وبراه بیفتند تا اینکه قبل از انقضای ماه رجب یعنی قبل از یك شبانه روز دیگر ، خود را به مکه برسانند .

آنهامیدانستندکه تایك روز دیگرماه رجب منقضی می‌شود وهرگاه قبل ازانقضای‌آن

ماه خود را بمکه نرسانند ممکن است درصحرا مورد حمله قراربگیرند. (عبدالله بن‌جحش) متحیر بودچه‌کند ؟

اگردر(نخله)بکاروان مکه حمله میکردحون‌هنوزیك‌شبانه روزبانقضای‌ماه رجب‌مانده بودبرخلاف اصول معتقدات اعراب رفتارمی‌نمود زیرا درماه رجب وهکذا درماههای‌ذیقعده وذیحجه ومحرم ، نمیبایدکسی مبادرت به جنگ‌کند وراهزنان هم درآن چهار ماه مزاحم مسافرین وکاروانیان نمی‌شدند .

ممکن بودکه (عبدالله‌بن‌جحش) کاروان مکه را بعدازاینکه از (نخله) حرکت‌کرد ، تعقیب نماید تابعد ازانقضای ماه رجب، بقافله حمله‌ورشود .

ولی‌حون بین (نخله) ومکه فاصلهٔ زیاد وحودنداشت (عبدالله بن‌جحش) می‌دانست‌که یك شبانه روز دیگر کاروان مزبور وارد سرزمین مکه (کـه حرم بود) خواهدگـردید و وی نخواهد توانست در آنحا هم به کاروان حمله ور شود برای این‌که در (حرم) جنگ حرام است .

ازطرف دیگر (عبدالله بن‌جحش) می‌دانست‌که دستبرد زدن بکاروان مزبور خدمتی است درراه خدا. برای‌اینکه اشراف مکه‌که کاروان هم مال‌آنها بودمدینه را تحت‌محاصرهٔ اقتصادی قرارداده، مسلمین راگرفتارگرسنگی‌کرده بودند وتاآن موقع، مسلمین‌نتوانستند معاملهٔ متقابل‌کنند ومانع ازوصول کالا به مکه‌شوند .

(عبدالله‌بن‌جحش)بالاخره بین رعایف حرمت ماه رجب و لزوم مبارزه درراه خدا، شق اخیررا پذیرفت وتصمیم بحمله‌گرفت ومسلمین به‌کاروانیان‌که چهار نفروازطایفهٔقریش بودند حمله‌کردند .

یکی از آن چهارنفرکشته شد ودوتن اسیرگردید و چهارمی‌گریخت و مسلمین کالا و شتران کاروان را بتصرف در آوردنـد و شخصی‌که مبادرت بقتل آن مرد قـریش کـرد موسوم بود به وقیدبن عبدالله و این مرد اولین مسلمانی است کـه در راه خدا مرتکب قتل شد .

مردی‌که‌گریخته بود خودرا به مکه رسانید وشرح واقعه راگفت وسکنهٔ مکه‌درصدد برآمدندکه مسلمین را دستگیرکنند ولی‌ازعهدهٔ دستگیری‌آنها برنیامدندومسلمانها باشتران وبارآنها خود را بمدینه رسانیدند .

اما نه فقطدرمکه صدای‌اعتراض مردم بلندشد بلکه درمدینه نیزبت پرستان ویهودیها بانگ اعتراض را بلندکردندوعلیه محمد(ص) شروع به‌بدگوئی‌نمودندوگفتند این‌مردخود-را خداپرست می‌داند ولی احترام ماه رجب‌راکه از طرف خداوند حرام شده است رعایت

نمی‌نماید و امر میکندکه درمـاه رجب که ماه متارکـه است مسلمین بکاروان مکه حمله ور شوند .

ماههای حرام درقسمت‌های مختلف عربستان از جمله درمکه و مدینه دارای احترام زیاد بود وهیچکس بطوری که گفتیم (حتی راهزنان) در ماههای حرام به قوافل و مسافرین حمله نمیکردند .

بطورکلی در جزیرةالعرب قوانین (راجع بهر چه بود) به سختی و بدون استثناء اجرا می‌شد .

زیرا اگرعرب بدوی قوانین را بسختی وبدون استثناء اجرا نمی‌کرد نمی‌توانست‌در سرزمین عربستان زندگی کند .

در بعضی ازبادیه‌های جزیرةالعرب یك کوزه ثروتی بشمار می‌آمدکه اگر بسرقت می‌رفت غیر قابل جبران بود وبهمین جهت درعربستان مجازات سارق این شدکه دستش را قطع نمایند وبی‌چون وچرا دست سارق را قطع میکردند وگرنه نمیتوانستند مال‌خودرا در قبال سارقین حفظ نمایند .

قانون ماههای حرام نیز ازمختصات زندگی مردم جزیرةالعرب ناشی می‌شد .

قسمت‌هائی‌وسیع ازسرزمین عربستان (ازجمله‌مکه) خشك ولم یزرع بودومردم‌برای معاش مجبور بودندکه ازمناطق قابل‌کشت و زرع خواربار ومواد خام وارد کنند ودرعوض مصنوعات خود را بآن مناطق صادر نمایند .

لذا احتیاج مبرم به تجارت داشتند وتجارت‌هم ادامه نمی‌یافت مگر با رفت و آمـد کاروانها .

ولی‌چون‌اعراب بدوی گرسنه بودندکاروانهای مزبور برای‌آنها یك لقمهٔ چرب‌بشمار میآمد وچون ازمرگ بیم نداشتند بکاروانها حمله‌ورمی‌شدندواموال بازرگانان‌وشتران‌آنها را می‌بردند .

این‌بودکه اعراب قانونی‌وضع کردندکه طبق‌آن هرسال چندماه‌جنگ‌ودستبردممنوع باشد وآن قانون را پذیرفتند .

ولی عبدالله بن‌جحش‌که در ماه رجب بکاروان مکـه حمله کرد قانون مزبور را زیر پاگذاشت .

احترام ماههای حرام درعربستان طوری ضروری بودکه دشمنان خونین در ماههای حرام اسلحه برزمین می‌نهادند ودرخانهٔ‌کعبه‌کنار یکدیگربت‌های خود را می‌پرستیدندوبعد ازاینکه ماههای‌حرام‌منقضی می‌گردیدبجنگ می‌پرداختند .

درمکه چند نفراز اشراف عهده دار تنظیم ماه‌های حرام بودند و همینکه ماه ذیقعده شروع می‌شد رئیس آنها واردخانهٔ کعبه می گردید وباصدای بلند می گفت «ماه حرام شروع شدودورهٔ متارکه‌فرارسید ، وبعد ازاین کسی‌نباید بادیگری بجنگدونزاع کند وتمام‌دشمنی‌ها و مشاجرات باید موقوف گردد.»

همین‌شخص ، درپایان شهورحرام وارد خانهٔ کعبه می گردید واطلاع می‌دادکه دورهٔ حرمت منقضی شد ومردم می‌توانند مشاجرات ومخاصمات خودرا از سربگیرند .

باید دانست که اعراب بر خلاف آنچه ما تصور می‌کنیم فقط از تقویم قمری تبعیت نمیکردند بلکه تامدتی از تقویم شمسی نیزپیروی می‌نمودند وهرسه سال یکمرتبه ، سال را سیزده ماه حساب می‌نمودند .

باین ترتیب‌که اعراب مدت دوسال دوازده ماه داشتند ودرسال سوم دارای سیزده‌ماه میشدند وماه سیزدهمین را (ماه‌خالی) (ماه‌صفر) می‌خواندند .

ماه خالی یا ماه صفردر آغاز از اسامی ماه‌های دوازده‌گانه نبود بلکه بطوریکه از نامش پیداست ماه زائد بشمار می‌آمد ودرآن موقع عرب‌ها دارای دوماه محرم بودند یکی محرم‌الحرام و دیگری محرم الحلال ورفته رفته در سالهائی‌که دوازده ماه داشت ماه صفر جای دومین ماه محرم راگرفت .

در هرحال بعد از اینکه مسلمین با اموال و شترهای کاروان وارد مدینه شدند حتی محمد(ص) از اینکه مسلمانها درماه رجب به‌کاروان مکه‌حمله‌ورشدند ملول گردید و دستور دادکه اموال‌کاروان را بانبارببرند تا بعدتکلیف آن معلوم شود .

طوری پیغمبراسلام ازاین واقعه متأثر گردیدکه گفت نقض مقررات متارکهٔ جنگ‌یك واقعهٔ بزرگ بوده‌است .

ولی خداوند برای اینکه به پیغمبرخود بگویدکه نباید برای واقعهٔ مزبور متأثرشود این آیه راکه آیهٔ دویست‌وپانزدهم سورهٔ بقره است برمحمد(ص) نازل‌کرد .

«یسئلونك عن الشهر الحرام قتال فیه ، قل قتال فیه کبیر و صدعن سبیل الله و کفر به والمسجدالحرام و اخراج اهله منه اکبرعندالله والفتنة اکبرمن‌القتل ... الی آخر آیه .»

یعنی : «ازتو (ای‌محمد) (ص) ازماه حرام وقتال درآن ماه سؤال می‌کنندوتوبگوکه درآن ماه‌جنگ‌کردن یك‌امربزرگ (یك‌گناه‌بزرگ) است زیرا مانع از این می گرددکه مردم راه خود رابرای رفتن‌به‌کعبه ومراجعت‌ازآن بپیمایندوکسی‌که‌مانع‌از رفتن‌مردم‌بکعبه شودبخداکفران‌کرده‌است امادرنظرخداوند ، ممانعت ازورودمردم‌به‌مسجدالحرام یااخراج

مردم از مسجدالحرام از جنگ کردن در ماه‌های حرام وخیم‌تر است . (ای محمد) تولید فتنه کردن (یعنی محمد ومسلمین را ازمکه اخراج نمودن) بدتر از قتال درماه حرام میباشد.»

تمام این آیه که درسورهٔ بقره خوانده می‌شود مفصل است وخداوند دراین آیه ، قانون سابق را درخصوص ماه‌های حرام تأیید کرد ولی گفت بدتر از قتال درماههای حرام این است که (قریش) پیغمبر اسلام و مسلمین را ازخانهٔ کعبه اخراج کردند یا مانع ازاین شدند که آنها بخانهٔ کعبه بروندو یامبادرت به فتنه نمودند (کلمهٔ فتنه معانی متعدد دارد ودر اینجا، مقصود خداوند از فتنه همانا نفی بلد ودور کردن ازوطن است).

این آیه اضطراب پیغمبر اسلام را از بین برد چون دانست که متارکهٔ جنگ درماه رجب نزد خداوند وخیم نبوده است و نیز پیغمبر اسلام بعد از دریافت این آیه متوجه شد که در هرمورد که می‌باید دستورخداوند در راه پیشرفت دین اسلام بموقع اجرا گذاشته شود نقض مقررات مربوط بماه‌های حرام جائز است .

یك کمیسیون ازمکه بمدینه آمد ، تااینکه درخصوص استرداد شتران وکالای کاروان واسراء باپیغمبر اسلام مذاکره کند .

پیغمبر شتران وکالارا پس نداد ولی هریك از دو اسیررا درقبال دریافت هزار وششصد درهم بنفع مسلمین مسترد داشت ویکی ازآن دونفر مسلمان شد ونخواست که ازمدینه خارج شود وبمکه برود واین واقعه سبب خوشوقتی مسلمین گردید .

تاکتیك جنگی محمد در جنگ بدر

شنیدنی است

شش هفته بعد از اینکه مسئلهٔ حملهٔ مسلمین به‌کاروان مکه در (نخله) حل شد (عیون) یعنی چشم‌ها و باصطلاح امروز جاسوسان مسلمین خبر دادندکه یك کاروان بزرگ متشکل از دوهزارشترکه پنجاه‌هزار دینارکالا حمل میکند بسرزمین مدینه نزدیك میشودکه ازآنجا بگذرد وبمکه برود وقافله سالارآن‌کاروان (ابوسفیان) است .

تمام خانواده‌های مکه و بطریق اولی خانواده های (قریش) در آن کاروان ذی نفع بودند وانتظار ورودش را میکشیدند .

چند روز قبل از اینکه کاروان مزبور بسر زمین مدینه برسد دختر عبدالمطلب که غیب‌گوبوددرکوچه‌های مکه بمردم خبردادکه بزودی یك بدبختی بزرگ برای‌تمام سکنهٔ مکه پیش خواهد آمد وآن بدبختی ممکن است تا چند روز دیگر حتی سه روز بعد بوقوع بپیوندد .

برای سکنهٔ مکه‌که همه بازرگان بودند بدبختی بزرگ این بودکه پول خودرا از دست بدهند وچون میدانستندکه دخترعبدالمطلب دربسیاری ازمواقع پیش‌گوئی‌هائی درست گفته حدس زدند ممکن است خطری برای‌کاروان پیش بیاید .

وقتی یك کاروان مکی از راه دور به مکه نزدیك میشد یك پیك سوار بر ماده شتر سریع‌السیر سه‌چهار روز زودتر از ورودکاروان خودرا بمکه می‌رسانید تا اینکه مژدهٔ آمدن کاروان را بدهد، درمکه پیك مزبوررا (زائل‌کنندهٔ مو) میخواندند وعلتش‌این‌بودکه وقتی آن پیك میآمدزنهای مکه‌که انتظارمراجعت شوهران خود را باآن‌کاروان میکشیدندصورت را بوسیلهٔ بند انداختن ازموهای زائد مصفی‌مینمودند وهکذا موهای بدن‌رازائل میکردندو خودرا میشستند وعطر دردسترس مینهادندکه برخویش بسایند تا بتوانند بخوبی ازشوهران پذیرائی‌کنند.

سکنهٔ مکه بخودگفتندکه اگرکاروان بطورعادی بمکه نزدیك میشد پیك‌کاروان‌میباید اکنون بشهر رسیده باشد .

پس بدون تردید واقعه‌ای ناگوار اتفاق افتاده که پیك نتوانسته بیاید و مژدهٔ نزدیك شدن کاروان را بدهد.

درمکه سازمانی بود ، که وظیفه داشت اخبارمهم راکه عام‌المنفعه است باطلاع‌مردم برساندوآن سازمان دارای یك عده جارچی بودموسوم به مؤذن .

مؤذن‌ها درکوچه‌های مکه براه میافتادند یا درچهار راهها میایستادند وبا صدای بلند اخبار جدیدرا باطلاع مردم میرسانیدند .

اما درآن‌روز وقتی مؤذن درکوچه‌های مکه بانگ انداخت تا مردم را ازخبرجدید بیاگاهاند مردم دیدندکه وی‌سواربرشتری شده‌که جهاز شتر زیرشکم‌آن حیوان‌قرارگرفته ولذا مؤذن برپشت شتر(بدون‌جهاز) سوار است ولباس خودرا معکوس دربرکرده وموهایش پریشان بنظرمیرسد واز دوگوش شتراوخون میریزد زیرا هردوگوش شتررا بریده‌اند.

صورت مؤذن هم گل‌آلودبود واومثل‌کسی‌که قصدنوحه سرائی داشته باشد فریادمیزد ای‌افرادطایفهٔ قریش‌آگاه باشیدکه‌کاروان‌مکه درمعرض خطرنابودی قرارگرفته‌برای‌اینکه محمد عزم‌کرده است که‌کاروان مکه راموردچپاول قراربدهد وهرکس‌که غیرت‌وتعصب‌دارد باید آمادهٔعزیمت‌وقتال‌شودوشما نبایدبگذاریدکه محمدکاروان مکه را موردغارت‌قراربدهد.

درمکه رسم‌بودوقتی‌مؤذن می‌خواست‌که یك خبربسیارناگواررا باطلاع مردم برساند خود را بشکلی در می‌آوردکه‌شکل ظاهرحاکی‌ازاین‌باشدکه حامل یك خبربسیاربداست.

بعدازاینکه مؤذن واردکوچه‌های مکه شدچند نفر دیگرکه آنهاهم مؤذن بودندپیاده اما با صورت‌گل‌آلود وعریان واردکوچه‌های مکه‌شدند وآنها را منادی عریان‌می‌خواندند.

عریان بودن منادیان حاکی‌ازنزدیك شدن یك بدبختی‌بزرگ بودوآنها طوری‌فریاد میزدندکه‌گوئی در همان لحظه مسلمین مشغول تصرف اموال وشتران‌کاروان مکه هستند و مردم را تحریص مینمودندکه بدون لحظه‌ای درنگ برای نجات دادن مکه براه بیفتند .

درظرف‌چندساعت نهصدوپنجاه مردوهفتصدشترویك صداسب برای‌عزیمت‌آماده‌گردید.

علاوه برمردهای مکه عده‌ای اززن‌های آن شهرهم‌که ازنیامدن (نتاف) یعنی قاصدی که باید مژدهٔکاروان را بدهد مضطرب بودند خودرا برای حرکت آماده نمودند .

(نتاف) در زبان عربی یعنی(زائل‌کنندهٔ مو) وگفتیم‌که وی پیك کاروان بودکه چند روزقبل‌ازآن‌واردمکه می‌شدتابزنها بشارت بدهدکه شوهرانشان بزودی واردخواهندگردید که آنها هم موهای زائدرا بزدایندوخودرا برای پذیرائی ازشوهران آماده‌کنند .

زن‌های مکه‌که آمادهٔ حرکت شدند تصمیم‌گرفتندکه تا مدینه بروندودرمیدان جنگ

حضور بهم برسانند ومردان خودرا تحریص به‌قتل عام مسلمین کنند .

علاوه برمردان سلحشور وشترها واسبان ، درظرف چندساعت در شهرمکه ، دویست وپنجاه هزار درهم (یك‌ربع‌میلیون‌درهم) پول‌نقد برای هزینهٔ جنگ جمع‌آوری‌شد .

تا آن موقع اتفاق نیفتاده بودکه مدتی‌کم یك چنان پول‌گزاف از طرف بازرگانان پرداخته شود زیرا تاآن وقت بازرگانان مکه منافع خودرا آنگونه درخطرندیده بودند .

ولی‌آن موقع‌متوجه شدندکه خطرمسلمین برای بازرگانان‌مکه یك‌خطرمهلك‌گردیده واگربزودی دفع خطرنکنند رفت وآمد کاروانهای آنها متوقف خواهد شد و از حیزهستی ساقط خواهند گردید .

محمد (ص) درمدینه نیروی خودرا برای حمله بکاروان مکه‌که میباید ازسرزمین‌مدینه بگذرد آماده‌کرد .

نیروی پیغمبراسلام سیصد وسیزده مرد بودکه همه‌داوطلب بشمار می‌آمدند .

دربین (انصار) یعنی در بین مسلمین مدینه دو قبیله وجود داشت به نامهای (اوس) و (خزرج) و از هریك از دو قبیله هفتاد مرد داوطلب شدندکه با محمد (ص) بروند و جلوی کاروان مکه را بگیرند .

بنابراین یکصد وچهل تن از نیروی سیصد و سیزده نفری محمد (ص) جزو (انصار) بشمار می‌آمدند وبقیه(مهاجر) بودندیعنی از مسلمینی محسوب می‌گردیدندکه ازمکه‌بمدینه مهاجرت‌کردند .

مسلمین برای سیصد وسیزده مردبیش از هفتاد شترو دو اسب نداشتند و پیغمبردستور دادکه برهرشتردومرد بنشینند وبقیه پیاده‌بروند وبعد ازچند ساعت آنهائی‌که برشترسوارند فرود بیایند تا اینکه پادگان‌که حسته شده‌اند سوارشوند .

وقتی محمد(ص) باقشون سیصدوسیزده نفری اسلام وهفتاد شترحرکت‌کرد دو اسب هم داشت و اولین باربودکه مسلمین با اسب (دواسب) بیك‌مأموریت جنگی می‌رفتند .

روز هفدهم‌ماه رمضان‌ازسال دوم هجرت مطابق سال ٦٢٤ میلادی محمد(ص) باقشون کوچك خود در وادی (بدر) واقع درفاصلهٔ بیست‌کیلومتری جنوب غربی مدینه‌منتظرآمدن کاروان مکه بود ولی‌کاروان نه درآن‌روزآمد نه روزهای دیگر .

چون در مدینه غیراز مسلمین عده‌ای یهودی زندگی می‌کردند ونیزعده‌ای‌از منافقین (که نه طرفدار مسلمانها بودندنه مخالف‌آنها) بسرمیبردند و این‌دودسته بوسیلهٔ عوامل‌خود

به (ابوسفیان) قافله سالار کاروان مکه اطلاع دادند که محمد(ص) قصد دارد بکاروان حمله نماید واوهم راه را تغییرداد واز راه دورتر(ولی بدون‌خطر) بسوی مکه‌رفت .

کاروان‌مکه ، به وادی (بدر) نیامد ولی بجای کاروان نهصدوپنجاه مردجنگی مکه با سرعت نزدیك می‌شدند ومأمورین اکتشاف قشون اسلام دونفراز آنهاراکه جزوطلایهٔ قشون مکه بودند دستگیر کردند ونزدمحمد(ص) آوردند .

محمد(ص) ازآن‌دونفر تحقیق کرد ومعلوم‌شدکه یك‌قشون نهصدوپنجاه نفری باسرعت بآن منطقه نزدیك می‌شود .

پیغمبراسلام دستورداد که آن دونفررا بعنوان اسیرنگاه دارند و بعد خطاب بمسلمین گفت‌من‌تصورمی‌کنم همانگونه‌که بکاروان‌مکه اطلاع داده‌اندکه از اینجا عبورنکند در خود مکه نیزآمادگی ما را برای حمله بکاروان به اطلاع طایفهٔ (قریش) رسانیده‌اند و اکنون نهصدوپنجاه نفراز آنها بفرماندهی ابوجهل بهما نزدیك می‌گردند .

مامی‌توانیم از اینجا به مدینه برگردیم ولی مراجعت ما بمدینه مارا نجات نخواهد داد برای اینکه قشون مکه درخود مدینه بما حمله‌ورخواهد شدومارا بقتل‌خواهدرسانید .

پس بهترآن است که ما در اینجامنتظرقشون مکه باشیم زیرا اینجا برای جنگ‌بهتر از شهرمدینه است وما دراین‌وادی بیش‌از مدینه شانس موفقیت داریم .

وادی بدر سرزمینی است که قسمتی ازآن خاك وقسمتی دیگرسنگلاخ وشن زاراست .

وادی مزبور بین دورشته‌کوه واقع شده که‌کوه شرقی را به اسم (**العدوة‌القصوی**) می‌خوانندوکوه غربی‌را (**العدوة‌الدنیا**) نام‌گذاشته‌اند ویك رشته‌کوه هم به‌اسم (**اسفل**) در جنوب‌وادی قرارگرفته‌که درصدر اسلام‌چند چشمه‌داشت وکاروانهای مکه درآنجاتوقف می‌کردند تا از آب چشمه‌ها استفاده نمایند . بعداز این‌که پیغمبراسلام تصمیم‌بجنگ‌گرفت مصمم‌شدکه جای قشون را تغییربدهد .

تا آنموقع مسلمین درمدخل‌شمالی وادی (بدر) انتظارآمدن‌کاروان مکه‌رامی‌کشیدند وبعد از این‌که معلوم‌شدکه کاروان مکه‌نخواهدآمد پیغمبراسلام بمسلمین گفت‌که باید مکان را تغییرداد و برویم ودر دامنهٔ‌کوه (اسفل) موضع بگیریم‌تا اینکه منابع آب‌را تحت‌اختیار داشته باشیم ونگذاریم‌که سپاه دشمن از آب استفاده‌کند .

دستورمحمد(ص) بموقع اجرا گذاشته‌شد و مسلمین از شمال وادی (بدر) بجنوب آن منتقل‌شدند و در دامنهٔ کوه (اسفل) موضع گرفتند ومنابع آب را اشغال کردند .

در آنجا محمد(ص) خطاب بمسلمین گفت تا امروز اعراب ، در جنگها ، انفرادی می‌جنگیدند وجنگ‌تن‌بتن را ترجیح میدادند وهر کس می‌کوشید با تنهائی ابرازشجاعت کند تا بجلوه درآید ودیگران اورا (برز) بشناسند .

ولی ما در این جنگ برای خدا پیکارمی‌کنیم نه برای خودمان و خداوند دلیری و جانفشانی یکایك مارا می بیند واگردر راه خدا جان فداکردیم‌بما پاداش می‌دهد و مارا به بهشت خواهدبرد .

دیگراینکه شمارهٔ سربازان مادراین‌جنگ یك‌سوم سربازان‌مکه است واگرانفرادی بجنگیم نابود خواهیم شد اما هرگاه دسته‌جمعی پیکار نمائیم امید پیروزی داریم .

سپس‌پیغمبراسلام تاکتیکی را بمسلمین آموخت‌که تقریباً هزارسال قبل از آن تاریخ (فیلیپ) پدراسکندر مقدونی تاکتیك مزبوررا ابداع‌کرده ودرزبان یونانی آن‌را (فالانژ) می‌خواندند (باسکون دوحرف‌آخر ـ مترجم)

(فالانژ) عبارت از این‌بودکه سربازان‌کنارهم می‌ایستادند بطوری‌که تهی‌گاه هریك ازآنها برتهی‌گاه دیگری میچسبید وبعد صف‌آنها خم‌می‌شد وبشکل مثلث یا مربع یا دایره درمی‌آمد .

درآن مثلث یامربع‌یادایره ، روی‌تمام سربازان بیك طرف یعنی بسوی دشمن بود و پشت‌آنها ، بداخل مثلث‌یامربع و دایره .

در نتیجه دشمن نمی‌توانست ازعقب بآنها حمله‌کند برای اینکه بهرطرف‌که میرفت روی سربازان مواجه می‌گردید .

این تاکتیك نظامی‌را در میدان‌جنگ بزبان یونانی (فالانژ) می‌گفتند وبهمین‌مناسبت واحدهای نظامی یونان قدیم‌هم (فالانژ) خوانده شده است.

محمد (ص) پیغمبراسلام برای‌اولین مرتبه‌درتاریخ جزیرةالعرب این تاکتیك نظامی را وارد عربستان‌کرد و درجنگ (بدر) مورد استفاده قرار داد وازشجاعت مسلمین گذشته آنچه سبب پیروزی‌مسلمانها درجنگ (بدر) شدهمین تاکتیك بدون‌سابقهٔ جنگی (بدون‌سابقه درعربستان) بود .

بعداز اینکه پیغمبراسلام تاکتیك جنگ بصورت فالانژ را بمسلمین آموخت (ولی‌این

کلمه وارد زبان‌عربی نشده است) آنهارا طرف خطاب‌قرار داد و گفت فرار شما درجنگ بدون فایده‌است .

زیرا اگرفرارکنید چاره ندارید جزاینکه بمدینه بروید ودرآنجا یهودیها ومنافقین شمارا دستگیرخواهندکرد وتسلیم‌قریش خواهند نمودوبقتل خواهند رسانید .

آنوقت محمد(ص) این‌آیه ازقرآن راکه امروز آیهٔ چهاردهم از سورهٔ هشتم قرآن موسوم به (انفال) است باصدای بلند ولحن خوش خواند :

«یا ایهاالذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفاً فلا تولوهم الادبار و من یولهم یومئذ دبره الامتحرفاً لقتال او متحیزاً الی فئة فقد باء بغضب من‌الله ومأواه جهنم وبئس‌المصیر.»

یعنی: «ای‌کسانی‌که ایمان آورده‌اید زمانی‌که چشم شما بدشمن‌کثیرافتاد نبایدبرای فرار از آنها پشت بخصم‌کنید زیرا پشت بدشمن‌کردن‌گناهی بزرگ است مگراینکه پشت کردن برای اغفال خصم‌باشد وبخواهند بازباو حمله‌کنند یا ازدسته‌ای از نیروی‌دوست‌بسوی دسته‌ای دیگرازهمان نیرو بروند (که‌دراین‌صورت پشت بدشمن‌کردن جائزاست) و در غیر اینصورت مسلمان فراری دچارغضب خداوند خواهدشدو در جهنم مأوی خواهدگرفت وجای بداست‌جهنم.»

(فالانژ)های سپاه‌اسلام‌که درآن روزبوسیلهٔ‌محمد(ص) بوجودآمدمثلث بودوسه پرچم درسه ضلع آن دیده می‌شد .

محمد (ص) درآن‌روز ازخودنبوغ نظامی (درجزیرةالعرب) نشان داد زیرا سه دستهٔ مثلث شکل بوجود آوردکه هریك ازآنها مکمل وپشتیبان دیگری بود وخصم ازهرطرف‌که حمله می‌کرد بیکی ازاین‌دسته‌ها برخورد می‌نمود ودرعین حال هردسته پشتیبان دستهٔ دیگر محسوب می‌شد .

درهر(فالانژ) یعنی درهردستهٔ مثلث شکل یك‌پرچمدار دیده می‌شد .

پرچمدار (فالانژ) اول علی‌بن‌ابیطالب پسرعموی محمد(ص) بودکه پرچمی سفیددر دست داشت و روی‌پرچم نقش یك‌عقاب‌بنظرمیرسید .

پرچم (فالانژ) دوم را مصعب‌بن عمیریکی از مهاجرین بدست‌گرفته بود و پرچمدار فالانژ سوم یکی از انصار بشمار می‌آمد .

پس از اینکه خاطرپیغمبراسلام ازحیث تقسیم بندی نیرو آسوده شد شروع به صحبت

کردو گفت ای‌مسلمین اگرفاتح شوید به‌بهشت خواهیدرفت وهرگاه بقتل برسید چون‌درراه حداشهید شده‌اید بازجای شمادرجنت حواهد بود. هیچیك ازکسانی‌که دربهشت بسرمیبرند میل‌ندارندکه باین‌جهان برگردند مگرآنهائی‌که دراین دنیا درراه خدا بـدرجهٔ شهادت رسیده‌اند وآنهاآرزو دارندکه باین‌جهان‌برگردند تا اینکه برای دومین مرتبه درراه خدا بدرجهٔ شهادت برسند زیرا میدانندکه خداوند دربهشت چه‌پاداش بآنها خواهد داد.

وقتی آفتاب بافق مغرب نزدیك‌شد قشون مکه نمایان گردید ولی‌چون شب فرامیرسید نه مسلمین‌میخواستند بجنگند نه قشون مکه بفرماندهی ابوجهل .

هنگام شب پیغمبر اسلام حای اردوی مسلمین را تغییر داد تا اینکه روزبعد ، طوری قرار بگیرند که‌آفتاب از طـرف جلو بچشم های آنها نتابـد تا اینکه دیـدگان آنها را خیره کند .

این ابتکارات حکایت‌از این می‌کندکه‌محمد(ص) ازفن جنگ اطلاع داشته‌ومانمیدانیم که‌آن مرد بزرگ فن‌حنگ را درکجاآموخته بود .

درآن‌شب ، محمد(ص) به مسلمین گفت همه غیراز نگهبانان که بنوبه عوض می‌شوند بخوابید تادر بامداد فردا برای جنگ آماده باشیدومن ازخداوند استغاثه می‌کنم‌که قلوب شماراآرام‌کندکه بتوانید بخواب‌بروید، وبـدیـن‌مناسبت خداوند درآیـهٔ دهم سورهٔ هشتم قرآن میگوید :

«اذیغشیکم النعاس امنةمنه وینزل‌علیکم من‌السماء ماءلیطهرکم‌به ... الی‌آخرآیه . »

یعنی: «بخاطر بیاورید زمانی راکه‌ازخوف دشمن نمیتوانستید بخوابید اماکمك‌الهی شمارا آسوده خاطرکرد و بخواب رفتید و خداونـد ازآسمان بر شما آب (یعنی باران) نازل‌کرد تاشما را تطهیرکند و آن آب برای‌شمافایده‌ای دیگر هم داشت وآن‌اینکه زمین مستور از ماسه را بشکلی در می‌آوردکه هنگام جنگ پاهای شما روی ماسه نمی‌لغزید . تا آخر آیه ».

درآن شب مسلمین‌بااینکه‌کنار دشمن بودند طوری‌آسوده خاطر شدند وخوابیدندکه حتی بعداز نزول باران ازخواب بیدار نگردیدند .

خداوند بطوری‌که در قرآن میگوید درآن شب برمسلمین باران بارید تا اینکه‌آنها را تطهیرکند وروز بعد، پای سلحشوران اسلام روی ماسه‌که زمین را درآن منطقه پوشانیده بود نلغزد .

یك عده ازمورخین مسلمان نوشته‌اندکه جنگ(بدر) در بامداد روز جمعه هفدهم ماه رمضان درسال دوم هجرت روداد .

اگر جنگ(بدر) دربامداد جمعه هفدهم ماه‌رمضان شروع شده باشد لازمه‌اش‌این‌است که محمد(ص) وسربازانش زودتر ازروز جمعه‌یعنی روزپنج شنبه بمیدان جنگ رسیده‌باشند چون تردیدی وجود نداردکه سربازان مسلمان، یك‌شب درمیدان جنگ خوابیدند .

وهرگاه روزجمعه هفدهم ماه رمضان واردمیدان جنگ شده باشند ، ناگزیر، جنگ (بدر) دربامداد روز شنبه هیجدهم شروع شده است .

انسان حیرت‌میکند چگونه محمد(ص) که سربازانش یك‌سوم سربازان قشون‌مکه‌بود، جرئت‌کردکه باقشون مکه درمنطقهٔ (بدر) پیکارکند.

سربازان مکه ترسونبودندکه‌تصورکنیم محمد(ص) میاندیشید همینکه مسلمین مبادرت بحمله نمایند آنها خواهندگریخت .

آنها هم عرب بدوی بودندوذاتاً شجاعت داشتند ومیتوانستند شمشیر بزنند ودرعرصهٔ کارزار بدون بیم ازمرگ بکشند یاکشته شوند .

آن‌دوره مثل این دوره نبودکه یك ارتش‌کوچك بااستفاده ازنیروی‌آتش قوی‌بتواند یك ارتش نیرومند را از پادرآورد .

سلاح طرفین متشابه بود وفقط بعضی ازسربازان از حیث بنیهٔ جسمی ونیروی عضلات بردیگران‌مزیت داشتند.

لذا شمارهٔ سرباز، درمیدان جنگ خیلی مؤثر بود ودرتمام جنگها،هرفرمانده ارتش می‌کوشید بفهمدکه فرمانده خصم چند سرباز دارد .

باز اگرمحمد(ص) درجنگ (بدر) از حیث ساز وبرگ جنگی‌برتر ازقریش‌بودشاید تصورمیشدباتکای سازوبرگ خویش باقریش جنگید .

ولی‌درآن جنگ، سربازان‌مکه‌هفتصد شترویکصد اسب‌داشتند ومحمد(ص) دارای‌هفتاد شتر و فقط دواسب بود .

لذا شك‌نیست‌که محمد(ص) درجنگ (بدر) بخداوند ایمان‌واتکاء داشت‌ومی‌دانست‌که خداوند اورا یاری‌خواهدکردونخواهدگذاشت‌که ارتش بت‌پرستان مکه‌قشون‌کوچك‌مسلمین رااز پا درآورد .

هرمسلمان‌که درجنگ (بدر) شرکت‌کرد مثل پیغمبر خود مؤمن بود که خداوند مسلمانها را تنهاگذارد وانگهی همه میدانستندکه اگرکشته شوند ، مستقیم به بهشت‌میروند.

ازایمان قوی گذشته تاکتیك جنگی محمد (ص) درپیکار (بدر) که درعربستان بدون سابقه بود مسلمین رافاتح نمود.

دربامداد روزجمعه هفدهم یاشنبه هیجدهم ماه رمضان محمد (ص) می‌دانست که اگر شکست بخورد هم‌مسلین نابود خواهند شد هم‌اسلام .

هنوز اسلام‌آن قدر توانا نشده بودکه بتواند یك‌شکست بزرگ راتحمل نمایدواگر درآن روزمحمد (ص) ومسلمین‌شکست میخوردند اسلام از بین میرفت .

درعربستان رسم‌بودکه رؤسای قشون درموقع جنگ، ازمنطقه‌ای واقع در برآمدگی جنگ رااداره می‌نمودند وآن‌منطقه رادرعقب میدان جنگ انتخاب میکردند .

محمد(ص) فرمانده جنگ بدربالای یك‌تپهٔ‌کم‌ارتفاع قرارگرفته بود وازآنجا میدان جنگ رااز نظر می‌گذارنید واوامر صادر می‌کردوآن محل فرماندهی را اعراب(عریش) می‌خواندند.

درآغاز جنگ‌که اندکی بعداز طلوع آفتاب شروع شد فریقین طبق سنت دیرین اعراب شروع بخواندن اشعاری کردند که موضوع آن مربوط به تحقیر خصم و تجلیل دوستان بود .

بعد ازخواندن اشعار ازارتش قریش (سه‌برز) یعنی سه‌مرد مبارز خارج‌شدندوخودرا بوسط دوسپاه رسانیدند .

یکی ازآن سه‌نفر، موسوم بود به عتبه پدرزن (ابوسفیان) .

دومی بنام شعیبه خوانده میشد وعموی زوجـهٔ ابوسفیان بشمار می‌آمد .

نام مبـارز سوم (الولید) واخ‌الزوجهٔ (ابوسفیان) بود .

آن‌سه‌نفر بعدازاینکه وسط دوسپاه رسیدند شمشیر خود را بلندکردند وبانگ زدند : «هل‌من مبارز» یعنی‌کیست‌که بمصاف‌ما بیاید ؟

سه نفر ازمسلمین مدینه‌که جزو (انصار) بودند قدم بجلو نهادند و جواب دادند که ما برای نبرد با شما حاضریم .

سه مبارزقریش پرسیدند شما اهل‌کجا هستید ؟

آنها جواب دادندکه اهل مدینه هستیم .

سه‌مرد (قریش) گفتندکه ما شما را نمی‌شناسیم ولذا نمی‌توانیم با شما مبارزه کنیم ما از اشراف مکه میباشیم وکسانی‌که برای نبرد باما قدم بجلو میگذارند میباید از اشراف مکه باشند .

(عمر بن‌الخطاب) باصدای رعدآسای خود گفت مسلمین با هم متساوی هستندوهیچیك ازآنها بردیگری ترجیح ندارد .

آن سه‌نفر گفتند مافقط باکسانی مبارزه می‌کنیم که اهل مکه باشند وآنهارا بشناسیم.

محمد(ص) بانگ‌زد وعلی‌بن‌ابیطالب (ع) پرچمدار (فالاثر)اول‌را احضار کردو گفت یاعلی توبجنگ (الولید) برو .

آنگاه (حمزه) عموی خودو (عبیدبن‌حارث) را هم احضار نمود وامر کردکه آن دو نیز بجنگ دونفردیگر بروند .

سه سلحشور مسلمان وقتی مقابل سه مبارز قریش رسیدند قبل از آغاز پیکار شروع بخواندن رجز کردند .

رجز عبارت‌بود ازمعرفی شخص، ازطرف خوداو وبعد ازآن خواندن اشعاری راجع بجنگ و کشتار .

(علی) پسرعموی پیغمبر بانگ زدمن (علی‌بن ابیطالب بن عبدالمطلب) هستم و آنگاه شروع بخواندن اشعار آخر قصیدهٔ بسیار معروف (امری‌القیس الحجر الکندی) کردکه وی یکی ازارباب قلائدسبعه بودوتمام فصحای‌عرب اورا بزرگترین شاعردورهٔ جاهلیت می‌دانند وارباب قلائدسبعه هفت‌شاعر عرب‌بودندکه یکصدوپنجاه سال اشعارشان بعنوان بهترین شعر عرب ازدیوار خانهٔ کعبه آویخته بود .

(الولید) برادرزن (ابوسفیان) بعداز اینکه خودرا معرفی‌کرد شروع بخواندن جند بیت‌ازاشعار(الحرث‌الجلزةالیشکری) نمودکه اونیزیکی ازارباب قلائد سبعه بسمارمی‌آمدو آن‌وقت طرفین بهم حمله ورشدند .

جنگ اعراب باشمشیر، باجنگ اروپائیان فرق داشت .

اروپائیان وقتی شمشیربدست میگرفتند بیشتر طرف جلو یعنی نوك آن‌را مورداستفاده قرار می‌دادند واصول فن‌شمشیر زنی اروپائی برمبنای استفاده ازنوك شمشیر است .

ولی اعراب ازدم‌شمشیر استفاده می‌کردند ونوك شمشیر درجنگ زیاد مؤثرنبود.

بعضی تصورکرده‌اندکه عربها قواعدی مخصوص برای بازی شمشیر نداشتند درصورتی که شمشیرزدن اعراب هم‌با اینکه ازدم شمشیر استفاده میکردند دارای قواعد مخصوص بود وآنها مثل‌یونانیان و رومیها وسایرملل اروپائی برای اینکه بتوانند در مواقع جنگ ازشمشیرخود بخوبی استفاده نمایند مدتی‌تمرین میکردند و فنون تیغ بازی را می‌آموختند.

بکاربردن سپردرجنگ‌هاخیلی‌اهمیت‌داشت زیرا سپردرقبال ضربت‌شمشیربهترین‌وسیلهٔ دفاع بشمار میآمد .

(علی) پسرعموی پیغمبرخوب شمشیرمیزد وچابك‌تراز حریفش (الولید) بود وجنگ آن دونفربیش ازچند دقیقه بطول‌نکشید و (الولید) یك‌ضربت‌مهلك ازشمشیرعلی (ع)دریافت کرد وشاهرگ وحلقوم اوبرید وبخاك افتاد وطولی‌نکشیدکه جان سپرد .

(حمزه) هم حریف خود راکشت و (عبیدبن‌حارث) سومین مبارز اسلام‌که با پدرزن (ابوسفیان) پیکار می‌کرد مجروح شد ولی اونیزتوانست‌که حریف‌را بقتل برساند .

بدین‌ترتیب ، هرسه مبارز اسلام فاتح شدند ومسلمین این‌واقعه را بفال‌نیك گرفتندو روحیه‌شان قوی گردید .

وقتی (قریش) دیدندکه سه‌قهرمان آنهاکشته شد نیزه‌ها رابا هلهله بآسمان انداختند وگرفتند (واین‌علامت آغازجنگ عمومی‌وتن‌به‌تن آنهابود) ومبادرت به‌حمله‌ای‌شدیدکردند.

کسانی‌که حمله می‌نمودندمی‌دانستندکه دربین‌مسلمین اشخاصی هستندکه پسریابرادر یا برادرزاده یا عمویشان بشمار می‌آیند معهذا برای‌قتل مسلمین حمله‌نمودند .

تاآنروز این‌واقعه درعربستان دیده نشده‌بودکه پدربپسروبرادر و عموبه برادر زاده وبرعکس حمله نماید .

چون این اشخاص‌که خویشاوند نزدیك بشمار می‌آمدند ناگزیرازیك قبیله بودند و در جزیرةالعرب اعضای یك‌قبیله باهم نمیجنگیدند .

محمد (ص) همینکه دید جنگ عمومی آغازگردید از (قریش) یعنی محل فرماندهی فرود آمد وخودرا وسط (فالانژ) ها رسانید و شروع به‌خواندن آیات قرآن بالحن خوش کرد . آیاتی‌که‌محمد(ص) می‌خواند مربوط بودبه پاداش‌کسانی‌که درراه خدا جهادمیکنند و خداوند درآن آیات بمسلمین می‌گفت هرکس مجاهد فی سبیل‌الله باشد چه‌بکشد چه‌کشته شود ، ببهشت می‌رود .

محمد (ص) بعداز خواندن آیاتی ازقرآن فریاد زدکجاهستیدای اجدادمن و ایکاش که‌امروز ، دراینجا حضور می‌داشتید ودر راه خدا شمشیرمیزدید وکشته می‌شدید وخداوند ازاین میدان‌قتال ، مستقیم شمارا بجنت می‌فرستاد .

هیجان مسلمین براثر شنیدن آیات قرآن و اظهارات محمد (ص) طوری زیاد شدکه یکی ازآنها موسوم به(عمیر) بانك‌زد بین‌من‌وبهشت فاصله‌ای جزچندگام‌وجود نداردوازصف

(فالانژ) خارج گردید و بطرف سربازان مکه حمله‌ورشد ولی دریك لحظه احاطه‌اش کردند وبقتلش‌رسانیدند .

محمد(ص) بانگ زدتوصیه‌های مرا فراموش‌نکنید وبرای رفتن به‌بهشت ازصف‌خارج نشوید چون‌اگرشما خودرا ازصف‌خارج کنید ، بت‌پرستان برشما غلبه خواهندکرد .

افراد طایفهٔ (قریش) طبق روش‌خود بتنهائی می‌جنگیدند وهرکس می‌اندیشیدکه‌خود در میدان جنگ فاتح‌شود واهمیت نمیدادکه رفقای اوچه می‌کنند .

ولی‌محمد (ص) در روز وشب قبل‌به مسلمین گفته‌بودکه شما برای‌خود شمشیرنمیزنید تا اینکه خواهان افتخار باشید . شمابرای خدا شمشیرمیزنید واحتیاج به‌خودنمائی ندارید وبعداز اینکه وظیفهٔ جنگی خودرا بانجام رسانیدید به‌جنت خواهیدرفت .

این‌بودکه‌مسلمین‌برای‌اینکه‌کشته شوندوزودتر به‌بهشت بروند ازصف خارج‌نگردیدند.

گفتیم‌که مسلمین دارای‌سه (فالانژ) بودند یعنی سه‌واحد نظامی بشکل مثلث داشتند .

این‌سه واحدبهم‌اتکاء داشت ودرهرواحد مسلمین طوری قرارگرفته‌بودندکه‌سربازان مکه نمی‌توانستند ازهیچ طرف خودرا به‌پشت آنان برسانند .

هریك از(فالانژ)های‌سه‌گانه دارای علامت مخصوص بودکه دروسط‌جنگ ، مسلمین، هم‌کیشان خودرا بشناسند وآنها رابا خصم‌اشتباه‌نکنند .

می‌گویندکه یك(فالانژ) دارای سرپوش‌زرد و (فالانژ) دیگر دارای سرپوش سبزبود و در فالانژسوم ، مردها پربرسرزده بودند و از جمله (حمزه) چند پرشترمرغ برسرزده بود که براثروزش باد تکان میخورد .

روایت می‌کنندکه وقتی پیغمبر اسلام متوجه گردیدکه قشون (قریش) خیلی فشار می‌آورد به‌پسرعمویش علی(ع) پرچمدار (فالانژ) اول گفت‌که قدری خاك از زمین بردارد و باو بدهد .

علی (ع) خم‌شد ویك مشت‌خاك از زمین برداشت وبدست پیغمبرداد ومحمد (ص)خاك را بطرف سربازان قریش پاشید وگفت برویدای مردان ننگین .

بعدازآن مسلمین به‌هیئت اجتماع حمله‌کردند وهرسه (فالانژ) بحرکت درآمد بدون اینکه سربازان مسلمان ازهم جدا شوند .

حرکت فالانژهاشبیه‌بود به‌حرکت سه‌قلعه‌که براه بیفتد وسربازان‌قریش براثرتهاجم

سربازان اسلام عقب نشینی کردند .

محمد (ص) مطلع شده بود که عموی رباخوار او عباس دربین سربازان(قریش)است و بمسلمین گفت که اورا زنده دستگیر کنند .

عباس بااینکه با سربازان قریش بهمنطقهٔ (بدر) آمد بسه دلیل درجنگ شرکت نکرد و عقب سربازان دیگر قرار گرفت .

اول اینکه مردی بود صراف ورباخوار وبجنگ علاقه نداشت .

دوم اینکه نمیخواست که با برادرزادهٔ خود محمد(ص) بجنگد .

سوم اینکه زوجهٔ اومسلمان بشمار می‌آمد وزنش به عباس گفت که علیه پیغمبر اسلام و مسلمین نجنگد .

یکی ازسربازان اسلام درحالیکه با(فالانژ) خود پیش‌میرفت عباس‌عموی پیغمبررادید وشناخت وبا اینکه سربازمز بورمردی بود کوچك اندام وعباس فربه بشمارمی‌آمدعموی‌پیغمبر را بغل کرد واورا نزدمحمد (ص) آورد وخود باشتاب مراجعت نمود که جایش را درمیدان جنگ بگیرد وبه پیکار ادامه دهد .

با اینکه (ابوجهل) فرمانده سپاه(قریش) چندمستحفظ داشت مسلمین مستحفظین اوراازپادرآوردندوخودرا بابوجهل رساندند .

یکی ازسربازان اسلام باسم(معادبن‌ـعمرو) یك ضرب شمشیر بپای ابوجهل زدوفرمانده سپاه (قریش) بسختی مجروح گردید ونشست(عکرمه) فرزند ابوجهل برای دفاع از پدربه (معادبن‌ـعمرو) حمله‌ورشدوطوری شمشیرخودرا انداخت که دست راست (معاد) ازآرنج قطع گردید وازپوست آویزان شد .

کوچکترین اثر ناراحتی(ازدرد) درقیافهٔ (معادبن‌عمرو) مشاهده نشد واوبا دست چپ دست راست خودراکند ودوراانداخت وگفت (درراه خدا) .

آنگاه باهمان دست خم گردیدوشمشیرش راکه بزمین‌افتاده بودبرداشت وبجنگ‌ادامه داد وچندلحظه‌بعد، یکی دیگرازسربازان‌اسلام، (ابوجهل)فرمانده قشون (قریش)راکشت.

بعد ازقتل ابوجهل افراد قشون(قریش) روحیهٔ خودرا ازدست دادندو بوحشت‌افتادند زیرا مشاهده‌کردند با اینکه شمارهٔ افراد آنها خیلی بیش ازمسلمین است‌نمی‌توانند صفوف آنهارابشکافند.

آنوقت‌مبادرت‌بعقب نشینی کردندوچون‌عقب‌نشینی آنها برای‌تجدیدجنگ‌نبود، باید گفت

که‌مبادرت بفرار نمودند،هفتاد نفرازجنگجویان(قریش) که همه بت پرست بودندبقتل‌رسیدند ولاشهٔ آنها درمیدان جنگ باقی‌ماند .

علاوه برابوجهل عده‌ای ازبزرگان قریش ازجمله پدرزن وبرادر زن ابوسفیان کشته شدند .

درجنگ (بدر) با اینکه شمارهٔ سربازان اسلام‌یك‌سوم سربازان(قریش) بودمسلمین بیش ازچهارده کشته ندادند .

جنگ بدرکه با پیروزی‌کامل مسلمین خاتمه یافت خیلی بتقویت روحیهٔمسلمانها کمك کردودرآن جنگ یك قشون‌کوچك باتکای ایمان خود وتاکتیك نوظهور محمد(ص)توانست قشونی‌راکه سه برابراوبود شکست بدهد .

یکی ازسربازان مسلمین بعداز خاتمهٔ جنگ وفرارسربازان (قریش) درمیدان‌جنگ بحرکت درآمد تا اینکه‌کشتگان‌را ازنظربگذراند .

آنمرد مسلمان باسم (عتبةبن‌ربیعه) خوانده میشد وازاین جهت‌کشتگانرا از مد نظر می‌گذرانیدکه می‌دانست‌که همه اهل مکه هستند وچون خود اواهل مکه‌بود وجزومهاجرین محسوب می‌گردید میخواست ببیندکه‌آیاآنها رامی‌شناسد یانه ؟

ناگهان جنازهٔ یکی ازسربازان مقتول توجه اورا جلب نمودوخم شد وقدری‌جنازه‌را نگربست وبعدبرخاست وآثار اندوه ازقیافه‌اش‌آشکارشد .

چند لحظهٔ دیگرمحمد(ص) ازآنجا عبورکرد و (عتبةبن‌ربیعه) را دید و مشاهده‌کرد که غمگین‌است وباوگفت عتبه‌غمگین مباش‌زیرا خداوندامروزمسلمین را فاتح‌کرد .

عتبه با انگشت بطرف جنازه‌ای‌که مقابل اوبود اشاره‌کرد وگفت من برای این‌مرد غمگین هستم زیرا پدرم می‌باشد .

محمد(ص) وقتی دانست‌که عتبه مقابل‌جنازهٔ پدر ایستاده از مرگ پدراوراتسلی‌دادو عتبه‌گفت یا محمد من ازاین متأسف می‌باشم‌که امیدواربودم روزی بیایدکه پدرم متنبه‌شودو دست ازبت پرستی‌برداردو اینك‌که جنازهٔ اورا دیدم‌متأسف‌شدم‌که چرا بدون قبول‌دین‌اسلام ازجهان‌رفت .

شرح جنگ (بدر)که به تفصیل‌درکتاب (ایام‌العرب) نوشته‌شده امروز هم مثل‌گذشته یکی ازوقایع تاریخی بزرگ‌اسلام میباشد .

درجنگ (بدر) مسلمین برای اولین مرتبه دریك جنگ فاتح شدند ولذت پیروزی را چشیدند و دانستندکه با داشتن ایمان و پیروزی از تاکتیك جنگی صحیح یك قشون کوچك

می‌تواند بریك‌قشون بزرگ غلبه نماید.

مسلمین بقیهٔ اوقات آن روز را صرف دفن اموات خودکردند واجساد مشرکین‌یعنی سربازان قریش را درچاه بدرانداختند.

قبل‌ازاینکه جنگ (بدر) شروع شود محمد(ص) بمسلمین گفت احساد سربازان را مثله نکنید ودست یا پا یا سایر اعضای بدن آنها را برای حفظ یادگار قطع ننمائید زیرا همانطورکه درزمان حیات باید بزندگان احسان‌کرد بعدازمرگ‌هم باید نسبت باموات احسان نمود.

هنگامی‌که اجساد مسلمین را درقبر میگذاشتند محمد گفت‌که قبرها را دریك ردیف قرار بدهید ودقت نمائیدکه ظاهر قبرها خوب وزیبا باشد.

یکی از مسلمین گفت یا محمد اگرظاهر قبرها خوب وزیبا نباشد آیا تصور میکنی‌که اموات را ناراحت‌کند؟

محمد(ص) گفت اموات‌را ناراحت نمیکندبلکه زندگان‌را ناراحت می‌نماید ومشاهدهٔ یك قبر ویران وزشت یکی از مناظر غم‌انگیز می‌باشد.

اولین مرتبه که اسرای جنگی از ترحم برخور دار شدند

بعد ازاینکه اموات مسلمین بخاك سپرده شد پیغمبر اسلام تصمیم گرفت که بموضوع اسیران جنگی رسیدگی نماید.

درجنگ (بدر) هفتادتن از ارتش (قریش) را اسیر کرده بودند.

در جزیرةالعرب اسیر متعلق به سربازی بود که وی را درمیدان جنگ دستگیر کرده است.

سربازی که یکی از سربازان خصم را اسیر کرده بود میتوانست اورا بقتل برساند یا اینکه ببازار برده فروشان ببرد وبفروشد یا اینکه بردهٔ خودکند.

وقتی میخواستنداسیر را بقتل برسانند دودست اورا ازپشت می‌بستند ووی‌رامینشانیدند ودنبالهٔ طناب دست‌ها طوری بیك تیر بسته میشدکه اسیر نتواندبگریزد.

بعد شمشیری بدست می‌گرفتند وازعقب یك ضربت شدید روی گردن محکوم وارد می‌آوردند وسر ازبدن جدا می‌گردید وخون فواره می‌زد.

درآن روزهم بعدازاینکه اموات دفن شدند محمد(ص) از مسلمانها پرسیدکه با اسراء چه می‌کنید؟

(عمربن‌الخطاب) با صدای بلندگفت همه را بایدگردن زد.

ابوعبیده گفت اسیران را باید زنده سوزانید.

ابوبکر پیشنهادکردکه باسیران اجازه بدهندکه باکسان خود درمکه مربوط شوند و ازآنها بخواهندکه فدیه‌ای‌برای آزادی اسیر بپردازند.

محمد (ص) این پیشنهاد را پذیرفت‌ودر آن روز وروزبعد ازطرف پیغمبر اسلام آئین نامه‌ای برای اسیران جنگی وضع‌شدکه تصورمی‌کنم اولین‌آئین نامه‌ایست‌که درجهان برای اسیران جنگی وضع شده وتوصیه گردیدکه با اسیران بخوبی رفتارکنند.

قبل ازاینکه محمد(ص) آئین نامهٔ مربوط باسیران جنگی را وضع نماید هرکس‌که

سربازی را در میدان جنگ اسیر می‌کرد می‌توانست هرطورکه میل‌داشت اورا به‌قتل برساند ولو زنده بسوزاند .

در عربستان اسر جنگی ملك طلق اسیرکننده بود و اگرکسان اسر می‌توانستند که فدیهٔ او را بپردازند وی آزاد می‌شد وگرنه از طرف اسیرکننده بفروش میرسید یا مقتول میگردید .

محمد (ص) در آئین نامه‌ای که جهت رفتار با اسیران جنگی وضع کرد مقرر داشت فدیه‌ای که باید جهت آزادی اسیران جنگی پرداخته شود متناسب است با میزان بضاعت کسان آنها .

وچون اکثراسرای قشون قریش دارای خانواده‌های ثروتمند هستند فدیهٔ آزادی هر اسیرجنگی چهار هزار درهم باشد .

هرگاه خانواده‌ای نتواند آن مبلغ‌را بپردازد می‌تواندبا دادن مقداری شمشیرو نیزه اسیررا آزادکند .

اسرائی‌که سواد خواندن ونوشتن دارند از پرداخت فدیهٔ نقد یا بشکل اسلحه معاف هستند وفدیهٔ آنها این است‌که ده‌طفل مسلمان‌را باسواد نمایندوبعداز آن‌آزادخواهندشد .

طبق آئین نامهٔ محمد (ص) اسیران جنگی در تمام مدتی‌که اسیر مسلمین هستند باید برایگان غذا ولباس مناسب دریافت‌کنند وکسی‌نبایدآنها را آزارکند زیرا خداوند ازآزار اسیران جنگی ناراضی خواهد شد .

درآئین‌نامه طوری حسن رفتار با اسیران جنگی مورد تأکیدقرارگرفته‌بودکه‌بعضی از جنگجویان اسلام‌که سربازان قریش‌را اسیرکرده بودند لباس و غذای خود را به آنها می دادند وجیرهٔ غذای‌خویش‌را نمی‌خوردندکه مبادا بااسیربد بگذرد وگرسنه وبرهنه‌بماند.

همین‌که خبرغلبهٔ مسلمین در جنگ (بدر) به‌مکه رسید سکنهٔ مکه تصمیم گرفتندکه با یك جنگ دیگر از مسلمین انتقام بکشند .

یکی ازکسانی‌که کمر به‌قتل محمد(ص) ومسلمین بست(ابوسفیان) بود زیرا درجنگ (بدر) یك پسر او وپدرزن وبرادرزنش کشته شدند وپسردیگرش اسیرمسلمین گردیدواجبار داشت‌که چهار هزار درهم بپردازد وپسردومش را آزاد نماید .

(ابوسفیان) سوگند یادکردکه تاروزی‌که انتقام خود را ازمحمد(ص) و سایرمسلمین

نگیرد بازن معاشرت ننماید .

زوجهٔ (ابوسفیان) درحضورهمه‌سوگند یادکردکه اگردسترسی‌بقاتل پسروپدروبرادر خود پیداکند ، جگرش را ازدرون بدن بیرون خواهدکشید وخواهد خورد ونیزسوگند یاد کردکه‌هرگاه قاتلین پسروپدر وبرادرش چندنفرباشند زبان‌وگوش وبینی‌همه‌را خواهدبرید وبا آنها یك‌گردن‌بند درست‌خواهدکرد وازگردن خواهد آویخت و روز نابود شدن اسلام درکوچه‌های مکه باهمان‌گردن بندخواهد رقصید .

درحالی‌که درمکه آتش خشم علیه مسلمین زبانه می‌کشید از مدینه خبررسیدکه سکنهٔ مکه می‌توانند اسیران‌جنگی قریش‌را آزادکنند وفدیهٔ آزادی هراسیرچهار هزار درهم‌است ولذا برای آزادشدن هفتاد اسیر ، می‌بایددویست وهشتاد هزاردرهم بپردازند .

بزرگان قریش درمکه‌گفتند مانباید فدیهٔ‌اسیران را بپردازیم و آنهارا آزادکنیم . برای این‌که مسلمین بی بضاعت هستند اما وقتی دویست و هشتاد هزار درهم فدیهٔ آزادی هفتاد اسیررا دریافت نمودند با بضاعت خواهند شد و ما نباید بدست خود مسلمین فقیررا با بضاعت‌کنیم .

ولی خانواده هائی‌که اسیری نزد مسلمین داشتند ، پیش بزرگان (قریش) از جمله (ابوسفیان) استرحام‌کردند وخواستند بآنهااجازه داده شودکه فدیه‌را بپردازند وپدریاشوهر یابرادریاپسرخودرا آزادکنند .

بزرگان‌قریش موافقت‌کردندکه فدیه‌برای آزادی اسیران پرداخته‌شود . یکی از اسیران جنگی‌موسوم بودبه (ابوالعاص) وآن‌مردبرادرزادهٔ (خدیجه) زوجهٔ‌اول پیغمبراسلام بشمار می‌آمد وبا (زینب) دخترمحمد(ص) ازدواج‌کرده بود .

زینب‌دخترمحمد(ص)که میخواست شوهرش‌را ازدست مسلمین‌آزادکند سه‌هزار درهم پول‌نقد فراهم‌کرد ولی نتوانست‌که هزاردرهم دیگررا فراهم‌نماید ودرعوض دوقطعه جواهر راکه هزاردرهم ارزش داشت باسه‌هزار درهم پول‌نقد فرستاد وگفت (ابوالعاص) شوهرم‌را آزادکنید .

وقتی‌پول نقد وجواهررا نزد محمد (ص) آوردند پیغمبراسلام دیدکه یکی از آن دو گوهرعبارت است ازگردن‌بند (خدیجه) زوجهٔ اول او (وگفتیم تاروزی‌که خدیجه در حال حیات بود محمد (ص) همسردیگراختیار نکرد) .

بعدازاین‌که (خدیجه) زندگی‌را بدرودگفت‌محمد(ص) آن‌گردن‌بندرا به‌زینب‌دختر خود داد و درآن‌روز وقتی چشمش بگردن بندخدیجه‌که ازطرف‌دخترش زینب برای‌آزادی

شوهر فرستاده شده بود افتاد بگریه درآمد ، مسلمین که اطراف پیغمبر بودند وقتی دیدند محمد(ص) گریه می‌کند بسیار متأثر شدند وبعضی از آنها بدون اینکه بدانند علت گریهٔ پیغمبر اسلام چیست بگریه درآمدند.

(عمربن‌الخطاب) که دارای برجستگی بود وازحیث قامت وپهنای شانه‌ها وصدای بلند واراده وتعصب یکمرد ممتاز بشمار می‌آمد گفت یا محمد چرا گریه میکنی؟ وقتی ازچشمهای تو اشك فرو می‌ریزد قلب ما غمین می‌شود.

محمد گفت این گردن بند که‌می‌بینید گردن بند زوجهٔ من (خدیجه) بود وبعدازمرگش من‌آنرا بدخترم (زینب) دادم و او برای اینکه شوهرش راکه اسیر جنگی است‌آزاد کند این گردن بند وگوهری دیگر، وسه‌هزار درهم پول برای ما فرستاده‌که شوهرش را آزاد کنیم و وقتی چشم من باین گردن بند افتاد خدیجه وزینب را بیاد آوردم و بگریه درآمدم.

عمربن‌الخطاب،خطاب بمسلمین گفت من‌پیشنهاد می‌کنم‌که (ابوالعاص) شوهر (زینب) دختر پیغمبر بدون پرداخت فدیه آزاد شود وبا سه‌هزار درهم پول نقد ودوقطعه گوهر بمکه برگردد.

پیغمبر اسلام گفت یا عمربین من وسایرین تفاوتی وجود ندارد تا اینکه شوهردخترم بتواند بدون پرداخت فدیه آزاد شود مگراینکه درقبال آزادی (ابوالعاص) اوعهد کندکه دخترم را طلاق بدهد ووی نزد من بیاید ومسلمان شود.

مسلمین این نظریه را تصویب‌کردند وگفتند پسندیده نیست‌که دختر پیغمبر زوجهٔ یك مرد مشرك باشد.

همینطورهم‌شد و (ابوالعاص) بعدازآزادشدن ومراجعت به مکه (زینب) را روانهٔمدینه کرد ولی بطوریکه درصفحات‌آینده خواهیم‌گفت در راه واقعه‌ای ناگوار برای زینب اتفاق افتاد. یکی دیگر ازاسیران جنگ بدر، که ازخویشاوندان پیغمبر اسلام بشمار می‌آمدعباس عموی پیغمبر بودکه‌گفتیم درجنگ (بدر) یك‌سرباز قدکوتاه مسلمان اوراکه مردی بودبلند قامت وفربه اسیرکرد ونزد پیغمبر برد.

محمد مردی بود با عاطفه وترحم لذا خویشاوندان حود را دوست می‌داشت و می‌دید که عباس‌اسیر گردیده است ولی‌نمی‌توانست‌کاری برای‌اوبکند یعنی‌پرنسیپ اواجازه نمی‌داد که مساعدتی بعباس بنماید.

بعد ازخاتمهٔ جنگ هنگامی‌که نوبت باسیران جنگی رسید عباس‌گفت یا محمدمن‌یك مسلمان پنهانی بودم وتومی‌باید مراآزادکنی.

محمد (ص) گفت:

اسلام یك دین پنهانی نیست تا اینکه مسلمین درخفا مسلمان باشند، دیگر اینکه تورا درمیدان جنگ درحالیکه سلاح دردست داشته‌ای دیده‌اند وحضور تو درصف مشرکین (گو اینکه درآخرصف بودی)ودردست داشتن سلاح دلیل براینستکه‌می‌خواستی با مسلمین‌وخداوند بجنگی واینك‌که اسیر شده‌ای برای تحصیل آزادی باید فدیه بپردازی.

عباس‌که گفتیم‌ربا خوار وصراف بودحتی‌درآن‌موقع‌شغل خود را فراموش‌نکردوشروع بچانه زدن نمود تااینکه ازنرخ فدیه بکاهد ولی وقتی‌دیدکه محمد(ص)حاضر نیست‌چیزی ازفدیه‌کاسته شود اظهارکرد من‌یك مرد بدون بضاعت‌هستم‌وازعهدهٔ پرداخت فدیه برنمی‌آیم گرچه درگذشته مردی بابضاعت بودم اما در معاملات‌ضررکردم ودارائی من ازبین رفت‌و چون تو مقررکرده‌ای‌که افراد بی‌بضاعت‌فدیهٔ خود را بادادن چندین‌شمشیرونیزه‌بپردازند من‌حاضرم‌که فدیهٔ جنسی را بپردازم وخود راآزادکنم.

محمد(ص) گفت ما تحقیق می‌کنیم واگردانستیم توبضاعت نداری‌بادریافت‌فدیهٔ جنسی تورا آزادخواهیم‌کرد.

همینکه عباس دریافت‌که محمد(ص)قصداردکه راجع باموال‌اوتحقیق‌کند تابداندکه آیا استطاعت پرداخت فدیه را دارد یانه، برای پرداخت‌چهارهزار درهم آماده شد وفدیه‌را پرداخت وآزادگردید.

قبل‌ازاینکه عباس فدیه را بپردازد وآزاد شود چون جامه برای پوشیدن نداشت عریان ماند.

یك جوان‌مسلمان باسم(ابن‌ابی) برعباس رحمت‌آورد و جامه‌ای باوتقدیم‌کردکه بپوشد وپیغمبر اسلام ازآن عمل جوانمردانه لذت برد ودربارهٔ آن‌جوان دعای خیرنمود.

ده سال بعدازآن واقعه (ابی)پدرهمان‌جوان‌که ازسکنهٔ مکه وازدشمنان پیغمبر بود زندگی را بدرودگفت وکفن نداشت‌که براوبپوشانند ودفنش نمایند و پیغمبر اسلام پیراهن خود راآورد وبپاس خدمتی‌که فرزندآن مرد بعد ازجنگ (بدر) بعباس عموی پیغمبرکرده بودآن پیراهن را به (ابی)پوشانید ووی رادفن‌کردند.

منظوراین‌است‌که محمد(ص) گرچه برای‌اجرای احکام خدا سخت‌گیربود ولی صلهٔ رحم را فراموش نمی‌کرد وخویشاوندان را دوست می‌داشت.

جنگ (بدر) دروازهٔ موفقیت را بروی اسلام‌گشود.

بعدها مسلمین بقدری قوی شدندکه توانستند درجنگها باده‌هزار اسب بمیدان‌کارزار بروند ودرجنگ (بدر) بیش ازدواسب‌نداشتند.

معهذا آن قدر که جنگ (بدر) نزد مسلمین معروف است جنگ های بزرگ دیگر معروف نیست .

دریکی ازفصول سابق گفتیم که وقتی محمد(ص) رسالت خودرا شروع کرد (ابولهب) پسرش‌را وادار نمود که (رقیه) دخترپیغمبراسلام‌را طلاق بدهد .

(رقیه) خیلی به‌پدرش علاقه‌داشت وهم‌اوست که وقتی‌می‌خواستند محمد (ص) را بوسیلهٔ شکمبهٔ شتردرخانهٔ‌کعبه خفه‌کنند به‌کعبه دوید وپدر را ازمرگ نجات داد .

بعدازاین‌که‌پسر(ابولهب) رقیه را طلاق داد (رقیه) چندماه صبرکرد و آنگاه زوجهٔ عثمان‌شد .

عثمان جوانی بود توانگروبعد ازاین‌که بارقیه ازدواج‌کرد باعده‌ای از مسلمین به حبشه رفت .

بایدگفت که‌بقول مورخین‌مسلمان ازجمله‌طبری که یکی ازموثق‌ترین‌مورخین‌اسلامی است (رقیه)از زیباترین‌زنهای جزیرةالعرب بود و وقتی باشوهرش عثمان به حبشه‌مهاجرت کرد آوازهٔ زیبائی اودر سراسرحبشه پیچیده ومردم از اقصی نقاط آن‌کشوربراه میافتادند وخودرا به مسکن (رقیه) می‌رسانیدند تاآن زن زیبارا ببینند .

بعداز اینکه رقیه وشوهرش ازحبشه مراجعت‌نمودند مثل‌سایرمسلمین درمدینه سکونت کردند تامقدمهٔ جنگ (بدر) آماده‌شد .

درآن موقع (رقیه) بیمارگردید وچون محمد (ص) و مسلمین بجنگ میرفتند پیغمبر اسلام(عثمان) شوهررقیه رامأمور نگاه داری‌مدینه وهم‌پرستاری از زوجه‌اش‌کرد .

بعدازخاتمهٔ جنگ (بدر) وقتی محمد(ص) و مسلمین به مدینه مراجعت نمودند حال (رقیه) بدترشد وزندگی را بدرودگفت .

محمد(ص) از مرگ دخترخود بسیار متأثرگردید زیرا پیغمبراسلام اعضای خانوادهٔ خود را دوست میداشت ونمی‌توانست که مرگشان‌را ببیند .

هنوز مدتی زیاد ازمرگ رقیه نگذشته‌بودکه مصیبتی دیگربرمحمد (ص) وارد آمد و نوهٔ او (اولین‌نوه‌اش)وآنگاه دخترش(زینب) از این‌دنیا رفتندوشرح وقایع ازاین‌قراراست:

بطوریکه گفته‌شدابوالعاص داماد پیغمبروشوهرزینب (دخترمحمدص) آزادشد تا اینکه به‌مکه برودو زوجه‌اش زینب‌را طلاق‌بدهد واورا به مدینه بفرستد .

وقتی پیغمبراز مکه بمدینه هجرت‌کرد تمام دختران پیغمبر با او مهاجرت کردند

جز(زینب) دختردوم پیغمبراسلام که ترجیح داد باشوهربت پرست خوددر مکه بماند .

ابوالعاص درجنگ بدرشرکت نمود واسیرشد وبعداز اینکه آزادگردید وبمکه رسید بوعده وفاکرد و(زینب)را بمدینه فرستاد وبرای این که به سلامت بمقصد برسد (ابوالعاص) برادر خود موسوم به(کنه) را مأمورمراقبت از دخترپیغمبراسلام نمود .

(توضیح ـ کلمهٔ(کنه) را بایدبروزن ذمه یا ذلت تلفظ کرد ـ مترجم)

جماعت (قریش) فهمیدندکه دخترپیغمبراسلام‌ازمکه‌عازم مدینه میشود تا بپدرش‌ملحق گرددوهمین که کاروان‌حامل (زینب) ازمکه‌خارج‌شد عده‌ای از افرادطایفهٔ (قریش)بریاست مردی موسوم به‌هبر(بروزن غزل یاحذر ـ مترجم)بکاروان حمله‌کرد تا این که مانع‌ازرفتن (زینب) شوند .

(کنه) ومردان دیگرکه باکاروان (زینب) بودند درصدد دفاع برآمدند و نگذاشتند که اعضای طایفهٔ قریش (زینب) را بربایند وبرگردانند .

ولی (زینب)که هنگام عزیمت از مکه باردار بود دروسط زدوخورد ازشترافتاد و سقط جنین کرد وچون‌طفل او (یك‌پسر) قبل‌ازوقت متولدشد ، زندگی‌را بدرود گفت .

آن‌طفل اولین نوهٔ‌ذکور محمد (ص)بود وبعد از این که پیغمبراسلام دانست که (هبر) بکاروانی که حامل (زینب) بودحمله نموده و باعث سقط جنین (زینب) گردیده دستور داد تا (هبر) را دستگیر کردند و نزد وی آوردند و وقتی (هبر) بمدینه آورده شد (زینب)که سقط جنین کرده‌بود واورا به‌مدینه‌رسانیده‌بودند بر اثرعارضهٔ مزبورزندگی را بدرود گفت

بدین‌ترتیب دودخترپیغمبراسلام ازجهان رفتند وپدر را داغدار نمودند .

پس‌از اینکه (هبر)به‌مدینه آورده‌شد ، یکی‌از مسلمین گفت که بایداورا زنده‌سوزانید.

محمد(ص) اظهارکردکه فقط خداوندکه صاحب اختیار آتش و انسان است می‌تواند کسی‌را درآتش جهنم بسوزاند ومن نمی‌توانم فرمان سوزانیدن صادرکنم .

مسلمانهای دیگرپیشنهادکردندکه (هبر) را بقتل برسانند .

ولی پیغمبراسلام آن‌قدر رحیم بودکه ازقتل آن‌مرد صرف‌نظرکرد .

قبل ازاینکه(زینب) دومین دخترپیغمبر ، براثرسقط جنین درمدینه زندگی رابدرود گویدواقعه‌ای اتفاق افتادکه ازنظرذکرچگونگی حقوق‌زن ، درصدر اسلام ضروری است .

(ابوالعاص) زن خودزینب را دوست میداشت وزینب هم باو علاقمند بود و آن مرد پنهانی ازمکه عزیمت کرد وخود را بمدینه رسانید .

همینکه (ابوالعاص) وارد مدینه شد زینب بمسجد رفت وباصدای بلند بپدرش ومسلمین گفت که‌اوتصمیم گرفته است که (ابوالعاص) شوهرسابق خودرا مشمول حق (جوار) کند وباو حق جوار بدهد .

ما در صفحات گذشتهٔ این بحث گفتیم که یکی از حقوق عرب بدوی عبارت بود از حق (جوار) که بخارجی‌ها داده می‌شد ووقتی یك خارجی شامل‌آن حق می گردید مصونیت پیدا می‌کرد .

حق جوارزن‌های عرب بیش ازمردها بود .

یعنی درشبه جزیرهٔ عربستان‌آنقدر برای زن‌قائل باحترام بودندکه اگریك خارجی میتوانست خودرا به‌خیمهٔ یك‌زن عرب‌برساند همینکه دستش به طناب خیمه می‌خورد و پناه میخواست مشمول حق‌جوارمی گردید.

اگریك خارجی ولوگناهکار فراری میبود خودرا بیکزن عرب میرسانید وزن مقنعهٔ خودرا روی‌آن‌فراری می‌انداخت وی‌ازحق (جوار) استفاده می‌کرد وازآن پس (جار)آن زن می‌شدوکسی نمیتوانست‌آن مرد را دستگیر نماید.

مسلمین وقتی‌دیدندکه دختر پیغمبر به (ابوالعاص) حق جوار اعطا میکند چشم‌ها را متوجه پیغمبر کردندکه بشنوند اوچه می گوید وپیغمبر اسلام گفت (زینب) می‌تواند این‌مرد راکه درگذشته شوهرش بوده است مشمول‌حق (جوار) نماید .

دخترمن میتواند برای معیشت اینمرد به اوکمك‌کند ولی نباید باوی دریك منزل‌بسر ببرد برای‌اینکه یکزن مسلمان نباید بایکمرد مشرك دریك‌خانه زندگی‌نماید .

(ابوالعاص) بعد مسلمان‌شد وبازشوهر (زینب) گردید امااندکی بعدازتجدیدزناشوئی (زینب) زندگی رابدرودگفت و پیغمبر اسلام مرتبه‌ای دیگر داغدارگردید .

انعکاس جنگ بدر در مکه

درصفحات‌قبل‌نوشته شدکه پیغمبراسلام‌برای سکنهٔ مدینه یك‌قانون اساسی‌تدوین‌کرد.

یکی ازمواد قانون اساسی مزبوراین‌بودکه طوائف یهودی مدینه نباید باطایفهٔقریش وسکنهٔ مکه برای‌مبارزهٔ بامحمد(ص) واسلام متحد شوند .

ولی یهودیهای مدینه برخلاف آن قانون اساسی رفتار کـردند وچند نفر از شعرای یهودی ازمدینه به مکه رفتند تااینکه سکنهٔ مکه وطایفهٔ قریش را علیه محمد و مسلمین‌وادار به قیام‌کنند ویکی‌ازشعرای یهودی‌که به‌مکه رفت‌ومعروف‌ترازهمه‌بود باسم (کعب‌بن‌الاشرف) خوانده می‌شد .

شعرای یهودی مدینه هنگامی وارد مکه‌شدندکه درآنجا آتش خشم علیه محمد (ص) ومسلمین زبانه میکشید .

طایفهٔ (قریش) درآن شهراین شعاررا بوجودآورده بودند .

«برای مقتولین نبایدگریه‌کرد بلکه باید انتقام‌آنها راکشید.»

منظورآنها از مقتولین ،کشتگان جنگ (بدر) بود ودرشهر جار زدندکه هرکس‌بر مقتولین جنگ (بدر) گریه‌کند خواه‌مرد خواه زن ازشهر وقبیله‌اش طرد خواهدشدومطرود شدن درجزیرةالعرب مجازاتی بـود چون اعدام بلکه بدتر از اعدام (بطوری‌کـه شرح آن گذشت .)

بهمین جهت مادرانی‌که فرزند خودرا در جنگ (بدر) از دست داده بـودند جرئت نمی‌کردندگریه‌کنند .

یك‌شب یکی از مادران داغدیده شنید که صدای گریه بگوش می‌رسد و زنی مشغول گریستن میباشد .

ازشنیدن صدای گریه حیرت کرد چون میدانست که هیچ کس اجازه ندارد بر کشتگان گریه کند.

آن زن ازخانه خارج گردید وامتداد صدارا گرفت تا بخانه‌ای که صدای گریه ازآن خارج می گردید رسید ووارد خانه شد ومشاهده کرد که پیرزنی اشك میریزد .

ازاوپرسید مادر مگرقدغن گریه کردن لغوشده که تو گریه میکنی؟

پیرزن گفت برای چه‌این سؤال رامینمائی ؟

زنی که وارد خانه شده بود گفت قلب‌من آکنده از اندوه است ومی‌خواهم برای پسرم که درجنگ (بدر) کشته شده گریه کنم .

ولی‌می‌ترسم اشك‌بریزم وشیون نمایم‌زیرا میدانم که مراطرد خواهندکرد .

اکنون که صدای گریه را شنیدم آمدم ازتو بپرسم که‌آیا گریه‌کردن مجاز گردیده و اگرچنین است بهتر این که من‌وتو، باتفاق اشك بریزیم و شیون کنیم .

پیرزن که داغدیده بود جرئت نکرد بگویدکه برپسرش که در جنگ بدرکشته شده گریه می‌کند بلکه گفت من‌برای پسرم گریه نمی‌کنم زیراجهت مرگ اوقائل باهمیت‌نیستم ولی شتری داشتم که گم شده وازفقدان شترخیلی اندوهگین هستم واشکهائی‌که میریزم‌برای شتراست نه‌برای پسرم .

این‌واقعه نشان میدهدکه‌بیم سکنهٔ مکه ازطایفهٔ (قریش) بقدری بودکه‌زن‌های‌داغدیده گم‌شدن شتررا بهانه می‌کردندکه بتوانند برمرگ عزیزان خود که در جنگ (بدر) بقتل رسیدند اشك بریزند .

بعداز مرگ (ابوجهل) که درجنگ بدرکشته شد، درشهرمکه، علیه محمد (ص) یك هیئت مدیرهٔ سه‌نفری ازبزرگان قریش بوجود آمد ویکی ازآنها (ابولهب) بود و دیگری (ابوسفیان) وسومی (صفوان بن‌امیه) .

این سه‌نفر عهدکردندکه ازپا ننشینند تاروزی‌که محمد(ص) رانابودکنند و اسلام را ازبین ببرند .

(ابولهب) درجنگ (بدر) شرکت‌نکرد درصورتی‌که میباید طبق رسوم‌عرب، درجنگ شرکت نماید .

ولی وقتی‌جنگ(بدر) شروع می‌شدآن مرد دربستر بیماری بسرمیبرد ولذا مردی‌باسم (عاص-بن‌هشام) رامزدورکردکه بجای اوبه‌میدان جنگ برود ودرپیکارشرکت کند و چهار هزار درهم مزدبگیرد و چنین شد .

بعد ازاینکه مشرکین درجنگ (بدر) شکست خوردند ومجبور شدندکه برای آزادی اسیران خود فدیه بپردازند (ابولهب) درصدد برآمدکه محمد(ص) را بقتل برساند وبرای اجرای این‌منظور یك آدمکش رااجیر کند وبمدینه بفرستد تااو محمد رااز پادرآورد.

کشتن محمد(ص) درشهرمدینه‌آسان بود زیرا پیغمبر اسلام درآن شهرمستحفظ نداشت ودرخانهٔ خودرا هرگز نمی‌بست وهرکس میتوانست واردخانه‌اش شود وهرزمان که‌وارد خانه‌اش می‌شدند مشاهده میکردند که مشغول دوختن پای افزار برای خود واهل خانه می‌باشدیااینکه جامه‌های‌خودرامرمت می‌نماید یااینکه درکارهای خانه داری باهل‌خانه‌کمك می‌کند .

محمد(ص)یك‌نوکرهم داشت ولی‌نوکر مزبور ازمحمد حفاظت نمی‌کردوفقط‌دووظیفه بانجام میرسانید :

یکی‌اینکه وقتی عده‌ای ازخارج‌مدینه میآمدند ومیخواستندمحمد (ص) راببینندآنهارا راهنمائی می‌نمود ونزد پیغمبر اسلام می‌آورد .

چون‌گاهی اتفاق میافتادکه ازاطراف مدینه هیئت‌هائی بنمایندگی ازطرف‌مردم‌نزد پیغمبرمی‌آمدندکه‌اورا ببینند وباوی مذاکره نمایند .

دومین وظیفهٔ نوکر پیغمبر این‌بودکه وقتی محمد (ص) بـه مسجد میرودکفش او را نگاه دارد ولی نه از بیم‌آنکه‌کسی‌کفش پیغمبر رابسرقت ببرد زیـرا در بین مسلمین سارق وجود نداشت .

اما هردفعه‌که عبادت باتمام می‌رسید ومسلمانها ازمسجد خارج می‌شدند ومی‌خواستند کفش‌های خودرا بپوشند و بروند یکی پیدا می‌شدکه ازروی پرتی حواس‌کفش‌ها رامخلوط می‌کرد وآن وقت محمد (ص) برای اینکه بتوانـدکفش خـود را پیداکند مـی‌باید مدتی تفحص نماید .

اما وقتی‌نوکرپیغمبرکفش‌داری‌می‌نمود این‌اشکال بوجودنمی‌آمد ومحمد(ص)بسهولت کفش حودرا می‌پوشید ومیرفت .

حون زندگی محمد درمدینه حیلی‌ساده بود و فرقی باسایر مسلمین نداشت هـرکس که می‌خواست او را بقتل برساند ، درهریك ازساعت های روز وشب ، می‌توانست که‌منظور خود را اجراکند .

(ابولهب) برای‌قتل‌پیغمبر اسلام‌مردی باسم(عمیربن وهب) راکه‌پسرش درجنگ(بدر) اسیرشده بودیافت و(عمیربن‌وهب) جنبش حلوه دادکه قصد دارد بمدینه برود تـا اینکه فدیهٔ

پسرش را بپردازد و اوراآزاد نماید.

ولی(ابولهب) و(ابوسفیان)و(رضوان-بن‌امیه) می‌دانستندکه او بمدینه می‌رودتامحمد (ص) را به‌قتل برساند و(ابولهب) هزینهٔ سفرآن مرد را پرداخت ومتقبل‌شدکه هزینهٔ زن‌و فرزندانش را تا موقع مراجعت ازمدینه‌بپردازد.

عمیر واردمدینه‌شد وسراغ محمد (ص) راگرفت.

باو.گفتندکه پیغمبر اسلام درآن ساعت درخانهٔ خود می‌باشد.

عمیر وارد خانه محمد(ص) شد ودیدکه پیغمبر اسلام ردای خود را می‌شویدکه‌تمیز شود.

محمد(ص) سربلندکرد وازاوپرسیدآیابامن‌کاری‌داری؟

عمیر گفت یا محمد می‌بینم‌که مشغول شستن یك‌ردا هستی واین‌کارازمردی‌که دعـوی پیغمبری می‌کندغیرعادی‌است.

محمد(ص) پرسیدبرای‌چه‌غیرعادی‌است؟

(عمیر) گفت مردی‌که می‌گوید پیغمبراست نباید ردای خود را بشوید واین‌کاررا باید غلامان وکنیزان اوبکنند.

محمد(ص) گفت من‌غلام وکنیز ندارم‌وکارهای مربوط بخویش‌را خودبانجام‌می‌رسانم و بتواطمینان می‌دهم‌که‌اگر یك پیغمبرردای خودرا بشویدازپیغمبری‌اوکاسته نخواهدشد.

بعد پیغمبراسلام موضوع صحبت را تغییر داد وگفت من‌می‌دانم‌که توبرای‌کاری‌اینجا آمده‌ای.

عمیرگفت بلی یا محمد،من‌آمده‌ام ازتوبپرسم‌که برای آزادی پسرم‌که‌اسیر شده‌است چقدر باید تأدیه‌نمایم؟

روایت می‌کنندکه وقتی محمد این‌حرف‌را شنیدگفت ای مرد تودروغ می‌گوئی وکار تواین نیست‌که با پرداخت فدیه پسرت را آزادنمائی بلکه آمده‌ای‌که‌مرابقتل‌برسانی.

وقتی عمیراین‌حرف‌راشنید(برطبق روایت)خنجری راکه‌برای قتل محمد(ص)با خود آورده بود اززیرجامه بیرون‌آورد وبرزمین‌انداخت‌وگفت‌یامحمدهیچ‌کس‌جزمن وسه‌نفر از اهالی مکه‌که‌مرامأمورقتل‌توکرده‌اندآگاه‌نبودکه برای‌قتل‌تواینجامی‌آیم.

من‌یقین دارم‌که‌آن سه‌نفر موضوع رابکسی‌نگفته‌اند ولذا توکه‌ازاین‌موضوع مستحضر شده‌ای‌پیغمبربرحق هستی ومن‌از همین‌لحظه‌دین‌تورا می‌پذیرم.

باز روایت می‌کنند که عمیر پس از اینکه مسلمان شد گفت من تا اینموقع حد اعلای فعالیت خود را برای جلوگیری‌ازتوسعهٔ اسلام بکار می‌انداختم وازاین‌ببعد ، حد اعلای فعالیت خود را برای توسعهٔ اسلام بکارخواهم انداخت.

(عمیر) به‌مکه مراجعت کرد ووقتی واردآن‌شهر گردید شنید که (ابولهب) جان سپرده است وچگونگی مرگ ابولهب ازاین قرار می‌باشد:

در مکه میدانی‌بود باسم(مربد) وکاروانها درآن‌میدان توقف‌می‌کردند وکاروانیان درآنجاآشنایان خود را می‌دیدند ومسافرین‌نیز درآن میدان مشاهدات‌خود رابرای‌دیگران بیان می‌کردند.

یکروزکه (ابولهب) ازآن میدان میگذشت‌دیدکه‌یك عرب بدوی مشغول صحبت‌کردن است‌وعده‌ای اطرافش راگرفته‌اند وبسخنانش گوش‌می‌دهند.

(ابولهب)پیش رفت‌که بشنودآن‌مردچه‌می گویدوفهمیدکه‌عرب‌بدوی‌راجع‌بجنگ(بدر) صحبت می‌کند ومی گویدکه‌مسلمین عقیده‌دارندکه درآن‌جنگ‌پنج‌هزار فرشته ازآسمان‌فرود آمدند وبکمك مسلمانها وارد درجنگ شدند وقشون(قریش)را شکست دادند.

بعد عرب مزبور، شاید برای اینکه مستمعین را بیشتر تحت تأثیرقراربدهدگفت من خود یك قسمت ازآن فرشتگان را دیدم‌که ازآسمان فرود می‌آمدند ولباسهای یك شکل در برداشتند و روی خودآنها ابلق‌های رنگارنگ موج می‌زد.

مستمعین با حیرت اظهارات آن‌مرد رامی‌شنیدند ومعلوم‌می‌شدکه‌تحت تأثیر گفته‌های وی‌قرار گرفته‌اند.

(ابولهب)که تأثیر اظهارات‌آن‌مرد رادرحضار دیدبرآشفت‌وگفت تودروغ‌می گوئی و درجنگ بدر فرشته ازآسمان‌بکمك مسلمین نیامد.

مرد نقال گفت من‌همانگونه‌که اینك ترا دراینجا می‌بینم فرشتگان‌راکه‌بالباسهای‌یك شکل ازآسمان فرودمی‌آمدندیدم.

(ابولهب) باز منکرصدق اظهارات‌آن مردشد واو راکذاب وگزافگوخواند.

یکعده از شنوندگان‌که تحت تأثیر اظهارات‌نقال قرارگرفته بودندحرفش‌را تصدیق کردندوگفتند اگردرجنگ (بدر) فرشتگان بکمك مسلمین نمی‌آمدند قشون‌قریش ازسیصدو سیزده‌تن شکست نمی‌خورد.

دستهٔ دیگر از (ابولهب) حمایت‌کردندوبین‌این‌دودسته نزاع درگرفت‌و(ابولهب) در وسط‌نزاع بسختی مجروح‌شدواورا بخانه‌اش‌بردند وخوابانیدند وبعدازهفت روزبستری‌بودن زندگی را بدرود گفت.

(عیسی) مورخ عرب می گوید بعداز اینکه (ابولهب) بستری شد مبتلا به طاعون گردید و بمرض طاعون زندگی را بدرود گفت و بهمین جهت کسانش از بیم سرایت مرض جنازهٔ اورا در منطقه‌ای دور ازشهر دفن نمودند .

اما ازآنروز ، تاکنون هرمسلمان که ازکنارقبر (ابولهب) می گذرد سنگی بطرف آن قبر می‌اندازد زیرامی‌داندکه او بزرگترین دشمن اسلام بود .

بعداز (ابولهب) ابوسفیان پیشوای مخالفین اسلام شد وزوجهٔ او ، موسوم به (هنت) بیش ازشوهرش نسبت به محمد(ص) ابرازخصومت می کرد .

(توضیح ـ هنت باید بافتح حرف اول وسکون دوحرف دیگر بروزن قند خوانده شود ـ کلمهٔ (هنت) مؤنث کلمهٔ (هن) است و (هن) یعنی یك شیء بی‌اهمیت وارزش و چون در دورهٔ جاهلیت ، اعراب برای دخترها قائل باهمیت نبودند بعضی ازعربها نام دخترخود را (هنت) می گذاشتند یعنی یك موجود بی‌ارزش وبی اهمیت ـ مترجم) .

ده‌هفته بعد از جنگ (بدر) از طرف اشراف مکه یك قشون برای تنبیه و سرکوبی مسلمین بطرف مدینه فرستاده شد و (ابوسفیان) فرماندهی قشون مزبور را داشت .

(ابوسفیان) برادر رضاعی محمد(ص) بشمار می‌آمد یعنی هردو ازپستان یك دایه شیر نوشیده بودند .

حرفهٔ اصلی (ابوسفیان) تجارت بود ولی شعرهم می گفت و بخصوص هجای او علیه محمد(ص) معروف است .

(ابوسفیان) باچهارصدمرد ، در ماه حرام یعنی ماهی که نباید مبادرت بجنگ کرد ، ازمکه خارج شد وراه مدینه‌را پیش گرفت .

(ابوسفیان) نزدیك (مدینه) ، مردان خودرا در منطقه‌ای موسوم به کوه (نیب) متوقف کرد وخود با معدودی ازسربازان راه مدینه‌را پیش گرفت .

بین (قریش) و یهودی های مدینه موافقت حاصل شده بود که هرگاه (قریش) علیه محمد (ص) ومسلمین مبادرت بحمله نمایند یهودیها بکمك قریش برخیزند .

(ابوسفیان) که اطمینان داشت یهودیها با وی متحد هستند بعد از ورود بمدینه وارد منزل (سلام بن میشام) یکی ازبزرگان یهودی گردید .

(سلام بن میشام) از ابوسفیان پذیرائی شاهانه کرد و بهترین اغذیه و اشربه را باو تقدیم نمود .

بعداز صرف غذا (ابوسفیان) بصاحب خانه گفت ما باعتماد قولی که یهودیها بماداده‌اند به (مدینه) آمدیم تا اینکه امشب باکمك شما بمحمد(ص) ومسلمین حمله نمائیم

(سلام بن‌میشام) گفت‌ما برقول‌خود استوار هستیم وبطوریکه بشماوعده داده‌ایم‌حاضریم که برای جنگ بامحمد ومسلمین بشما کمك نمائیم .

لیکن ماتصور نمی‌کردیم که شما باین زودی‌خواهیدآمدومبادرت بجنگ خواهیدکرد.

مابرای جنگ آمادگی نداریم‌ونه‌می‌توانیم امشب‌وارد جنگ شویم ، نه فرداشب‌ونه شبهای‌دیگر، مگراینکه مدتی بگذرد وما خودرا برای جنگ آماده نمائیم .

(ابوسفیان) که‌قصدداشت همان‌شب به‌محمد(ص) ومسلمین حمله‌ور گردد ازاینکه‌نقشه‌اش باطل گردیدمهموم‌شد وهنگام‌مراجعت ازمدینه منازل اعراب رادرمحلهٔ یهودی نشین(عریق) واقع درشمال مدینه‌آتش زدودونفراز اعراب را نیز کشت وبامقداری‌غنیمت ازجمله‌جوالهای پرازآردجو گریخت .

بمحض اینکه مسلمین مطلع‌شدندکه (ابوسفیان) خودرا بمدینه‌رسانیده وخانهٔ اعراب مسلمان‌را درمحلهٔ(عریق) آتش‌زده ودو عرب‌مسلمان راکشته واموال مسلمین را بغارت‌برده درصدد تعقیب ابوسفیان برآمدند .

(ابوسفیان) وسربازانش برای‌اینکه بتوانند سریع تربروند وبگریزند جوالهای‌پراز آرد جورا از پشت اسبها و شتران سریع‌السیر برزمین انداختند و بهمین جهت در تاریخ عربستان‌آن واقعه بعنوان (دستبردآردجو) ضبط‌شده است .

پیغمبراسلام برای تنبیه سکنهٔ‌مکه دستور دادکه مسلمانها بکاروان‌مکه‌که ازسرزمین مدینه عبور می‌نمایدحمله‌کنند .

یك‌روز بمسلمین‌خبررسیدکه یك‌کاروان‌مکه بریاست (ابوسفیان) و (صفوان‌بن‌امیه) از (خیبر) مراجعت می‌کند تا بمکه برود وبارآن نقره آلات می‌باشد .

(خیبر) شهری بودواقع درشمال مدینه‌که یهودیها درآن سکونت داشتند و اکثرسکنهٔ یهودی‌آن شهرزرگربشمار می‌آمدند وظروف نقره و زینت آلات طلا یا ظروف گران‌بهای دیگرمی‌ساختند .

یهودی‌های (خیبر) نه‌فقط ظروف‌نقره وزینت‌آلات خودرا بدیگران می‌فروختندبلکه کرایه هم می‌دادند واشراف مکه‌هنگامی‌که عروسی می‌کردند یا ضیافتهای بزرگ می‌دادند ازیهودی‌های(خیبر) ظرف‌وآلات زینت‌کرایه می‌نمودند .

چندسال قبل‌ازهجرت پیغمبراسلام‌ازمکه به‌مدینه ، یکی‌ازبزرگان مکه‌برای‌اقامهٔ‌یك جشن بزرگی مقداری‌ازظروف گران‌بها وآلات‌زینت‌یهودیان (خیبر) را ازآنها کرایه‌کرد وقسمتی از آن‌اشیاء مفقودشد وباحتمال قوی بسرقت‌رفت و یهودیهای (خیبر) مال خود را خواستند وده هزار دینارطلا بهای اموال خودرا دریافت‌کردند .

یهودیهای (خیبر) قبل از این که ظروف نقره و زینت آلات طلای خود را به سکنهٔ شهرهای دیگر کرایه بدهند درصدد تحقیق برمی‌آمدند که بدانند اگر اموال آنها از بین برود میتوانند که قیمت کالا را دریافت نمایند و بدون حصول اطمینان بکسی ظروف و زینت آلات نقره و طلا کرایه نمی‌دادند .

باری یکصد مرد مسلمان بریاست مردی باسم (زید ـ بن حارث) ازمدینه براه افتادند تا بکاروانی که ریاست آن با (ابوسفیان) و (صفوان ـ بن امیه) بود حمله ور شوند .

مسلمین در کنار چشمه‌ای باسم (القراده) واقع در حاشیهٔ منطقهٔ (نجد) بکاروان مکه رسیدند و بیدرنگ مبادرت بحمله کردند .

(ابوسفیان) و (صفوان بن ـ امیه) گریختند و تمام اموال کاروان که عبارت بود از ظروف و آلات نقره بدست مسلمین افتاد .

مسلمانها در آن پیکار یکصدهزار درهم ظروف و آلات نقره بدست آوردند و آن اولین کاروان مکه بود که براستی بچنگ مسلمین افتاد و مسلمانها توانستند با تصرف اموال آن کاروان واقعهٔ موسوم به (دستبرد آردجو) را جبران نمایند . وقتی بمکه خبر رسید که کاروانی که از (خیبر) می‌آمد تا بمکه برسد بدست مسلمانها افتاد آتش خشم بت‌پرستان مکه تیزتر شد و خودرا سریعتر برای جنگ آماده کردند .

اخراج عده‌ای از یهودیها از مدینه

درحالیکه سکنهٔ مکه خودرا برای یك جنگ بزرگ بامسلمین آماده می‌کردند درمدینه کسانیکه مخالف اسلام بودند باشعر بخصوص باهجا بجنگ مسلمین میرفتند .

مادراین بحث تاریخی گفتیم که کلام درعربستان دارای اهمیت واثر بود و کلام منظوم (شعر) بیشتر اثرداشت ودرمبارزه‌های سیاسی ، اثرهجاکه نوعی از شعراست بقدری بزرگ شمرده میشد که اعراب عقیده داشتند که زخم هجامثل زخم‌شمشیرو نیزه کشنده است .

یکی ازشعرای مدینه که علیه‌محمد(ص) ومسلمین‌هجامیسرود (کعب‌بن‌الاشرف) بود که نامش راذکر کردیم .

آن‌مردبه‌مکه رفت وچندماه آنجاماند وسکنهٔ‌مکه‌را علیه محمد(ص) ومسلمین‌تحریك کرد وبعد به‌مدینه مراجعت نمود .

(کعب‌بن‌الاشرف) بعداز مراجعت به‌مدینه اشعاری‌راکه در هجای محمد(ص) واسلام میسرود در میدانهای عمومی و درهر نقطه‌که مردم اجتماع می‌کردند با آهنگهای مخصوص می‌خواند یا خوانندگان را وامیداشت‌که آن‌اشعار را بخوانند .

دیگراز شعرای معروف‌مدینه‌که علیه‌محمد(ص) و مسلمین هجا میسرود زنی بود باسم (اسما ـ بنت مروان) که از زنهای زیبای مدینه‌بشمار می‌آمد وهم قریحه داشت و شعرهای هجو او علیه محمد(ص) ومسلمانها و قرآن و جبرئیل و خداوند ، مسلمین مدینه را بسیار متأثرمی‌کرد .

حتی پیغمبراسلام هم‌از شعرهای زنندهٔ آن‌زن متألم می‌شد ولی‌محمد(ص) مردی بود حلیم وهرگزبردباری را از دست‌نمیداد وخدای اودر آیهٔ‌دوم و سوم از سورهٔ‌کنونی یکصد وسوم‌قرآن ، موسوم‌بسورهٔ (العصر) چنین گفته است :

«والعصر ان الانسان لفی خسر.»

ع گنولی مسجد مسلمین درمدینه واین مسجدی است که پیغمبر اسلام و اصحابش با دست خود بطوریکه د
این کتاب می‌خوانیم ساختند

کوه معروف (احد) واقع درشمال مدینه که در دامنهٔ آن جنگ تاریخی احد درگرفت

آیهٔسوم: **«الاالذین آمنو وعملوالصالحات وتواصوبالحق وتواصوبالصبر».**
درآیهٔ دوم‌سورهٔ (العصر) خداوند بزمان یاروزگار سوگند یادمیکندومیگویدسوگند به‌عصر حاضر (یعنی عصری‌که محمد(ص) درآن به‌پیغمبری مبعوث شده‌است) که عصر معرفت وحقیقت است انسان درنتیجهٔ نادانی ولجاجت بسوی خود ضرروبدبختی جلب مینماید.

بعد خداوند درآیهٔ سوم همین سوره می‌گوید: «مگرآنهائی‌که ایمان‌آوردندبخداوند وپیغمبران او واعمال نیك‌کردند ودرراه حق‌یعنی ترویج‌دین وعمل بدان پایداری نمودند ودرصبر وبردباری هم استقامت داشتند.»

درقرآن بدفعات راجع بصبروبردباری صحبت شده وهردفعه خداوند به‌مردم توصیه کرده است که حلیم باشند و بردباری را از دست ندهند و پیغمبر اسلام نیز از بردباری برخوردار بود.

مسلمین نمی‌توانستند مانند محمد(ص) صبر نمایند وهجای‌شعرا، آنها راسخت‌میآزرد زیرا می‌شنیدندکه شعرای مزبور، به پیغمبر اسلام‌وخداوند بدگوئی می‌کنند.

مسلمانها بدگوئی‌نسبت بخودرا می‌توانستند تحمل‌نمایند اماهجا سرودن علیه‌خداوند وپیغمبر اسلام ازطرف‌آنها غیر قابل تحمل بود.

یك‌شب یك‌مرد مسلمان ونابینا بخانهٔ (اسما-بنت-مروان) رفت وخنجرخودراتادسته درسینهٔ‌آن زن فروکرد و(اسما) بقتل رسید.

روز بعد وقتی معلوم شدکه (اسما) شاعرهٔ هجوسرا، بدست یك‌مرد نابینا بقتل‌رسیده سبب حیرت مردم گردید.

چون نمی‌توانستند بفهمندکه‌آن مردنابینا چگونه واردخانهٔ (اسما) شد واورا درآن خانه یافت‌وبقتل رسانید.

تااینکه معلوم شدآن مرد ازخویشاوندان‌نزدیك (اسما) است‌وسال‌هابااو بسرمیبرده و همه‌جای خانه‌اش را می‌شناخته واز عاداتش اطلاع داشته ومی‌دانسته که‌آن زن درکجا می‌خوابد.

خبرقتل (اسما) بدست یك‌مسلمان نابینا درمدینه شایع شد وهمه ازآن مطلع گردیدند ومحمد (ص) هم‌درمسجد ازاین‌خبر مستحضر شد.

قاتل نابینا بمسجدآمد ومحمد (ص) ازاوپرسیدآیا تو(اسما) رابقتل‌رسانیدی؟

مردنابینا گفت بلی‌یا (محمد) ومن دیشب اوراکشتم ولی کوچکترین پشیمانی ندارم ومیدانم‌که این موضوع بقدری بدون اهمیت است‌که دو بزهم برای این مسئله شاخ بشاخ نمی‌شوند.

ولی پیغمبر اسلام ازاین واقعه بشدت متأثر شد برای اینکه ازجنایت نفرت داشت‌اما محمد(ص) نمی‌توانست برای مجازات قاتل (اسما) اقدامی بکند .

چون طبق قانون مدینه ، هرقبیله درداخل حود استقلال داشت ووقتی قاتل ومقتول ازیك قبیله بودند ، قبیلهٔ دیگر نمی‌توانست‌که برای مجازات قاتل اقدام نماید و مجازات آدمکش، موکول می‌شد بتصمیم (اعضای‌خانواده) چون تمام افراد یك قبیله عضو یك‌خانوادهٔ بزرگ بشمار می‌آمدند منتها بعضی نسبت‌بهم خویشاوند نزدیك بودندو برخی‌خویشاوندودور.

بعداز (اسما شاعر دیگر موسوم به (کعب بن الاشرف) بدست یکی ازمسلمین بقتل رسید و این مرتبه نیز قاتل ومقتول ازیك قبیله بودند ومحمد (ص) نتوانست برای مجازات قاتل، اقدام‌کند .

یك‌شاعر دیگر هم درمدینه بود موسوم به (ابوعفك)که او نیز خداوند ومحمد(ص) و مسلمین را هجومیکرد .

اونیز بدست یکی ازمسلمین‌که عضو قبیلهٔ خود (ابوعفك) بود مقتول شد وبدین‌ترتیب سه‌شاعر هجائی یکی بعداز دیگری‌بدست‌مسلمین‌کشته‌شدند بی‌آنکه‌پیغمبر اسلام‌بتواندا‌قدامی جهت مجازات قاتلین آنها بکند .

لیکن بعد ازقتل‌آن سه‌شاعر، هجوسرائی، علیه پیغمبرومسلمین ادامه‌یافت ولی‌ازآن پس‌یهودیهای مدینه، هجومیسرودند ومسلمین را میآزردند .

محمد (ص)ازیهودیها دعوت‌کردکه دست ازآزار مسلمین بردارند وبآنها گفت‌که‌شما طبق قانون اساسی‌مدینه عهدکرده‌ایدکه بامسلمانها دوستانه زندگی‌کنید وباکسانی‌که خصم مسلمین‌هستند متحد نشوید .

یکروز محمد(ص) برای فراهم‌کردن وسیلهٔ بهبود مناسبات مسلمین ویهودیها بمنزل رئیس طایفهٔ زرگران رفت .

دریکی ازفصول‌قبل‌گفتیم‌که یهودیها درمدینه سه‌طایفهٔ بزرگ‌بودند وهرکدام‌حرفه‌ای داشتند وآنها عبارت بودند ازکشاورزان وزرگران ودباغان .

رئیس طایفهٔزرگران چون اطلاع داشت‌که تاچندهفتهٔ دیگر یك‌قشون بزرگ‌متشکل ازچندهزار سرباز برای سرکوبی مسلمین از مکه بمدینه خواهدآمد، محمد (ص) رابا برودت پذیرفت .

اوازکسانی بودکه پنهانی باطایفهٔ (قریش) درمکه پیمان بست‌که بعداز ورود قشون مکه بمدینه، باقریش‌کمك‌کندکه محمد(ص) و مسلمین رانابودنماید ومحتاج به‌تفصیل‌نیست

که با این عمل قانون اساسی مدینه را نقض کرد.

محمد(ص) بعدازاینکه وارد خانهٔ رئیس طایفهٔ زرگران مدینه شد ونشست اول راجع بقانون اساسی مدینه صحبت کرد وگفت رعایت احترام قانون اساسی مدینه برهمه اعم ازمسلمین ویهودیها واجب است وهیچیك ازآنها نبایدکاری کنندکه مغایر باقانون اساسی مدینه باشد.

بعد صحبت را بمناسبت یهودیها ومسلمین درمدینه کشانـد و اظهار کرد با اینکه از طرف مسلمانها کوچکترین اقدامی مغایر با روح قانون اساسی مدینه نشده و در صدد آزار یهودیان برنیامده اند یهودیها با سرودن اشعار هجووهزل باعث آزار مسلمین می‌شوند وچون مسلمانها شکیبائی می‌نمایند بر تهور یهودیان افزوده‌شده‌وفکر می‌کنندکه مسلمین‌ازیهودی‌ها می‌ترسند.

درصورتی‌که اینطور نیست ومسلمین بطوری‌که در جنگ اخیر ثابت کـردند ازکسی باك ندارند ولی نمی‌خواهندکه‌با اقدام متقابل مناسبات بین یهودی‌ها ومسلمین را تیره تـر نمایند وبهتر آن‌است‌که یهودی‌ها هم دست ازآزار مسلمین بردارندواصول قانون‌اساسی‌مدینه را محترم بشمارند.

رئیس طایفهٔ زرگران یهودی برای‌اینکه‌پیغمبر اسلام را موردکم اعتنائی قـراردهـد نامش راکه محمد(ص) بودذکرنکرد بلکه‌کنیه‌اش‌ابوالقاسم‌راذکر نمودوگفت:«یاابوالقاسم جنگ (بدر)توو پیروانت رامغرورکرده وتصور می‌نمائی‌چون درجنگ(بدر)برعده‌ای‌ازسکنهٔ مکه‌که ازحیث‌کثرت افراد برترازقشون توبودند غلبه‌کردی‌می‌توانی درهمه جا فاتح‌شوی؟ غافل ازاینکه در جنگ (بدر)کسانی که‌توباآنها می‌جنگیدی افرادی بودند از نژاد تـو ، وتوهنوز با یهودیها نجنگیده‌ای تا بدانی مردان‌سلحشور چگونه‌هستند.»

«ما مردانی‌هستیم دلیر ودارای استقامت ودرفنون جنگی تخصص داریم وهرکس با ما پیکارکند، شکست خواهدخورد.»

محمد(ص)گفت مانمی‌خواهیم با شما بجنگیم بلکه میل داریم با شما دوست‌باشیم.

ولی من‌حس می‌کنم‌که چون شایع است ازمکه‌یك قشون بزرگ بسوی مدینه خواهد آمد شما میل نداریدکه با ما دوست باشید ولی‌میتوانیدبعد ازآمدن‌آن قشون‌بی‌طرف‌بمانید.

یهودی‌ها طوری ازآمدن قشون مکه دلگرم بودندکه رئیس‌طایفهٔ‌زرگران حتی‌حاضر نشد بطور صریح قول بی طرفی بدهدوگفت این موضوع موکول است برفتار مسلمین و اگررفتار مسلمانها تاآن موقع رضایت‌بخش بود بعد ازاینکه قشون مکه آمد ما بی طرف

خواهیم ماند.

مسلمین برای اینکه بدست یهودیها بهانه ندهند وآنها را نسبت بخویش بدبین‌تر ننمایند درقبال نیش زبان‌شعرا وسخنوران یهودی سکوت‌می‌کردند وجواب نمی‌دادندچون‌می‌دانستند اگر یهودیها با مسلمین خصومت داشته باشند بعدازاینکه قشون مکه بمدینه رسید بین دو شمشیر قرار خواهندگرفت وقشون مکه ازخارج و یهودیها از داخل بمسلمین حمله ور خواهند شد.

درحالی‌که مسلمین با یهودیها مدارا می‌کردند روزی‌یك دخترجوان مسلمان،ازمحلهٔ زرگران یهودی می‌گذشت وعده‌ای ازجوانان یهودی اطرافش راگرفتند وحرف‌های جلف برزبان‌آوردند وباین‌اکتفا نکردند وخواستندکه جامهٔ دختر جوان را از تنش بیرون بیاورند.

درحالی‌که پسران جوان یهودی دختر مسلمان را احاطه‌کردند یك‌زرگر یهودی از دکانش خارج شد ودامان پیراهن آندختر را به میخی‌متصل‌کرد.

وقتی دخترجوان خواست بگریزد چون دامانش متصل به میخ بود جامه‌اش‌درید واز بدنش جدا شد ودخترعریان ماند.

یك مردمسلمان‌که ازآنجامی‌گذشت به زرگریهودی نزدیك‌گردید ومشت رابلندکرد وبرسرش‌کوبید.

جوانان یهودی بحمایت آن‌زرگر بمرد مسلمان حمله‌ور شدند و او را بقتل رسانیدند.

مسلمین از طایفهٔ زرگران یهودی دیه خواستند وآنها حاضر به پرداخت دیه‌نشدند.

وقتی طایفه‌ای مبادرت به قتل‌کرد وخونبها نپرداخت طبق مقررات زندگی اعراب بدوی باید برای جنگ آماده باشد.

مسلمین تصمیم‌گرفتندکه با طایفهٔ زرگران یهودی بجنگند ولی زرگران‌که شمارهٔ مردانشان هفتصد نفر بود درخانه‌های خودکه شباهت به قلعه داشت سنگری‌شدند.

آنها ازجنگ با مسلمین بیم نداشتند چون تصور می‌نمودندکه تا چندروز دیگر قشون بزرگ مدینه بفرماندهی (ابوسفیان) خواهد رسید وفقط ازاین تأسف داشتندکه چراجنگ چند روز،زودترشروع شد.

مسلمین محلهٔ سکونت زرگران‌یهودی رامحاصره‌کردندومدت دوهفته،زرگران‌محصور بودند.

درآن دوهفته نه‌ازمسلمین کسی مجروح ومقتول شدونه‌ازیهودیان وپس‌ازدوهفته‌یهودیها فهمیدندکه قشون مکه حتی ازآن شهر خارج نشده‌تاچه‌رسدباینکه بمدینه‌نزدیك‌شده‌باشد.

چون زرگران یهودی‌درمضیقه قرارگرفتندتسلیم‌شدند ولی محمد (ص) باآنها باملایمت رفتارکرد وغیر ازسلاح هیچ‌چیز ازآنها نگرفت وبآنها گفت مختارید مسلمان شوید یا از مدینه بروید.

محمد بآنها گفت هنگام رفتن‌ازمدینه‌می‌توانیدهرچه‌دارید باخودببریدغیراز زمین‌را ، زیرا زمین مال شما نیست بلکه مال‌خدا است.

زرگران‌یهودی‌تمام اموال خود حتی درهاوپنجره‌های منازل را ازمدینه‌خارج کردند وپس‌از اینکه ازشهر بیرون رفتند دودسته شدند.

یکدسته ازآنها راه جنوب یعنی مکه راپیش گرفتند تا درمکه بقشون قریش‌ملحق‌شوند وبرگردند ومسلمین را نابود نمایند.

دستهٔ دیگرهم رفتند که خود رابه‌یکی ازبلاد یهودی نشین جزیرةالعرب برسانند.

گرچه با خروج زرگران‌یهودی ازمدینه، ازدشمنان اسلام درآن شهرکاسته شدولی باز شمارهٔ یهودیان درمدینه زیاد بود.

طایفهٔ (قریش) ازخروج زرگران یهودی از مکه ضررکرد برای اینکه هفتصد مرد جنگی‌راکه هنگام حملهٔ (قریش) بمدینه بکمك‌آن طایفه برمی‌خاست‌ازدست‌داد.

جنگ (احد) وشجاعت دلیران اسلام

گفتیم که(ابوسفیان) باچهارصدسرباز به‌مدینه‌آمده بود تا اینکه باکمك یهودی‌هامحمد (ص) ومسلمین‌راازپادرآورد.

ولی یهودی‌هاترسیدندکه علیه محمدوله‌قریش وارد جنگ شوند و(ابوسفیان)دستبردی به منازل مسلمین زدودونفرراکشت‌وگریخت‌وچون‌موردتعقیب‌مسلمان‌هاقرارگرفت‌سربازانش جوال‌های‌پرازآردجورا (برای اینکه سبك‌شوند) بزمین‌انداختند وبهمین جهت‌جنگ مزبور موسوم به(دستبردآردجو) شدوبزبان عربی(دستبردسویق)چون آرد جورا بعربی (سویق) می‌خوانند.

ابوسفیان بعدازاینکه درمکه یك قشون‌بزرگ‌فراهم کرددرماه‌مارس سال۶۲۵ میلادی مطابق ماه شوال‌سال سوم هجری بمدینه مراجعت کرد.

این بار(ابوسفیان)دارای سه‌هزار مرد جنگی بودکه‌هفتصدتن‌ازآنها روئین‌تن بودند و(صفوان‌ابن‌امیه) نیزدرآن سپاه فرمانده دوم بشمارمی‌آمد.

وقتی می‌گوئیم‌که هفتصدتن‌ازسربازان (ابوسفیان)روئین‌تن بودند نباید تصورکردکه مثل‌جنگاوران‌کشورهای مناطق سردسیر لباس آهنین‌در برداشتند برای اینکه در صحراهای عربستان نمی‌توان‌لباس آهنین پوشید واگرکسی آن‌لباس رابرای‌شرکت درمیدان‌جنگ‌دربر نماید قبل‌ازاینکه واردمیدان‌کارزارشود. گرمای‌آفتاب‌اورا خواهدکشت.

آن هفتصدنفر زره برتن‌داشتند وزره‌آنها می‌توانست‌جلوی‌ضربات شمشیرونیزه‌وتبررا بگیرد وبهمین جهت‌نسبت بدیگران روئین‌تن‌محسوب‌می‌گردیدند.

دویست‌نفرازسربازان قریش اسب داشتند وسوارنظام سریع‌السیر آن قشون‌را تشکیل می‌دادند.

فرمانده این دویست‌نفرمردی‌بودموسوم به(خالدبن‌ولید)یکی‌ازمردان جنگی بزرگ جزیرةالعرب بلکه‌جهان.

شجاعت وخونسردی(خالدبن‌ولید) وسرعت انتقال اودرمیدان‌جنگ ازلحاظ‌پی بردن بموارد ضعف خصم مورد تصدیق همهٔ مورخین اسلامی‌است.

درمیدان‌جنگ وقتی باران تیر وزوبین روی‌آن‌مرد دلیرمی‌بارید طوری خونسردبود که‌پنداری درخانهٔ خودبه‌آسودگی برسرسفرهٔ طعام نشسته است ومشغول خوردن‌غذا میباشد.

وقتی شروع بحمله می‌کرد آنقدر چالاك بودکه دریك‌لحظه خودرا ازیك‌طرف‌بطرف دیگرمی‌رسانید.

(خالدبن‌ولید) بعد مسلمان شد ودرجنگها طوری لیاقت‌وشجاعت بخرج دادکه‌مسلمین اورا (خالدسیف‌الله)یعنی (خالد شمشیرخدا) نامیدند.

ولی درماه شوال سال سوم هجری آمده‌بودکه با محمد(ص) ومسلمین‌پیکارکند.

دیگرازسرداران قریش‌که با(ابوسفیان) بمدینه‌آمد(عکرمه)فرزند(ابوجهل) بودکه مثل پدرش‌نسبت به‌محمد(ص)کینه‌ای شدید داشت.

(هفت) زوجهٔ ابوسفیان‌هم باتفاق شوهربمدینه‌آمد تا اینکه به‌نذرخود در موردمسلمین وفا نماید ودرمیدان‌جنگ‌گوش وبینی مسلمین را با دست خودقطع‌کند وازآنها یك‌گردن‌بند بوجود بیاورد وبه‌گردن‌بیاویزد.

درقشون(قریش) یك‌زن دیگر بودکه هرگاه نامش ذکر نشود،یك‌قصورغیرقابل عفو محسوب می‌گردد.

آن زن موسوم بودبه(عمرهٔ علقمه)و درآن تاریخ سی‌وپنجسال وبروایتی چهل سال از عمرش می‌گذشت‌وزنی بلند قامت ودرشت‌استخوان وچهارشانه وزیبا بنظر می‌رسید وبطوریکه خواهیم‌گفت این زن درجنگ (احد) رشادتی ازخود بروزدادکه شنیدنی است.

روزچهارشنبه بیستم ماه مارس ۶۲۵ میلادی مطابق با دوازدهم شوال سال‌سوم هجری قشون قریش متشکل‌ازسه‌هزار نفر بمدینه رسید وبطرف شمال شهررفت.

هرکس می‌داندکه مکه درجنوب مدینه قرارگرفته وبهمین‌جهت‌مسلمین میتوانستندکه جلوی‌کاروانهای مکه راکه بطرف شمال(بسوی‌سوریه) می‌رفتندبگیرند.

لذا قشونی‌که ازمکه بمدینه میرود می‌باید ازجنوب وارد مدینه شود یا درجنوب شهر مدینه موضع بگیرد نه‌اینکه بطرف شمال‌شهربرود.

ولی قشون قریش ازاین‌جهت بعدازنزدیك شدن بمدینه بطرف شمال رفت (یعنی شهر را دورزد)که ازجنوب نزدیك شدن بمدینه برای‌یك‌ارتش شترسوار مشکل‌بودوما نوردادن‌آن ارتش درجلگه‌های جنوبی مدینه بیشتر اشکال‌داشت.

چون دشت‌های جنوب مدینه مستور بودازسنگهای‌تیزآتش فشانی وشترهانمی‌توانستند ازروی سنگ بسهولت عبورکنند ودرهرقدم ممکن بود بزمین بخورند یا سنگهای‌نوك تیزدر پای شتر فرو برود.

بطریق اولی، قشون (ابوسفیان) نمی‌توانست درآن اراضی بجنگد، زیرا لازمهٔ‌جنگ متحرك بودن‌قشون وازیك نقطه به نقطهٔ دیگررفتن‌است ولذا (ابوسفیان) ترجیح‌دادکه‌شهررا دور بزند وخود را به‌شمال ودامنهٔ‌کوه‌احد که دارای‌اراضی رسوبی بود برساندتاراه‌پیمائی‌و مانورجنگی‌آسان گردد.

وقتی قشون قریش بمدینه رسید محمد(ص) درمسجد(قبا) بود.

گفتیم مسجدی که‌ازطرف محمد ومسلمین درحومهٔ مدینه موسوم به (قبـا) ساخته شد اولین مسجدی‌است که مسلمانها بنا نهادند.

محمد هفته‌ای یکمرتبه به‌آن مسجد می‌رفت وبعد ازفرضیه با مسلمین حومهٔ (قبـا) صحبت می‌کرد.

آن روز چهارشنبه و(بروایتی پنجشنبه) بود و وقتی محمد(ص) شنیدکه قشونی ازمکه وارد شده‌است حیرت‌نکرد برای‌اینکه پیش بینی می‌نمودکه‌قشونی ازمکه بسوی مدینه‌خواهد آمد تا اینکه‌مسلمین را ازبین‌ببرد.

قشون مکه بعدازاینکه دردامنهٔ‌کوه‌احد موضع گرفت‌اسبها وشتران خود رادرمزارع شمال مدینه رهاکرد تاچراکنند.

این عمل بمنزلهٔ تحریك برای‌جنگ بود وسکنهٔ مدینه مفهوم‌آنراادراك‌کردند. آنروز وآن‌شب محمد با رؤسای قبایل مدینه مشورت‌کردکه‌چه بایدبکنند.

محمد میخواست بفهمدکه بعداز شروع جنگ‌آیا درداخل مدینه امنیت دارد یـا نه ؟ محمد می‌اندیشیدکه بعد ازشروع جنگ ممکن است که منافقین (یعنی بی‌طرفها) و طوایف دیگرازداخل مدینه بمسلمانها حمله‌ورشوند ومی‌خواست کـه خیـالش ازطرف داخل آسوده‌باشد.

رئیس منافقین(عبدالله‌بن‌ابی) بوداو گفت‌که محمد(ص) می‌تواندبه وفاداری وی‌مطمئن باشد ویهودیها گفتندکه به‌مسلمین‌حمله ور نخواهندشد.

پیغمبر اسلام این اقوال را پذیرفت وبعدازآن راجع بتاکتیك جنگ بارؤسای‌قبـایل مدینه مذاکره‌کرد.

(عبدالله‌بن‌ابی) گفت من‌معتقدم‌که مسلمین باید درشهرسنگری‌شوند.

وی اظهارکرد دراین شهر عماراتی‌وجود داردکه هرکدام یك دژجنگی بشمارمی‌آید واگر مسلمین در آن عمارت سنگری شوند قشون مکه نخـواهـد توانست بـر مسلمانها

غلبه کند .

محمد(ص) ازاین موضوع مستحضر بود ومی‌دانست که هریك ازعمارات مدینه یك دژ جنگی‌است واگرمسلمین درآن‌عمارات سکونت نمایند مشروط براینکه آذوقه و آب داشته باشند قشون مکه نخواهد توانست آنهارا ازپا درآورد .

ولی‌چون(عبدالله‌بن‌ابی) پیشنهادکردکه مسلمین درعمارات مزبور سنگری‌شوندمحمد (ص) ظنین‌شد زیرا نسبت‌به (عبدالله‌بن‌ابی) رئیس منافقون اعتماد نداشت .

محمد(ص) می‌اندیشیدچون آن‌مرد پیشنهادکرده که‌مسلمین درعمارات مزبورسکونت نمایند شاید قصدخدعه دارد ومی‌خواهد قدرت‌حرکت‌را از مسلمانهاسلب‌کند وبعددرعمارات مزبور را بگشاید ومحمد(ص) ومسلمین‌را به(قریش) تسلیم نماید .

بعد ازشنیدن اظهارات (عبدالله بن‌ابی) پیغمبربا جوانها مشورت‌کرد . آنها گفتند یا (محمد) به‌عقیدهٔما بهتراینست که جنگ‌را درخارج ازمدینه شروع‌کنیم .

چون اگر ما در شهرمبادرت بجنگ نمائیم قابلیت تحرك را از دست خواهیم داد . ولی درصحرا می‌توانیم بهرمانورکه مطلوب توباشد مبادرت نمائیم .

محمد (ص) بعداز اینکه نظریهٔ‌کسانی راکه مایل‌بودند درخارج از شهربجنگند شنید باجنگ درخارج ازشهرموافقت‌کرد .

رسم محمد(ص) این‌بودکه قبل‌از اخذتصمیم باتمام‌کسانی‌که درکار سررشته داشتند و وی‌می‌توانست‌ازآنهاکسب نظریه نماید مشورت‌می‌کرد .

تاقبل از اخذ تصمیم هرنظریهٔ مفید را می‌پذیرفت ولی‌بعداز اینکه تصمیم گرفت‌دیگر عقیدهٔ خودرا تغییرنمیداد .

وقتی‌محمد(ص) مصمم‌شد درخارج ازشهرباقشون مکه‌بجنگد (عبدالله‌بن‌ابی) بازصحبت کرد واز محمد(ص) خواست‌که عزم خودرا تغییربدهد ودرمدینه بماند .

یعنی در آنجا با قشون مکه بجنگد تابتواند ازعمارات محکم‌شهراستفاده‌کند .

محمد(ص) گفت‌ای (عبدالله‌بن‌ابی) یك‌پیغمبرکه ازجانب‌خداوند مبعوث برسالت شده نباید سنگری شود و خود را در شهرها محبوس نمایدکسی‌که پیغمبراست واز جانب خداوند مبعوث برسالت‌گردیده بعد ازاینکه شمشیرش‌را از غلاف بیرون آورد بایدجلو برود .

قشون‌قریش متشکل‌بوداز سه‌هزار سربازوپیغمبراسلام بیش ازهزار سربازنداشت‌وتازه ازاین‌هزارتن‌بطوریکه‌خواهیم گفت‌سیصدنفربرگشتندوقشون‌محمد(ص)منحصرشدبه‌هفتصدنفر: ارتش اسلام بیش‌از دواسب‌نداشت وشمارهٔ زره و خود درقشون مسلمین خیلی‌کم‌بود.

محمد(ص) که آماده شد در خارج از مدینه با قشون مکه بجنگد ، سربازان خود را سان دید. سازو برگ قشون اسلام خوب نبود برای اینکه مسلمین توانگر نبودند که بتوانند برای خویش سازو برگ فراهم نمایند .

در حالی که محمد (ص) مشغول سان دیدن سربازان خود بود بوی اطلاع دادند که یهودیهائی که درقشون او هستند بعید نیست که بعداز آغاز جنگ به قشون مکه ملحق گردند .

یهودیها طبق قانون اساسی مدینه سلاح برداشته درقشون محمد(ص) شرکت نمودند .

قانون اساسی مدینه مقرر میداشت که وقتی مدینه مورد حمله قرار گرفت تمام سکنهٔ شهر می باید برای دفاع از آن قیام کنند وسلاح بدست بگیرند .

محمد(ص) با اینکه می دانست وحدس میزد که یهودیها قصد دارند بعداز آغاز جنگ از وی جدا شوند و به قشون مکه بفرماندهی ابوسفیان ملحق گردند این موضوع را بروی خود نیاورد وروز بعد ، قشون محمد(ص) ازمدینه عزیمت کرد ودر دامنهٔ شرقی کوه احد موضع گرفت وقشون قریش در دامنهٔ غربی آن کوه موضع داشت .

در بامداد روز شنبه پانزدهم ماه شوال سوم هجرت(عبدالله بن ابی) رهبر جماعت بی طرف مسلمین یعنی منافقین با تمام پیروان خود از دامنهٔ شرقی کوه احد مراجعت کرد ومسلمین ویهودیها را تنها گذاشت .

عملی که منافقون در آن بامداد کردند ثابت نمود که سوءظن پیغمبر اسلام نسبت به آنها بدون اساس نبوده است و نکته‌ای که باید ذکر شود این است که منافقین یعنی کسانی که بظاهر مسلمان بودند محمد(ص) را رها کردند ورفتند ولی یهودیها که شایع شده بود ممکن است بروند و به قشون مکه ملحق شوند بجا ماندند .

محمد(ص) به یهودیها گفت گرچه طبق قانون اساسی مدینه وقتی شهر مورد حمله قرار میگیرد همه باید برای دفاع از آن سلاح بردارند ولی این جنگ که ما در پیش داریم جنگی است از طرف بت پرستان مکه علیه مسلمین وآنها با سکنهٔ شهر مدینه جنگ ندارند بلکه آمده‌اند که با مسلمینی که درمدینه زیست می کنند بجنگند .

لذا این جنگ یك جنگ مذهبی است ومشمول اصول قانون اساسی مدینه نمیشود تا اینکه شما طبق قانون اساسی مزبور سلاح بدست بگیرید و برای دفاع ازمدینه قیام کنید .

شما دارای مذهب یهودی هستید و دور از عقل است ما مسلمین ازشما انتظار داشته باشیم که برای حمایت ازدین ما علیه بت پرستان بجنگید .

از این گذشته امروز روز شنبه است وروز شنبه شما استراحت می نمائید و مبادرت به

جنگ نمیکنید .

پس همان بهتر بخانه‌های خود برگردید وما مسلمانها به‌تنهائی با بت‌پرستان خواهیم جنگید وهرچه خدا بخواهد بانجام خواهدرسید .

یهودیها وقتی‌شنیدند که خود محمد (ص) بآنها میگوید که بخانه‌های خود بروند براه افتادند ورفتند ودرقشون محمد(ص) بیش‌ازهفتصد سرباز مسلمان باقی نماند .

وضع مسلمین در آن روز درقبال خصم بدتر ازجنگ (بدر) بود زیرا شمارهٔ سربازان قشون مکه ازچهار برابرسربازان قشون اسلام تجاوز می‌نمود .

قبل‌از اینکه جنگ شروع شود محمد (ص) که در آن بامداد زره برتن کرده (خود) برسر نهاده بودخطاب بمسلمین گفت تاکتیك کلی جنگ ما امروزهمان تاکتیك جنگ (بدر) است یعنی بـاید (فالانژ) تشکیل بدهیم تـاخصم از هرطرف که حمله میکند مواجه با روی سربازان ما بشود .

ما باید متوجه باشیم که امروز ، قشون‌خصم‌دارای یك‌سوار نظام قوی‌است .

دویست‌سوار بفرماندهی (خالدبن‌ولید) درقشون‌خصم هست واین دویست سوار ممکن است‌درصددبرآیند که (فالانژ)های‌مارا از بین‌ببرند .

وقتی‌یك (فالانژ) تشکیل میشود وسربازان‌طوری قرار میگیرند که یك‌مربع یادایره‌را بوجود می‌آورند وخصم ازهرطرف بیاید باروی‌آنها مواجه میگردد ازخطرحملهٔ پیاده‌نظام خصم بیم ندارد .

اماحملهٔ‌سوارنظام برای (فالانژ) خطرناك‌است چون مامی‌توانیم اسبها وسواران‌جلو را ازپادر آوریم ولی در عقب‌آنها اسب‌های دیگردارای سوارانی جدید خواهندآمد وما را ازپادر خواهندآورد .

سرعت حرکت اسب‌ها خیلی‌سریع‌است‌وبما مجال نمی‌دهد که بتوانیم (فالانژ) خود را بعداز اینکه گسسته شد جمع‌آوری نمائیم وآن‌را بشکل اول درآوریم .

بعد محمد (ص) با انگشت امتداد جنوب را نشان‌داد وگفت من پیش بینی می‌کنم که (خالدبن‌ولید) اگرباسوار نظام‌خود به(فالانژ)های ماحمله‌کند از این راه حمله‌ورخواهد شدبرای اینکه در این امتداد زمین برای تاخت‌اسب‌ها مساعداست .

محلی‌که محمد(ص) نشان میدادعبارت‌بودازیك‌تنگهٔ بالنسبه‌وسیع‌بین دامنهٔ‌کوه(احد) وحومهٔ شهرمدینه‌که باغهای شهردر آنجا قرار داشت واگرازآن تنگه می‌گذشتند و بطرف جنوب میرفتند بشهرمیرسیدند .

درآن‌تنگه یك تپهٔ‌کم‌ارتفاع دیده‌می‌شد که موسوم بودبه‌تپهٔ (عینین) ومحمد(ص)دودسته ازپیادگان مسلمان‌راکه همه تیرانداز بودند بفرماندهی (عبدالله‌جبیر) مأمورکردکه‌بالای‌آن

تپه قرار بگیرند .

شمارهٔ این دودسته رابعضی ازمورخین پنجاه‌نفر نوشته‌اند وبعضی یکصد نفرو من تصور می‌کنم که رقم یکصد صحیح‌است وتیراندازان مزبور دودستهٔ پنجاه‌نفری بوده‌اند .

تپهٔ (عینین) ازنظرجنگی بسیار اهمیت داشته ومحمد(ص) بانبوغ نظامی خود باهمیت آن‌تپه برای‌جلوگیری ازحملهٔسوارنظام (خالدبن‌ولید) وهم ممانعت ازاینکه ازعقب مسلمین را موردحمله قراربدهند پی‌برد وبهمین جهت کمانداران مسلمان رابالای‌آن تپه گماشت .

منطقه‌ای که مسلمین درآن موضع گرفته بودندیك نوع‌فرورفتگی وبهتربگوئیم یك‌نوع کاسه بود در دامنهٔ‌کوه احد وخصم که در طرف مغرب مسلمین موضع گرفته بود نمی‌توانست از هیچ راه از پشت مسلمانها سربدر آورد مگراینکه از راه جنوب بیاید یعنی از پای تپهٔ (عینین) بگذرد .

محمد(ص) به (عبدالله‌جبیر) ویك‌صدتیراندازمسلمان‌که با او بطرف تپهٔ(عینین)میرفتند گفت هرواقعه‌که برای ماپیش بیاید شما از بالای تپه تکان نخورید و هرسرباز خصم راکه خواست ازپائین تپه عبورکند وخودرا بما برساند باتیراز پا درآورید .

شما باید بالای‌آن تپه‌مقاومت نمائید ولوتا آخرین نفرکشته شوید وبخصوص مواظب عبور سوارنظام‌خصم برای حمله‌کردن بما باشید .

(عبدالله‌جبیر) با تیراندازان خودبطرف (عینین) رفت ودرآنجاموضع گرفت .

محمد (ص) بعداز رفتن آنها از ششصد سرباز یا بروایتی ششصدوپنجاه سرباز (اگر شمارهٔ تیر اندازان عبدالله جبیررا پنجاه نفرحساب‌کنیم) چند (فالانژ) بوجود آورد و مثل جنگ (بدر) پرچمدار (فالانژ) اول علی‌بن‌ابیطالب(ع) پسرعموی پیغمبراسلام‌شد .

یك‌قسمت ازسربازان مسلمان هم‌که من‌نتوانستم شمارهٔ آنهارا درهیچ یك از تواریخ بدست‌بیاورم بفرماندهی (زبیرعوام) نیروی ذخیره‌می‌شدند ومحمد(ص) به (زبیرعوام) گفت هروقت دیدی‌که یکی از (فالانژ)های ما یا مجموع‌نیروی‌ما درمضیقه قرارگرفته باسربازان خود به‌کمك‌بیا .

محمد (ص) تاآخرین لحظه‌قبل ازشروع‌جنگ بمسلمانها توصیه می‌کردکه‌ازجنگهای انفرادی بپرهیزید وآرایش (فالانژ)را ازدست ندهید زیرا چون‌نیروی ما ضعیف تراز خصم است اگرانفرادی بجنگیم‌کشته خواهیم‌شد .

(هنت) زن‌ابوسفیان باعده‌ای دیگراززنهای‌قریش ، قبل‌ازشروع جنگ‌طبل‌می‌زدند و اشعاری‌با آهنگ مخصوص خطاب به مردان قریش و سایرسربازان مکه می‌خواندندکه‌این

معنی را داشت :

«اگر بخصم حمله کنید شمارا درفراش مخمل برمی گیریم و از لذت شراب و لذت های دیگر مست می کنیم .»

«ولی اگر پشت بدشمن کنید هرگز ازدست ماشراب نخواهید نوشید».

قبل ازاینکه جنگ شروع شود (هنت) زوجهٔ(ابوسفیان) بهغلامانی که با اوبودند گفت هریك ازشما بتواند یکی‌ازسران مثل(محمد)و(حمزه) و (ابوبکر) و (عمربن الخطاب) و (علی‌بن ابیطالب) را به قتل برساند بیدرنگ آزاد خواهد شد .

گفتیم که مسلمین بیش از دواسب نداشتند ودر بامداد روز شنبه پانزدهم ماه شوال از سال سوم هجرت یکی ازاسبها رامردی باسم (انس) (بروزن‌قفس‌ـمترجم) سواربود .

موقعی که (فالانژ) های مسلمین بحرکت درآمد تا بسوی قشون مکه بـرود اسبی که (انس) برآن سوار بود خودراطوری تکان‌دادکه بهشمشیر (انس) خوردو قسمتی ازشمشیرش ازغلاف بیرون آمد .

این واقعه دلیل براین بودکه مسلمین درجنگ فاتح‌خواهند شدو (انس) طوری‌ازآن واقعه خوشوقت گردیدکه مسئلهٔ بیرون‌آمدن شمشیر راازغلاف باطلاع‌همه‌رسانید.

آنگاه (فالانژ)های مسلمین بحرکت درآمدند وبطرف‌قریش رفتند ودرآخرین‌لحظه قبل ازاینکه (فالانژ) های مسلمین بحرکت درآید، باز پیغمبر اسلام به مسلمانها توصیه‌کرد که صف‌های (فالانژ) راکه یك دژجاندار است برهم‌نزنند و انفرادی نجنگند واگرانضباط را رعایت نمایند وصف‌های (فالانژ) را برهم نزنند فاتح خواهندگردید .

بااینکه نیروی بت‌پرستان مکه بیش ازچهار برابر نیروی مسلمین بشمار میآمـد از نخستین دقایق جنگ معلوم بودکه موفقیت بامسلمین است .

ازهرطرف‌که قشون (قریش) مبادرت به حمله میکرد مـواجه با شمشیرهـای آخته و نیزه‌های مسلمین میگردید وهیچ شکاف پیدا نمی‌نمودکه بتواند ازآنجا خـود راکنار یاعقب مسلمانها برساند .

درعین‌حال فالانژهای مسلمین، بایك مشی‌آهسته‌ولی‌منظم جلومیرفت بطوری‌که‌وحشت درقلوب سربازان (قریش) بوجودآمد ویك‌مرتبه روبهزیمت نهادنـد .

فرار سربازان (قریش) برای تظاهرواغفال مسلمین نبود بلکه‌آنها براستی ترسیدند وفرار رابرقرارترجیح دادندچون‌دریافتندکه اگر پایداری‌نمایندکشته خواهند شد.

محل‌اردوی (قریش) نزدیك بودو وقتی مسلمین دیدندکه سربـازان مکه گریختند

دریافتند که موقع تحصیل غنائم جنگی فرارسیده است .

علاوه براموالی که قشون (قریش) دراردوی خودداشت آن قشون دارای مقداری زیاد شترواسب بود ومسلمین یك‌مرتبه صفوف (فالانژ) رادرهم شکستند که بروند و غنائم جنگی تحصیل کنند .

مسلمین امیدوار بودند علاوه براسب وشتر واسلحه وزروسیم سربازان وبخصوص سران قریش را اسیر نمایند تا بتواند بادریافت فدیه های گزاف آنها راآزاد کنند .

علی‌بن‌ابیطالب (ع) پرچمدار (فالانژ) اول‌فریاد برآورد کجا میروید ؟... ممکن است دشمن قصد خدعه داشته باشد، مگر پیغمبر نگفت که انضباط را از دست ندهید .

مسلمین گفتند که پیغمبر بما دستورداده تاجنگ ادامه‌دارد انضباط راحفظ کنیم وبعد ازاینکه جنگ‌تمام‌شد ومافاتح شدیم حفظ‌انضباط ضرورت نداردوبراه خودادامه دادند که بروند واموال‌ارتش (قریش) رابه غنیمت ببرند .

عده‌ای ازمسلمین که بالای تپهٔ عینین بفرماندهی (عبدالله‌جبیر) حضورداشتند وقتی‌دیدند که قشون‌مکه گریخت ومسلمانها صفوف(فالانژ) رادرهم شکستندتا اینکه‌بتوانند غنیمت‌جنگی بدست بیاورند گفتند که ماهم‌باید برویم وغنیمت جنگی‌تحصیل کنیم .

(عبدالله‌جبیر) به‌آنها گفت که پیغمبر بمادستور داده که هرواقعه‌که پیش‌بیاید ازاینجا تکان‌نخوریم، تیراندازان اظهار کردندوقتی‌قشون قریش شکست‌خورد وجنگ تمام‌شد. برای چه‌ما دراینجا توقف‌کنیم ومثل دیگران درصددتحصیل غنیمت جنگی برنیائیم.

آنگاه‌آن عده‌جزدوازده نفرکه یکی‌ازآنها(عبدالله‌جبیر) بودازتپه فرودآمدندوبطرف اردوگاه قریش رفتند که بتوانند سهیم‌غنائم جنگی‌باشند .

وقتی‌قشون‌قریش ازمقابل قشون اسلام گریخت وبطرف اردوگاه خودبرگشت مواجه بازنهای مکه‌شدکه باقشون‌آنشهر بمدینه‌آمده بودند .

ازقدیم رسم‌بودکه درجنگهای جزیرةالعرب، زنها بامردان میرفتند تامردان را در میدان تهییج نمایندوآنها راتشویق بپایداری کنند.

(کلثوم) شاعرعرب میگوید :

«وقتی‌ماپیکار میکنیم زنان‌ما بتماشا مشغول میشوند وآنگاه‌آنها چون‌مشعلی است که خون‌مارابجوش‌میآورد.»

درجنگهای سخت که‌شکست مردان قطعی‌بود زنهای‌عرب که باقشون می‌آمدند‌موهای خودراپریشان میکردندوجامه را برتن میدریدند وتقریباً عریان‌بطرف خصم میدویدند تا

اینکه مردان‌راوادار کنندکه بسوی‌دشمن بروند .

درآن‌روزهم زنان‌مکه‌که باقشون (قریش) بمدینه‌آمده بودند وقتی مشاهده کردندکه مردان آنهامیگریزند برهبری‌یکزن بلندقامت وزیباوسی وپنج‌ساله بنام (عمرهٔعلقمه) گیسوـ هارا پریشان کردند وجامه‌ها راطوری دریدندکه‌می‌توان گفت بکلی عریان‌شدند.

(عمرهٔ علقمه) فریادزدکجا رفت غیرت وحمیت‌شما واگراز عهدهٔ این‌یك‌مشت‌مسلمان برنمیآئید برای‌چه استقامت نمیکنید تا کشته شوید .

مردی که‌درمیدان جنگ بقتل برسدبراوحرج نیست‌زیراوظیفهٔ خودرا بانجام‌رسانیده وکسی‌اورا سرزنش‌نمیکند چرا فتح‌نکرده‌است .

.ولی‌مردانی‌که ازمیدان‌جنگ وازمقابل چون‌خودشان، یعنی‌مردان دیگرمیگریزندو بیم‌دارندکه‌کشته شوند باید بخیمه‌هابروند وجای‌مازنهارا بگیرندو ازاطفال نگاهداری‌کنند وغذا طبخ‌نمایند .

شما بخیمه‌ها بروید وخیمه‌داری‌کنید ومازنها بمیدان جنگ‌میرویم وپیکارمیکنم .

تذکره نویسان‌مسلمان نوشته‌اندکه‌آن‌روز، مسلمین‌توانستندکه ۹مرتبه پرچمدارارتش قریش رابقتل‌برسانند وآن۹نفراز قبیلهٔموسوم به(عبدالدار) بودند .

(عمرهٔعلقمه) خم‌شد وپرچم‌را ازکنارآخرین پرچمدار مقتول‌برداشت وشمشیر اورا هم‌بدست‌آورد وبطرف‌سپاهیان اسلام‌براه‌افتاد وزنهای‌دیگر اوراتعقیب نمودند .

مردهای‌قریش وقتی‌چنین‌دیدند بغیرت‌آمدند وبمسلین حمله‌کردند .

حملهٔ قشون‌قریش برای‌مسلمانها غیرمنتظره بودزیرامسلمین تصورمی‌کردندکه قشون (قریش) بکلی‌شکست‌خورده است .

وقتی‌مسلمانها موردحملهٔ متقابل سپاه‌قریش قرارگرفتند (فالانژ) نداشتند زیرابرای تحصیل‌غنائم جنگی صفوف (فالانژ) را درهم شکسته‌بودند.

هنگامی‌که حملهٔ (قریش) رادیدند خواستندکه صفوف (فالانژ)راتشکیل‌بدهند ولی‌از عهدهٔ تشکیل‌صفوف مزبوربرنیامدند وقشون (قریش) طوری‌باسرعت رسیدکه مانع ازتشکیل (فالانژ) گردید .

(حالدبن‌ولید) فرماندهٔ سوارنظام (قریش)که تا آنموقع درجنگ شرکت‌نکرده بود منظرهٔ میدان‌جنگ رابخوبی مشاهده مینمود ودید که (فالانژ)های مسلمین برای تعقیب سربازان (قریش) برهم خوردونیزمشاهده نمودکه سپاه قریش باتهییج زنهامراجعت‌کردند ومبادرت بحمله نمودندومسلمین، دیگربادسته‌های (فالانژ) نمی‌جنگندبلکه بصورت انفرادی

پیکار می‌نمایند .

(خالدبن‌ولید) فرصت رامغتنم شمرد ودرصدد برآمدکه باسواران خودعلیه مسلمین حمله‌نماید وازعقب برآنها تعرض‌کند .

(عبدالله‌جبیر) ویازده نفردیگرکه بالای‌تپهٔ (عینین) بودند خواستندراه رابرسوارنظام (خالدبن‌ولید) بگیرند امااز عهده برنیامدند و (عبدالله جبیر) ویازده نفردیگر بقتل‌رسیدند.

(خالدبن‌ولید) خودرابه عقب مسلمین‌رسانید وازطرف‌جلو هم‌سربازان قریش‌بتحریك زنها حمله‌کردند ، (عمرهٔ علقمه) همچنان پرچم راحمل‌می‌کرد وباتفاق زنهای‌دیگرمردان راتحریك بجنگ مینمود .

یکی ازغلامان‌سیاه رنگ (قریش) موسوم‌به (وحشی) برای اینکه طبق وعدهٔ (هنت) زوجهٔ (ابوسفیان)آزادشود درمیدان‌جنگ محمد (ص) را تفحص می‌کرد تااورا بقتل‌برساند ولی دستش بپیغمبر اسلام‌نرسید وهمچنین نتوانست (ابوبکر) و (عمربن‌الخطاب) و(علی‌بن ابیطالب) را پیداکند .

در عوض‌موفق‌گردیدکه خودرا نزدیك (حمزه)که یکی از (برز)ها یعنی یکی از پهلوانان‌اسلام‌وعموی پیغمبر بودبرساند.

لیکن وقتی شمشیرزدن‌آنمرد دلیر رادید جرئت نکردکه بوی‌نزدیك شود تااینکه سواران (خالدبن ولید) ازکنار تپهٔ (عینین)گذشتند وازعقب به‌قشون پیغمبر اسلام حمله کردند. (علی‌بن‌ابیطالب) و (حمزه) و (عمربن‌الخطاب) که‌علیه سربازان (قریش) شمشیر میزدند برگشتند تااینکه جلوی‌سربازان (خالدبن ولید) رابگیرندو (وحشی) وقتی‌دیدکه حمزه پشت‌باوکرد،خودرابوی رسانید وطوری نیزه‌اش رادرپشت (حمزه)فروکردکه نیزه از سینهٔ عموی پیغمبر اسلام سربدر آورد .

وقتی (هنت) زوجهٔ (ابوسفیان) شنیدکه (حمزه) بدست (وحشی) به قتل‌رسید نه فقط درهمان لحظه‌آن غلام راآزادکرد بلکه درهمان میدان جنگ دستبندها وخلخال‌های‌خودرا گشود وبه (وحشی) داد وگفت من‌بتو وعده داده بودم‌که بعد ازقتل‌یکی‌ازسران اسلام تورا آزاد کنم ولی علاوه بر آزادی اینها رانیز بتو می‌بخشم .

حملهٔ سواران (خالدبن‌ولید) شیرازهٔ قشون اسلام راگسیخت ومسلمین متفرق شدند ولی‌عده‌ای ازآنها بنام‌ابوبکر وعمربن‌الخطاب وعلی‌بن‌ابیطالب (ع) و(ابودجانه)ودیگران

اطراف پیغمبر را گرفتند ویك (فالانژ) کوچك بوجود آوردند تاسوار نظام دشمن ازهرطرف که حمله کند مواجه با شمشیرهای آنان شود .

محمد(ص) به اطرافیان گفت موضع ما برای حملهٔ سواران (خالدبن ولید) مناسب است ولی اگر خودرا بالای کوه (کوه احد) برسانیم اسبهای مشرکین نمی‌توانداز کوه بالابیایدو درآنجا درامان خواهیم بود. بعدمحمد برای بی‌انضباطی مسلمانها ابراز تأسف کرد و گفت من به آنها گفتم که صفوف (فالانژ) رابرهم نزنند وبه تیراندازانی که بالای تپهٔ عینین بودند سپردم که هرواقعه پیش بیایدازجا تکان نخورند ولی امروز مسلمین بتوصیه‌های من عمل نکردند وبهمین جهت تصور نمیکنم که امروز خداوند مثل جنگ (بدر) مارا فاتح نماید .

غیرازعده‌ای که اطراف محمد(ص) بودندو بااویك (فالانژ) کوچك تشکیل دادند بقیهٔ مسلمین، آن روز، درقبال سربازان قریش از (جلو) وحملهٔ سربازان سوار (خالدبن ولید) از عقب متفرق شدند .

خداوند درسورهٔ (آل‌عمران) که سومین سورهٔ قرآن کنونی است ودرآیهٔ یکصدوسی وهشتم چنین میگوید .

« ولقد کنتم تمنون الموت من قبل ان تلقوه فقد رأیتموه و انتم تنظرون . »

یعنی: «شماقبل ازاینکه مرگ رادرك کنید آرزوداشتید که بمیرید (درمیدان جنگ) ولی وقتی مرگ رادیدید شمارفتید وآنهاراتماشاکردید (از راه دور) .»

خداوند دراین آیه وآیات دیگر ازسورهٔ (آل‌عمران) مسلمین را موردنکوهش قرار می‌دهد وفرارآنهارادر(جنگ احد) یك عمل قابل سرزنش می‌داندوچون درجنگ(احد) بطوری که خواهیم گفت شهرت دادند که محمد(ص) بقتل رسیده خداوند این آیه راکه آیهٔ یکصدوسی و نهم سورهٔ (آل‌عمران) است برای مسلمین فرستاد :

« وما محمد الارسول قدخلت من قبله الرسل، افا ان مات اوقتل انقلبتم علی اعقابکم ... الی آخرآیه. »

یعنی: «ونیست محمد مگرپیغمبری ازپیغمبران خداوقبل ازاو پیغمبران دیگربودند و زندگی را بدرود گفتند واگراین پیغمبر (یعنی محمد) فوت کند یابقتل برسدآیا شما ازدین روگردان می‌شویدوازجنگ عقب نشینی می‌کنید؟ هرکس ازدین روگردان شود ومرتدگردد ضرری بخداوند نمی‌زند بلکه ضررعاید اوخواهدشد .»

درحالی که محمدویاران اومقابل سواران (خالدبن ولید) مقاومت می‌کردند خودرا

به‌منطقه‌ای رسانیدند که دیگر سواران نمی‌توانستند وارد آن منطقه شوند زیرا اسب از کوه بالا نمیرفت .

دو نفر از سربازان قریش که یکی از آنها موسوم بود به (عبدالله بن قمئه) در آن نزدیکی پشت سنگی کمین کرده بودند و بافلاخن سنگ پرتاب میکردند سنگ فلاخن (عبدالله بن قمئه) بصورت پیغمبر اسلام خورد و دندانش شکست و چند لحظهٔ دیگر در حالیکه محمد و یارانش کماکان از کوه بالا می‌رفتند پیغمبر اسلام در یك گودال افتاد و مجروح شد .

خالدبن ولید وعده‌ای از سواران او از اسبها پیاده شدند تا از کوه بالا بروند و کار محمد (ص) و یارانش را بسازند. از پائین هم سواران خالدبن ولید بطرف محمد و همراهان او شروع به تیراندازی کردند .

درهمان موقع بود که خبر قتل پیغمبر از طرف (عبدالله بن قمئه) سربازقریش منتشر گردید و او باسنگ پیغمبر را هدف قرارداد و بعد دید که وی در گودالی افتاد، از پشت کوه خود را بپائین رسانید و بانگ برآورد که محمد کشته شد و این خبر آن عده از مسلمین را که هنوز بطور متفرق مقاومت میکردند طوری مأیوس نمود که گریختند .

باری علی بن ابیطالب (ع) و عمر بن الخطاب پیغمبر اسلام را از گودال بالا کشیدند و علی (ع) دوید و سپر خود را از چشمه‌ای کوچك که در آن نزدیکی بود پر از آب کرد و برسر و روی محمد زد و کلاه خود را از سرش برداشت و همان وقت (خالدبن ولید) و سربازان او که پیاده شده بودند رسیدند و در بعضی از تذکره‌ها نوشته شده که خود خالدبن ولید با سربازان مزبور نبود.

شمارهٔ سربازان خالدبن ولید که از اسبها پیاده شدند تا اینکه محمد و یاران وی را بقتل برسانند درحدود یکصد نفر بود .

آن یکصد نفر بدوازده تن و بروایتی چهارده تن که اطراف پیغمبر اسلام بودند حمله کردند .

تاکتیك جنگ آن عده بطوریکه گفتیم بدواً این شد که (فالانژ) تشکیل دادند تا اینکه خصم نتواند از هیچ طرف خود را بپشت آنها برساند ولی بعد از اینکه بالای کوه رسیدند وضع طبیعی طوری بود که نمی‌توانستند در آنجا (فالانژ) تشکیل دهند .

چهار نفر از آن دوازده یا چهارده نفر مأمور حفاظت محمد (ص) گردیدند و هشت یا ده نفر دیگر بجنگ پرداختند .

آن چهار نفرهم می جنگیدند ولی وضع جنگ آنها طوری بودکه نمی توانستند از پیغمبراسلام دور شوند چون اگر دوری می گزیدند محمد (ص) که مجروح بود تنهامی‌ماند وبقتل می‌رسید .

آن‌چهارتن‌عبارت بودند ازعلی بن‌ابیطالب(ع) و انس وعمربن‌الخطاب و ابودجانه.

علی (ع) و (انس) و (عمربن‌الخطاب) بدون‌لحظه‌ای توقف شمشیرمی‌زدند.

درقبال شمشیرهریك‌ازآن سه‌نفرده شمشیرتکان می‌خورد تاآنها را بقتل‌برسانند وراه را برای‌کشتن محمد(ص) بازشود .

ولی‌علی(ع) و (عمربن‌الخطاب) و (انس) بدون اینکه از زخم‌هائی‌که برآنها وارد می‌آمد بنالند شمشیرمی‌زدند .

کسانی‌که وقایع‌جنگ (احد) را نوشته‌اند می‌گویندکه آن چهارنفرکلاه خود برسر داشتندولی فاقد زره بودند .

ازاین موضوع نباید حیرت‌کرد چون زره لباسی بودکه انسان وقتی می‌پوشید او را سنگین‌می‌نمود ونمی‌توانست بخصوص‌درعربستان‌که منطقه‌ای‌گرمسیراست‌براحتی‌شمشیربزند.

اززخمهای فراوان هم‌که برآن چهارنفروارد آمدمعلوم می‌شودکه‌زره نداشتند چون اگردارای زرّه می‌بودند آن‌قدر زخم برآنان وارد نمی‌آمد .

جنگ‌احد درنیمهٔ ماه مارس درگرفت یعنی هنوز بهارشروع نشده بود وفصل‌بهار در بیست ویکم مارس شروع می‌شود .

معهذا منطقهٔ مدینه درآن آخرین روزهای زمستان‌گرم‌بود وزره انسان‌را در میدان جنگ خیلی‌گرم ومعذب می‌کرد .

سربازان ارتش مکه متوجه شدند که اگرآن چهار نفررا بقتل برسانند می‌توانندکه پیغمبراسلام را مقتول یادستگیرنمایند ولذا برای‌قتل‌علی(ع) و (انس) و (عمربن‌الخطاب) و (ابودجانه) پافشاری‌کردند .

(ابودجانه) درشمشیرزدن بپای‌علی‌بن‌ابیطالب(ع) و (انس) وعمربن‌الخطاب‌نمی‌رسید وخسته‌شد وپس ازاینکه ازفرط خستگی‌دستش ازکارافتاد مقابل‌پیغمبراسلام ایستاد تا اینکه سپرجاندار اوباشد وسربازان‌مکه درمدت چند دقیقه آن‌قدر تیربه (ابودجانه) زدندکه‌بدن آن مردچون بدن‌خارپشت‌شد ولی‌اوخوشوقت بودکه تیرها دربدن‌اوفرومیرود وبه محمد(ص) اصابت نمی نماید .

(ابو دجانه) برزمین افتاد و پس از چند دقیقهٔ دیگرجان سپرد و بعد از او (انس)

ازپا درآمد .

آن قدر ضربات شمشیرو نیزه برصورت (انس) خورده بود که وقتی‌خواستند مسلمین جسد اورا (بطوری که‌خواهیم گفت) دفن نمایندکسی جسد (انس) را نشناخت و ندانست و کیست تا اینکه خواهرش ازروی شکل گوش‌ها فهمیدکه برادرش انس می‌باشد .

بعداز افتادن (انس) گارد مخصوص محمد (ص) دو نفر شد یکی علی (ع) و دیگری عمربن الخطاب .

سرتا پای علی از خون ارغوانی بود و از همه جای اوخون میچکید ولی محمد(ص) را ترك نکرد .

عمربن الخطاب که قامتی بلند و شانه‌هائی عریض داشت ضمن کارزارگاهی نعره‌بر-می‌آورد وبرای تشجیع آن‌عده ازمسلمین که می‌جنگیدند رجزمی‌خواند .

حال‌محمد(ص) که گرفتار ضعف گردیده بود بهترشد و توانست که (سعدبن‌ابی‌وقاص) یکی ازمسلمین را بسوی خود بخواند واز اوکمان وتیرخواست وشروع‌به تیراندازی‌بسوی سربازان مکه‌کرد .

آن‌عدهٔ معدود ازمسلمانها که در قبال یکصد تن از سربازان مکه پایداری می‌کردند وقتی دیدندکه‌حال‌محمد(ص) بهترشد وتوانست که برپا خیزدودرجنگ شرکت‌کند ، طوری بنشاط آمدندکه خستگی وجراحات خود را فراموش‌کردند و قدری ازکوه فاصله‌گرفتند و پیغمبر اسلام را وسط خود قرار دادند ومرتبه‌ای دیگر(فالانژ) بوجود آوردند .

(فالانژ)کوچك آنها مثل‌یك دژمتحرك براه افتاد ومبادرت بحمله علیه سربازان‌مکه کردوآن یکصدنفردرقبال حملهٔ‌آن مردان باشهامت واستقامت عقب رفتند .

این‌قسمت ازوقایع جنگ (احد) بتصورمن ازتمام وقایع‌آن جنگ جالب‌توجه‌تراست ونشان میدهدکه دلیری مردانی چون‌علی(ع) و (عمربن الخطاب) و (سعدبن ابی‌وقاص) و دیگران خیلی‌بوده‌که توانسته‌اند یکصدتن ازسربازان قشون‌مکه راعقب برانند .

اگرشمارهٔ اطرافیان‌محمد(ص) راچهارده نفربدانیم بعدازمرگ (ابودجانه) و(انس) دوازده نفرباقی ماندند واگرآنها را دوازده نفربدانیم ده‌نفر(فالانژ) تشکیل دادند ومحمد (ص) را در وسط نهادند ومبادرت بحمله‌کردند وآن ده‌نفریکصد نفررا وادار به عقب‌نشینی وبازگشت نمودند .

آن‌یکصد نفراز روی اجبار عقب نشینی‌کردند چون درجنگ ، وقتی سپاه فاتح ببیند که اگرقدری استقامت‌کند فرمانده قشون خصم را خواهدکشت‌یادستگیرخواهدکرددست از جنگ برنمیدارد .

باتوجه باینکه فرماندهٔ آن یکصد نفر (خالدبن ولید) بود وخالد میدانست که درجنگ ارزش کشتن یادستگیری فرمانده سپاه خصم بقدری زیاد است که اگر برای قتل و دستگیری اویکصد سربازهم فداشود بجامی باشد .

بی جهت نیست که (ابوسفیان) فرماندهٔ سپاه قریش بعد از خاتمهٔ جنگ (احد) گفت هرگز ندیدم کسانی مانند آن عده که در آخرین ساعات جنگ (احد) اطراف محمد (ص) بودند و باو وفاداری می کردند ، نسبت بیك نفروفادار وفداکار باشند .

آن ده تن یادوازده تن در آخرین ساعات جنگ (احد) که پیغمبراسلام مجروح و ضعیف بود انرژی وشهامت مافوق عادی ازخود بروزدادند وتوانستند محمد(ص) را ازخطر سپاه (قریش) حفظ نمایند .

درنیمهٔ ماه مارس (تاریخ جنگ احد) که هنوز فصل بهارشروع نشده روزهای طولانی نیست و وقتی دلیران اسلام با (فالانژ) کوچك خودسربازان قشون مکه را ازکوه عقب راندند خورشید به قلهٔ غربی کوه احد نزدیك می شد وروز بانتها می رسید و جنگ خاتمه یافته بود و سربازان قریش دیگراصرار نکردند و حمله را تجدید ننمودند .

درآن موقع فاطمه(ع) وام کلثوم دو دخترپیغمبرخود رابه پدر رسانیدند .

مورخین اسلام گاهی در ثبت وقایع سهل انگاری می کنند و از ذکر تاریخ و مکان فروگذاری می نمایند .

مامی دانیم که درصبح روزجنگ احدعده ای از زنهای مسلمان باسربازان مدینه بودند وازجمله فاطمه(ع) و (ام کلثوم) دودخترپیغمبر بین زنها حضورداشتند .

فاطمه(ع) زوجهٔ علی بن ابیطالب (ع) بود و(ام کلثوم) زوجهٔ عثمان .

عثمان بطوری که گفته شد (رقیه) دخترپیغمبررا به حبالهٔ نکاح درآورده بود و بعد از فوت (رقیه) با (ام کلثوم) ازدواج کرد .

مانمی توانیم ازروی تواریخ اسلام بفهمیم که وقتی قشون اسلامی متلاشی شد زنها کجا رفتند که بعد ازخاتمهٔ جنگ فاطمه(ع) و(ام کلثوم) توانستندخودرا به پدربرسانند .

فاطمه(ع) به پدر نزدیك شد که زخمهای او را ببندد ولی محمد (ص) بسوی علی بن ابیطالب (ع) که سراپایك پارچهٔ خون بود اشاره کرد وگفت یافاطمه برو و زخمهای علی را ببند زیرا بیش ازمن احتیاج به زخم بندی و مراقبت دارد و وقتی (ابوعبیده) جراح قشون اسلام توانست خودرا به علی بن ابیطالب (ع) برساند و اورا معاینه نمود مشاهده کرد که علی هشتاد زخم برداشته است وگفت یاعلی من باید ازسرتاپای تورا ببندم و ترا بوسیلهٔ تخت روان بمدینه حمل کنم چون در دورهٔ عمر طبابت خود ندیده ام که یك نفر در میدان جنگ این همه

زخم بخورد و من حیرانم که تو با این همه جراحت چگونه پایداری کردی و به جنگ ادامه دادی .

عمر بن الخطاب درجنگ(احد) بیست‌ویك‌زخم‌ازشمشیرو نیزه‌خورد و (سعدابی‌وقاص) دوازده زخم برداشت .

هنوز آفتاب غروب نکرده بود که (هنت) زوجهٔ ابوسفیان وارد میدان کارزار شد و جسد (حمزه) عموی پیغمبررا پیداکرد وشکم و سینه‌اش‌را باکاردی که در دست داشت درید وجگرش‌را ازسینه برون‌آورد وقسمتی ازآن را خورد وبهمین جهت آن زن را (هنت جگر خوار) یا (هندجگرخوار) می‌خوانند .

(هنت) بعداز اینکه جگر(حمزه)را بیرون آورد وقسمتی از آن را خورد گوش‌ها و بینی‌او وهمچنین گوش وبینی عده‌ای ازمسلمین راکه جسدشان در میدان جنگ افتاده بود برید وباآنها گردن بندی بوجود آورد و بر گردن آویخت و با آن گردن‌بند ، در میدان جنگ‌رقصید .

یکی دیگراز زن‌های (قریش) باسم (سلافة ـ بنت‌سعد) درمیدان‌جنگ جستجو کردتا جسد یکی از سربازان اسلام راکه درجنگ(بدر) پسرش‌راکشت پیدانمود و سرش را برید وگفت من گوشت وپوست این‌سررا جدا می‌کنم و می‌گذارم تا استخوان جمجمه خشك شود تاروزی که زنده‌هستم جمجمهٔ قاتل پسرم‌ظرف آب‌من خواهد بود و هروقت تشنه شوم با این ظرف آب می‌نوشم .

وقتی درمیدان جنگ بعد از رفتن قشون مکه ، چشم پیغمبراسلام به جنازهٔ (حمزه) افتاد ومشاهده کردکه شکم وسینه‌اش را دریده و جگرش‌را بیرون آورده وگوش‌ها وبینی‌اورا بریده‌اند بسیارمتأثرشد وگفت دراولین جنگ‌که بین ما و مشرکین در بگیرد من به تقاص اینکه حمزه را مثله‌کردند سی‌نفراز مقتولین بت‌پرست‌را مثله خواهم‌کرد .

درهمان موقع وحی‌نازل گردید واین‌آیه‌که امروز آیهٔ یکصد وبیست و هشتم سورهٔ شانزدهم قرآن باسم (نحل) است‌نازل‌شد :

«وان‌عاقبتم‌فعاقبوا بمثل‌ماعوقبتم به ولئن‌صبرتم لهوخیرللصابرین .»

یعنی: «اگربخواهیدکه دشمنان را مورد عقوبت قرار بدهید بهمان اندازه‌که در مورد شما عقوبت‌کرده‌اند اکتفاکنید (یعنی‌بیش‌ازآن‌عقوبت‌ننمائید) ولی اگر در صدد عقوبت دشمنان برنیائید و شکیبائی را پیشه‌کنید البته بهتراست وبه خیرو صلاح صبرکنندگان می‌باشد .»

بعد از نزول این آیه ، پیغمبر اسلام گفت خدایا از عقوبت صرف نظر کردم و صبر خواهم نمود .

ازقشون اسلام هفتاد نفر درجنگ (احد) بقتل رسیدند که شصت وچهارتن ازآنها ازانصار بودندوشش نفر از مهاجرین وزنهای (قریش) بینی و گوش‌ها ولب اجسادرا برای تهیهٔ گردن بند بریدند وباخود بردند .

قبل از اینکه آفتاب غروب کند (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه خودرا بمیدان جنگ و آنجاکه اجساد مسلمین افتاده بود رسانیدوبانگ زدآیا محمد(ص) زنده است یانه ؟

علت اینکه (ابوسفیان) این سؤال را کرد این بودکه درآن روز شایعهٔ قتل محمد(ص) درقشون قریش و همچنین قشون اسلام منتشرشد ویکی ازعلل تفرقهٔ سربازان مسلمین همین شایعه گردید .

قرار شد که کسی نگوید پیغمبر اسلام زنده است ولی عمرتاب نیاورد و فریاد زد بلی محمد (ص) زنده است .

(ابوسفیان) بانگ زد یامحمد(ص) درجنگ بدرقشون توهفتادتن ازسربازان ماراکشتند و دراین جنگ ما هفتاد تن از سربازان تو راکشتیم و بنا براین دیگرباهم حساب نداریم معهذا اگربخواهی باما بجنگی ما حاضریم که سال دیگردر موقع تشکیل بازارمکارهٔ (بدر) در همان محل باهم پیکارکنیم .

بعد از این گفته (ابوسفیان) که مغرور بنظرمی‌رسید از میدان جنگ مراجعت کرد و باسربازان خود رفت .

پس از اینکه سربازان خصم از میدان جنگ دور شدند عده‌ای از مسلمانها مراجعت کردند وپیغمبر اسلام دستور دادکه اجسادکشتگان مسلمان‌را دفن نمایند .

یك مرتبهٔ دیگرمورخین اسلامی در ذکرتاریخ وقایع سهل انگاری کرده‌اند و تصریح نمی‌نمایند که آیا همان موقع که آفتاب در شرف غروب بودمسلمین مبادرت به دفن اموات کردند (که دراین صورت دفن کشتگان تا مدتی از شب طول کشیده) یا اینکه روز دیگر ، مبادرت بدفن مقتولین نمودند .

محل دفن اموات را در دامنهٔ کوه (احد) تعیین کردند ورسم اعراب این بودکه قبل ازدفن جنازه آن‌رامی‌شستند تامطهرشود .

ولی پیغمبر اسلام گفت اینهاکه در میدان جنگ کشته شده‌اند شهید هستند ووصول آنها

بمرتبهٔ شهادت آنها را تطهیر کرده ، مستقیم به بهشت رفته اند و احتیاج ندارند که هنگام دفن جسدشان شسته شود و آنها را هنگام شستن بخاك بسپارید . محمد (ص) برای هر جنازه که بخاك سپرده می‌شد قبل ازاینکه وارد قبر گردد دعای اموات می‌خواند و بعد از این که آخرین جنازه را بخاك سپردند ، محمد(ص) شهدا راتحلیل نمود .

یك مطالعهٔ نظامی در جنگ (احد)

مورخین اسلامی می‌نویسند که محمد(ص) ومسلمین درجنگ(احد) شکست خوردند واین نظریه درخور مطالعه است.

ما اگر بایك متخصص نظامی راجع بشکست خوردن صحبت کنیم وازاو بپرسیم که نشانهٔ شکست خوردن چیست اودرجواب می گوید اگرقشون خصم بتواند کشوری رااشغال کندوارتش حریف را نابود نماید ملتی که کشورش اشغال شده وقشونش ازبین رفته شکست خورده محسوب می‌شود.

اگر کسی بتواند کشوری را اشغال کندولی ارتش آن کشوررا ازبین نبرد ملتی که دارای ارتش می‌باشدشکست خورده محسوب نمی‌شود.

همچنانکه درجنگ دوم جهانی دولت آلمان سراسر کشورروسیه را تا شط(ولگا) اشغال کرد ولی چون نتوانست ارتش روسیه را ازبین ببرد فاتح نشد.

پس برای اینکه بتوان ملتی را شکست خورده دانست باید دوشرط وجود داشته باشد: یکی اینکه کشورش اشغال شود دوم اینکه ارتش آن ملت نابود گردد.

درجنگ(احد) قشون مکه نه توانست شهر مسلمین یعنی مدینه رااشغال کند و نه موفق گردید که قشون محمد (ص) رااز بین ببرد.

گرچه آن قشون در روزجنگ متفرق شد ولی روزبعد قسمت‌های مختلف قشون کوچك محمد(ص) مجتمع گردید ووقتی محمد(ص) بطوری که خواهیم گفت ازمیدان جنگ بمدینه مراجعت کرد دارای یك قشون منظم بود.

بعقیدهٔ من ازنظر یك متخصص نظامی محمد(ص) درجنگ(احد) شکست نخورده است بلکه آزمایشی ناگوار درآن جنگ، برای محمد(ص) پیش آمد.

زیرا قشون(قریش) نه توانست قشون محمد را نابود کندو نه موفق شد که مدینه رااشغال نماید.

در قرآن‌هم خداوند وضع مسلمین را درجنگ(احد) یك‌شکست قطعی ندانسته وآیات مربوط به جنگ (احد)که درسورهٔ سوم قرآن موسوم بسورهٔ (آل عمران) است تسلی بخش می‌باشد.

خداوند درآیهٔ یکصد وسی وچهارم سورهٔ مزبور می‌گوید:

«ولاتهنوا ولاتحزنوا وانتم الاعلون ان کنتم مؤمنین.»

یعنی: «سست نشوید(درراه‌جنگ‌کردن) ومحزون نگردیدواگرشما مؤمن‌باشید(ایمان داشته باشید) غلبه‌خواهیدکرد(برمشرکین).»

در آیهٔ یکصدوسی وپنجم همان سوره(آل‌عمران)خداوندانیطورمی‌گوید:

«ان یمسسکم قرح فقدمس القوم قرح مثله... الی‌آخرآیه .»

یعنی: «اگربشما زخمی رسیده(درجنگ احد مجروح شدید) بجماعت‌قریش‌هم‌از آن زخمها رسیده‌است.»

درآیهٔ یکصد وسی وششم سورهٔ مزبورخداوندمی‌گوید:

«ولیمحص الله الذین آمنوا ویمحق الکافرین.»

یعنی : «خداوندآن‌کسانی راکه‌ایمان‌آورده‌اندازگناه پاك می‌کند (یعنی‌لطمه‌ای‌که درجنگ احد برمؤمنین واردآمد برای‌این بودکه ازگناه پاك‌شوند) ولی وقتی‌لطمه برکفار وارد می‌آید برای‌این‌است‌که نابودگردند.»

درآیهٔ یکصد وپنجاه وچهارم ازهمین سوره خداوند نسبت‌بکسانی‌که درجنگ (احد) گریختند ابراز ترحم می‌کند وبه‌پیغمبر خود می‌گویدکه‌آنها را ببخشاید وموضوع آیه‌از این‌قراراست:

«فبمارحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر... الی‌آخرآیه.»

یعنی: «بسبب رحمت خداوندکه شامل (توای محمد) شد بآنها روی‌خوش‌نشان دادی (یعنی بفراریان جنگ احد روی خوش نشان‌دادی) وحال‌آنکه اگرسنگدل و تندخوبودی‌از اطرافت‌پراکنده می‌شدند وکسی دراطراف تو باقی نمی‌ماند، یا محمدآنها را(یعنی‌فراریان جنگ‌احدرا) عفوکن وبرای‌آنها ازخداوند غفران‌بطلب وباآنها مشورت‌نما...تاآخرآیه.»

خداوندهم بموجب‌آیاتی‌که ذکرشد وآیات دیگرکه‌درسورهٔ(آل عمران) هست جنگ (احد) رایك شکست جنگی نمیداند وحتی نسبت بفراریان ابرازترحم میکند وبه‌محمد (ص) توصیه می‌نمایدکه‌آنها را مشمول‌عفوقراردهد.

جنگ (احد)اگرطبق‌نظریهٔ یك متخصص نظامی امروزی مورد قضاوت قراربگیرد نه فقط‌متضمن‌شکست‌مسلمین‌نبوده بلکه مسلمین‌درآن‌جنگ فتح کردندزیراقشون(ابوسفیان)رااز

میدان جنگ دور نمودند ورجعت دادند واین‌نتیجهٔ جنگی، یك‌پیروزی‌است واماعدم موفقیت قشون (قریش) درجنگ احد عللی داردکه ازاین‌قراراست:

جماعت قریش نیامده بودندکه با مسلمین درصحرا بجنگند بلکه می‌خواستندکه‌درخود مدینه مسلمانهارا غافلگیر نمایند وباکمك(منافقین) ویهودیها محمد (ص) و پیروانش را از بین ببرند.

آنها بعدازاینکه شهررا دورزدند ودردامنهٔ‌کوه(احد) موضع گرفتند انتظارنداشتند که مسلمین ازشهرخارج گردند.

برای اینکه میدانستندکه شمارهٔ مسلمین خیلی‌کمترازآنهاست وفکـر می‌نمودند که مسلمانها بمناسبت‌کمی مردان‌جنگی، جرئت خروج ازشهر راندارند وترجیح می‌دهندکه‌در مدینه سنگری‌شوند.

خروج‌مسلمانهاازشهرمدینه، سبب‌حیرت(ابوسفیان) وسربازانش‌شد ولی بازهم امیدوار بودندکه باکمك (منافقین) ویهودیها مسلمین راازبین‌ببرند.

بطوریکه ذکرکردیم(منافقین)بشهربرگشتند ومحمد(ص) از یهودیها درخواست‌کرد که بشهر برگردند وغیرازمسلمین‌کسی‌باقی نماندوگـرچه شمارهٔ سربازان مسلمان نسبت بسربازان‌مکه‌کم بود اما درعوض وحدت عقیده داشتند وتا موقعی‌که‌فکر تحصیل‌غنیمت‌جنگی درخاطر آنها بوجود نیامده بود خوب جنگیدندوسربازان قریش را وادار بهزیمت نمودند واگر زنهای(قریش) جلوی سربازان مکه را نمی‌گرفتند وآنها را برنمی‌گردانیدندقشون ابوسفیان شکست می‌خورد.

علت دوم‌که سبب شدکه قشون مکه نتوانست فتح‌کند این‌بودکه شب فرودآمدواعراب بعدازفرودآمدن‌شب، جنگ را متارکه‌میکردند.

علت سوم عدم موفقیت(ابوسفیان) این‌بودکه‌قشون‌مکه باصطلاح‌امروزسازمان‌اطلاعات نداشت ونمی توانست ازوضع‌قشون اسلام بدرستی‌کسب‌خبرکند.

در صورتی که محمد (ص) دارای سازمان اطلاعات جنگی بود و از تصمیم حصم مستحضـر شد.

علت چهارم‌که سبب عدم موفقیت(ابوسفیان) گردیداین‌بودکه‌آن‌مرد خبط‌کردآنهـم خبطی بزرگ وازلحاظ یك مردجنگی غیرقابل بخشایش.

اگر(ابوسفیان)خبط نمی‌کردوقشون‌خودرا ازدامنهٔ‌کوه(احد) برنمی‌گردانید درشبی که بعداز روزجنگ فرا رسید یا در روز دیگر، مسلمین‌را نابود می‌نمود.

دلیل خبط (ابوسفیان)این‌است‌که وقتی با قشون حود از دامنهٔ کوه (احد) مراجعت

کرد ودرمحلی موسوم به(روحا)سخت پشیمان‌شدوتصمیم گرفت که بر گردد وکار محمد(ص) ومسلمین‌را یکسره کند.

دلیل منظم بودن سازمان اطلاعات جنگی محمد(ص)نیزاین‌است که پیغمبر اسلام‌مطلع شدکه(ابوسفیان) پشیمان گردیده وقصد مراجعت وتجدید جنگ را دارد.

باید دانست روزبعدازجنگ احد، قشون مسلمین مجتمع‌شده بود ووقتی مسلمین‌بمدینه مراجعت کردندصفوف آنها،مثل موقعی‌که برای جنگ ازمدینه خارج می‌گردیدند انتظام داشت.

یك‌شبانه روز بعدازاینکه مسلمانها بمدینه مراجعت کردند به محمد(ص) خبر رسیدکه قشون مکه قصد مراجعت دارد.

روحیه وایمان محمد(ص)آنقدر قوی بودکه از دریافت خبر مراجعت قشون مکه نهراسید وبمسلمین گفت‌که برای جنگ ازمدینه خارج گردند.

تمام مسلمانهائی‌که درجنگ احد شرکت‌کردند ازجمله مجروحین‌آن جنگ آمادهٔ حرکت گردیدند.

(عمربن‌الخطاب) و(سعدابی‌وقاص)باوجود جراحات شدیدبراه افتادندولی(ابوعبیده) پزشك جراح مسلمانان، ازحرکت علی‌بن‌ابیطالب(ع) جلوگیری‌کرد وگفت علی‌اگر براه بیفتد قبل ازاینکه ازکوچه‌های مدینه‌خارج گردد براثر جراحات شدیدی‌که براووارد آمده زندگی را بدرود خواهدگفت.

محمد(ص) باقشون اسلام برای‌اینکه به پیشوازقشون(ابوسفیان) برود تانقطه‌ای‌موسوم به(صحراءالاسد) رفت و قشون اسلام درآنجا برای پذیرفتن قشون‌مکه آماده‌شد.

اما (ابوسفیان)که درمحل موسوم به(روحا) قصد داشت بمدینه برگردد دچار تردید گردید وعاقبت ترجیح دادکه بمکه مراجعت نماید و مسلمین هم پس ازاینکه‌مطمئن شدند که (ابوسفیان) مراجعت نخواهدکرد به (مدینه) برگشتند.

قبل ازاین‌که قشون اسلام ازصحرای (احد) مراجعت نماید (وحشی) غلامی‌که گفتیم (حمزه) عموی پیغمبر اسلام را بقتل‌رسانید ازقشون (ابوسفیان)گریخت و خود را به قشون مسلمین رسانید ونزد محمد(ص) رفت واعتراف کردکه وی‌قاتل‌حمزه می‌باشد.

محمد(ص) آنمرد را مورد عقوبت قرار ندادبرای این‌که بسیار رحیم وبا فتوت بود ولی به‌غلام‌مزبورکه‌آزاد شده بودگفت دیگر نزداونیاید وخودرابوی‌نشان‌ندهد.

(وحشی)ازآن پس خود را بمحمد نشان نداد ولی برای جبران قتل (حمزه) چند نفرازدشمنان محمد (ص) از جمله (مسیلمهٔ) کذاب را که دعوی پیغمبری می‌کرد

بقتل رسانید .

جنگ (احد) بعداز اینکه مسلمین بمدینه مراجعت کردند درنظر مسلمانها چون یك آزمایش تلخ جلوه کرد یعنی آنرا یك شکست جنگی ندانستند. ولی یهودیهای مدینه گفتند . که محمد(ص) درجنگ (احد) شکست خوردواظهار کردند که اگر محمد(ص) پیغمبر خداوند بود شکست نمیخورد .

همان موقع آیه‌ای ازآسمان نازل گردید که اینك درسورهٔ سوم قرآن است وخداوند در آیهٔ مزبورمیگوید :

«پیغمبرانی وجودداشته‌اند که باقشونی قوی‌ترازقشون خودجنگیدند و شکست‌خوردند بدون اینکه‌ازشکست‌دوچاریأس شوند استقامت نمودند وبه پیروزی رسیدند وخداوندکسانی راکه استقامت نمایند دوست‌میدارد .»

این آیه برای این نازل گردید تا بشایعهٔ مربوط باینکه (محمد(ص) اگرپیغمبرخداوند بود شکست نمی‌خورد خاتمه بدهد .

آیهٔ مزبور، مسلمین را متقاعدودلگرم نمود ولی یهودیهای مدینه ازنظریهٔ خوددست برنداشتند وکشاورزان یهودی که در مدینه بودند تصمیم گرفتند به محمد(ص) حمله کنند . گفتیم که درمدینه سه‌طایفهٔ بزرگ‌ازیهودیها زندگی‌میکردند وآنها عبارت بودنداززرگران وکشاورزان ودباغان .

وقتی‌محمد(ص) دریافت که کشاورزان قصددارند بمسلمین حمله‌کنند، محلهٔ آنها را محاصره کرد وبآنها گفت که شما قصدداریدکه برخلاف قانون اساسی مدینه عمل‌نمائیدوبهتر این است که ازتصمیم خودمنصرف شویدتااینکه مسلمین ویهودیها بتوانند دراین شهردوستانه زندگی‌کنند . کشاورزان گفتندکه نمیتوانند پیشنهاد محمد (ص) راپذیرند .

پیغمبر اسلام ازآنها دعوت کردکه مثل‌زرگران که درگذشته ازمدینه خارج گردیدند آنها هم‌کوچ نمایند وبجای دیگر بروند وکشاورزان آن دعوت را پذیرفتند .

محمد(ص) گفت شمامیتوانید تمام دارائی قابل انتقال خودرا ازمدینه ببرید وآنهانیز هرچه داشتند حتی‌دروپنجرهٔ منازل خودرا ازمدینه بردند واز آن پس‌درمدینه غیراز یك طایفه ازیهودیهاکه همانادباغان‌بودند باقی‌نماند .

(عمربن‌الخطاب) مرددلیراسلام که‌درجنگ (احد) ازمستحفظین مخصوص‌محمد(ص) بود وبعدها درظرف ده‌سال‌سه‌امپراطوری وسیع رابرای اسلام تسخیرکرد دختری‌داشت‌باسم (حفصه) وآن دختربجوانی موسوم به (خنیس) شوهرکرد .

(خنیس) ازجوانانی بودکه‌درجنگ(احد) شجاعت بخرج‌داد وشهیدشد وبپاس‌شجاعت

آن‌مرد پیغمبر اسلام‌هنگام دفن‌شهدای‌جنگ (احد) بـادودست خودجنازهٔ (خنیس) را درقبر نهاد (حفصه) دختر عمر بن‌الخطاب وقتی‌شوهرش‌شهیدشد، زنی‌بود بیست‌ساله وزیبا ودانشمند (مطابق مفهوم‌آن دوره) واهل ادب وشعر ولی نمیتوانست بعداز مرگ شوهرآرام بگیرد و سخت اندوهگین بـود .

(عمر بن‌الخطاب) که مردی بودبا اراده وصریح‌اللهجه نزد(عثمان) رفت وباوگفت‌تو جوانی‌هستی زیبا ودخترمن‌هم‌که اینك بیوه می‌باشد زیبااست واورا عقدکن تاهم‌دخترم از مرگ شوهرخودتسلیت‌یابد وهم‌تویك همسرزیبا وشاعرداشته باشی.

عثمان پیشنهاد عمررا نپذیرفت واین‌موضوع خیلی برعمر بن‌الخطاب گران آمدچون وی، ازلحاظ شخصیت برتراز (عثمان) بود وانتظارداشت‌که (عثمان) پیشنهاد وی‌رابامسرت بپذیرد. خودداری (عثمان) ازازدواج‌با (حفصه) درنظر عمر بن‌الخطاب مثل‌کفران نعمت و توهین جلوه‌کرد وچون (عثمان) داماد پیغمبر بـود، عمر بـن‌الخطاب مصمم‌شد قبل‌از اینکه شمشیر بکشد و (عثمان) رابقتل برساند نزدپیغمبر برودواورا ازچـگونگی واقعه مطلع‌کند . محمد (ص) که پیوسته اظهارات ارباب رجوع رابادقت می‌شنید ، پس‌از اینکه شکایت عمررا استماع کردگفت یا (عمر) من‌بتو حق‌میدهم‌که خشمگین‌باشی زیرا (عثمان) باخودداری‌از قبول پیشنهاد بتو توهین‌کرده است ولی برای اینکه توهین او جبران شود در صورتی‌که تو موافقت‌کنی، من‌حاضرم (حفصه) دخترت‌را عقدکنم .

عمرطوری ازگفتهٔ پیغمبر خوشوقت‌گردیدکه دست محمد(ص) راگرفت وبرسر خود نهادوگفت یامحمد امروزتومرا مفتخر وسعادتمندکردی وازآن پس حفصه بعقد پیغمبراسلام درآمد وعمر بن‌الخطاب پدرزن محمد(ص) گردید .

زنهای پیغمبر اسلام

درآن موقع چهار نفر ازهمکاران نزدیك محمد(ص) بنام (علی) و (عمر) و (ابوبکر) و (عثمان) باوی خویشاوند بودند .

بدین‌ترتیب که علی(ع) داماد پیغمبر بود وفاطمه (ع) دختر پیغمبر را در حبالهٔ نکاح‌داشت.

ابوبکر پدرزن محمد(ص) محسوب میگردید وعایشه دخترش زوجهٔ محمد (ص) بود، عمربن‌الخطاب هم‌پدرزن پیغمبر اسلام بشمار میآمد وعثمان امتیاز دامادی پیغمبر اسلام را داشت .

حفصه دخترعمربن‌الخطاب بعداز اینکه زوجهٔ پیغمبر اسلام گردید سه چیزرا وارد خانهٔ پیغمبر نمود .

اول‌شعرسرودن ودوم‌کتاب خواندن وسوم نوشتن‌باخطی خوش.

عایشه‌زوجهٔ پیغمبر ودخترابوبکر ویگانه‌زنی‌که دردورهٔ دوشیزگی زوجهٔ پیغمبراسلام گردید (سایر زنهای محمد (ص) بیوه بودند یعنی در دورهٔ بیوگی زن پیغمبر اسلام شدند) حفصه رادوست میداشت وساعت‌ها کنار حفصه می‌نشست وبکتاب خواندن وی گوش می‌داد یا اینکه سعی میکرد بتواند مثل حفصه بنویسد .

روایت می‌کنندکه حفصه باخط خوش یك‌دوره قرآن را نوشت یعنی قبل از اینکه قرآن (که‌متفرق بود) درزمان‌خلافت عثمان جمع‌شود یك‌دورهٔ‌کامل ازآن‌آیات را برای‌خود بتحریردرآورد وآن‌راباسم قرآن حفصه خوانده‌اند .

کسانی که‌وارد درتاریخ‌اسلام هستند میدانندکه‌آیات قرآن‌که دربیست وسه‌سال‌بتدریج نازل گردید درزمان حیات محمد(ص) دریك‌جا جمع‌نشد یعنی‌خود پیغمبراقدامی برای‌جمع آوری‌آن‌آیات دریك‌کتاب نکرد .

ولی‌درهمان موقع چندنفراز اصحاب پیغمبراسلام ازجمله علی‌بن‌ابیطالب (ع) وحفصه قرآن‌را برای‌خودشان نوشتند تااینکه مجموعهٔ‌کامل آیات‌قران را داشته‌باشند .

محمد(ص) مردی‌بود امی‌یعنی بی‌سواد ووقتی‌آیات قرآن ازراه وحی براو نازل‌میشد آنهارا برزبان‌می‌آوردولی‌نمی‌توانست‌بنویسدو کسانی که‌حضورداشتند(اگرباسوادبودند) آیات قرآن‌را روی‌کاغذ یاپارچه یااستخوان کتف شترمی‌نوشتند وآن‌را حفظ می‌کردند.

آنهائی‌هم که سوادنداشتندآیه‌ای راکه نازل‌شده بودحفظ می‌نمودند زیرا اعراب‌بدوی استعدادی زیاد برای حفظ‌کلام داشتند و هرچه می‌شنیدند ازبرمیکردند .

بعد ازرحلت‌محمد(ص) وبخصوص‌دردورهٔ خلافت مردسیاسی معروف اسلام عمربن ـ الخطاب‌که درظرف مدت‌ده سال‌سه‌امپراطوری‌بزرگ دنیای‌آن روز (امپراطوریهای‌ایران ومصروسوریه) راضمیمهٔ عربستان‌کرد عده‌ای ازکسانی‌که‌آیات قرآن راازحفظ داشتند در جنگ هاکشته‌شدند .

وقتی عثمان خلیفه‌شد ترسیدکه مباداسایر حفاظ قرآن هم‌درجنگها کشته شوندیابمیرند وقسمت‌هائی ازقرآن بکلی‌ازبین‌برود .

دیگراینکه بیمناک‌گردید مبادابراثرازبین‌رفتن عده‌ای‌ازحفاظ قرآن، وکشته‌شدن یا مرگ‌کسانی‌که‌آیاتی‌ازقرآن رانوشته‌اند، قرآن‌دچار تحریف‌شود وقرآن‌های متعددبوجود بیاید همچنان‌که دردین مسیح‌انجیل‌های متعدد وجوددارد .

لذاعده‌ای رامأمورکردکه تمام‌آیات قرآن راجمع‌آوری‌کنند وبنویسند اعم‌ازاینکه ازحفاظ وقراء قرآن بشنوند یاازروی‌نوشته‌ها استنساخ نمایند وبعداز اینکه تمام‌آیات‌قرآن نوشته‌شد، عثمان‌امرکردکه هرچه‌کاغذ وپارچه وتیماج‌واستخوان بود وآیات قرآن‌رابتفریق روی‌آنها نوشته‌بودند ازبین‌بردند وروایت می‌کنندکه قرآن‌هائی‌که بعضی ازاصحاب بخط خودنوشته بودند نیزازبین برده شد ویکی‌ازآنها قرآن حفصه‌بود .

(توضیح ـ شرح‌جمع‌آوری‌آیات قرآن دردورهٔ خلافت‌عثمان هفده‌سال قبل‌از این‌یعنی درسال۱۳۲۶خورشیدی‌بقلم‌پرفسوربلاشر(رژی‌ـبلاشر) استاد زبان‌عربی دردانشگاه پاریس ، وبترجمهٔ این‌بیمقدار بتفصیل درمجلهٔ خواندنیها چاپ‌تهران چاپ‌شد وشرح‌مفصل مزبورکه دردورهٔ خواندنیها درسال۱۳۲۶ خورشیدی وجوددارد اولین تحقیق مربوط به‌قرآن باسبك جدید می‌باشدکه درزبان فارسی منتشرگردید ـ مترجم).

محمد(ص) پیغمبر اسلام دارای ۹زن‌بود واین۹زن رابعدازوفات حدیجه‌زویج‌نمود.

چون بطوری که گفتیم تا روزی که خدیجه حیات داشت پیغمبر اسلام زن دیگر انتخاب ننمود واسم زن‌های پیغمبر اسلام از این‌قرار است :

۱ ـ ام‌سلمه دختر ابی‌امیه .

۲ ـ سوده دختر زمعه .

۳ ـ عایشه دختر ابوبکر .

٤ ـ ام‌حبیبه دختر ابوسفیان .

٥ ـ حفصه دختر عمر بن‌الخطاب .

٦ ـ صفیه دختر حی‌بن‌اخطب خیبری .

۷ ـ میمونه دختر حرث هلالی .

۸ ـ زینب دختر جحش اسدی .

۹ ـ جویریه دختر حرث مصطلق .

با اینکه پیغمبر اسلام ۹ زن‌داشت مردی بود بسیار باحیا وچند روایت راجع به شرم وحیای محمد (ص) در کتب‌تذکره نویسان اسلامی دیده می‌شود .

یکی ازروایات مزبور این است که یك روزمحمد(ص) وارد نخلستانی واقع درمدینه شد ومشاهده کرد که باغبانها ، دسته‌هائی از گل‌های نخل‌را روی گل های دیگر تکان‌میدهند محمد (ص) ازآنها پرسید چرا چنین می کنید ؟

باغبان‌ها جواب دادند گل‌هائی که ما دردست داریم مذکر است وگلهائی که زیردست ماقرار گرفته مؤنث می‌باشد و ما گل‌های مذکررا روی گل‌های مؤنث تکان می‌دهیم تالقاح گلهای مذکرروی گلهای مؤنث فرو بریزد وگل‌های مؤنث را بارورنماید .

طوری پیغمبر اسلام ازشنیدن این‌جواب شرمگین‌شدکه عرق برصورتش نشست وگفت این کاررا نکنید .

باغبان‌هاطبق دستور پیغمبردست ازکار کشیدند ودرخت‌های‌مادهٔ نخل که گل‌های‌مذکر روی‌آنها تکان داده نشد درآن سال خرما نداد زیرا بارور نشده بود .

پیغمبر بعد از اینکه شنیدکه‌قسمتی ازدرخت‌های نخل محصول نداد قدغن خودراملغی کردولی تاروزی که زنده بود درموقع بارورکردن نخلهای ماده به‌نخلستان نرفت .

در مکه فقط (سلافه) از کاسهٔ سریك مرد مسلمان ظرف آبخوری فراهم نکرد بلکه زنهائی‌دیگرهم درصدد برآمدندکه درکاسهٔ سریك مسلمان آب بنوشند .

وقتی‌که طایفهٔ زرگران ازمدینه خارج شدند قسمتی ازآنها درمکه سکونت‌کردند .

پس از زرگران بطوری که گفتیم طایفهٔ کشاورزان ازمدینه خارج گردیدند وقسمتی‌از

آنان نیز بمکه رفتند وساکن آن‌شهرشدند .

آن دوطایفه خشم (قریش) را علیه مسلمانها بشدت تحریك می‌کردند .

این دو طایفه بـا طایفهٔ (قریش) یك پیمان اتحاد جنگی علیه مسلمین منعقد کردند وبا اینکه یهودی بودندپشت دیوار خانهٔکعبه حضور یافتند وسوگندیادنمودندکه بعهدخویش وفاکنند .

طایفهٔ قریش جار زدندکه هرکس یك‌مسلمان رازنده بآنها تحویل بدهدپاداشی نیکو دریافت‌خواهدکرد .

جایزه‌ای‌که طایفهٔ قریش در ازای هرمسلمان میداد بقدری زیاد بودکه قبایل بدوی بیابان تصمیم گرفتندکه مسلمین‌را دستگیرکنند وبه (قریش) تحویل‌بدهند وجایزه بگیرند.

درخود مکه مسلمان وجود نداشت‌تا اینکه نصیب (قریش) گرددلذا قبایل بدوی‌تصمیم گرفتندکه دراطراف مدینه ، مبادرت بربودن مسلمین نمایند .

بعدازجنگ (احد) یکی‌از طوایف جنوب مدینه از محمد(ص) خواسته بودکه‌عده‌ای ازمسلمین را بآن قبیله بفرستند تاآنها افراد قبیله‌را ارشاد ومسلمان‌کنند .

محمد(ص) هم یکی ازمسلمین رشید و مطلع موسوم به (عمیربن ثابت) را با یك عدهٔ سی‌نفری‌مأمورکردکه بآن قبیله‌برود وافراد قبیله‌را ارشاد ومسلمان‌کند .

بدویان‌که در سر راه مسلمین کمین‌کرده بودند تصمیم گرفتندکه آن عده را دستگیر نمایند ولی مسلمانها حاضربه‌تسلیم نشدند وجنگیدند وهمه‌کشته شدند غیرازسه نفر .

بدوی‌هاآن سه‌نفررا دستگیرکردند و بطرف مکه بردند تا اینکه به اشراف آن شهر یعنی بزرگان (قریش) بفروشند .

یکی ازآن سه نفرچون میدانست‌که اگربمکه‌برسد باشکنجه‌های هولناك‌کشته‌خواهد شدگریخت .

اما بدوی‌ها وی را تعقیب‌کردند و باو رسیدند وچون مقاومت می‌کرد قطعه قطعه‌اش نمودند وجسد مسلمان مزبوردر محلی‌که (الراجی) نام داشت قطعه قطعه‌شد .

بدوی‌ها دومسلمان دیگررا بمکه‌بردندولی بعداز ورود بآنجا ازتسلیم آن‌دو ودریافت جایزهٔ موعود خود داری‌کردند .

زیرا دیدندکه تمام اشراف‌مکه خواهان خرید آن دو هستند تا اینکه بتوانند آنهارا باسخت ترین شکنجه‌ها بقتل برسانند .

این‌بودکه آن‌دو را بمزایده‌گذاشتند و (صفوان ـ بـن‌امیه) که بعد از (ابوسفیان)

برجسته‌ترین مرد مکه بود یکی از آندورا درمزایده خریداری کرد.

مسلمانی که نصیب(صفوان بن‌امیه) شد (عمیر بن‌ثابت) رئیس هیئت اعزامی مسلمین بود ومسلمان دیگر رانیز یکی از اشراف‌مکه خرید.

سکنهٔ مکه وقتی دیدندکه‌آن دونفر قصد دارندکه دومرد مسلمان را برای لذت خود بقتل برسانند زبان باعتراض گشودندوگفتند ماهم از مسلمین‌آسیب دیده‌ایم و خـویشاوندان ما درجنگ (بدر) و(احد) کشته شده‌اند وما نیز می‌خواهیم منظرهٔ قتل این دو مسلمان را تماشاکنیم و شماکه قصد داریدآنها را بقتل برسانید درمیدان بزرگ‌مکه آندورامقتول کنید که ماهم‌لذت ببریم.

(صفوان‌بن‌امیه) موافقت‌کردکه (عمیر بن‌ثابت) درمیدان عمومـی مکه بقتل‌برسد و شخصی موسوم به (نستاس) را مأمور قتل وی‌کرد.

ولی‌گفت چون من‌برای خرید(عمیر بن‌ثابت)پولی‌گزاف پرداخته‌ام‌بعدازمرگش‌کاسهٔ سراورا بمزایده خواهم‌گذاشت تا هرکس‌که مـایل باشدکاسهٔ سرش راخریداری‌کند ودرآن آب بنوشد.

بعد ازاین‌که (عمیر بن ثابت) با حضور سکنهٔ مکه‌که تماشاچی‌بودند بدست(نستاس) کشتـه شد کاسهٔ سرش را بمزایده گذاشتند ومردی برندهٔ مزایده شد وقیمت‌کاسهٔ سر را پرداخت‌و آنگاه به لاشهٔ (عمیر بن‌ثابت) نزدیك‌گردید وخواست شمشیر ازنیام بکشد وسرش را از بدن جدا نماید وسررابرد وگوشت را ازجمجمه جداکند وبعدازاینکه جمجمه خشك‌گردیددر آن آب بنوشد.

ولی وقتی بجنازه نزدیك‌شد مشاهده‌کردکه لاشهٔ(عمیر بن‌ثابت) مستور از زنبورهـای درشت طلائی شده وزنبورهای مزبور با افواج انبوه، اطراف جناره پرواز می‌نمایند.

خریدار جمجمه ازافواج زنبورهای طلائی ترسید وبا خودگفت وقتی هوا تاریك‌شد زنبورها می‌روند ودرآنموقع من خواهم‌آمد وسررا از بدن جدا خواهم‌کرد وخواهم‌برداما بطوری‌که تذکره‌نویسان مسلمان روایت می‌کنند بعداز اینکه شب فرارسید سیلی عظیم‌جاری شد وجنازهٔ(عمیر بن‌ثابت) راآب‌برد وخریدار جنازهٔ مزبور نتوانست بآرزوی‌خود برسد وبا کاسهٔ سرآن مردمسلمان، آب بنوشد.

مسلمان دوم را سکنهٔ مکه ازشهرخارج‌کردند ودرمحلی بنام تنعیم واقع درجوارشهر بصلیب‌کوبیده شد.

مرتبه‌ای دیگرما مواجه با سهل انگاری‌بعضی ازتذکره‌نویس‌های‌مسلمان می‌شویم‌زیرا آنها ازذکرنام‌این‌مرد خودداری‌کرده، نگفته‌اند اوکیست.

درصورتی که ذکر نام اولین مسلمان که درراه ایمان خود بصلیب کوبیده شده ضروری است وباید وی را شناخت.

صلیب راروی زمین قرار دادند وآنگاه مرد را روی صلیب به پشت خوابانیدندودودستش را بامیخهای بلند به دوبازوی صلیب کوبیدند.

ولی آن مرد مسلمان بی انقطاع فریاد می زد لااله الاالله.

بعدازاینکه دو دستش به صلیب کوبیده شد دوپای اورا روی هم نهادند ویك میخ قطور و طویل را ازدوپایش گذرانیدند وبه قائمهٔ صلیب کوبیدند.

سپس صلیب را بلندکردند تا بطور قائم قرار بگیرد وآنوقت زن و مرد، محکوم را سنگ باران نمودندوکسانیکه نیزهٔ بلند داشتند به مصلوب نزدیك می شدند ونیزه را دربدنش فرو می کردند.

سکنهٔ مکه از مصلوب کردن آنمرد مسلمان طوری لذت بردندکه بعد ازآن، هروقت یك مسلمان رابچنگ می آوردند، وی را به صلیب میکوبیدند وآنگاه سنگ بارانش می نمودند.

درماه ژوئیه سال ۶۲۵ میلادی مطابق باسال سوم هجری یك عدهٔ چهل نفری ازمسلمانان که ازمدینه بسوی سرزمین قبیله ای میرفتند تا افرادآن قبیله را مسلمان کنند گرفتار اعراب بدوی شدندودرنزدیکی بئر (یعنی چاه) معونه بدویان به مسلمین حمله کردندوآنها که میدانستند اگر گرفتار شوند با شکنجه های هولناك درمکه بقتل خواهندرسید مقاومت کردند وتاآخرین نفر کشته شدند.

نقشه‌ای که قریش برای مبارزهٔ با محمد(ص) کشیدند

بعد ازخاتمهٔ جنگ (احد) ابوسفیان بمسلمین گفت که اگر مایل بجنگ دیگرهستید سال‌بعد دربازار مکارهٔ (بدر) حضور بهم برسانید .

بازار مکارهٔ (بدر) هرسال بیش ازیك‌هفته طول نمی‌کشید و سال دیگردر ماه آوریل (آوریل ٦٢٦ میلادی) محمد (ص) با هزار وپانصد سرباز مسلمان وپنجاه اسب‌وارد بازار مکارهٔ (بدر)شد .

محمد(ص)خواست به ابوسفیان بفهماندکه مسلمین از قشون وی بیم ندارند وحاضرند که مرتبه‌ای دیگرباقشون (قریش) بجنگند .

ولی (ابوسفیان)با اینکه در بازار مکارهٔ (بدر) دوهزار مردجنگی داشت‌جرئت‌نکرد بامسلمین بجنگد و بعنوان اینکه بمناسبت خشکسالی ، اطراف (بدر) علف برای شتران او یافت نمی‌شود با دوهزار سرباز خود از (بدر)کوچ‌کرد ورفت .

خودداری (ابوسفیان) ازجنگ بامسلمین‌خیلی به‌نفع محمد(ص) و پیروانش تمام‌شد وهمه دانستندکه (ابوسفیان) با اینکه قشونی قوی‌تراز سپاه مسلمین دارد ، جرئت نکردکه بامسلمانها بجنگد .

چون جیثیت مسلمانهادر بدر زیادشد ، آن‌سال مسلمانها ازمعاملات بازار مکاره‌خیلی استفاده‌کردند ولی بعد از اینکه بمدینه مراجعت نمودند جماعت (قریش) درصدد برآمدند که ازنظرسیاسی مدینه را بکلی‌محاصره نمایند .

جماعت(قریش)که درمکه واقع درچهار صدکیلومتری‌جنوب (مدینه) سکونت داشتند درصدد برآمدندکه بایهودیهای (خیبر) متحدجنگی شوند .

(خیبر) شهری بودواقع در دویست‌کیلومتری شمال مدینه ،که جزیهودیان‌کسی‌درآن سکونت نداشت .

طایفهٔ (قریش) نه فقط یهودیهای شهر (خیبر) را باخود متحد جنگی کردندبلکه‌در

صدد برآمدند دوقبیلهٔ بدوی‌موسوم به (بنی‌فزاره) و (غطفان) را هم باخود متحد نمایند .

قبایل (بنی فزاره) و (غطفان) درشمال مدینه درصحرا بسرمی‌بردند و علاوه براینکه جماعت(قریش) ازمکه با آنها تماس گرفتند و آنهارا متحد خودکردند ، یهودیهای ساکن شهر(خیبر) نیزبا آن‌دو طایفه مذاکره‌کردند و قرار شد مجموع خرمای یکسال خود را بدو قبیلهٔ غطفان و (بنی‌فزاره) بدهند مشروط براینکه قبایل مزبور علیه محمد(ص) با آنها همدست شوند .

قبایل‌غطفان و (بنی فزاره) این پیشنهادرا پذیرفتند وبدین ترتیب بین جماعت قریش و آن دوطایفه ویهودیهای شهر(خیبر) یك اتحادیهٔ جنگی علیه مسلمین بوجود آمد .

درمشرق مدینه‌هم قبیله‌ای می‌زیست بنام (بنوسلیم) وجماعت قریش توانستند آن‌قبیله رانیزعلیه اسلام باخود متحد نمایند .

بدین‌ترتیب مدینه ازنظرسیاسی محاصره شد وبزودی محاصرهٔ سیاسی مزبور مبدل به محاصرهٔ اقتصادی واقعی گردید چون‌کاروان‌های مدینه نمی‌توانستند نه بطرف شمال بروند نه‌بسوی مشرق نه بطرف جنوب .

زیرا از شمال به‌قبایل بدوی غطفان و(بنی‌فزاره) برخورد میکردند وازجنوب قبایل (قریش) و دوقبیلهٔ (کنانه) و (ثاقف) که هردوبا (قریش)متحد بودندجلوی‌کاروان‌های‌مدینه رامی‌گرفتند وازطرف مشرق قبیلهٔ(بنوسلیم) مانع‌از عبورکاروان‌های مدینه می‌شدند .

دیگر از چیزهائیکه کمك بـه تکمیل محاصرهٔ مدینه کرد اینکه در نزدیکی سوریه (البته در خاك عربستان) شهری بود باسم (دومةالجندل) و تمام‌کاروانهاکه از عربستان به سوریه (شام) یابین النهرین می‌رفتند مجبوربودندکه از (دومةالجندل) عبورکنند .

درآن‌شهرعده‌ای ازقبایل عرب‌زندگی می‌کردند ویك رئیس محلی ، برآنها ریاست می‌کرد وآن مرد بطوری‌که محتاج بذکرنیست حاکم (دومة الجندل) بود .

حاکم آن‌شهراخطارکردکه بهیچ یك ازکاروان‌های مسلمین اجازه نخواهد دادکه ازشهربگذرند وراهی دیگربرای عبورکاروان‌ها بسوی سوریه وبین‌النهرین وجود نداشت .

ممانعت از عبور کاروان‌های مسلمین از شهر(دومةالجندل) محمد (ص) و مسلمین را متأثرکرد .

بااینکه درمدینه باران می‌بارید ومزرعه وباغ داشت‌بازمردم نمی‌توانستند احتیاجات خودرا درمحل فراهم‌نمایند ومجبور بودندکه با اطراف بخصوص با سوریه و بین النهرین تجارت‌کنند تا بتوانند مایحتاج خودرا ازخارج واردنمایند .

محمد (ص) از محاصرهٔ اقتصادی مدینه‌متأثرگردید ولی چون‌توکل‌داشت میاندیشید

که آن وضع اصلاح خواهد شد .

ما اروپائیان تصور می‌نمائیم که منظور از (توکل) بین مسلمین این است که آنها دست روی دست میگذارند وازجا، تکان نمی‌خورند ودهان را بطرف آسمان بازمی‌کنند تالقمه‌ای ازفضا دردهانشان بیفتد .

ولی اینطور نیست ومسلمین که بخداوند توکل دارند دست‌روی دست‌نمیگذارند ودست ازمجاهدت برنمیدارند .

ولی‌درعین اینکه سعی‌میکنند ، بخداوند هم توکل دارند وبهمین جهت یك مسلمان‌با ایمان درسخت ترین موارد ، ناامید نمیشود وفکر میکندکه‌شاید اعجازی روی بدهد واورا رستگار نماید .

بعداز اینکه محاصرهٔ مدینه باتمام رسید قبایل (قریش) با موافقت متحدین خود از جمله (عبدالله‌ابی) که رئیس منافقین (درداخل مدینه) بودنقشه‌ای برای محمد (ص) ومسلمین طرح کردندکه خلاصه‌اش این بودکه محمد (ص) راببهانه‌ای ازمدینه خارج نمایند بطوری که مسلمین درمدینه تنهاباشند وهمینکه محمد(ص) ازمدینه دورشد ، یکمرتبه بر سر مسلمین بتازند وهمه را بهلاکت برسانند .

درنزدیکی دریای قرمز طایفه‌ای بود موسوم‌به (بنومصطلق) ورئیس طایفه بنام(حرث) خوانده میشدکه اورا (حارث) نیز خوانده‌اند .

جماعت (قریش) طایفهٔ مزبوررا علیه مسلمین تحریك‌کردند و مردان (بنو مصطلق) خودراآماده نمودندکه بمدینه حمله‌ور شد .

وقتی محمد(ص) شنیدکه‌آن قبیله قصددارد بمسلمین حمله‌کند تصمیم گرفت که‌پیشدستی نمایدوخود، آن قبیله رامورد حمله‌قراردهد .

هنگام خروج از مدینه محمد (ص) از (عبدالله‌ابی) سردستهٔ منافقین دعوت کردکه فرماندهی جنگی قشون‌کوچك مسلمین رابه‌عهده‌بگیرد .

(عبدالله‌ابی) که رئیس منافقین بود وقریش ویهودیها میخواستند باکمك او (پس از خروج محمداز مدینه) بمسلمین بتازند وکارشان را بسازند نتوانست ازقبول دعوت محمد (ص) خودداری نماید ومجبورشدکه پیشنهاد را بپذیرد .

محمد(ص) عبدالله‌ابی را بعنوان اینکه فرمانده قشون‌کوچك مسلمین است باخودبرد ودرنتیجه منافقون درمدینه بدون‌رئیس شدند وقریش ویهودیها نتوانستند درغیاب محمد(ص)

نقشهٔ خودرا برای حملهٔ بمسلمین بموقع اجرابگذارند .

درآن سفرجنگی ، شمارهٔ سربازان محمد (ص) خیلی‌کم بود و از سی نفرتجاوز نمیکردکه ده تن‌ازآنها مهاجر بودند وبیست نفر از انصار .

سربازان قبیلهٔ (بنومصطلق) دویست نفربودند و سربازان محمد در هشت منزلی‌مغرب مدینه به‌قبیلهٔ (بنومصطلق) برخوردند .

بااینکه شمارهٔ سربازان قبیلهٔ (بنومصطلق) تقریباً هفت‌برابر سربازان محمد(ص)بود مسلمین ده‌تن ازمردان جنگی‌آن قبیله راکشتند و تمام قبیله‌اسیرمسلمانها شدند وازمسلمین بیش‌از یك نفر بقتل نرسید .

قبیلهٔ مصطلق قبل‌از اینکه با مسلمین بجنگد مطیع (قریش) ودر واقع مزدورقریش گردید تا اینکه با مسلمانها پیکارکند . مسلمین هم‌آنها را کافر حربی دانستند یعنی کافری دانستندکه بااسلام جنگیده ولذا مردان وزنان قبیله را به غلامی وکنیزی بردند و ازجمله (حرث مصطلق) رئیس قبیله بدست مسلمین اسیرشد .

اسراطبق رسم اعراب بین مسلمین‌تقسیم شدند وزنی موسوم به (جویریه) دختر(حرث مصطلق) رئیس قبیله‌نصیب محمد(ص) گردید .

(جویریه) زنی بود بیوه ولی جوان وزیبا وبعد ازاینکه اسیرشد نزدمحمد (ص) رفت وگفت من شنیده‌ام‌که تو پیغمبر هستی و میگویندکه مردی عادل میباشی و اینك‌که مرا اسیر کرده‌ای کاری بکن‌که من بتوانم خود را آزادکنم .

محمد(ص) گفت من ازروی ظلم تو را اسیر نکرده‌ام بلکه تو ، براثر عمل پدرت اسیر شده‌ای ؟

اگر پدرت بامسلمانها نمیجنگید تووخوداوسیر نمیشدید واینك تواز من نمیخواستی کاری بکنم‌که آزاد شوی .

(جویریه) گفت یامحمد من هرگزکنیز نبوده‌ام وکنیزی نکرده‌ام و میل ندارم که کنیزباشم .

محمد (ص) ازاو پرسیدکه آیا میل داری‌که زوجهٔ پیغمبر اسلام شوی ؟

مسلمین‌که اطراف پیغمبربودند وقتی‌این حرف‌رااز محمد(ص) شنیدند حیرت‌کردند چون نمی‌دانستندکه منظور پیغمبر ازآن ازدواج چیست ؟

(جویریه) دختر بیوهٔ رئیس قبیلهٔ (مصطلق) گفت بلی یا محمد و من حاضرم که

زوجهٔ توبشوم .

لحظه‌ای دیگرصیغهٔ عقد جاری شدو (جویریه) زوجهٔ پیغمبر اسلام گردید.

بعداز ازدواج، مسلمین متوجه شدندکه ازآن ببعد (حرث مصطلق) پدر(جویریه)پدر زن پیغمبراسلام میشود وشایسته نیست‌که پدر زن اسلام یك‌غلام باشد .

این بودکه مولای (حرث) گفت چون (حرث‌مصطلق) پدر زن پیغمبرما شده من‌اورا آزاد می‌کنم .

اما درقبایل‌کوچك عرب تمام افراد خویشاوند بودند وهمه از یك‌خانواده بشمار می‌آمدند .

لذا تمام‌کسانی‌که درآن روز ، اسیر مسلمین شدند بعد از ازدواج محمد (ص) و (جویریه) خویشاوند رسول خدا محسوب میگردیدند و مسلمین نمی‌توانستند آنها را غلام و کنیز ببینند.

این بودکه مسلمانها تمام مردان وزنان قبیلهٔ (مصطلق) راکه به غلامی وکنیزی‌برده بودندآزادکردند .

آنهاهم وقتی‌آن جوانمردی را از مسلمین دیدندمسلمان‌شدند واول (حرث مصطلق) پدر (جویریه) زوجهٔ پیغمبر دین‌اسلام را پذیرفت .

قبیلهٔ (مصطلق) بعداز اینکه مسلمان‌شد یکی از قبایل وفادار اسلام گردید و مردان قبیله در جنگها خیلی درراه اسلام فداکاری نمودند.

بعد از اینکه مرد وزن قبیلهٔ (مصطلق) مسلمان شدند مسلمانها فهمیدند که‌منظورمحمد (ص) ازازدواج‌با(جویریه) چه‌بوده وخواسته بااین‌وصلت یك‌قبیلهٔ مشرك را مسلمان‌کند .

(عبدالله‌ابی) سردستهٔ منافقون مدینه‌که بااکراه واجبارازمدینه خارج‌گردیده بامحمد (ص) بمیدان جنگ رفته‌بود وقتی موفقیت مسلمین را دیدو مشاهده‌کرد چگونه محمد (ص) توانست یك قبیله رامسلمان‌کند خشمگین شد و تصمیم‌گرفت قبل ازاینکه محمد به (مدینه) برگردد اورا ازبین ببرد .

(عبدالله‌ابی) بعد ازاینکه افراد قبیلهٔ (مصطلق) اسلام‌آوردند ومحمد (ص) خواست به مدینه برگردد درصدد فتنه انگیزی برآمد .

وی بدواً سربازان مهاجرراکه در قشون‌کوچك محمد بودند جمع‌کرد وگفت آیا

دیدید که پیغمبر چگونه شمارا از حق محروم نمود .

آنها پرسیدند چگونه پیغمبرما را ازحـق محروم نمود ؟

(عبدالله‌ابی) گفت شماازمدینه براه افتادید وخودرا باینجا رسانیدید وجنگ کردید بامید اینکه ازغنیمت جنگی برخوردار شوید.

امامحمد بعدازاینکه جنگ تمام شدبا(جویریه)دختر (حرث) ازدواج کردودر نتیجه شما مجبور شدید که غلامها و کنیزان خود را بدون یك درهم استفاده آزاد کنید واینك که بمدینه می‌روید دست خالی هستید .

آنگاه سربازان (انصار) را دور هم جمع‌نمود وبـه آنها گفت شما دراین سفر فریب خوردید آنان پرسیدند برای‌چه فریب خوردیم !

(عبدالله‌ابی) گفت برای اینکه ازغنیمت جنگی محروم شدید ومن ازشما حیرت‌میکنم که‌برای چه غلامان وکنیزان خودرا آزادکردید .

بشما چه‌که محمد (ص) با (جویریه) دختر (حرث) ازدواج‌کرده است وشماچرابايد ازغنائم جنگی خود محروم شوید ؟

سربازان انصار گفتندکه ازدواج محمد (ص) با (جویریه) دختر (حرث) سبب‌توسعهٔ اسلام گردید ویك قبیله را مسلمان‌کرد وبهمین جهت ما شکایت نداریم چرادر این‌جنگ نائل به‌تحصیل غنیمت نشده‌ایم.

(عبدالله‌ابی) وقتی‌حس‌کردکه سربازان انصار فریب‌وسوسهٔ اورا نمیخورند درصددبر-آمدکه سربازان مهاجر را بجان‌انصار بیندازد وبآنها گفت محمد(ص) مردی است بسیاربا هوش وتوانسته سربازان انصـار رابفریبد وآنهابااینکه دراین جنگ غنیمت نبردندمیگویند که راضی هستند وبرشما است که‌به‌آنها بفهمـانیدکه نباید فریب محمد(ص) را بخورند .

درهمان لحظه‌که نزدیك بود بین‌دودسته‌از سربازان قشون‌کوچك محمد(ص)جنگ‌در بگیرد وبرادرکشی شروع‌شود پسرجوان (عبدالله‌ابی) که درآن سفر با پدر بود محمد (ص) راازچگونگی واقعه‌مستحضرکرد وباوگفت‌که اگر فوری‌اقدام نکند جنگ شروع خواهدشد محمد(ص) توانست بانفوذکلام خوداز بروزجنگ جلوگیری‌کند وبعدهم‌برای‌اینکه‌سربازان اوبفکر شورش نیفتند فوری فرمان عزیمت بسوی مدینه راصادرکـرد و سربازان بحرکت درآمدند وپیغمبراسلام‌دستورداد‌که باسرعت‌راه‌پیمائی نمایندزیرا می‌دانست‌که‌بیکاری‌ووسوسهٔ (عبدالله‌ابی) ممکن است بازسبب‌ایجاد فکرطغیان شود .

درراه پسر (عبدالله‌ابی) نزدمحمد(ص) آمدوگفت یامحمد بطوری‌که بتو گفتم‌پدرم‌قصد

داشت که سربازان راعلیه تو بشوراند تا اینکه بتواند تو را بقتل برساند و چون وی علیه تو سوء قصد کرد مستوجب هلاکت است و اگر تو دستور بدهی من اورا هلاك خواهم کرد و باید بتو بگویم که درمدینه کسی نیست که بیش از من نسبت بپدرخود وفادار باشد .

ولی وقتی من بفهمم که پدرم نسبت بپیغمبر اسلام سوءقصدمی کند اورا درخورمجازات اعدام می‌دانم وهرموقع که توامر بهلاکت اوصادر کنی من وی‌را هلاك خواهم کرد .

محمد (ص) خیلی تحت تأثیرحرف پسرجوان (عبدالله ابی) قرار گرفت چون پسر جوان ، ازصمیم قلب حرف می‌زد، ولی باو گفت من دستور قتل پدرت‌را صادر نخواهم کرد ونمیخواهم که اوکشته شود بلکه میل‌دارم که زنده بماند وبین‌ما بسر ببرد .

محمد(ص) با اینکه می‌دانست (عبدالله‌ابی) خیانت کرده درصدد قتل‌او برنیامدبرای اینکه بخشایش داشت و از دشمنان انتقام نمی گرفت .

ولی(عبدالله‌ابی) حق شناس نبود و بجای اینکه ازمحمد سپاسگزاری کندکه از قتل‌او درگذشته ، و وی‌را مورد عفوقرار داده ، درصدد برآمدکه ازاولین فرصت استفاده‌نماید و ضربتی دیگربرپیغمبر اسلام وارد آورد ویك واقعهٔ غیرمنتظره مربوط بعایشه ، این‌فرصت را دردسترس‌او نهاد .

شرح‌واقعه‌از این‌قراراست که پیغمبر اسلام درمسافرت‌ها یکی‌از زنان‌خود راباخویش میبردولی پیوسته‌آن زن‌را بوسیلهٔ قرعه‌انتخاب می کرد تاسبب رنجش‌هیچ یك‌ازآنها نگردد.

درسفری که برای جنگ باقبیلهٔ (بنومصطلق) کرد قرعه بنام‌عایشه اصابت‌نمود وعایشه درکجاوه‌ای که برپشت شترمی‌نهادندنشست وبامحمد (ص) به‌میدان جنگ رفت .

هنگام بازگشت ازمیدان جنگ موقعی که بطرف مدینه می‌رفتند عایشه‌که در آنموقع زنی‌بود پانزده‌ساله ، برای حاجتی ازکجاوه‌فرود آمد ورفت وبعداز اینکه برگشت حیرت زده‌دیدکه‌کاروان‌حرکت کرده‌است.

وقتی‌کاروان محمد(ص) می‌خواست حرکت کند ، چون‌پردهٔ کجاوهٔ عایشه افتاده بود وتصورمی کردندکه خوابیده ، متوجه غیبت اونشدندوشترهارا برسرپا واداشتند ورفتند .

عایشه وقتی‌دریافت که‌کاروان‌عزیمت کرده‌واو بجا مانده گریه‌کنان عقب‌کاروان‌دوید. ولی نتوانست بآن برسد و روی زمین نشست وگفت ای‌خداوندکه مرا مسلمان بدنیاآوردی و زوجهٔ پیغمبرخودکردی نجاتم بده .

بعد از ساعتی‌یك‌جوان شترسوارکه سوارشتری سریع‌السیربود از راه رسید ومعلوم‌شد که وی (صفوان‌بن‌معطل‌سهمی) عقب دارقشون کوچك پیغمبر اسلام‌است وچشم‌او بزنی‌افتادکه

برزمین نشسته بود .

صفوان به عایشه نزدیك شد واورا شناخت و گفت تو اینجا چه می کنی و برای چه اینجا نشسته ای ؟

عایشه شرح واقعه را بیان کرد و (صفوان) اورا برپشت شتر خود نشانید وراه مدینه را پیش گرفت وروز بعد از ورود کاروان محمد(ص) بمدینه ، داخل آن شهر شد .

عبدالله ابی (یا عبدالله بن ابی) وقتی شنید که عایشه را (صفوان بن معطل سهمی) بمدینه آورده است متوجه شد که فرصتی بدست آورده تا اینکه بوسیلهٔ افترا ، به محمد (ص) پیغمبر اسلام نیش بزند .

چند نفر برای اذیت کردن پیغمبر اسلام با (عبدالله ابی) همصدا شدند و آنها عبارت بودند از (زیدبن رفاعه) و (حسان بن ثابت) که شعر می گفت و (مسطح بن اثاثه) که این شخص با عایشه خویشاوندی دور داشت چون نوهٔ خالهٔ (ابوبکر) پدر عایشه محسوب می شد .

(عبدالله ابی) و دیگران ازصبح تاشام درشهر مدینه ، ازیك کوچه به کوچهٔ دیگر میرفتند و بمردم می گفتند که چون (صفوان) مردی است جوان وعایشه هم زنی جوان می باشد وآن دو ، مدت یك شبانه روز در صحرا تنها مانده اند لذا ، بین آنها مناسباتی بوجود آمده که نباید بوجود بیاید .

یهودیها که با محمد(ص) خوب نبودند این شایعه راتوسعه می دادند و (حسان بن ثابت) که شاعر بود هجوسرود و دشمنان محمد(ص) با قوهٔ تخیل ، شاخ وبرگ بریك واقعهٔ موهوم افزودند .

محمد (ص) با (اسامة بن زید) که یکی از مسلمین بود مشورت کرد که چه باید بکند و (اسامه) گفت یامحمد (عایشه) زن توهیچ نقص ندارد جزاینکه ، خرد سال است وبهمین جهت وقتی خمیر می گیرد که نان بپزد ازآن مواظبت نمی نماید وبزها می آیند وخمیر رامی خورند.

آنگاه محمد(ص) باپسرعمو وداماد خودعلی بن ابی طالب(ع) مشورت کرد و گفت یاعلی من در مورد عایشه چه کنم ؟

علی(ع) گفت یامحمد(ص) اگرعایشه راگناهکار نمیدانی ، بشایعات عمومی توجه مکن واگراو راگناهکار می دانی طلاقش بده زیرا برای توزن کم نیست .

می گویند دشمنی عایشه نسبت به علی بن ابیطالب ازهمان موقع شروع شد .

محمد(ص) نزدعایشه رفت و باوگفت آیا میدانی که مردم راجع بتو چه میگویند ؟

عایشه بگریه درآمد و گفت یامحمد(ص) آنچه راجع بمن می گویند دروغ است. ومن

مرتکب خطا نشده‌ام .

آن‌وقت‌وحی برمحمد(ص) نازل‌شد و اولین آیه‌مربوط به‌عایشه‌که امروز آیهٔ دوازدهم از سورهٔ بیست و چهارم قرآن موسوم به(نور) است فرودآمد ومضمون آن‌آیه از این‌قرار می باشد :

«ان الذین جاؤو بالافك عصبة منكم لا تحسبوه شراً لكم ، بل هو خیر لكم، لكل‌امرىء منهم ما اكتسب من الاثم والذی تولی كبره منهم له عذاب‌عظیم .»

یعنی : «آن‌کسانیکه بهتان‌زدند دروغ بستند (یعنی برعایشه‌بهتان‌زدند) کسانی‌هستند از خودشما وتصورنکنیدکه آن بهتان ودروغ‌برای شما تولیدزیان وخطرمیکند بلکه‌برعکس بنفع وخیرشما می‌باشد وخداوند مفتریان ودروغگویان‌را به نسبت‌گناهی‌که مرتکب شده‌اند مجازات خواهدکرد وآنکه دروغی‌بزرگتر گفت (یعنی عبدالله‌بن‌ابی) دوچار عذاب بزرگ خواهدگردید .»

درآیهٔ سیزدهم ازسورهٔ نورخداوند میگوید :

«شما مسلمین‌که مردان وزنان با ایمان هستید وقتی بهتان و دروغ راشنیدید برای‌چه راجع‌بکسانی‌که مثل‌شما مؤمن‌هستند (یعنی‌عایشه وصفوان) گمان نیکونکردید و چرانگفتید که آن‌سخن (یعنی‌آن‌دروغ) بطور قطع تهمت وبی‌اساس‌است .»

درآیهٔ چهاردهم همین‌سوره خداوند درقرآن میگوید :

«لولا جاؤ علیه باربعة شهداء و اذلم یأتوا بالشهداء فاولئك عندالله هم‌الكاذبون.»

یعنی : «اگرآنها تهمت خودرا وارد می‌دانند (درمورد عایشه) برای چه چهارشاهد نمی‌آورند تا ثابت شودکه (عایشه‌مرتکب‌گناه‌گردیده) وچون مفتریان چهارشاهد نیاوردند نزد خداوند دروغگو محسوب می‌شوند .»

کسانی‌که از احکام اسلامی اطلاع‌دارند میدانندکه اگرکسی بمردیا زنی تهمت‌زد که‌وی زانی یا زانیه است طبق‌حکم قرآن‌باید چهارشاهد بیاورد و آن‌چهارتن‌گواهی‌بدهند که بچشم خود دیدندکه آن‌مرد وزن مرتکب‌گناه شدند .

شهادت‌آن چهارگواه باید صریح وبدون ابهام باشد .

اگرگواهان شهادت بدهندکه دیدند زن و مردی‌که زن وشوهر نیستند وواردخانه‌ای شدند ودر را بروی‌خود بستند ومدتی‌به‌تنهائی درآن خانه ماندند ، شهادت آنها برای‌ثبوت گناه‌کافی نیست چون‌ممکن است‌که زن‌ومرد درآن خانه مرتکب‌گناه نشده باشند . هرکس

که بدیگری تهمت زنامی زند باید چهار شاهد بیاورد و اگر نتواند چهارشاهد برای تأیید تهمت خود بیاورد خود مفتری ، گناهکار ومستوجب مجازات است .

برای ثبوت بی گناهی عایشه همین بس که خداوند ازآیهٔ دوازدهم تا آیهٔ بیست وهفتم سورهٔ نور را اختصاص به بی گناهی او داده وخاطرپیغمبرخود و مسلمین راآسوده کرده که دخترابوبکروزوجهٔ پیغمبراسلام مرتکب گناه نشده است .

نزول آیات مزبورخیلی باعث مسرت مسلمین گردید برای اینکه مسلمانها که همه عرب ودارای تعصب بودند ازتهمت (عبدالله بن ابی) ودوستانش در مورد (عایشه) بسیار رنج میبردند و اشعار هجو آنها قلب مسلمین را می سوزانید .

ولی بعداز نزول آیات مزبور ، چون خداوند بی گناهی عایشه را تصدیق و تأیید کرده بود همه خوشوقت شدند .

(عبدالله ابی) که تصور می کرد باآن تهمت ضربتی شدید برمحمد(ص) و مسلمانها خواهد زد ، متوجه گردید که مانور اومنتهی بعدم موفقیت گردید .

بعد از نزول آیات مزبور محمد(ص) ومسلمین باخاطری آسوده خودرا برای جنگی جدید آماده نمودند .

اولین مرتبه که در عربستان برحسب دستور محمد(ص) خندق حفر شد

محمد(ص) که دارای سرویس کسب اطلاعات بود میدانست که جماعت (قریش) درمکه مشغول بسیج یك ارتش ده هزارنفری برای حمله بشهر مدینه وازبین بردن مسلمین واسلام هستند.

با اینکه جماعت(قریش) خود راآماده میکردند که بایك ارتش ده هزار نفری بمدینه حمله ور شوند طوری ازلیاقت جنگی محمد(ص) می‌ترسیدند که جرئت نمیکردند تا وقتی که محمد(ص) درمدینه است مبادرت بحمله نمایند و منتظر بودند که محمد (ص) از مدینه خارج شود و بعد از رفتن او ، حمله را شروع نمایند و باکمك منافقین ویهودیها اسلام را بکلی از بین ببرند.

آنها اطلاع داشتند که پیغمبر اسلام مجبوراست که به شهر سرحدی (دومة الجندل) برود وبا حکمران آنشهر بجنگد.

حکمران(دومة الجندل) با یهودیهای شهر خیبر و جماعت قریش یك محور جنگی بوجودآورده، عبورکاروان‌های مدینه را بسوی سوریه وبین النهرین ممنوع کرده بود .

محمد با اینکه میدانست جماعت قریش در مکه یك ارتش بزرگ بسیج می کنندوقصد دارند بمدینه بتازند ناگزیر بود که به(دومة الجندل) برود ودرآنجا، بوسیلهٔ مذاکره یا جنگ، قدغن عبورکاروان‌های مدینه را بسوی سوریه (شام) وبین النهرین لغو نماید.

حاکم دومة الجندل باقدغن عبورکاروانهای مدینه، بسوی سوریه وبین النهرین، مثل این بود که گلوی سکنهٔ مدینه را گرفته باشد ونگذارد که آنها نفس بکشندو پیغمبر اسلام اجبارداشت که مجرای تنفس شهررا بگشاید وگرنه بازرگانی مدینه ازبین میرفت.

ولی محمد(ص) ازاین جهت بسوی شهر (دومة الجندل) می‌رفت که اولا بین مدینه وآن شهر فاصله‌ای زیاد وجودنداشت وثانیاً عمال اطلاعات پیغمبر خبرمی‌دادند که هنوز بسیج ارتش قریش درمکه کامل نشده است.

این بود که محمد(ص) با هزار مرد جنگی ازمدینه خارج شد وراه (دومةالجندل) را پیش گرفت.

در راه بسرزمین قبیلهٔ(غطفان) رسیدو بهتر آن‌دید که با رئیس قبیلهٔ مزبور مذاکره کند که شاید بتواند اورا وادار به بیطرفی‌نماید.

ما دراین بحث تاریخی گفتیم که‌عرب بادیه‌همانطور که فکرمی‌کردحرف‌می‌زدو بین فکر وبیان او، تفاوت وجود نداشت.

امروزهم درقسمتهائی ازعربستان مثل‌منطقهٔ(ربع‌الخالی) واقع درجنوب‌جزیرةالعرب که هنوز تمدن جدید به‌آنجا رسوخ نکرده عرب بادیه همانطورکه‌فکر می‌کند حرف‌میزند وهرچه می‌گوید حقیقت‌است زیرا نمی‌تواند جزحقیقت بگوید.

رئیس قبیلهٔ غطفان هم ضمن مذاکره با پیغمبر اسلام‌حقیقت‌را گفت واظهارکردکه‌اوبا طایفهٔ(قریش) و یهودیهای(خیبر) علیه مسلمین متحد شده ودرعوض‌از یهودیها خرما گرفته‌و اگر محمد(ص) حاضر باشدکه بیشتر باوخرما بدهد حاضراست‌که اتحاد خودرابرهم‌بزنندو از(قریش)ویهودیها کناره گیری‌نماید.

بعد رئیس قبیلهٔ (غطفان) گفت یامحمد من‌اکنون وقت ندارم باتو زیاد مذاکره‌کنم زیرا باید بامردان قبیلهٔ خود براه بیفتم وبه قشون قریش‌که بطرف‌مدینه براه افتاده ملحق شوم تا باتفاق بمدینه حمله‌ورشویم.

محمد(ص) خبری‌راکه ازطرف رئیس قبیلهٔ(غطفان) باو داده شده بود موردرسیدگی قرارداد ومعلوم‌شدکه‌آن خبرصحیح‌است.

محمد(ص) می‌دانست‌که رئیس قبیلهٔ مزبوردروغ نمی‌گویدولی‌فکرکردکه‌شایدجماعت (قریش) خبرغیر واقع رابه‌آن‌مرد رسانیده باشند.

همینکه محمد(ص) متوجه شدکه ارتش قریش براه افتاد مراجعت‌کرد وبا سرعت‌خود را به‌مدینه رسانید.

(عبدالله‌ابی) ویهودیها ازمراجعت محمد(ص) خیلی حیرت‌کردندآنها عادت پیغمبر اسلام را می‌دانستند ومطلع بودندکه‌محمد(ص) وقتی‌عازم یك مسافرت‌جنگی گردیدمراجعت نمی‌نمایدمگربعداز مبادرت بجنگ .

پس ازاینکه محمد (ص)ازراه مراجعت‌کردچندتن‌ازمردان‌قبیله‌ای موسوم به خوزه وارد مدینه‌گردیدند وبه محمد اطلاع دادندکه قشون (قریش) از مکه حرکت کرده است.

آنها می‌گفتندکه قشون (قریش) برای اینکه بتواند از مکه خود را به مدینه برساند

باید یازده روز درراه باشد ولی آنها درمدت چهارروز توانستند خود را بمدینه برسانند و برای اینکه زودترخبرحرکت قشون پیغمبر اسلام برسد، روزوشب، بدون‌لحظه‌ای‌استراحت درراه بودند.

کسانی‌که خبرحرکت قشون را برای محمدآوردند، گفتندکه شمارهٔسربازان‌آن‌قشون ده‌هزار نفراست‌وتمام سربازان دارای سلاح کامل‌هستند وعزم‌دارندکه‌بمکه مراجعت ننمایند مگر اینکه اسلام را درمدینه ریشه‌کن‌کرده باشند.

محمد(ص) بعداز دریافت خبرآن اشخاص، بدون لحظه‌ای درنگ بمسلمین گفت‌که برای‌جنگ‌آماده شوید.

پیغمبر اسلام بمسلمین اظهارکردکه این‌مرتبه شمارهٔ سربازان مشرکین بیش‌ازدفعات گذشته‌است‌وباید برای دفع حملهٔ خصم وسیلهٔدفاع فراهم‌کرد.

وسیلهٔ دفاع‌که محمد(ص) برای جلوگیری ازقشون(قریش) درنظرگرفت عبارت بود ازحفر خندق وبهمین جهت جنگ مزبور راکه درسال۶۲۷ میلادی مطابق با ماه‌شوال سال پنجم هجری بین مسلمین وجماعت‌قریش‌و یهودیها درگرفت به‌اسم جنگ (خندق)می‌خوانند وچون دسته‌های مختلف‌درآن جنگ(البته درجبههٔقریش)شرکت‌کردند، به‌اسم(جنگ‌احزاب) نیزخوانده‌می‌شود.

تاکتیك محمد(ص) درجنگ خندق نه‌فقط‌سبب‌حیرت‌افرادعادی می‌شود بلکه‌متخصصین نظامی‌رانیزحیران‌می‌نمایدکه چگونه پیغمبراسلام‌توانست آن‌تاکتیك جنگی را استنباط نماید وبکاربندد.

چون درجنگ‌فقط‌استنباط تاکتیك‌جنگی، دلیل‌برنبوغ نیست. کسانی‌هستندکه‌درخانهٔ خود می‌نشینند وروی صفحه‌ای‌ازکاغذ، برای جنگها نقشه می‌کشندوبامانورهای بزرگ‌خصم را معدوم می‌نمایند.

ولی نمی‌توانند،هیچیك‌ازآن‌مانورها را درمیدان جنگ، بموقع‌اجرا بگذارند.

درعربستان مسئلهٔ حفرخندق برای جلوگیری ازیك‌قشون مهاجم،کاری بودکه مثل تشکیل (فالانژ) در میدان جنگ سابقه نداشت واینکاررا هم محمد (ص) در عـربستان آغازکرد.

بین مسلمین مردی به اسم روزبه مهیار فارسی که مسلمین وی را (سلمان فـارسی) میخواندند بود واو به‌محمد (ص) گفت‌که درایران، برای دفاع از یك‌قلعه و شهر، اطراف آن‌خندق حفر می‌نمایند ولی باید عریض وعمیق باشد تا اینکه سوار وپیادگان‌خصم نتوانند

از آن بگذرند.

سلمان فارسی مردی بود بلند قامت وچهارشانه وقوی وخیلی نسبت به پیغمبر اسلام اخلاص داشت وهمینکه پیشنهادکرد خندق حفر شود محمد(ص) پیشنهادش را پذیرفت.

پذیرفتن پیشنهاد (سلمان فارسی) آسان بود ولی حفر خندق اشکال داشت.

آن خندق می‌باید شهر را در قبال خطر تهاجم حفظ کند ولذا می‌باید که بلدهٔ(مدینه) را احاطه نماید.

شمارهٔ مسلمین زیاد نبود وبرای حفر خندق وقت کافی نداشتند معهذا باشارهٔ محمد(ص) شروع بکار کردند.

درهمان ساعت که محمد(ص) دستور داد که شروع به حفر خندق نمایند امری دیگر صادر کرد مشعر براینکه هرچه محصول فلاحتی درخارج از شهر مدینه هست بداخل شهر بیاورند تا اینکه قشون مکه وقتی بمدینه رسید نتواند ازمحصول کشت زار و باغهای مدینه استفاده کند.

این تاکتیك را درجنگ جهانی اخیر، دولت شوروی درقبال دولت آلمان بموقع اجرا گذاشت ودرجلوی قشون آلمان هرچه محصول درمزارع وباغها بود به عقب حمل کرد یا ازبین برد تا اینکه قشون مهاجم نتواند برای فراهم کردن آذوقه ازمحصولات کشت زار و باغ استفاده نماید.

درچهارده قرن قبل ازاین محمد(ص) این روش را بکار برد وتمام محصول کشت زارها وباغها را بداخل مدینه منتقل کردند ودرنتیجه، وقتی نیروی مکه بمدینه رسید، ازحیث خوار-بار دوچار مضیقه شد.

تمام مردها وزنهای مسلمان که در مدینه بودند همچنین پسران ودخترانی که می‌توانستند بیل وکلنگ بردارند، برای حفر خندق شروع بکار کردند.

نقشهٔ خندق را طوری کشیدند که شمال ومغرب وجنوب غربی وقسمتی ازجنوب مدینه را دربر می‌گرفت وازقلعهٔ (شیخین) واقع در شمال مدینه آغاز می‌گردید وبه حومهٔ (قبا) واقع درجنوب، منتهی می‌شد. نقشهٔ خندق را طوری طرح کردند که درهر منطقه که امکان دارد موانع طبیعی زمین پشت خندق(درداخل شهر) قرار بگیرد تا اینکه مسلمینی که درداخل شهر هستند بتوانند از موانع طبیعی زمین نیز برای جلوگیری ازدشمن استفاده کنند.

در مدینه واحد مقیاس طول عبارت بود از ذرع یعنی ازآرنج تا نوك انگشت وسطای دست.

یك‌ذراع مدینه بمقیاس امروز نیم‌متر بشمار می‌آمد .

محمد(ص) دسته‌های مسلمان‌را برای حفرخندق به جوخه‌های ده نفری تقسیم‌کرد و هرچهل‌ذراع از خندق را به‌یك جوخه سپرد .

متأسفانه تذکره نویسان اسلامی‌که‌گفتم گاهی درثبت بعضی ازمطالب سستی‌می‌کردند ننوشته‌اند خندقی‌که مسلمین اطراف مدینه‌ازسه جهت حفرکردند چقدرعرض داشت‌ولی‌طول خندق دوازده هزار ذراع یاشش کیلومتر (بمقیاس امروز) بوده است .

عمق خندق ازپنج ذراع‌یعنی دومترونیم تجاوز می‌کردو ولذا میتوان حدس زدکه‌بسه متر میرسیده است .

تردیدی وجود نداردکه این خندق طولانی دارای عرض زیاد و دیوارهای عمودی بوده است.

اگر عرض خندق‌کم بود اسب‌سواران می‌توانستند ازروی‌خندق جست‌بزنند وخودرا بطرف دیگر برسانند .

اگر دیوارهای خندق عمودی نبود سواران و پیادگان می‌توانستند ازآن بگذرند و خود را بشهر برسانند

درجنگ های قدیم یك‌خندق بی‌آب بهتر از یك خندق پرآب برای دفاع از یك قلعه یا شهر مفید بود.

چون اگر خندق را پر ازآب می‌کردند سواران می‌توانستند با اسبهای خود ازآن عبورنمایند وهم چنین نیروی خصم‌می‌توانست بوسیلهٔ قایق و زورق ازخندق بگذرد وخود را بداخل شهر برساند .

مسلمانها برای حفرخندق شش‌کیلو متری اطراف مدینه (که امروزهم‌یك‌خندق‌طویل جلوه می‌کند) روز وشب زحمت‌کشیدند .

درهر دستهٔ ده نفری‌که مأمورحفریك منطقهٔ بخصوص بودند عده‌ای باید پیوسته‌بیدار باشند وخوابیدن افراد مجاز نبود مگراز روی نوبت .

محمد(ص) روزوشب برای‌کمك بدیگران‌کلنگ می‌زد وخاك برمی‌داشت .

ابوبکر وعمربن‌الخطاب یك‌روز برای‌حمل‌خاك، زنبه‌بدست نیاوردندوزنبه‌رابدیگران داده بودند وآن‌دو عرب برجسته‌که هردو از بزرگان مکه (قبل‌ازهجرت به مدینه) بشمار می‌آمدند خاك رادر ردای خودمیریختند ودور می‌نمودند .

گفتیم که خندق از (شیخین) واقع در شمال مدینه شروع می‌شد و به حومهٔ (قبا)

منتهی می گردید.

لذا یك‌قسمت ازمدینه یعنی شمال شرقی ومشرق‌وجنوب شرقی‌آن‌بدون خندق میماند ولی درآن سه‌قست، شهرمدینه برای جلوگیری ازخصم دارای موانع بسیارو بخصوص‌کوچه باغ‌های زیاد وباریك بود .

درآن مناطق‌کمانداران وفلاخن اندازان اسلامی‌هرگاه بالای‌نخل‌ها ودرختان‌دیگر جامی‌گرفتند مانع از عبور سواران و پیادگان مکه میشدند و سربازان سوار و پیادهٔ مکه نمی‌توانستند براحتی ازکوچه باغها عبورنمایند .

بهمین جهت محمد(ص) حفرخندق رادرآن قسمت ضروری ندانست وبعد هم، آزمایش جنگ ثابت نمود که نظریهٔ پیغمبر اسلام صائب بوده است .

محمد(ص) کارگران مسلمان راکه مشغول حفرخندق بودندمجازکردکه درموقع‌کار باصدای بلندآواز بخوانند وگفت هرکس‌که‌لحنی خوش‌دارد خوانندگی‌کندتا اینکه‌خستگی کار ازدیگران برود. ونیز گفت‌کسانی‌که می‌توانند شعر بسرایند اشعار مهیج بگویندتااینکه پایداری کارگران مسلمان تقویت شود .

(عمارهٔ حزم) پسری بود دوازده ساله وصدای دلنشین داشت . و یکروزکه محمد در قسمتی‌که (عمارهٔ حزم) کارمیکرد بکار مشغول بود صدای دلپسند آن راشنید وازآن پس، او راباخودبرای‌کارکردن‌بسایرقسمت‌های خندق میبرد تااینکه‌سایر کارگران هم‌صدای‌آن‌پسر را بشنوند وخستگی ازآنها دورشود .

وقتی یك‌جوخهٔ ده نفری‌کاری راکه بآن واگذارکرده بودند زودتر بانجام میرسانید بجای اینکه برود استراحت‌کند داوطلبانه ، بکمك جوخه‌های دیگر میرفت .

نظیراین همت واز خودگذشتگی دردنیای قدیم بسیارکم است و در اعصار جدید ما برای‌آن نمونه‌ای جزفداکاری سکنهٔ (لنین‌لگراد) درجنگ جهانی دوم نداریم‌که زن ومرد ازشهرها خارج شدند و بیل وکلنگ بدست‌گرفتند و خندق حفرکردند و استحکامات‌ساختند تا اینکه بتوانند حملهٔ قشون مهاجم را دفع‌کنند .

قشون مکه هنگامی‌که وارد مدینه شدکه مسلمین حفرخندق را باتمام رسانیده بودندو مردها برای جنگ سلاح بدست گرفتند .

هنگامی‌که راجع به جنگ (احد) صحبت می‌کردیم‌گفتیم که ارتش مکه نمی‌توانست از جنوب به مدینه نزدیك شود زیرا اززمین‌های سنگلاخ ، مساعد برای عبور شترنبود.

این بودکه مرتبه‌ای دیگر قشون مکه، شهر مدینه را دور زد تا اینکه از راه شمال‌و

مغرب یعنی ازراه دامنهٔ‌کوه احد خود را بمدینه‌برساند.

فرماندهی قشون مکه را همچنان (ابوسفیان) برعهده داشت وآنمرد بعدازاینکه‌خود را بدامنهٔ کوه(احد) رسانید امیدوار بودکه قشون مسلمین را درآنجا پیداکندومسلمانها را نابودنماید.

قشون مکه متشکل‌بود از ده‌هزار مرد جنگی‌که عده‌ای ازآنها، سکنهٔ مکه بودند و عده‌ای جزو جنگجویان قبایل دیگر، مثل قبیلهٔ (بنی‌فزاره) وقبیلهٔ (غطفان) وقبیلهٔ (احابش) وقبایل (تهامه)و(کنانه) بشمارمی‌آمدند.

(ابوسفیان) مطمئن بودکه‌هرگاه مسلمین را در دامنهٔ‌کوه(قریش) پیداکندبایك‌حمله ارتش اسلام را نابود خواهدکرد.

وقتی‌آنها را دردامنهٔ‌کوه (احد) نیافت فرمان حمله بسوی مدینه را صادرکرد و یك مرتبه سربازان قریش‌که میخواستند به(مدینه) حمله‌کنند خود را مقابل‌خندق‌دیدند.

استحکامات با مفهوم قدیم یعنی حصار برای اعراب تازگی نداشت ومیدانستندچیست اما تاآنروز خندق را ندیده بودند ولذا از مشاهدهٔ خندق دوچار حیرت شدند و توقف کردند.

(ابوسفیان) فرمانده‌قشون‌مکه هم‌مثل سربازان خودوقتی به‌خندق رسید حیران‌گردید ودریافت‌که‌نمیتواندازآن‌بگذرد.

اگر یك فرماندهٔ جنگی ایرانی یا رومی در رأس قشون مکه قرار داشت می‌دانست چگونه باید از خندق‌گذشت. اما (ابوسفیان) یك‌بازرگانی بشمار می‌آمد و اطلاعات جنگی نداشت.

سادگی وبی‌اطلاعی اعراب بادیه ازاینجا معلوم می‌شود که ده هزار سرباز عرب مقابل یك‌خندق توقف‌کردند وطوری عبور ازآن درنظرشان غیرممکن جلوه نمود که بدون صدور امری ازطرف (ابوسفیان)،خیمه‌های‌خود راآنطرف خندق افراشتندزیرا متوجه‌شدند که نمی‌توانند ازخندق بگذرندوآن‌طرف با مسلمانها بجنگند لذا چاره‌ای ندارند جزاینکه شهر را محاصره‌نمایند.

سربازان مکه دریکطرف خندق‌بودند وسربازان مسلمان درطرف دیگر و یکدیگررا میدیدند وصدای هم را نیز می‌شنیدند.

سربازان‌مکه، سربازان مسلمان را مورد نکوهش قرار میدادند ومیگفتند شمانه‌عرب هستید نه سلحشور. اگر عرب یا سلحشور بودید خود را درپناه چاله قرارنمی‌دادید.

حفر این‌چاله ازطرف شما ثابت می‌کندکه ترسوهستید واگر ازجنگ نمی‌ترسیدید این چاله راحفرنمیکردید.

ولی ما ازجنگ نمی‌ترسیم وخود را درپناه چاله قرار نمی‌دهیم.

آیا پدران واجداد ما مثل شماچاله‌حفرمیکردند وخود را درپناه‌آن قرارمیدادند و می‌ترسیدندکه واردجنگ شوند.

اگرشمایك‌عرب وسلحشور هستیدازپشت چاله‌بیرون بیائید وخودرابااین‌طرف‌برسانیدو شمشیر ازغلاف بیرون بیاورید تا معلوم شود چه دربازو دارید؟

مسلمین این اظهارات را می‌شنیدند وجواب نمیدادند ومراقب بودندکه‌سربازان مکه نتوانندازخندق عبورکنند.

درآن فصل‌که قشون مکه برای قتل عام مسلمین آمده بود هوا سردمیشد ودرخیمه‌ها، سربازان مکه احساس برودت می‌نمودند.

مسلمین‌هم‌که‌درپاسگاهها بنگهبانی اشتغال‌داشتند ازسرما رنج می‌بردند ولی‌هرمسلمان که‌کشیك نداشت میتوانست بخانهٔ خود برود.

محمد(ص) همه شب در پاسگاههای جنگی بسرمی‌برد وبخانهٔ خودنمی‌رفت.

چون سربازان دو قشون متخاصم بیکدیگر دسترسی نداشتندبا تیراندازی میجنگیدند وچندنفر ازطرفین که‌تیرخوردندمجروح‌شدند.

پس‌ازاین‌که تاریکی‌فرودآمد، چون تیراندازان نمی‌توانستندسربازان خصم راببینند دست ازتیراندازی میکشیدند وازآن پس باسهام ملامت وشماتت یکدیگررا هدف می‌ساختندو شعرا، اشعار هجای خود را با صدای بلند برای حریف‌می‌خواندند.

ضمن تیراندازی(هنگام روز) وپرتاب تیزهای ملامت وهجا (درموقع شب) طرفین، معامله هم میکردند وازجمله مسلمین به قبیلهٔ (غطفان) پیشنهاد نمودندکه ازجبههٔ قشون‌مکه خارج شود وبه مسلمین بپیوندد ودرعوض تمام محصول خرمای مدینه را دریافت نماید.

این‌نوع معامله، وسط جنگ در حالی‌که همه صدای جنگجویان را می‌شنوند عجیب جلوه می‌کند.

زیرا اینگونه معاملات که‌منظورازآن تفرقه انداختن بین قشون خصم وجداکردن قسمتی ازآن قشون، ازقسمتهای دیگر است پنهانی بانجام میرسد نه بطورعلنی و درحالی‌که همه گفتگوی طرفین معامله رامی‌شنوند.

ولی عرب بادیه، ساده بود وبین اندیشه وگفتارش تفاوت وجود نداشت وهرطورکه

می‌اندیشید صحبت میکرد .

معاملهٔ طایفهٔ (غطفان) بامسلمین سر نگرفت برای اینکه ابوسفیان مداخله کرد و نگذاشت که آن معامله سر بگیرد .

روزها میگذشت بدون اینکه قشون مکه بتواند ازخندق بگذرد و بمدینه حمله‌ور گردد این بود که (ابوسفیان) بفکر افتاد که یهودیهـای مدینه وادارد که ازعقب بمسلمین حمله‌ور شوند .

درمدینه سه طایفهٔ بزرگ از یهودی‌ها زندگی می‌کردند و گفتیم که دوطایفه ازآنها کوچ نمودند ولی طایفهٔ (بنی‌قریظه) که شغل اکثر افرادآن دباغی بود درمدینه زندگی میکردند.

(ابوسفیان) نمی‌توانست قشون خودرا ازخندق بگذراند و وارد مدینه شود ولی موفق شد که باطایفهٔ (بنی‌قریظه) تماس حاصل نماید تا اینکه آنها علیه مسلمین وادار بجنگ نماید .

محمد (ص) که سرویس اطلاعات جنگی داشت فهمید که (ابوسفیان) میکوشد که طایفهٔ یهودی (بنی‌قریظه) را علیه مسلمین تحریك بجنگ نماید ودو نفراز مسلمین یکی موسوم به (سعد عباده) رانزدیهودیان فرستاد وقانون اساسی مدینه‌را بخاطرشان آورد و گفت شما باما هم پیمان هستید که علیه‌ما وبنفع دشمنان اسلام بجنگید وباید پیمانی‌راکه باما منعقد کرده‌اید رعایت نمـائید ولی یهودیهـای مدینه جواب خنثی دادند و فهمانیدند که مایلند بـا قشون مکه همکاری کنند .

محمد (ص) مطلع شد که بزودی بین (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه وطایفهٔ (بنی‌قریظه) که افرادش یهودی بودند پیمانی منعقد خواهد شد وآنگاه طایفهٔ مزبوراز عقب بمسلمین حمله‌ور خواهند گردید .

پیغمبر اسلام اطلاع داشت که هرگاه یهودیهای (بنی‌قریظه) حمله کنند مسلمین بین دو تیغ قرار خواهند گرفت ودیگر، خندق مدینه که باکوشش مسلمین حفر گردید نخواهد توانست ازشکست مسلمان‌ها جلوگیری کند .

مسلمین که دانستند بزودی پیمـان طـایفهٔ (بنی قریظه) و قشون مکه بسته خواهد شد ترسیدند ونزد محمد(ص) رفتند وباو گفتند که مادرمعرض خطرفنا هستیم واگر (بنی قریظه) ازعقب بماحمله‌ور شوند مانابود خواهیم شد .

محمد(ص) بمسلمین گفت (ابوسفیان) امیدوار است که ازکمك یهودیهای (بنی‌قریظه) برخوردار شود اما امیدواری مابکمك خداوند است وخداوند مارا تنها نخواهد گذاشت .

اگر دیدید که مادرجنگ احد شکست خوردیم ازاین جهت بود که بعضی ازمسلمین ، رعایت

انضباطرا نکردند ودستوری‌راکه بآنها داده شد اجرا ننمودند .

گفتهٔ محمد(ص) به‌حقیقت پیوست وخداوند بکمك پیغمبرخود ومسلمین آمد و موقعی که مسلمین یقین داشتندکه پیمان بین‌طایفهٔ (بنی‌قریظه) و قشون مکه منعقد خواهد گردید مردی باسم (نعیم‌بن‌مسعود) که مأمور بود بین‌قشون‌مکه ویهودی‌ها مذاکره نماید وپیمان‌را منعقدکند نزدمحمد(ص) آمدو گفت گرچه‌مأمور است وسیلهٔ اتحاد (بنی‌قریظه) و(ابوسفیان) را فراهم‌کند تا اینکه یهودیها از عقب بمسلمین حمله‌ور گردند ولی مدتی است او ، از طرفداران محمد (ص) می‌باشد ومیل نداردکه پیغمبر اسلام شکست بخورد بلکه خواهان پیروزی او است .

محمد بعد از اینکه اظهارات (نعیم‌بن مسعود) را شنید متوجه شدکه لطف خدا سبب گردیده‌آن مردکه میباید وسیلهٔفنای مسلمین رافراهم نماید بطرفداری ازمسلمانهابرخیزد.

(نعیم بن مسعود) از پیغمبر اسلام پرسید چگونه می تواند خدمتی برجسته به او و مسلمین نماید ؟

محمد (ص) گفت‌چون‌ما درحال جنگ هستیم‌کسب هرنوع اطلاع ازوضع دشمن‌برای ما جایزاست واگرما ، اطلاعاتی راکه بدست می‌آوریم تغییربدهیم‌وبعد آن را بگوش‌دشمن برسانیم عمل ما خدعه نیست بلکه تاکتیك جنگ است .

لذا توهرنوع اطلاع‌که ازقشون مکه یاطایفهٔ(بنی قریظه)کسب می‌کنی بمن‌بگوتامن بتوبگویم‌که اطلاع مزبور را بچه‌شکل باید بگوش یهودیان یا (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه برسانی .

(نعیم‌بن‌مسعود) اطاعت‌کرد و همان روزبعد از اینکه از محمد(ص) تعلیم‌گرفت نزد یهودیان (بنی‌قریظه) رفت‌وگفت شما میدانید مدتی‌است‌که من‌با شما دوست هستم و میل‌دارم که شما مرا ، خیرخواه خود بدانید .

شما نباید ازحضور قشون‌مکه در آن طرف خندق مغرور شوید زیرا نه‌سربازان‌مکه اهل مدینه هستندکه در اینجا توقف کنند و نه قبایلی‌که با آنها آمده‌اند تا با مسلمین بجنگند .

آنها بزودی ازاینجا مراجعت خواهندکرد وآنوقت شما می‌مانید ومسلمین .

فرض می‌کنیم‌که قشون‌مکه بزودی از اینجا مراجعت نکند وبجنگ‌ادامه بدهد ، ولی معلوم نیست‌که بتواند محمد(ص) را بقتل برساند .

(ابوسفیان) درجنگ (احد) با اینکه خندقی درمقابل نداشت‌که بتواند ازآن‌عبورکند

و با اینکه نیرویش چهار برابر سربازان مسلمین بود نتوانست محمد (ص) را به قتل برساند دراینصورت چگونه خواهد توانست درشهر مدینه بر محمد (ص) چیره شود و اورا معدوم نماید.

بنابراین قبل از این‌که شما رابطهٔ خود را بکلی با مسلمین قطع‌کنید فکر نمائید و بفهمید که‌آیا جنگ با مسلمین به‌نفع شما هست یا نه؟

من چون دوست شما هستم باید بگویم‌بوفاداری(ابوسفیان) وسایر سران قریش‌اعتماد ندارم وآنها همینکه احساس خطرکنند دروسط جنگ شما که متحدشان هستید رهامی‌نمایند ومیروند ولااقل قبل از اینکه بامسلمین قطع رابطه‌کنید ازجماعت (قریش)چندتن‌را بعنوان گروگان بگیرید ونزد خود نگاهدارید تا اینکه قشون مکه مجبور شود تا مرحلهٔ آخر بحمایت شما با مسلمین بجنگد واگر شما گروگان نداشته باشید همینکه قشون مکه‌احساس خطرکرد شمارا مقابل مسلمانها رهامی‌نمایدومی‌رود.

یهودیها وقتی اظهارات نعیم را شنیدند حس‌کردندکه گفتهٔ او عقلائی‌است ووعده‌دادند قبل ازاینکه مناسبات خودرا با مسلمین قطع نمایند فکرکنند، آنگاه (نعیم) نزد (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه رفت وچنین گفت:

تومیدانی‌که من ازدوستان صمیمی قریش وسکنهٔمکه هستم ومیل‌ندارم‌که شما در این جنگ شکست بخورید.

من اطلاع دارم‌که جماعت(بنی‌قریظه) بامحمد(ص)کنارآمده‌اند وبرای اینکه دوستی خود را باوثابت‌کنند تصمیم‌گرفته‌اندکه عده‌ای از سران (قریش) را از شما بگیرند و بعد آنها را تسلیم مسلمین نمایند.

دیگر اینکه به یهودیها بگوکه روز شنبه بمسلمین حمله‌کنند واگرآنها عذر آوردند که روز شنبه نمی‌توانند بجنگند بدان‌که دفع‌الوقت می‌کنند ونمی‌خواهند که با مسلمین پیکار نمایند.

(ابوسفیان)هم بعد از شنیدن اظهارات نعیم بفکر فرورفت.

مسلمین نیز خود سبب توسعهٔ شایعهٔ مربوط به‌گروگان درقشون مکه‌می‌شدندومیگفتند که یهودیها تصمیم دارند که ازقشون مکه، گروگان بگیرند تا این‌که آنها را به‌محمد(ص) تسلیم‌کنند وبقتل برسانند.

وقتی‌که ازمحمد(ص) پرسیدندکه‌آیا این شایعه صحت دارد یانه، پیغمبر اسلام گفت: **«لعلنا امرناهم بذلك»** یعنی شاید ما دستوری این‌جنین‌صادرکردیم.

این جواب که ازطرف پیغمبر داده شد حرفی بود کلی وهرکس می‌توانست مطابق استنباط خودآن رایك نوع تعبیر نماید و (ابوسفیان) وسران قشون مکه تصور کردند که شایعهٔ مربوط به اتحاد یهودیهای(بنی‌قریظه) ومحمد(ص) درست است و پیغمبر اسلام به یهودیها دستور داده که از جماعت (قریش) گروگان بگیرند تا وی بتواند آنها را بقتل برساند.

بالاخره یهودی‌ها برای (ابوسفیان) پیغام فرستادندکه‌اگر وی‌میل دارد که طایفهٔ (بنی‌قریظه) از عقب بمسلمین حمله‌ورشوند، باید چندتن ازسران قریش را بعنوان گروگان بآنها تسلیم نماید زیرا شاید بعد ازاین‌که یهودیها مبادرت بجنگ‌کردند قشون مکه، آنها را تنها بگذارد ومراجعت‌کند.

خواستن گروگان ارطرف کلیمی‌ها مؤید اظهارات (نعیم) بود و (ابوسفیان) و سران قریش فکرکردند بدون شك یهودیها، با محمد (ص) متحد شده‌اند وقصد دارندسران‌قریش‌ر بپیغمبر اسلام تسلیم نمایندتاکشته شوند.

(ابوسفیان) حاضر نشدگروگان بدهد وازیهودیهاخواست‌که در اولین شنبه مبادرت بحمله علیه مسلمین نمایندوگفت جنگ طولانی شده وبیش ازاین دست روی دست گذاشتن جایز نیست وشما روزشنبه ازعقب بمسلمان‌ها حمله‌کنید وما همانروز از جلو حمله خواهیم کرد وبدون توجه به سنگینی تلفات خواهیم‌کوشید خود را بشهر برسانیم.

ولی یهودیها گفتندکه‌ما روزشنبه مبادرت‌بحمله نمی‌کنیم زیرا همه می‌دانندکه هرگاه یك یهودی روز شنبه مبادرت بجنگ‌کند،دردنیادوچار بزرگترین بدبختی‌ها ودرعقبی‌دوچار شدیدترین‌عذاب‌ها خواهدگردید.

بدین ترتیب بین‌قشون‌مکه ویهودیهای(بنی‌قریظه) سوءظن بوجودآمد وآندونتوانستند که بکمك یکدیگر، علیه مسلمین وارد در جنگ شوند.

بعداز دوهفته که‌ابو سفیان‌باقشون ده‌هزارنفری خود مقابل خندق معطل شدکمی‌آذوقه وعلوفه‌برای اسب‌ها، فرمانده قشون مکه را ناراحت‌کرد.

مسلمین درداخل مدینه ازحیث خواروباردرمضیقه نبودندولی سربازان (ابوسفیان)در آنطرف خندق دوچارگرسنگی شدند.

(ابوسفیان) وقتی بمدینه‌آمد تصورکردکه خواهد توانست آذوقهٔ سربازان وعلوفهٔ اسب‌ها را از مزارع وباغهای مدینه بدست بیاورد.

غافل‌ازاینکه‌مسلمین طبق‌دستورمحمد(ص) هرچه‌خوار بار وعلیق بودبداخل‌شهربردند

ودر آنطرف خندق چیزی باقی نگذاشتند که بمصرف آذوقهٔ سربازان وعلیق چهارپایان برسد.

ازاین گذشته ، برودت هوا هنگام شب قشون (ابوسفیان) را اذیت می کرد وسربازان مکه که درمنطقهٔ گرمسیرزندگی میکردند نمی‌توانستند برودت شبهای مدینه را در آن فصل زیرخیمه‌ها تحمل نمایند .

دیگراینکه ماه‌شوال بپایان می‌رسید وماه ذیقعده که ازماه‌های حرام است نزدیک‌میشد وسربازان ابوسفیان می‌دانستند که اگرشوال منقضی شود آنها نمی توانند با مسلمین بجنگند مگرسه‌ماه بعد ، زیرا درماه‌های ذیقعده وذیحجه ومحرم جنگ حرام‌بود .

افسران وسربازان (قریش) دریافتند که برای جنگ وغلبه به‌مسلمین بیش ازچندروز وقت ندارند واگردرآن چندروز مبادرت بحمله نکنند ومسلمانها را ازپا درنیاورند بایدتا سه‌ماه دیگر برودت شب‌های‌زمستان مدینه‌را تحمل‌کنند وازگرسنگی بهلاکت برسند .

زیرا تهیهٔ‌آذوقه برای ده‌هزارسرباز، درصحرائی‌که فاقدخواربار‌بود امکان‌نداشت‌مگراینکه از نقاط دور دست آذوقه بیاورند .

در آن مدت‌پانزده روزکه قشون مکه ، مقابل خندق مدینه ، معطل بود چند بار بین مشرکین ومسلمین جنگ‌های تن‌به‌تن درگرفت‌و دونفراز سربازان قشون‌مکه‌یکی (عمروبن عبدود) و دیگری (نوفل مخزومی) بدست علی‌بن ابی‌طالب پسرعمو و داماد پیغمبراسلام کشته شدند .

نوفل مخزومی‌با اسب‌خیز برداشت ووارد خندق شد ولحظه‌ای بعدعلی‌بن‌ابی‌طالب(ع) خودرا به‌خندق رسانید .

نوفل مخزومی بعداز این‌که وارد خندق شد با اسب درغلطید وعلی‌بن ابی‌طالب(ع) بااینکه می‌توانست از فرصت استفاده‌کند واورا بقتل برساند صبرکرد تا (نوفل‌مخزومی)از جابرخاست وشمشیراز نیام‌کشید .

وقتی (نوفل) وارد خندق‌شد آفتاب درشرف‌غروب بود و از امتداد مغرب برچشم‌های (علی‌بن‌ابیطالب) می‌تابیدوداماد پیغمبراسلام نسبت‌به (نوفل‌مخزومی) وضعی نامساعدداشت. معهذا قبل از اینکه آفتاب در پس افق پنهان شود ، علی (ع) (نوفل مخزومی) را بهلاکت رسانید .

چون‌زنهای (قریش) درجنگ(احد) جسد مسلمین را مثله‌کرده بودند ، (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه ترسیدکه مبادا جسد (نوفل‌مخزومی) راکه ازرؤسای ثروتمندقشون‌بود مثله‌کنند و برای علی(ع) پیغام فرستاد که من یکصد شتربرایت می‌فرستم مشروط براینکه

از مثله کردن جسد (نوفل) و بریدن سرش خود داری نمائی و جنازهٔ اورا بدون عیب بمن تسلیم کنی .

علی (ع) شتران ابوسفیان را نپذیرفت وبدون دریافت هدیه موافقت کرد که جسدبی عیب (نوفل) را باردوی (قریش) ببرند .

سردار دیگر که درجنگ تن به تن بدست علی(ع) کشته شد موسوم بودبه (عمروبن عبدود) که علاوه بردلیری ، ازنظر نیروی جسمی هم مردی برجسته بشمار می آمد وهنگامی که شمشیر می زد توانست دومرتبه علی(ع) را مجروح نماید .

ولی علی بن ابی طالب (ع) مردی نبود که از دو زخم دست ازپیکار بردارد و بجنگ ادامه داد تاوقتی که (عمروبن عبدود) پس ازدریافت یك ضرب شمشیرعلی که بدستش اصابت کرد افتاد و شمشیررا رها نمود .

(توضیح - بعضی ازمورخین نوشته اند که عمروبن عبدود باعلی(ع) کشتی گرفت وزمین خورد وعلی(ع) روی سینه اش نشست که سراز بدنش جدا کند - مترجم) .

علی باونزدیك شد و پاروی شمشیرش نهادکه نتواند بادست دیگرآنرا برداردو گفت یا (عمرو) اگراسلام بیاوری من ازقتل توصرفنظرخواهم کرد .

(عمروبن عبدود) آب دهان خود را بر صورت علی (ع) انداخت و گفت من اسلام نخواهم آورد .

علی (ع) بادان خود آب دهان را از روی صورت پاك کرد و بعد سربزیر انداخت وچند دقیقه بی حرکت وساکت ماند .

(عمروبن عبدود) گفت یا علی بتو گفتم که من اسلام نخواهم آورد ... برای چه مرا بقتل نمی رسانی ؟

علی(ع) گفت برای اینکه وقتی توآب دهان برصورتم انداختی خشم برمن غلبه کرد و اگرتورا درآن موقع بقتل می رسانیدم ازغضب خودپیروی کرده برای گرفتن انتقام تورابقتل میرسانیدم ومن نمیخواهم که تورا ازروی خشم وبرای گرفتن انتقام بقتل برسانم . چون ما مسلمین در راه خدامی جنگیم وهرکس راکه بقتل میرسانیم برای رضای خداست نه برای فرو نشانیدن شعلهٔ خشم خودمان .

یا (عمرو) توبا اینکه بصورت من آب دهان انداختی باز بتومی گویم که هرگاه مسلمان شوی ازقتل توصرفنظرخواهم کرد .

(عمروبن عبدود) گفت من مسلمان نخواهم شد وآنوقت علی بوی نزدیك گردید و بایك ضربت شمشیر (عمرو) راکشت ، (عمروبن عبدود) یك زره گرانبها دارای حلقه های زرین

دربرداشت وعلی‌بن‌ابیطالب (ع) آن‌زره را برای خواهر (عمرو) فرستاد تا تصورنشودکه علی(ع) بامید تصرف زره گرانبهای (عمرو) اورا کشته است .

یك‌طوفان ناگهانی مزید برگرسنگی وسرما شد وروحیهٔ سربازان قشون مکه‌رابکلی متزلزل کرد .

یکشب بادی‌سخت وزید وچادرها را پاره‌کرد و آتش را خاموش نمود وبعد ازچند دقیقه رگبار شروع شد .

طوری رگبارشدیدبودکه دراندك مدت‌سیل جاری گردید و (ابوسفیان) چون‌می‌ترسید که درآن موقع مسلمین مبادرت بحمله نمایند فرمان حرکت صادرکرد .

درتذکره‌ها نوشته‌اندکه خود (ابوسفیان) طوری شتاب داشت بگریزدکه وقتی‌سوار شترشد ، متوجه نبود که شتر بسته است و شتررا تازیانه میزدکه ازجا برخیزد وآن حیوان نمیتوانست بلند شود .

درآن‌شب ، قشون مکه‌کوچ‌کرد وازمجاورت مدینه رفت و جنگ (خندق) یا جنگ (احزاب) نیز درآن شب خاتمه یافت .

در جنگ خندق، شمارهٔ تلفات قشون‌مکه هشت نفر وشمارهٔ تلفات قشون مسلمین‌شش نفر بود .

این چهارده‌تن‌از (برز)ها بودند ودرجنگهای تن‌بتن بقتل‌رسیدند و فرصتی پیش‌نیامد تا دوقشون بایکدیگر بجنگند .

بااینکه جنگ(خندق) خاتمه یافت وقشون مکه‌مراجعت‌کرد مدینه‌همچنان‌درمحاصرهٔ اقتصادی بود .

شهرمدینه مثل‌اینکه بین‌دوشاخهٔ یك‌گاز انبر قرارگرفته باشد و شاخه‌ای ازآن شهر (خیبر) بود واقع دردویست‌کیلومتری شمال‌مدینه و شاخهٔ دوم را شهر (مکه) در چهارصد کیلومتری جنوب تشکیل میداد .

این‌دوشهر نمیگذاشتندکه‌کاروانهای مسلمین، به‌آزادی عبورکنند و هردوقوی بودند.

سکنهٔ (خیبر) راجماعت یهودی تشکیل میدادندآنهم یهودیانی‌ثروتمندکه میتوانستند سرباز بسیج‌کنند وسکنهٔ مکه هم ، تحت نفوذ اشراف (قریش) بسرمیبردند ومحمد(ص) بین آنها دشمنانی داشت چون (ابوسفیان) و (عکرمه) و (ابوجهل) و (صفوان بن‌امیه) و(هنت) زن (ابوسفیان) وغیره .

پیغمبر اسلام برای اینکه حلقهٔ محاصرهٔ اقتصادی مدینه رادرهم بشکندچاره‌ای‌نداشت

جزاینکه بیکی ازاین دوشهر حمله ورشوند و (خیبر) یا (مکه) را اشغال نمایند.

امابین سکنهٔ (خیبر) و (مکه) یك‌پیمان اتحاد بوجودآمد مشعر براینکه‌اگرپیغمبر اسلام ومسلمین، به (خیبر) حمله‌کردند سکنهٔ مکه بدون درنگ به مدینه حمله ور شوندودر صورتی‌که مسلمانها به مکه حمله نمودند سکنهٔ (خیبر) به مدینه تهاجم نمایند.

مسلمین در خود مدینه نیز دو خصم داشتند اول (منافقین) که رهبرشان (عبدالله بن‌ـ ابی) بود.

طبری مورخ اسلامی می‌گوید: «ازوقتی‌که منافقین ازشکم‌مادر متولد شدندنتوانستند یك‌تصمیم قطعی وجدی بگیرند ولی درجنگ خندق یك‌تصمیم جدی گرفتند و متأسفانه (برای آنها) ازقشون مکه‌طرفداری نمودند.»

گفتهٔ طبری دایربراینکه (منافقین) ازوقتیکه ازشکم مادر متولد شدنـد تصمیم قطعی نگرفتند اغراق ادبی است.

ولی‌بطوریکه‌گفتیم هرموقع‌که بین مسلمین و مشرکین (یا یهودیها) اختلافی بوجود میآمدکه ممکن بود منتهی بجنگ شود(منافقین) خودراکنار می‌کشیدند، درصورتیکه‌بظاهر مسلمان بشمار می‌آمدند.

درجنگ خندق، منافقین، برای اولین بار تصمیم‌گرفتندکه خط مشی داشته باشند و از قشون مکه طرفداری نمودند.

آنها یقین داشتندکه قشون ده هزار نفری‌مکه، مسلمین راشکست خواهد دادومحمد را بقتل خواهد رسانید ودستگیر خواهدکرد.

وقتی قشون مزبور بعد از دوهفته توقف، مقابل‌خندق مدینه، مراجعت‌کرد(منافقین) باشتباه خودپی بردند ولی باید این راگفت‌که علیه مسلمین قیام ننمودندوطرفداری‌آنهااز قشون مکه از حدود طرفداری معنوی تجاوز نکرد.

چون ازطرف (منافقین) درموقع جنگ خندق‌هیچ اقدامی‌نشدکه حاکی ازطرفداری ازقشون (قریش) باشد پس‌از خاتمهٔ جنگ مزبور، محمد(ص) درصدد مجازات‌آنهابرنیامد معهذامسلمین روش‌منافقین‌رادرجنگ (خندق) فراموش نمیکردندوبطوریکه درصفحات‌آینده خواهیم دیدروش مسلمانها نسبت به (منافقین) عوض‌شد.

ولی‌یهودیهای‌طایفهٔ (بنی‌قریظه) درجنگ‌خندق برخلاف قانون‌اساسی‌مدینه‌رفتارکردند ودرصدد برآمدندکه باقشون مهاجم متحدشوند در صورتی‌که طبق‌قانون اساسی‌مدینه، وقتی که‌شهر درخطر تهاجم قرار می‌گرفت تمام طوایفی‌که ساکن شهربـودند، از جمله طایفهٔ (بنی‌قریظه) می‌بایدبرای دفاع از شهربامسلمین متحد شوند وبه‌آنهاکمك نمایند.

درجنگ (احد) بطوریکه گفتیم محمد(ص) به یهودیها اظهار کرد که جنگ ما باقشون مکه جنگ مذهبی است وشما مجبور نیستید که در این جنگ شرکت نمائید .

جنگ (احد) درخارج ازمدینه درگرفت ولی جنگ (خندق) درخود شهر ادامه یافت.

واضح است که درجنگ(احد) پیغمبر اسلام از این جهت یهودیها را از میدان جنگ برگردانید که بآنها اعتماد نداشت .

درجنگ خندق بطوروضوح معلوم شد که یهودیهای(بنی قریظه) برخلاف قانون اساسی مدینه رفتار می کنند وعهدی راکه بامسلمین بستند نقض می نمایند

یهودیهای (بنی قریظه) چون میدانستند که برخلاف قانون اساسی مدینه و پیمانی که بسته اند رفتار کردند پس از خاتمهٔ جنگ خندق درمنازل خویش سنگری شدند .

محمد (ص) دامادخود علی ابن ابیطالب راکه در جنگهای (احد) و (خندق) دلیری بسیار وهم جوانمردی از خودنشان داد وقبل ازآن هم بدفعات (از جمله در موقع مهاجرت محمد(ص) از مکه به مدینه) حاضر شد درراه پیغمبر اسلام فداکاری کند مأمور نمود که برود ویهودیهای (بنی قریظه) را وادار به تسلیم نماید . علی بن ابیطالب (ع) باعده ای ازسپاهیان اسلام بطرف محل سکونت قبیلهٔ (بنی قریظه) رفت.

در زبان عربی (قریظه) بمعنای درخت (اقاقیا) می باشد وچون بعضی ازقسمتهای اقاقیا در دباغی مورد استفاده قرار می گرفت وشغل قسمتی از یهودیهای (بنی قریظه) دباغی بود آنها را (بنی قریظه) می خواندند .

درسال پنجم هجری که جنگ خندق درگرفت تمام یهودیهای (بنی قریظه) دباغی نمیکردند وفقط قسمتی ازآنان به این شغل اشتغال داشتند .

اما در ادوار قدیم که مدینه به اسم (یثرب) خوانده می شد شغل اکثر افراد طایفهٔ (بنی قریظه) دباغی شد .

یهودیها که درمدینه براثر زرگری وکشاورزی (وگفتیم دوطایفهٔ زرگر وکشاورز از مدینه رفتند) ودباغان ثروتمند شدند خانه های خوب ومحکم ساختند وبعضی ازمنازل یهودیان هم مسکن خانوادگی بود وهم یك قلعهٔ جنگی، یهودیها پس ازاینکه دیدند قشون مکه مراجعت کرد، درآن دژها سنگری گردیدند ومصمم شدند که مقابل مسلمین پایداری نمایند .

علی بن ابیطالب (ع) بعد ازمحاصرهٔ محلهٔ سکونت(بنی قریظه) به یهودیها پیشنهاد کرد که مسلمان شوند .

افراد طایفهٔ (بنی‌قریظه) گفتند که ما محمد(ص) را پیغمبر نمی‌دانیم تا دین وی را بپذیریم .

زیرا محمد یك عرب است و عرب نمی‌تواند پیغمبر شود .

فقط کسی لیاقت پیغمبری دارد که از قوم اسرائیل باشد زیرا خداوند فقط با افرادقوم اسرائیل صحبت میکند وآنها را به پیغمبری برمیگزیند .

تمام انبیای سلف ازقوم اسرائیل بوده‌اند وپس ازاین، اگرپیغمبری بیاید ازبین قوم اسرائیل انتخاب خواهد شد .

بعداز چهارهفته وبروایتی شش هفته که طایفهٔ (بنی‌قریظه) تحت محاصره بودند دچار کمبودآذوقه شدند و (کعب اسد) رئیس طایفهٔ (بنی‌قریظه) از بالای یکی ازدژها بانگ زد یا (علی‌بن‌ابیطالب) اطفال شیرخوار ما شیر ندارند برای اینکه پستانهای مادرشان‌بدون‌شیر است ومادران چیزی نمیخورند تا بتوانند بفرزندان خود شیربدهند .

علی(ع) بانگ‌زد یا (کعب‌اسد) من و سایر مسلمین که اینك شما را محاصره کرده‌ایم کودکان خردسال داریم ومیدانیم که وقتی طفلی گرسنه باشد چگونه بی‌تابی می‌کند.

ما نمیخواهیم که بفرزندان شماآسیب برسانیم ولی شما که برخلاف قانون اساس‌مدینه رفتارکرده‌اید خودرا دروضعی قراردادیدکه دیگر مسلمین نمیتوانند بشما اعتمادداشته‌باشند وآیا حاضر هستید که حکمیت را بپذیرید ؟

(کعب‌اسد) گفت من‌نمیتوانم اکنون بتوجواب بدهم‌وساعتی‌بمن مهلت‌بده تابابزرگان طایفهٔ خودمان مشورت‌کنم .

طبق قانون اساسی مدینه، اجراکنندهٔ قانون اساسی خود محمد(ص) بود.

پیغمبراسلام اجبار نداشت که اختلاف مسلمین‌وطایفهٔ (بنی‌قریظه) را بحکمیت‌واگذار نماید معهذا (علی‌بن ابیطالب) بعد ازکسب نظریه از محمد (ص) به یهودیها گفت که حاضر است حکمیت را بپذیرد.

ساعتی دیگر (کعب‌اسعد) از بالای دژفریاد زد یاعلی ما حاضریم‌حکمیت رابپذیریم.

علی گفت برای‌اینکه بدانید ما قصد نداریم بشما ظلم‌کنیم را در انتخاب حکم آزاد می‌گذاریم وهرکس راکه مایل هستیدبرای حکمیت انتخاب‌کنید وبعد از اینکه‌حکم‌انتخاب شد مادونماینده نزد حکم می‌فرستیم وشما هم‌دو نماینده نزد اوبفرستید .

نمایندگان ما راجع به‌نقص قانون اساسی مدینه (ازطرف شما) صحبت خواهندکرد ونمایندگان شما هرچه مایل‌باشند خواهندگفت وبعدازاینکه مذاکره تمام شد هررأی‌که ازطرف حکم صادرشود مطاع‌است وآیا شما حاضرهستیدکه رأی حکم را بپذیرید ؟

یهودیها گفتند بلی یا علی .

علی بن ابیطالب (ع) هم گفت ما نیز حکم را خواهیم پذیرفت .

با این که جنگ تمام نشده بود و یهودیها تحت محاصره قرار داشتند علی(ع) اجازه داد که برای مدت مصرف یك هفته آذوقه به یهودیها داده شود و از هر نوع خواربار که میل دارند در دسترسشان قرار دهند تا زن‌های آنها بدون شیر و فرزندان شیرخوارشان گرسنه نمانند .

یهودیهای (بنی قریظه) مرتبه‌ای دیگر مشورت کردند و گفتند که (سعدمعاذ) را بسمت حکم انتخاب می کنند .

(سعدمعاذ) رئیس طایفهٔ (اوس) بود و با یهودیها و مسلمین ، هردو دوستی داشت .

بعد از این که حکم انتخاب شد ، مسلمانها دو نماینده انتخاب کردند و یهودی‌ها نیز دو نماینده انتخاب نمودند .

مسلمین نزد (سعدمعاذ) از یهودیهای (بنی قریظه) شکایت کردند و قانون اساسی مدینه را که پیمان دوستی یهودیان و مسلمین بود بنظر (سعد معاذ) رسانیدند و گفتند برطبق این پیمان وقتی شهر (مدینه) مورد حمله قرار می گیرد تمام طوائف که در شهر زندگی می کنند باید برای دفاع از آن قیام کنند و با مسلمین متحد شوند.

ولی طایفهٔ (بنی قریظه) بجای این که با مسلمین کمك کنند که خصم را از مدینه برانند با قشون مکه وارد مذاکره شدند و میخواستند با (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه پیمان ببندند تا این که از عقب بمسلمین حمله‌ور شوند و مسلمانها را بین دو تیغ قرار دهند .

دو نمایندهٔ (بنی قریظه) درصدد دفاع برآمدند و سابقهٔ جنگ (احد) را که ذکر شد بمیان آوردند و گفتند در آن جنگ ما خواستیم بمسلمین کمك کنیم ولی آنها مساعدت ما را نپذیرفتند و بهمین جهت در جنگ خندق نیز ما فکر کردیم که محمد(ص) مساعدت ما را نخواهد پذیرفت.

نمایندگان مسلمان گفتند که طایفهٔ (بنی قریظه) در جنگ خندق برخلاف قانون اساسی مدینه با خصم وارد مذاکره شدند که باوی متحد گردند و اگر محمد (ص) مانع از موفقیت مذاکرات نمی‌شد بدون تردید ، بین طایفهٔ (بنی قریظه) و قشون مکه اتحاد نظامی بوجود می‌آمد و (بنی قریظه) ازعقب بمسلمین حمله‌ور میشدند .

نمایندگان (بنی قریظه) منکر این موضوع شدند و گفتند که باقشون مکه وارد مذاکره نگردیده‌اند .

نمایندگان مسلمان ، بیدرنگ (نعیم بن مسعود) را بعنوان شاهد به جلسهٔ حکمیت آوردند و او شرح مفصل اقدامات خود را بیان کرد و تمام یهودیانی را که با آنان مذاکره نموده اسم برد.

جلسهٔ حکمیت چند روز طول کشید و (سعدمعاذ) اظهارات نمایندگان طرفین و شهود

آنهارا می‌شنید .

بعدازآن ، (سعدمعاذ) فتوی دادکه چون‌یهودیهای (بنی‌قریظه) برخلاف پیمان‌رفتار کردند وقانون اساسی مدینه‌رازیرپا گذاشتندو خواستند بادشمنی‌که جهت تسخیر مدینه‌آمده بود عهد اتفاق ببندند وازعقب بمسلمین حمله نمایند لذا همه مستوجب اعدام هستند .

این فتوی‌رامسلمین صادرنکردند بلکه شخصی صادرکردکه یهودیها ، وی را دوست خود می‌دانستند وخودشان اورا بسمت‌حکم انتخاب نمودند .

پس‌از اینکه فتوای‌حکم‌صادر شد علی‌بن‌ابیطالب (ع) گفت که‌زن‌ها وکودکان‌وپسران ودخترانی‌که هنوز بسن بلوغ نرسیده‌اند وپیرمردان وپیرزنان ازمجازات معاف هستند . و امادیگران اگراسلام بیاورنداز مجازات‌معاف خواهند شدو عده‌ای ازیهودیهای(بنی‌قریظه) مسلمان‌شدند .

ازآن‌پس (علی‌بن‌ابیطالب) ازفرماندهی جنگ با(بنی‌قریظه)کناره گرفت زیرامحمد (ص) یك‌کار بزرگ دیگررا بداماد خود محول‌کرد وآن تهیهٔ وسائل‌حرکت بسوی‌مکه‌بود (بطوریکه درصفحات آینده گفته خواهدشد) و آخرین توصیهٔ علی (ع) این بودکه بزن و اطفال و دختران و پسران نا بالغ وسالخوردگان اجازه داده‌شودکه از دژها خارج گردند که درموقع تجدید جنگ ، ازگرسنگی رنج نبرند وچنین‌کردند .

بقیهٔ یهودی‌هاکه فقط مردبودند دردژها باقی ماندند وبامردانگی و دلاوری‌جنگیدند تابقتل رسیدند .

پیغمبر اسلام تصمیم می‌گیرد برای حج عمره

به (مکه) برود

مسلمین فکر می‌کردند که پیغمبر اسلام برای اینکه محاصرهٔ اقتصادی مدینه رادرهم بشکند میباید یا بمکه واقع درچهارصدکیلومتری مدینه حمله نماید یا به (خیبر) واقع در دویست‌کیلومتری شمال مدینه.

ولی محمد(ص) راه حل دیگر را درنظر گرفت که مسلمانها پیش بینی نکرده بودند و آن‌اینکه مصمم شدکه برای حج عمره باتفاق تمام مسلمین، به‌مکه‌برود.

مکه شهری بودکه درآن برجان محمد(ص)سوء قصدکردند ومیخواستندکه اورابقتل برسانند.

مکه شهری بودکه ازآنجا چند مرتبه قشون حرکت‌کرد وبطرف مدینه رفت‌تا اینکه محمد(ص) ومسلمین را معدوم نماید.

معهذا محمد(ص) تصمیم‌گرفت‌که باتفاق تمام مسلمین بمکه برود.

مسلمانها تصورکردندکه پیغمبر اسلام برای جنگ به مکه میرود وازاوپرسیدندکه‌آیا قصد دارد مکه راتسخیر نماید؟

محمد(ص) جواب دادنه، ما برای زیارت حج عمره به‌مکه میرویم.

محمد (ص) دردومین ماه زمستان سال ۶۲۸میلادی مطابق با سال ششم هجری باتفاق دوهزارتن از مسلمین وچندین‌صد شتر ازمدینه بطرف مکه براه افتاد.

شمارهٔ مسلمانها درآنموقع ازدوهزارتن بیشتر بود اما عده‌ای از مسلمین بدوی (یعنی صحرا نشین) دعوت پیغمبر را اجابت نکردند.

زیرا می‌دانستندکه طایفهٔ (قریش) ساکن مکه بامحمد(ص) و مسلمین در حال جنگ

هستند و تصور نمودند که محمد(ص) بمکه میرود تا با(قریش) بجنگد وعرب‌های بدوی نمیخواستند باشهری بجنگند که(حرم) است یعنی جنگ در آن حرام می‌باشد.

از آن گذشته، محمد هنگامی بطرف مکه می‌رفت که ازماههای حرام بود واعراب بادیه درماه‌های حرام نمی‌جنگند واعراب بدوی نمی‌خواستند در آنماه مبادرت بجنگ نمایند.

اعراب بدوی که نخواستند با محمد(ص) بمکه بروند تازه مسلمان بودند وعقیدهٔ مذهبی آنها، مثل (مهاجرین) و(انصار) محکم نشده بود که قبال اوامر محمد (ص) مطیع محض باشند.

یکدسته ازمسلمانها خیلی ازدعوت محمد(ص) برای رفتن بمکه خوشحال شدند وآنها (مهاجرین) بودند که شش سال قبل از آن تاریخ، به اتفاق محمد(ص) از(مکه) به (مدینه) مهاجرت نمودند.

باید دانست که شهر مکه درنظر تمام اعراب جزیرةالعرب محترم ومقدس بشمار میآمد زیرا در آنجا، حضرت آدم اولین معبد را برای نیایش خداوند برپا کرد وبعد ازاو ابراهیم خانهٔ کعبه را در آن شهر بنا نهاد تا در آن خانه کردگار را نیایش کند.

ازاین گذشته شهر مکه وطن(مهاجرین) محسوب می‌شد ومهاجرون در آن شهر دیده بجهان گشودند وآرزو داشتند که بوطن برگردند تا اینکه درموقع مرگ در وطن باشند وبین خویشاوندان وقبیلهٔ خود زندگی را بدرود گویند.

یك عرب اصیل مردن درخارج ازوطن ودور ازخویشاوندان واعضای قبیله را ازبزرگترین فاجعه‌ها میدانست ویکی ازنفرین‌های معروف عرب اصیل این بود که خطاب بخصم می‌گفت (امیدوارم درغربت، دور ازقبیلهٔ خود بمیری.)

لذا می‌توان گفت که وقتی مسلمین ازمدینه براه افتادند که بمکه بروند (مهاجرین) آنراه را رقص کنان می‌پیمودند زیرا میدانستند که بوطن مراجعت می‌نمایند.

گفتیم که مکه شهری بود ازلحاظ مذهب بین‌المللی وپیروان تمام مذاهب درخانهٔ کعبه حجره وغرفه داشتند وبت‌ها یا تصاویر مذهبی خودرا در آن حجره‌ها قرار می‌دادند وهرکس می‌توانست برای زیارت بمکه برود وخانهٔ کعبه را طواف کند.

اسلام هم درنظر سکنهٔ مکه دینی بود بین دین‌های دیگر وآنها نمی‌توانستند بمسلمین بگویند که شما اجازه ندارید برای زیارت کعبه بمکه بیائید.

گفتیم اگر پیغمبر اسلام با مذاهب بت‌پرستان مخالفت نمی‌کرد و بت‌ها را محکوم بزوال نمی‌نمود کسی با محمد(ص) ومسلمین کاری نداشت.

مخالفت (قریش) با اسلام ناشی ازاین شدکه محمد (ص) می‌گفت تمام مذاهب که بر اساس بت پرستی می‌باشد باطل است وباید بت‌ها را شکست ودور انداخت .

اما درآن موقع که‌محمد(ص)میخواست برای زیارت کعبه (بمکه) برودزبان بمخالفت با بت‌پرستان نمی‌گشود بلکه مثل پیروان سایرمذاهب که بمکه میرفتند وخانهٔ کعبه راطواف می‌کردند اونیزمیخواست خانهٔ کعبه را طواف کند .

جماعت (قریش) ازلحاظ اصول نمیتوانستند با ورود محمد (ص) و مسلمین بـه مکه مخالفت کنند ولی ازطرف دیگر طوری نسبت به‌محمد (ص) خصومت داشتندکه نمی‌توانستند حضورش را درمکه تحمل نمایند .

موقعی‌که محمد (ص) میخواست به‌مکه برود (ابوسفیان) درآن شهرنبود وسایرسران قریش نمیدانستند درمورد محمد (ص) ومسلمین چه تصمیم بگیرند .

مصلحت سکنهٔ مکه دراین بودکه زائرین ازطرف جزیرة العرب (بدون‌توجه باینکه دارای چه دین میباشند) بمکه بیایند تااینکه مقداری از پول خود را درآنجا خرج کنند و ازبازار مکه متاع بخرند ودر ایام حج گوسفند و شتر قربانی نمایند وگوشت جانوران‌عاید سکنهٔ مکه شود .

ممانعت از ورود دوهزار مسلمان‌که برای زیارت بمکه میرفتند بضررسکنهٔ مکه تمام می‌شد وانگهی درماه حرام هرکس میتوانست بمکه برود وجلوگیری ازورودمسلمین بآنجا برخلاف سنت بود .

ولی چگونه میتوانستند بگذارند مسلمین ، بعد ازآن جنگ‌ها که بین سکنهٔ مکه و مسلمانها درگرفت‌آزادانه وارد مکه شوند .

ازیك طرف ، هرگاه مسلمین را ازپیروان سایر مذاهب مجزی می‌کردند ومی‌گفتند که‌آنان مستثنی هستند واجازه ندارند وارد مکه شوند ،کعبه‌که یك منطقهٔ بین‌المللی بیطرف بود جنبهٔ بین‌المللی خود را ازدست میداد ویك استثناءکافی بودکه قانون‌کلی را نقض‌کند و بازار مکارهٔ بزرگ مکه ، تعطیل شود یعنی دیگرکسی ازآنجا کالا خریداری ننماید .

اگراجازه میدادندکه دوهزار مسلمان باچند صد شتر وارد مکه شود ممکن بودکـه مسلمین درصدد برآیند مکه را تصرف نمایند .

جماعت (قریش) بعدازاینکه مشورت‌کردند برآن شدندکه جلوی مسلمین‌رابگیرند. بنابراین چهل‌سواررامأمورکردندکه‌بروند وجلوی مسلمین‌را بگیرند وازپیشرفتشان‌ممانعت

کنند .

سواران مزبور، وقتی بمسلمین رسیدند دراندك مدت دستگیر وخلع سلاح شدند .

ولی محمد دستور دادکه سلاح آنها را مسترد دارند و خودشان را نیز بدون دریافت فدیه آزادکنند .

این موضوع حتی در نظر خود سواران مکه که آزاد شده بودند عجیب می‌آمد چون درعربستان ، وقتی کسی درجنگ اسیر می‌گردید آزاد نمیشد مگر در قبال پرداخت فدیه یا مبادلهٔ اسیران .

چند نفر ازمسلمین از محمد (ص) پرسیدندکه برای چه آن چهل نفررا بدون فدیه گرفتن آزادکرد وسلاحشان را پس داد .

محمد (ص) گفت بر ای اینکه ما زائر هستیم و برای جنگ نمیرویم وقصد جززیارت کعبه نداریم و زائرمبادرت بگرفتن اسیرنمی‌نماید .

اندکی بعد ازاین واقعه دویست سوارکه ازمکه براه افتاده بودند خود را بمسلمین رسانیدند ومنظورشان این بودکه نگذارندکه محمد ومسلمین بطرف مکه بروند .

فرماندهی سواران مزبور را (عکرمه) فرزند (ابوجهل) بـرعهده داشت ، و وقتی بمسلمین رسید مشاهده کردکه درحال نمازهستند وروی آنها بسوی مکه است .

طوری منظرهٔ مسلمانها در حال خوا دن نماز باشکوه بودکه (عکرمه) جرئت نکرد بمسلمین حمله نماید ، وعنان برگردانید ولی از آنجا دور نشد تااینکه بعد ، جلوی رفتن مسلمانها را بسوی مکه بگیرد.

محمد (ص) برای اینکه بسکنهٔ مکه بفهماندکه قصد جنگ ندارد یك ایلچی‌رابسوی مکه فرستاد و اورا مأمورکردکه پس از ورود بآنجا توضیح بدهدکه مسلمین برای جنگ نیامده‌اند وقصدی جززیارت ندارندوبهمین جهت باخود سلاح برنداشتند .

اگرآنها میخواستند بجنگند اسلحهٔ گوناگون باخود میآوردند .

(عکرمه) نگذاشت که‌ایلچی مزبور ازطرف محمد (ص) بسوی مکه‌برود وتمام شتران ایلچی مزبور را در بیابان پی زد .

ایلچی و همراهانش بمناسبت پی زدن شترها در صحرا ، سرگردان شدند و چیزی نمانده بودکه از تشنگی بهلاکت برسند و عاقبت توانستند حویش را به محمد (ص) و مسلمانها برسانند .

(عکرمه) که دنبال‌ایلچی محمد (ص) رفته شتران اورا پی زده بود ازمسلمین بازماند

ومحمد ومسلمانها توانستند که براه خود بسوی مکه ادامه بدهند .

وقتی مسلمین بجائی رسیدند که مرزسرزمین مکه بود وحرم ازآنجا شروع میشد، محمد (ص) فرمان توقف داد وامر کرد شترانی راکه برای قربانی (بمناسبت حج) آورده بودند نشان بگذارند .

نشان گذاشتن شتر، برای قربانی (درمکه هنگام زیارت کعبه) رسم مخصوص اعراب در دورهٔ جاهلیت بود ومحمد (ص) این رسم را درآنجا رعایت کرد تا این که سکنهٔ مکه بدانند که منظور پیغمبر و مسلمین ، براستی زیارت کعبه می‌باشد و بـرای جنگیدن و گرفتن مکه نیامده‌اند .

ناگفته نماند که قسمتی زیاد ازمناسك حج که امروز مسلمین در مکه معمول میدارند، چه درحج اکبر یعنی درماه ذیحجه چه درحج اصغر، یعنی حج (عمره) همان مراسم است که دردورهٔ جاهلیت، بین اعراب مرسوم بود، حفظ این مراسم از طرف پیغمبر اسلام برای این بود که اعراب ازدین اسلام وحشت نکنند وآن را بدعتی ندانند که باتمام رسوم وشعائر آنها مغایرت دارد.

محمد(ص) باحفظ رسوم دورهٔ جاهلیت (درمراسم حج) میخواست که به جماعت قریش واعراب دیگر بفهماند که منظورش این نیست که سنت‌ها وشعائر مربوط بحج را ازبین ببرد و مکه را ازمرکزیت بازرگانی بیندازد وجنبهٔ مقدس کعبه را ازآن سلب کند، پیغمبر اسلام باحفظ رسوم وشعائر حج، خواست باعراب نشان بدهد که در نظر مسلمین ، کعبه بـاندازهٔ پیروان مذاهب دیگر که در عربستان هستند احترام دارد و بهمان اندازه که یك بت پرست قریشی مکه را محترم میشمارد یك مسلمان نیز برای آن خـانه قائل باحترام است ، محمد (ص) بصیرتر از آن بود که نداند جماعت قریش ، به بت‌هائی کـه درکعبه هست اعتقاد قلبی ندارند بلکه اعتقادآنها به بت‌ها مربوط است بمصالح بازرگانی آنها .

هکذا احترام جماعت (قریش) نسبت بخانهٔ کعبه ازسود اقتصادی سرچشمه میگرفت و هـرگاه جنبهٔ بین‌المللی و مقدس کعبه از بین میرفت زنـدگی جماعت قـریش در مکه مختل میگردید .

پیغمبر اسلام مستحضر بود کـه تشریفات صوری زیـارت کعبه بـرای (قریش) و سایر سکنهٔ مکـه دارای اهمیت حیاتی است .

چون می‌دانند تاآن تشریفات باقی است کعبه مرکز مذاهب گوناگون عربستان خواهد بود ومکه یك شهر بین‌المللی محسوب خواهد شد وبازارآن رواج خواهد داشت ودر آمدی

که نصیب آنها می‌شود قطع نخواهد گردید .

ابن‌هشام- وحمیدالله- وسرخسی- وطبری- و ابوداود- و سهیلی که همه‌از تذکره‌نویسان معروف تاریخ اسلام وشرح‌حال محمد هستند می‌گویند موقعی که شتران را نشان می‌گذاشتند تا معلوم شود که اختصاص بقربانی دارد محمد(ص) عده‌ای‌ازمسلمین را باطراف فرستاد تا اینکه به قبایل بدوی اطلاع دهندبیایند ومراسم مزبور را ببینند ومشاهده نمایند که بعداز نشان‌گذاشتن شتران و بقول اعراب بعداز اینکه (سلیقه) بوجود آمد ، بر گردن هرشتر افساری بستند تا طبق رسوم دورهٔ جاهلیت محرز گردد که مخصوص قربانی است.

(سلیقه) درزبان‌کنونی عرب بمعنای روش مخصوص درآداب معاشرت یاغذا خوردن یا قضاوت دربارهٔ هنر وادب‌است وبیشتر درمحاوره کلمهٔ (سلیقه) رابا (ذوق) جفت‌می‌نمایند و می‌گویند ذوق و سلیقه .

ولی در قدیم (سلیقه) بمعنای علامتی بودکه تسمهٔ جهاز شتر (یا تنگ جهاز شتر) روی پهلوی‌آن جانور باقی میگذاشت.

هنگامی‌که می‌خواستند شتران را برای قربانی کردن نشان نمایند روی پوست شتر علامتی بوجود می‌آوردندکه شبیه بود بعلامت تسمه‌یا تنگ جهاز شتر ولذاآن علامت را نیز سلیقه می‌گفتند .

گفتیم‌که ماده شتر درجزیرةالعرب یك حیوان تجملی گران‌بها بود و ماده شتر سریع‌السیر راکه اختصاص‌بسواری داشت باسم (شیحانه) (با حای‌حطی) میخواندند ودرآن سفر، محمد(ص) چند شیحانه‌را نیزاختصاص بقربانی داد تااینکه اعراب بدانندکه مسلمین در اقامهٔ مناسك حج از بت پرستان متعصب تر هستند و مسلمین بعد از اینکه شتران را نشانه‌گذاشتند وروی بدن‌آنها (سلیقه) بوجود آوردند باز بسوی مکه بحرکت درآمدندولی این بار (عکرمه) فرزند (ابوجهل) با دویست سوار خود ، راه را بر مسلمین بست . ابن‌هشام‌ازقول(عکرمه) میگویدو: **«و آتیناهم عندالسله»** یعنی: «هنگامی‌بآنها(بمسلمین) رسیدیم‌که شمشیرازغلاف‌کشیده بودند.» سله (بروزن غله) بیرون کشیدن شمشیرازنیام‌است.

این‌گفته وهمچنین اسناد تاریخی دیگر نشان میدهدکه مسلمین موقعی‌که بسوی مکه میرفتند شمشیر داشتنداما شمشیر درآن موقع یك‌سلاح‌جنگی بشمار نمیرفت بلکه سلاحی‌بود که‌مردان‌همه‌موقع حمل‌میکردندهم‌چنانکه امروزهم اعراب درجزیرةالعرب وشیخ‌نشین‌های

سواحل جنوبی خلیج‌فارس ، پیوسته ، یك خنجر ، برشال خودزده‌اند ولی آن خنجر ، چون قسمتی ازلباس آنهاست وکسی آنرا مانند یك سلاح جنگی نمیداند .

اگرمسلمین شمشیرازغلاف کشیده باشند ، لابد بعد از دیدن (عکرمه) و سوارانش ، شمشیررا از نیام بیرون آورده‌اندچون ، قبل از بیرون‌آورن شمشیرمورد نداشته ولی قدر مسلم این است که شمشیرها بکار نیفتاده برای این که محمد(ص) نمی خواست در آن سفر خون بزمین‌ریخته شود وقول (عکرمه) هم ضعیف است وتذکره نویسان اسلامی آن‌را تأیید نکرده‌اند .

محلی که‌مسلمین درآنجاشتران‌را برای‌قربانی‌نشان گذاشتند موسوم بودبه(ذوالحلیفه) وازهمانجا برای حج‌عمره ، احرام بستند وبراه افتادند .

ازمسئلهٔ کشیدن‌شمشیر، که درسطورقبل ذکرشد چنین برمی‌آیدکه مسلمین میخواستند باسواران مکه بجنگند ولی‌محمد(ص) درآن‌ایام خواهان‌خونریزی‌نبود وبرای‌اینکه‌مجبور بجنگ نشود گفت که ازمنطقهٔ کوهستانی (ذوالحلیفه) بسوی مکه بروند .

منطقه‌ای که مسلمین بعد از خروج از (ذوالحلیفه) از آن عبورکردند یك کوره راه کوهستانی بودکه سواران بزحمت ازآن می گذشتند .

درآن کوره‌راه کوهستانی مسلمین ازحرارت آفتاب وتشنگی خیلی رنج بردند تااینکه ازکوه خارج شدند وبه منطقه‌ای موسوم به (حدیبیه) رسیدند .

(حدیبیه) بمقیاس امروز بامکه بیش ازیازده کیلومترفاصله نداشت ومسلمین ، مکه‌را می‌دیدند و درچشم آنهائی که اهل‌مکه بودنداشك‌جمع شد .

آنها یقین داشتند که تا دو ساعت دیگر به مکه خواهند رسید و وطن مألـوف را خواهند دید .

ولی همان‌وقت شترپیغمبراسلام باسم (ثعلب) توقف کرد وزانو زد .

محمد(ص) شتررا برپا داشت ولی آن حیوان بعداز ایستادن بجای این که جلو برود چندقدم عقب رفت وباز زانو برزمین‌زد .

محمد(ص) ازشترفرودآمد و بمسلمین گفت خداوند می‌خواهدکه ما دراین‌جا توقف کنیم و مسلمین از شترها فرود آمدند ولی خیلی متأسف بودند چون انتظار نداشتند وقتی بدروازهٔ مکه رسیدند ازطرف پیغمبراسلام فرمان توقف صادرگردد .

سرزمینی که محمد(ص)درآن‌توقف کرد وجزو منطقهٔ (حدیبیه) بود باسم‌سرزمین(غدیر

الاشطاط) خوانده می‌شد .

درفصل بهار درآن منطقه آب بود ولی درآن موقع که مسلمین وارد (غدیرالاشطاط) شدند آب درآنجا وجود نداشت .

مسلمین نزد پیغمبر اسلام رفتند و گفتند یامحمد (ص) ما دوهزار جمعیت هستیم (دربعضی از مأخذها جمعیتی راکه با پیغمبراز مدینه بسوی‌مکه رفتند ۱۵۵۲ نفرودربعضی ازمنابع ۱۶۰۰ نوشته‌اند) و چندین صد شترداریم ودر این منطقهٔ بی‌آب نمی‌توانیم توقف کنیم وبهترآن است که جلوبرویم وخودرا بجائی برسانیم که آب وجود داشته باشد .

محمد(ص) میدانست که اگرجلو بروند وبین سکنهٔ مکه و مسلمین جنگ در بگیرد خون در(حرم) ریخته خواهدشد زیرا گفتیم که پیرامون شهرمکه مثل‌پیرامون کعبه (حرم) بود علاوه‌براین درماه(حرام) که‌نباید جنگ بشود ، خونریزی‌می‌شد .

این‌بود که به‌مسلمین گفت که ما ازاین جلوترنخواهیم رفت‌وحکم خدا این‌است که در اینجا توقف نمائیم .

مسلمانها گفتند پس چگونه با بی آبی بسازیم .

روایت میکنندکه محمد(ص) دودست را بطرف آسمان‌کرد واز خداوندآب خواست وگفت اگربما آب نرسانی مسلمین وارد سرزمین (حرم) خواهندشد .

همین‌که محمد(ص) ازمناجات فارغ‌شدیکی ازمسلمین‌که باحتمال قوی ازحفرکاریز اطلاع داشت گفت یامحمد(ص) زیرپای تو آب‌است واگرحفرکنی به‌آب خواهی‌رسید .

مسلمانها بدون‌درنگ درآن نقطه‌زمین‌را حفرکردند وبآب رسیدند وآن‌چاه بقدری آب داشت که در مدتی که مسلمین در آن منطقه بودند بیش از میزان احتیاج آب بدست می‌آوردند .

بعداز این‌که نگرانی مسلمین از آب‌رفع شدمحمد(ص) به (عمربن‌الخطاب) گفت که توبعنوان ایلچی به‌مکه برو وبه (قریش) بگوکه مسلمین فقط برای زیارت به‌مکه آمده‌اند وقصد جنگ ندارند و از (قریش) بخواه تا ما بمکه برویم وکعبه را زیارت‌کنیم .

(عمر) گفت یامحمد (ص)من این‌کار رانمی‌کنم‌ومی‌گویم چون تومی‌توانی‌واردمکه شوی وخانهٔ‌کعبه را زیارت نمائی برای چه از (قریش) اجازهٔ ورود می‌خواهی ؟

(عمربن‌الخطاب) مردی‌بود قوی‌البنیه ویك‌دنده وساده ونمیتوانست به بعضی ازنکات سیاسی پی‌ببرد .

(عمر بن الخطاب) اهل (تزکی) بود و (زکی) محسوب میشد واعراب اشخاصی را که راستگو ودرست کردار بودند (زکی) میخواندند.

برای بسیاری ازاشخاص بین بدوخوب، مراحلی هست که نه خوب می‌باشدنه‌بد.

ولی (عمر بن الخطاب) ساده‌تر ودرست‌تر ازآن بودکه بین بد وخوب ، مراحل وسطرا بپذیرد.

درنظر (عمر بن الخطاب) هرچیزی خوب بود یا بد، عدل بود یاظلم، راست بودیادروغ، ودروسط قرار نمیگرفت.

درنظر (عمر بن الخطاب) دین اسلام، دینی بود بر حق و مسلمین از حمایت خداوند برخوردار بودندولذا بعقیدهٔ اوضرورت نداشت که‌مسلمین برای ورود به‌مکه‌ازجماعت (قریش) اجازه بگیرند.

این بودکه حاضرنشد ایلچی شود ونزد (قریش) برود.

لذا پیغمبر اسلام برای این مأموریت (عثمان) راانتخاب کرد.

(عثمان) داماد پیغمبر بود وازکسانی محسوب می‌شدکه به‌حبشه مهاجرت کردو نیزاز مکه به مدینه مهاجرت نمود.

عثمان، بطوری که گفتیم درآغاز شوهر (رقیه) دختر پیغمبر اسلام بود وبعدازمرگ رقیه با (ام کلثوم) دختردیگرپیغمبرازدواج نمود.

عثمان مردی بودشیك پوش وخوش‌محضر اماسطحی ودرموقع مکالمه با هیچ موضوع بطورصریح مخالفت نمی‌کرددرصورتی که (عمر بن الخطاب) بی‌پرده‌پوشی ومحافظه‌کاری‌عقیدهٔ خودرا می‌گفت.

عثمان مردی‌بود اجتماعی‌ومثل مردان اجتماعی‌که زیاد درمجالس‌حضور بهم‌میرسانند عادت‌داشت طوری حرف بزندکه‌کسی رنجش حاصل‌ننماید.

عثمان بعدازاینکه پیشنهاد محمد(ص) رادریافت کرد سوار برشترشدوراه مکه راپیش گرفت‌ولی مراجعت نکرد.

درجائی‌که مسلمین توقف‌کرده بودند شایع‌شدکه عثمان رادرمکه توقیف‌کرده‌اندحتی شایع گردیدکه اوراکشته‌اند.

وقتی پیغمبر اسلام شنیدکه عثمان ازطرف جماعت (قریش) بقتل‌رسیده‌است تصمیم گرفت که‌روش‌خودرا تغییر بدهد.

محمد(ص) میدانست که برای‌چه‌از مدینه براه افتاد وبرای حج (عمره) راه مکه را پیش گرفت.

منظور پیغمبر اسلام این بود که هرطور که هست با سکنهٔ مکه آشتی نماید وبین مسلمین و سکنهٔ مکه سازش بوجود بیاید تا اینکه مدینه ازمحاصرهٔ اقتصادی نجات پیدا کند.

دیگر اینکه محمد میخواست به سکنهٔ مکه ثابت نماید که اسلام دینی است عربی و با اعراب مخالفتی ندارد وبهمین جهت کعبه را محترم میشمارد.

چون برای(قریش) این توهم پیش آمده بود که همانطور که (ابرهه) درصدد برآمد که مرکزیت مکه را ازبین ببرد محمد(ص) هم که دینی جدید آورده مصمم است که مکه را ازمرکزیت بیندازد.

جماعت(قریش) به مرکزیت مذهبی مکه اهمیت نمی‌دادند مگر برای اینکه شهر مزبور مرکزیت بازرگانی را حفظ کند.

اگر محمد(ص) درصدد برمی‌آمد که مرکزیت مذهبی مکه را ازبین ببرد مرکزیت بازرگانی آنشهر ازبین می‌رفت.

لذا با اینکه سکنهٔ مکه خصم محمد(ص) ومسلمین بودند پیغمبر اسلام درصدد برآمد که مبادرت بحج(عمره) کند. تا اینکه جماعت (قریش) وسکنهٔ مکه بدانند که مسلمین نیز برای کعبه قائل باحترام زیادهستند.

وقتی خبر قتل عثمان به محمد(ص) رسید مسلمین رازیریك درخت بزرگ که در آن منطقه(منطقهٔ غدیرالاشطاط واقع درمنطقهٔ جدیبیه) روئیده بود جمع آوری کرد.

درختهای بزرگ و کهن، که ریشه‌ای وسیع دارد وریشهٔ آنها تا اعماق زمین فرورفته برای ادامهٔ حیات، مثل درخت‌های جوان، محتاج آب سطح زمین نیست برای اینکه ریشهٔ آن نوع درخت‌ها از اعماق زمین کسب رطوبت می‌نماید وبطوری که ازمنابع اسلامی استنباط میشود درختی که پیغمبر اسلام، مسلمین رازیر آن جمع کرد بقدری بزرگ بود که تمام مسلمانها توانستند زیر سایهٔ آن درخت قرار بگیرند.

آنوقت محمد(ص) خطاب بمسلمانها گفت من ازاین جهت شما را وراینجا جمع آوری کردم که ازشما قول بگیرم که بدون چون وچرا دستورهای پیغمبر خدا را بموقع اجرا بگذارید ولو دستورهائی که از طرف پیغمبر برای شما صادر می‌شود برخلاف تمایل حتی عقل شما باشد.

وقتی صحبت پیغمبر تمام شد مردی ازمسلمین که موسوم بود به (سنان) قدم جلو گذاشت

وگفت یا محمد من سوگند یاد میکنم که هرچه تودستور بدهی بموقع اجرا بگذارم خواه آن‌دستور درنظرم خوب باشد یابد وآنر موافق با عقل بدانم یاندانم، آنگاه بمحمد نزدیك شد وبا اوبیعت کردیعنی‌دست‌داد.

سایر مسلمین‌هم، یکایك به محمد(ص) نزدیك‌شدند وبااو بیعت کردند یعنی‌تعهدنمودند که هر دستور راکه ازطرف محمد(ص) صادر شود بموقع‌اجرا بگذارندچه‌خوب‌باشدچه‌بد، چه درنظرشان مطابق باعقل باشد چه مغایرآن.

این بیعت را باسم بیعت‌الرضوان میخوانند وخداوند درقرآن این بیعت راتجلیل‌کرد ودرآیهٔ هیجدهم‌ازسورهٔ چهل وهفتم قرآن‌باسم سورهٔ(فتح) این‌گونه ازمسلمین اظهار رضایت میکنند:

«لقدرضی‌الله عن‌المؤمنین‌اذیبایعونك‌الشجره فعلم‌مافی‌قلوبهم فانزل‌السکینة‌علیهم واثابهم فتحاً قریباً.»

معنی این‌آیه چنین است:«یا محمد، هنگامی‌که مؤمنین زیردرخت باتوبیعت کردند خداوندازآنها راضی شد وخداوند مستحضر گردیدکه درقلب مؤمنین چیست(یعنی فهمید که آنها دارای صدق واخلاص‌هستندولذاچیزهائی به‌آنها نازل‌کردکه سبب‌تسکین‌خاطرشان شود) (ازاضطراب بیرون بیایند وآرام شوند) وبرآنها بزودی یك پیروزی رابعنوان پاداش عنایت‌کرد.»

غرض‌اینکه چون مسلمین در(حدیبیه) اخلاص ووفاداری خود را نسبت به پیغمبر خدا ابرازکردند وخداوندازضمیرمؤمنین‌مستحضرشدودانست که براستی‌نسبت‌به‌پیغمبروفادارهستند لذا بآنها پاداش‌داد.

این پاداش بزرگ(خیبر)است‌که ما درآینده راجع بآن صحبت خواهیم‌کرد.

سکنهٔ‌مکه بالاخص جماعت‌قریش از(بیعت‌الرضوان)ترسیدند به‌موجب‌آن‌بیعت‌مسلمانها عهدکرده بودندکه هردستورکه محمد(ص) بدهد بموقع اجرا بگذارند ولوبرخلاف عقل آنهاباشد.

جماعت‌قریش گفتندکه منظور محمد(ص) ازگرفتن‌آن‌بیعت ازمسلمین‌این‌است‌که‌به‌مکه حمله‌ورشود وهرکس‌راکه درمکه مقاومت می‌نماید بقتل برساندوزنان و مردانی را که تسلیم می‌شوند بکنیزی وغلامی برد.

جماعت(قریش) درسه جنگ(بدر)و(احد)و(خندق) بلیاقت فرماندهی محمد پی برده، ازرشادت مسلمین اطلاع‌حاصل‌کرده‌بودند ومی‌اندیشیدندکه‌هرگاه محمد (ص) به‌مکه‌حمله‌ور

شود ممکن‌است که شهررا تسخیر نماید.

این‌بود که بیدرنگ عثمان راآزادکردندوداماد پیغمبر ازمکه به(حدیبیه)مراجعت کرد وبرای محمد (ص) پیغام‌آورد که جماعت (قریش) حاضراست که باتو مذکره کند ومیل دارد که‌کسانی‌راجهت مذاکره نزدتوبفرستد.

علاوه براینکه اشراف مکه حاضرشدندکه با محمد مذاکره نمایند به (عکرمه) فرزند ابوجهل‌که منطقهٔ‌کوهستانی را دورزده خود را به(حدیبیه) رسانیده بود دستوردادند که با تظاهرات جنگی خود مزاحم مسلمین نگردد.

اگر محمد(ص) نظریهٔ (عمربن‌الخطاب) را میپذیرفت وبطرف مکه می‌رفت‌خونریزی می‌شد وبدست اشراف مکه بهانه‌می‌افتادکه محمد(ص)درحرم ودرماه حرام خونریزی‌کرده است.

ولی محمد(ص) بی‌آنکه یکقطره‌خون‌برزمین‌بچکد(قریش) راوادارکردکه‌روش‌خود-رانسبت باو تغییربدهند وداوطلب شوندکه نزد او نماینده بفرستند تا بتوانند با پیغمبر اسلام مذاکره نمایند.

همانطورکه جنگ (احد) ازنظریك‌مرد نظامی شکست نبودزیراقشون مکه نتوانست قشون اسلام‌را ازبین ببرد نه‌کشوراسلام(مدینه)را اشغال‌نماید توقف محمد در (حدیبیه) هم برخلاف‌آنچه بعضی‌ازتذکره‌نویسان اسلامی یك‌شکست‌سیاسی‌بشمارنمی‌آمد بلکه یك موفقیت سیاسی محسوب می‌شد.

انسان‌اگراهل سیاست هم نباشد می‌فهمدکه محمد باسیاست خوددر(حدیبیه) حریف‌را مجبورکردکه مطیع سیاست اوشود.

جماعت‌قریش فقط نمی‌خواستندکه با محمد مذاکره‌نمایند بلکه برای منظوری‌دیگرهم نمایندگان خود را نزد محمد(ص) میفرستادندوآن اینکه ببینندکه وضع‌مسلمین‌چگونه است وآیا مسلح هستند یانه ودرصورتی‌که مسلح باشند میزان وفاداری آنها نسبت به پیغمبر اسلام چقدراست؟

اول‌کسی‌که ازمکه مأمورشد که برود ودر (حدیبیه) با محمد (ص) مذاکره نماید (عروةبن مسعود ثقفی) بودکه‌ازطایفهٔ (ثقیف)بشمار می‌آمد ودر(طائف) می‌زیست‌وازاشراف (طائف) بود وباخانوادهٔ خود ازآنجا کوچ‌کرد ومقیم مکه‌شد.

(عروةبن مسعود ثقفی) زیرهمان درخت‌که(بیعت‌الرضوان) بعمل‌آمده بودبا پیغمبر اسلام ملاقات نمود وازاوپرسیدکه شما برای‌چه بمکه‌آمده‌اید؟

محمد (ص) گفت ما فقط برای زیارت خانهٔ کعبه بسوی مکه راه افتادیم وبا کسی جنگ نداریم .

بعد پیغمبر اسلام گفت تا شتر هائی راکه برای قربانی نشانه شده‌اندبه (عروه) نشان بدهند .

عروه باتفاق چندتن از مسلمین رفت و شترها را دید ومراجعت کرد ولی مثل این بود که هنوز باور نکرده که مسلمانها برای زیارت آمده‌اند ودست خودرا درازکرد وروی صورت محمد (ص) قرارداد وگفت یامحمد تواطمینان داری یاران توکه اینك اطرافت ایستاده‌اند درصورت بروز جنگ نسبت بتووفادار خواهند ماند وتورا تنها نخواهند گذاشت.

یکی ازمسلمین باسم (مغیرة بن شعبه) بانوك شمشیر قدری دست (عروه) راخراشیدو گفت یا(عروه) مؤدب باش ودرموقع تکلم دست روی صورت رسول‌الله نمال .

(عروه) دست راعقب کشید و (ابوبکر) گفت‌ای (عروه) تواگر بسمت یك ایلچی نزد رسول‌الله نمی‌آمدی و مصونیت نداشتی من اکنون تورا بمناسبت توهینی که بمسلمین کردی به قتل می‌رسانیدم وبه تو میگویم که مسلمین در موقع جنگ پیغمبر خود را تنها نمی‌گذارند واگر تودرجنگ (بدر) وجنگ (احد) بودی وفاداری مسلمین رانسبت بهرسوال‌الله میدیدی؟

عروه به مکه مراجعت کرد و به سران قریش گفت من‌هم دردربار روم رادیده‌ام وهم دربار نجاشی (پادشاه حبشه) راولی وفاداری مسلمان ها نسبت به محمد(ص) خیلی بیش از وفاداری است که من‌درروم وحبشه نسبت بقصیرو نجاشی حس کردم .

بعد از (عروه) شخصی از قبیلهٔ (بنی کنانه) از مکه خارج شد و خود را بـه حدیبیه رسانید تا اینکه محمد(ص) ومسلمین را ببیند و بفهمدکه آنها برای چه‌آمده‌اند.

بمحمد (ص) اطلاع دادندشخصی که از مکه‌آمده ازقبیلهٔ (بنی‌کنانه) است .

محمد (ص) گفت این مرد از قبیله‌ایست که افرادآن شتران قربانی را تجلیل میکنند وشتران قربانی را جلو بیاندازید وبسوی اوبروید که وی‌شتران را ببیند.

مسلمین شتران راجلو انداختندودر حالی‌که ذکر معروف «لبیك اللهم لبیك»... الی‌آخر» راکه‌در موقع حج گفته می‌شود برزبان می‌آوردند بسوی‌آن مردرفتند.

مردی‌که ازمکه آمده بودهمین‌که شتران قربانی را دید ومشاهده کردکه مسلمین ذکرمخصوص حق‌راگرفته‌اند مراجعت نمود وبجماعت قریش گفت من بچشم خـود شتران قربانی را که همه نشانه داشت دیدم ومشاهده کردم‌که پیروان محمد احرام‌بسته‌اندوباذکر «اللهم لبیك...» جلو میآمدند ومن تردید ندارم‌که آنها بقصد زیارت آمده‌اند و نباید

جلوی آنها را گرفت .

جماعت قریش بازنتوانستند تصمیم بگیرند و در صدد برآمدند که یکنفر دیگر را نزد محمد(ص) و مسلمین بفرستند .

این بار مردی باسم (حلیس بن علقمه) رئیس قبیلهٔ بدوی (قبیلهٔ صحرانشین) احابش را نزد محمد فرستادند .

(احابش) طایفه‌ای بود صحرانشین مجاورمکه وجماعت قریش (حلیس بن علقمه) را مردی درست می‌دانستند.

(حلیس) براه افتاد و بمسلمین رسید .

محمد(ص) دستورداد که اورا آزاد بگذارند که هرجا میخواهد برود و با هرکس که میخواهد صحبت کند وهرچه میخواهد ببیند .

(حلیس بن علقمه) مشاهده کرد که تمام مسلمین درحال احرام هستند وشترها رابرای قربانی نشانه گذاشته‌اند.

(حلیس) در اطراقگاه مسلمین اثری از اسلحهٔ جنگی ندید و مشاهده نمود که بعضی ازشتران ازفرط گرسنگی موهای تن یکدیگر راخورده‌اند .

(حلیس بن علقمه) باسرعت مراجعت کرد وبجماعت قریش گفت من تردید ندارم که منظور مسلمین از این مسافرت جز زیارت کعبه چیز دیگر نیست و شما باید آنها راآزاد بگذارید که به مکه بیایند وکعبه را زیارت کنند .

جماعت قریش گفتند که ازآن مردبیم داریم ومی‌ترسیم که بعد از ورود بمکه‌این‌شهر را تسخیر نماید .

(حلیس) گفت من‌سوگند یادمیکنم که محمد (ص) وهمراهانش هیچ‌قصدی جز زیارت ندارند واگرخواهان تسخیر مکه بودند باساز وبرگ جنگی‌میآمدند ومن‌درتمام اطراقگاه پیروان محمد یك‌زره ویك خفتان ویك نیزه وخود ندیدم .

چون بازجماعت (قریش) حاضر نبودند که مسلمین را بمکه راه بدهند (حلیس) بر آشفت وگفت عمل شما یك‌گناه غیرقابل بخشایش است و شما بچه مجوز از ورود کسانی‌که برای زیارت بمکه میآیند جلوگیری میکنید.

زیارت کعبه برای پیروان تمام ادیان جهان‌آزاد است .

مشروط باین‌که بکعبه اعتقاد داشته باشند و شما بچه مجوز زیارت کعبه‌را برای مسلمین‌که بآن اعتقاد دارند ممنوع میکنید و اگر محمد و پیروان او را آزاد نگذارید که

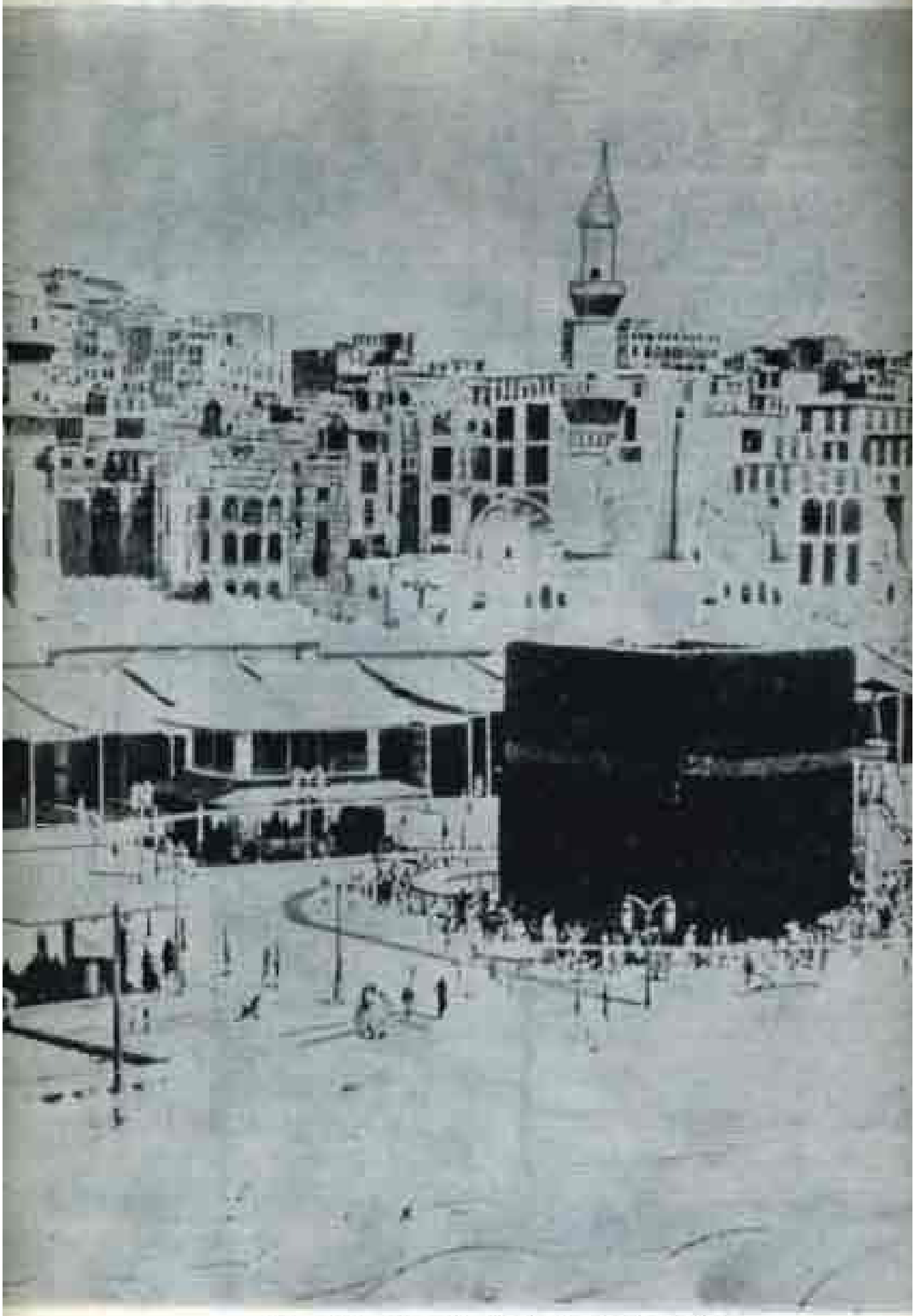

منظرهٔ خانهٔ کعبه در مکه که معلق مسلمین جهان می باشد

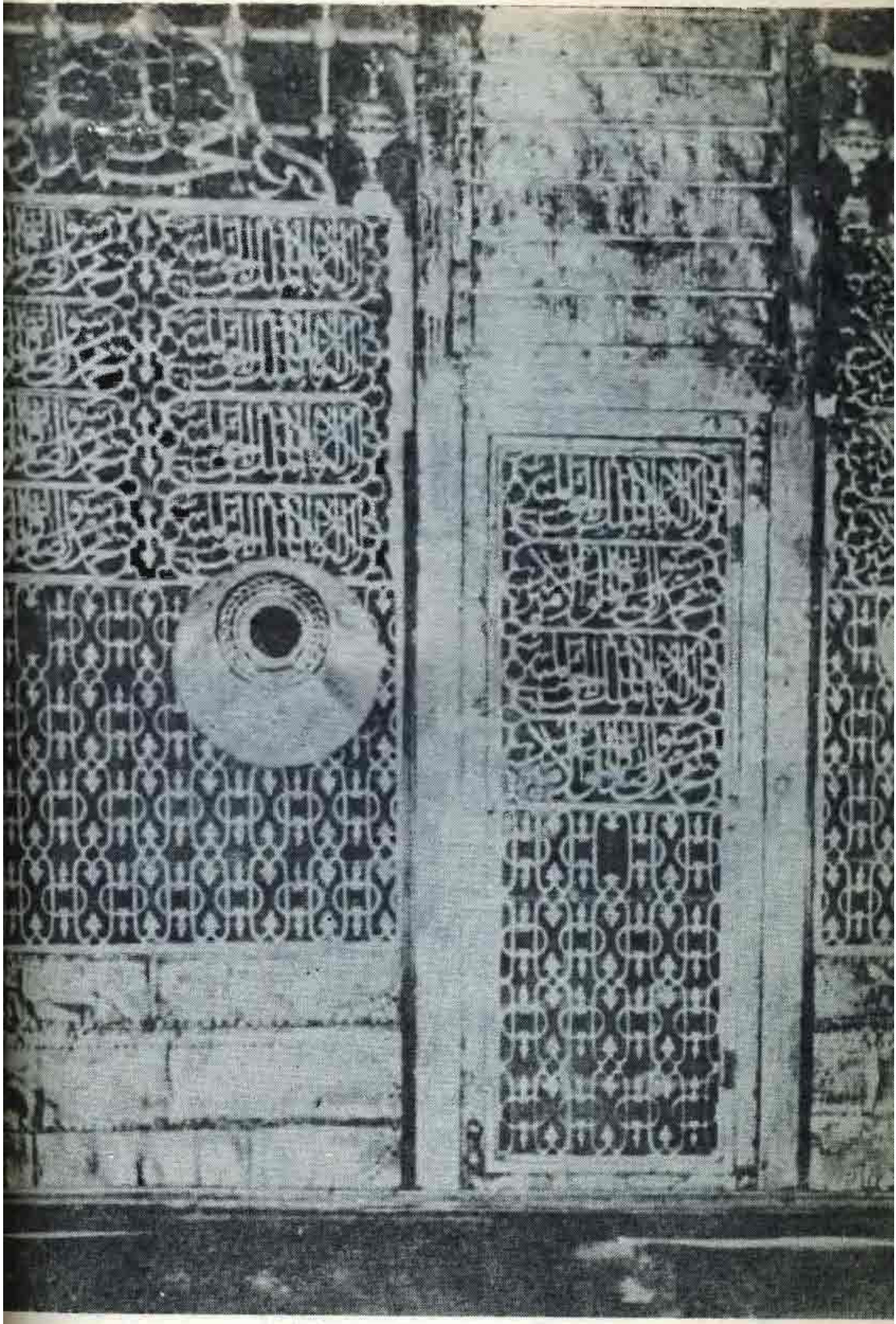

روضهٔ منورهٔ حضرت خاتم النبیین (ص) در شهر مدینه

بیایندو کعبه رازیارت کنند من ازشما جداخواهم شد ودیگر شما نباید مرا ازمتفقین خودبدانید.

چندنفر ازبزرگان قریش (حلیس بن علقمه) راامر بسکوت کردند و گفتندای (حلیس) تومردی هستی صحرانشین وراستگو ودرست کردار وساده‌ای ونمی‌توانی به نقشه های باطنی دیگران پی ببری.

توقدری صبر کن تااینکه ما بیشتر مشورت وتحقیق کنیم وراهی را انتخاب نمائیم که بصلاح سکنهٔ مکه باشد .

مدت دوروز بزرگان قریش مشورت کردند و در آن دو روز کسانی که از مکه بقصد کنجکاوی به حدیبیه رفته بودند تامسلمین را ببینندساعت بساعت وارد دارالندوه (مجلس ـ شورای قبایل قریش) می‌شدند ومشاهدات خودرا برای بزرگان قریش (بعد از خروج آنها ازطالارشوری) بیان میکردند .

آنها میگفتندکه احترام مسلمین نسبت به محمد(ص) خارق‌العاده است واگر محمد (ص) خواهان یك ظرف آب باشد تابنوشد ده‌نفر میدوند تابرایش آب بیاورند وکسانی که‌موفق نشده‌اندکه برای وی آب بیاورند خودرا محروم و بدبخت میدانند .

یکی از غرائب زندگی مسلمانها این است که در هرشبانه روز چند مرتبه صف‌می‌ـ بندند ودر حالیکه روبطرف کعبه می‌کنند نماز میخواندند ونظم آنها در موقع نماز خواندن حیرت‌آور است .

کسانی که از حدیبیه مراجعت می‌کردند می‌گفتندکه وفاداری مسلمین نسبت به‌محمد (ص) بقدری است که هرگاه اویك اشاره کند تمام مسلمین حاضرند با دست خودخویشتن‌را بهلاکت برسانند.

جماعت (قریش) بعد ازدریافت این گزارش‌ها بیشتر متوحش‌شدند وعاقبت بعد از دو روز و دوشب مشورت یکی از بزرگان قریش موسوم به (سهل‌بن عمرو) رادر رأس یك‌هیئت نمایندگی به (حدیبیه) فرستادند تااینکه بامحمد(ص) مذاکره کند ویك‌پیمان متارکه‌وعدم تهاجم، بین‌مسلمین وسکنهٔ مکه ببندد .

روایت می‌کنندکه وقتی (محمد) سهیل‌بن عمرو را دیدکه بسوی او میآید باطرافیان گفت کار ما سهل شد و کسانی که زبان عربی میدانند کـه سهیل در لغت ، از ریشهٔ سهل گرفته می‌شود .

بعد از اینکه نمایندگان قریش با محمد (ص) مذاکره کردند ، روزی فرارسیدکه

میباید بین طرفین پیمان متارکهٔ جنگ و عدم تهاجم منعقد شود .

محمد (ص) داماد خود علی‌بن ابیطالب (ع) را احضارکرد وباوگفت که پیمان رابا نام خداوندآغازکندوعلی(ع)قلم بدست گرفت وچنین نوشت :«**بسم‌الله الرحمن‌الرحیم**» (سهیل‌بن‌عمرو) گفت من‌رحمن ورحیم‌را نمیشناسم و علی باید بنویسد « **باسمك اللهم** » زیرا تمام پیمان‌های عرب درگذشته بااین نام شروع میشده است .

علی‌ازپیغمبراسلام پرسید یارسول‌الله چه‌بکنم ؟

محمد(ص) گفت‌یا علی بنویس. «**باسمك اللهم.**»

علی(ع) اطاعت کرد وآنچه محمدگفته بود نوشت .

بعد داماد پیغمبر، طبق املای محمد (ص) چنین نوشت :

«این‌پیمان است که بین محمدرسول‌الله وسهیل‌بن عمرو ، منعقد میشود .»

(سهیل‌بن‌عمرو) اعتراض‌کرد وگفت این طورننویس برای اینکه ماتو راپیغمبرخدا نمیدانیم واگر تو را رسول خدامیدانستیم ازورود بمکه ممانعت نمی‌کردیم وتو بایدبنویسی این پیمانی است که بین (محمد پسرعبدالله وسهیل‌بن عمرو منعقد میشود) .

محمد (ص) به‌علی (ع) گفت که همانطور بنویسد تارضایت خاطر (سهیل) حاصل‌شود.

از این دونکته گذشته (سهیل‌بن عمرو) ایرادی دیگر به مضمون پیمان نگرفت برای اینکه راجع به اصول پیمان ، توافق نظر حاصل شده بودوعلی‌بن ابیطالب که مردی بود دانشمند و خوش نویس و ازبزرگان اسلام بشمار میآمد پیمان مزبور را بدین شرح‌نوشت :

«**باسمك‌اللهم** . این پیمانی است که بین محمد بن‌عبدالله وسهیل بن عمرو منعقد میشود وبموجب این‌پیمان طرفین موافقت مینمایندکه مدت ده سال بین مسلمین وسکنهٔ مکه جنگ متارکه شود ودر این مدت هیچ‌کس از طرفین نباید مزاحم مال و جان افراد طرف دیگرشود ».

«دراین مدت ده‌سال اگرکسانی ازقبایل قریش‌بدون اجازهٔ رؤسای خودنزدمسلمین بروند برمسلمانهافرض است که‌آنها رانزدقریش برگردانند ولی اگرکسانی ازمسلمین‌بدون اجازه نزد قریش بروند، جماعت قریش، ملزم بباز گردانیدن آنها نیستند .»

«در تمام‌مدت ده‌سال که متارکهٔ جنگ برقرار است‌نه افراد طرفین بمال‌وجان‌طرف دیگر سوء قصد خواهندکرد نه‌یکی ازدوجامعه بجامعهٔ دیگر حمله‌ور خواهد شد ویادرصدد برخواهدآمدکه بجان ومال طرف دیگرآسیب برساند .»

«دراین ده‌سال جماعت قریش اجازه دارندکه باهرکس‌که مایل هستند پیمان ببندند

باوی متحدشوند ، همچنین مسلمین مجاز هستند با هر که می‌خواهند پیمان ببندند و با او متحد شوند .»

«مسلمین در هذالسنه مجاز نیستندکه برای زیارت کعبه وارد مکه‌شوند ولی در سال آینده می‌توانند برای زیارت بکعبه بیایند مشروط براینکه بیش ازسه روز درمکه نمانندو غیراز شمشیرسلاح دیگرنداشته باشند .

این پیمان که درسال هفتم هجرت بین‌محمد(ص) و جماعت قریش منعقدگردید هنوز موردبحث تذکره نویسان اسلامی‌است‌وآنچه سبب گردیده‌که بعضی از نویسندگان تذکره‌ها متوجه فوایداین پیمان‌برای مسلمین‌نشوندابن‌است‌که پیمان مزبوردرآن موقع بین‌مسلمین نفرتی بزرگ بوجود آورد .

مسلمانها درآن‌موقع‌احرام بستهشترهارا برای قربانی‌آماده‌کرده بودند تا وارد مکه شوند وکعبه را طواف‌کنند وبطوری‌که‌گفتیم عده‌ای ازمسلمین اهل‌مکه بودند وآرزو داشتند که‌بوطن برگردند و درآن موقع‌مطمئن بودندکه آرزوی آنها جامهٔ عمل‌خواهد پوشید .

ولی یکی از مواد پیمان مزبور این بودکه در آن سال مسلمانها برخلاف پیروان ادیان دیگرکه همواره بآزادی‌برای زیارت‌کعبه‌میرفتند نمی‌توانستند وارد مکه‌شوند وخانهٔ کعبه را طواف‌کنند .

ازیك‌طرف‌مسلمین‌مکه یعنی‌مهاجرون (یامهاجرین) که یقین‌داشتند وارد وطن‌خواهند شد نا امیدشدند واز طرف دیگرتمام مسلمانها اعم از مهاجرو انصار قدغن ورودبه‌مکه رادر آن‌سال نسبت بخود یك‌توهین بزرگ دانستند .

ولی‌چون‌مسلمانها نسبت‌به‌محمد(ص) خیلی‌رعایت احترام می‌کردند دم برنمی‌آوردند وفقط یك‌نفرکه (عمربن‌الخطاب) باشد اظهار عدم‌رضایت می‌کرد .

(عمر) صادق تروساده‌تراز آن بودکه بتواند احساسات خود را پنهان نماید و آنچه می‌اندیشید برزبان می‌آورد .

وی نزدمحمد(ص) رفت وباوگفت یامحمد(ص) مگرتونگفتی‌کما بمکه خواهیم‌رفت وخانهٔ‌کعبه راطواف خواهیم‌کرد .

محمد(ص) جواب‌داد بلی یا(عمر) ومن این حرف‌را زدم ولی نگفتم که امسال‌بمکه خواهیم‌رفت .

(عمر) پرسید چه موقع بمکه می‌رویم وخانهٔ‌کعبه را طواف می‌کنیم ؟

محمد(ص) گفت سال دیگرتو وارد مکه خواهی‌شدوکعبه را زیارت خواهی نمود.

علاوه برعدم رضایت مسلمین یك واقعهٔ دشوارهم روداداز اینقرار :
(سهیل بن عمرو) رئیس هیئت نمایندگی قریش که پیمان متارکهٔ جنگ و عدم متارکهٔ ده ساله را امضاء کرد پسری داشت موسوم به (ابوجندل) که بدون اطلاع پدر مسلمان شده بود .

دو روز بعد از امضای پیمان متارکهٔ جنگ بین مسلمین وجماعت قریش (ابوجندل) از مکه گریخت وخودرا به (حدیبیه) نزدمسلمین رسانید و گفت من مسلمان هستم وشما برادران دینی من می‌باشید ومرا پناه بدهید .

بلافاصله بعد ازفرار (ابوجندل) ازمکه خود(سهیل بن عمرو) پدر آن جوان آمد و به محمد(ص) گفت طبق پیمانی که بین ما منعقدشده هر کس که ازقریش بگریزد وبمسلمین پناهنده شود می‌باید مسترد گردد وتو باید (ابوجندل) پسرم را تحویل بدهی .

محمد (ص) نمیتوانست که از تحویل دادن (ابـوجندل) خود داری کند چون اگر خود داری میکرد پیمان متارکهٔ ده‌سال برهم می‌خورد وناگزیراورا تحویل داد .

قبل از اینکه (ابوجندل) را به‌پدرش تحویل بدهند آن‌جوان گفت یامحمد(ص) پدرم مراخواهدکشت .

محمد(ص) جواب داد بیم نداشته باش وخداوند تو را نجات خواهد داد ، همینطور هم‌شد و (ابوجندل) بقتل نرسید وزنده ماند .

ولی این واقعه ، بعـد از مسئلهٔ ممانعت از ورود مسلمین بـه مکـه ، سخت آنها را خشمگین نمود .

اگرقبل ازآن ، مسلمین بامحمد(ص) بیعت نکرده بودندکه هردستور پیغمبراسلام را ولو برخلاف عقل باشد بپذیرند وبموقع اجرا بگذارند ممکن بودکه شورش کنند .

ولی بیعت مزبور ، مانع ازشورش آنهاشد .

مسلمانهاکه مثل محمد(ص) دارای استعداد سیاسی نبودند نمی‌توانستند بمنافع پیمان متارکهٔ جنگ ده‌ساله برای مسلمین پی ببرند .

محمد(ص) بوسیلهٔ عقدآن پیمان ، مدینه‌راکه گرفتارمحاصرهٔ اقتصای شده بودازمحاصره نجات داد وازآن پس ، کاروان‌های مدینه می‌توانستند بآزادی ازمکه عبور نمایند .

آن پیمان ، مدت ده‌سال مسلمین آزاد می‌گذاشت که با هر کس که میل دارند پیمان ببندند و با وی متحد شوند .

تا آن موقع بزرگترین خصم مسلمانها مردم‌مکه بود وپیمان متارکهٔ ده‌ساله ، سبب می‌گردیدکه خاطرمسلمین تاده سال ازطرف مردم مکه آسوده باشد .

مسلمانها نمی‌توانستنداین‌منافع بزرگ سیاسی راکه محمد (ص) بدون‌مبادرت‌بجنگ وبی‌آنکه چیزی ازدست بدهد ، تحصیل نمود ببینند ، ولی نرفتن بمکه را برای زیارت (درآن سال) وهمچنین پس دادن (ابوجندل) رابه پدرش دوشکست بزرگ می‌دانستند .

مسئلهٔ تسلیم (ابوجندل) بیش ازمحروم‌شدن ازورود بمکه، مسلمین رامتأثر کردچون عرب بادیه ، هرکس راکه باوپناه می‌آورد مورد حمایت قرار می‌داد تاچه رسد باینکه‌یك مسلمان به عده‌ای از مسلمین پناه بیاورد .

ولی‌غافل ازاین بودندکه تحویل دادن(ابوجندل) طبق پیمان صورت گرفته‌وآن‌جوان مسلمان ، بعد ازامضای پیمان متارکهٔ‌جنگ ازمکه گریخته ولذا تحویل‌دادن اوبه‌قریش‌سبب سرشکستگی مسلمین نمی‌شود .

محمد (ص) وقتی دیدکه مسلمین خیلی ناراضی هستندآنها را در(حدیبیه) جمع‌کرد وگفت این پیمان‌که ما باسکنهٔ مکه بسته‌ایم یك (فتح مبین) است یعنی فتحی است درخشنده وبرجسته .

بمناسبت این پیروزی بزرگ سیاسی‌که در(حدیبیه) نصیب مسلمین شد خداوندآیه‌ای برپیغمبراسلام نازل‌کردکه امروزآیهٔ اول سورهٔ چهل‌وهشتم قرآن موسوم بسورهٔ (فتح)است وآیهٔ مزبور بااین جمله شروع می‌شود :

«انا فتحنا لك فتحاً مبینا.»

یعنی : «مابرای تویك پیروزی درخشنده وبرجسته بوجود آوردیم.»

بعضی ازعلمای اسلامی می‌گویندکه این‌آیه‌بمناسبت فتح مکه ازطرف مسلمین (بعداز پیمان حدیبیه) نازل‌گردیده و پاره‌ای عقیده دارندکه این آیه مربوط است بفتح خیبر (بطوری‌که شرحش خواهد آمد) .

بعضی ازعلمای اسلام هم می‌گویندکه این‌آیه‌مربوط‌است بتمام فتوح‌اسلامی که‌پیروزی سیاسی (حدیبیه) نیزمشمول آن میشود .

یکی ازمسلمین قبل ازاینکه توضیحات محمد(ص) شروع شود گفت که‌ماازززیارت‌کعبه بازماندیم ونمی‌توانیم‌کعبه را طواف‌کنیم .

پیغمبر گفت شما اگرازهمین جاکعبه را زیارت‌کنید خداوند در این سفرزیارت شما را قبول خواهدکرد ومثل این است که‌کعبه را طواف‌کرده‌اید .

من‌هم‌ازاینجاکعبه را زیارت خواهم‌نمود وشتران‌قربانی راهمین جا نحرخواهیم‌کرد ومن سررا خواهم تراشید وازاحرام بیرون خواهم‌آمد وشما نیزمثل من‌بکنید وسررا بتراشید وازاحرام بیرون بیائید.

یکی ازمسلمین گفت یا رسول‌الله موضوع تسلیم (ابوجندل) را به مشرکین چگونه توضیح میدهی وچرا بامشرکین پیمانی بستی که طبق آن پیمان، آنها می‌توانند فراریان خودرا ازما تحویل بگیرند ولی ما نمی‌توانیم فراریان خودرا ازآنها تحویل بگیریم .

محمد (ص) گفت که تحویل دادن (ابوجندل) به مشرکین طبق پیمان بوده ولذا برای ما که مسلمان هستیم مایهٔ سرشکستگی نیست ومن میدانم که (ابوجندل) کشته نخواهدشدوزنده خواهد ماند وبفرض اینکه کشته شود بسعادت جاوید خواهد رسید زیرا شهید خواهد بود و یك شهید ، بعد ازمرگ به بهشت میرود .

واما اینکه چرا درپیمان بین خودمان وسکنهٔ مکه ، قرارنگذاشتیم که اگر کسی ازما فرارکرد ونزد سکنهٔ مکه رفت آنها میباید به ما تسلیم نمایند باین دلیل است که مسلمانی که ازاسلام برگردد ودین کفار را بپذیرددیگر برای ما مسلمانها مفید نخواهد بود، اوشخصی است خائن ومرتد وما اورا دیگربین خود نمی‌پذیریم وازخود نمی‌دانیم .

بهمین جهت ما درپیمان ازحق استرداد یك مسلمان که ازما جدا شده وبطرف سکنهٔ مکه میرود صرفنظر کردیم برای اینکه می‌دانستیم که دیگروی را بین خودمان نخواهیم پذیرفت.

این پیمان که گفتم یك (فتح مبین) است سبب می‌شود که ازامروز تاده سال خیال ما از طرف سکنهٔ مکه آسوده باشد .

دراین ده سال ما می‌توانیم تمام قبایل اطراف مدینه را مسلمان کنیم بدون اینکه سکنهٔ مکه بتوانند برما ایراد بگیرند وبهانه‌ای داشته باشند .

دراین ده سال ما می‌توانیم برای تقویت خودمان باهرکس که میل داریم پیمان اتحاد ببندیم وخودرا تقویت نمائیم وسودفوری این پیمان این است که (مدینه) که تا امروز تحت محاصرهٔ اقتصادی بود بعد ازاین تحت محاصره قرار نخواهد گرفت .

یکی ازمسلمین پرسید یا رسول‌الله برای چه دراین پیمان نوشتی که این پیمان ازطرف محمدبن عبدالله منعقد می‌شود وننوشتی که ازطرف (رسول‌الله) منعقد می‌گردد .

محمد (ص) گفت درست است که دراین پیمان من خودرا (محمدبن عبدالله) خوانده‌ام ولی درهیچ جای پیمان ننوشته‌ایم که من فرستادهٔ خدا نیستم ، بنابراین از مسلمین چیزی کاسته نمی‌شود .

من ازاین جهت سمت خود راکه فرستادهٔ خدا (رسول‌الله) باشد درپیمان ذکرنکردم که مشرکین ازمن خواستند آنرا ذکرننمایم .

درخواست مشرکین ازمن یك درخواست کودکانه بودواگرما آن درخواست رانمیپذیرفتیم حرکتی کودکانه کرده بودیم ولذا من درخواست آنان را پذیرفتم .

باپذیرفتن این درخواست ازما مسلمانها چیزی کاسته نشد وبه منظور خودکه متارکهٔ جنگ با (قریش) بود رسیدیم .

دیگرکسی ایرادنگرفت ولی مسلمین وبخصوص (عمربن الخطاب) متقاعد نشده بود و گفت یارسول الله ، مگردین ما برحق نیست وآیا دین مشرکین باطل نمی باشد ؟ وبرای چه یك اصل برحق می باید درقبال یك باطل خفیف شود ؟

ولی حتی (عمربن الخطاب) هم پس ازاینکه مسلمین از (حدیبیه) مراجعت کردندوچند ماه ازتوقف آنها درمدینه (پس ازبازگشت ازحدیبیه) گذشت تصدیق نمودندکه پیمان متارکه جنگ وعدم تهاجم (حدیبیه) خیلی به نفع مسلمین بود وسبب شدکه درماههای مراجعت مسلمین از (حدیبیه) عده ای از قبایل بدوی اطراف مدینه که از قدرت مسلمین بیمناك شده بودند مسلمان شوند .

ولی پس از اینکه مسلمین سررا تراشیدند یا قسمتی از سررا تراشیدندکه بتوانند از احرام بیرون بیایند وراه شمال یعنی راه مدینه را پیش گرفتند خیلی ملول بودند و بیش از همه تسلیم (ابوجندل) ازطرف محمد(ص) به (قریش) آنهارا مهموم کرده بود .

پناه دادن بکسی که ازبیم جان می گریزد از قوانین مقدس اعراب بادیه بود و فکر می کردندکه محمد(ص) آن قانون مقدس رازیرپا گذاشته است، یکی ازاعراب دورهٔ جاهلیت باسم (طرفه) می گوید :

«هنگام مرگ من با تبسم این دنیارا ترك خواهم کرد زیرا در دورهٔ زندگی ازسه چیز برخوردارشدم که بهترین وسیلهٔ تأمین سعادت دراین جهان است اول اینکه وقتی یك نفراز خطرمی گریخت و به من پناه می آورد او را پناه میدادم دوم اینکه شراب می نوشیدم سوم اینکه در روز های بارانی که انسان غمگین می شود اندوه را با نوازش زنهای زیبا از بین می بردم .»

شاعرعرب درشعرخود پناه دادن کسانی راکه در معرض خطرهستند در درجهٔ اول از اهمیت قرار داده وآن را بردولذت دیگرمرجح کرده است .

در حالی که مسلمین با اندوه بطرف شمال (بطرف مدینه) میرفتند یك مسلمان دیگر باسم (ابوبصیر) که ازمکه گریخته بود خود را بمسلمین رسانید و درخواست کردکه او را پناه بدهند .

محمد(ص) بآن مردجواب نداد چون اندیشیدکه ممکن است خدعه ای در بین باشد و جماعت(قریش) آن مردرا نزدوی فرستاده اند تاببینند چه عکس العمل نشان می دهد .

ولی بعد از اینکه تحقیق کرد معلوم شدکه خدعه در بین نیست و (ابوبصیر) براستی

مردی است مسلمان وچون درمکه مورد آزارقرار می گرفته ومی‌ترسیده بقتل برسدخودرا به مسلمین رسانیده است .

بعداز ازاینکه (ابوبصیر) خودرا به مسلمین رسانید دونفرازجماعت (قریش) رسیدند وبه محمد (ص) گفتند طبق پیمانی که بتازگی‌بین سکنهٔ مکه ومسلمانها منعقدگردیده آن‌مرد را تسلیم نماید .

(عمربن‌الخطاب) گفت یارسول‌الله این‌مرتبه تونباید این‌مرد را تحویل بدهی‌و اوبما پناه‌آورده وما اگرنابود هم شویم نباید بگذاریم‌که اورا ببرند .

ولی‌محمد (ص) گفت‌که نمی‌تواند پیمانی راکه بتازگی بین مسلمین وسکنهٔمکه منعقد گردیده‌است نقض نماید .

آن دوتن‌که ازمکه آمده‌بودند (ابوبصیر) را مقابل چشم مسلمین برشتربستند وبراه افتادندورفتند .

ولی (ابوبصیر) مردی‌بود پرقوت و دلیروهنگامی‌که اورا بطرف مکه میبردند موفق گردیدکه ریسمان را پاره‌کند وخودرا نجات بدهد .

(ابوبصیر) از شتر فرود آمد و یکی از دونگهبان خود را کشت و دیگری گریخت.

(ابوبصیر) بازخود را به مسلمین‌رسانید وتقاضاکردکه وی‌را پناه بدهند ، این مرتبه (ابوبصیر) نه فقط از(قریش) گریخته بلکه یك‌نفرراهم‌کشته بود و(قریش) بهای خون‌مقتول را از او می‌خواستند .

محمد (ص) دستورداد‌که (ابوبصیر) را تحت نظرقرار دهند تا وقتی‌که از مکه‌بیایند واورا ببرند .

روزبعد یکی‌از دونگهبان (ابوبصیر) که زنده‌مانده ، گریخته بودخودرا به‌اردوگاه مسلمین رسانید و(ابوبصیر) راخواست .

طبق دستور محمد(ص) ابوبصیرراکه دربند بود بآن‌مردتسلیم‌کردند .

اما قبل از اینکه وی بتوانـد آن مرد را از اردوگاه مسلمین دور کند (ابوبصیر) گریخت .

وقتی‌برای اولین مرتبه (ابوبصیر) خود را به مسلمین رسانید پیغمبر اسلام باو گفت یا (ابوبصیر) ماطبق پیمانی‌که با (قریش) بسته‌ایم) نمی‌توانیم‌تورا بپذیریم وتوبمکه‌برگرد وخداوند تورا نجـات خواهد داد .

(ابوبصیر) متوجه شدکه اگر به مکه برود چون یکی از قریش رابقتل رسانیده کشته خواهد شد .

پیغمبر اسلام زمانی باو گفت که اگر بمکه برگردی خداوند تو را نجات خواهد داد که آدم نکشته بود وبعد ازقتل نفس اگر بمکه میرفت مقتول می‌شد یااینکه ازوی خون‌بهای مقتول را میخواستند .

این بودکه (ابوبصیر) راه بیابان را پیش گرفت .

شنفره شاعرعرب اززبان (ابوبصیر) چنین میگوید: «ای برادران عقب من‌نیائید زیرا من‌راه بیابان را پیش گرفتم ومیخواهم درآنجا رفقای تازه‌ای‌پیداکنم.»

«ای دوستان عقب من‌نیائید زیرا من‌می‌توانم به‌تنهائی بسربرم و در تاریکی شب راه پیمائی کنم و دوستان من در بیابان پلنگ های قوی وگرگ های‌چالاك وکفتارهای یالدارخواهند بود .»

(ابوبصیر) بعداز اینکه از مکه گریخت خودرا به منطقه‌ای موسوم به (ذوالمروه) رسانید وبعد ازاو (ابوجندل) نیزاز مکه فرارکرد ودرآن منطقه به (ابوبصیر) ملحق شد.

آنگاه یك‌مسلمان دیگرباسم (عتبة‌بن‌اسید)از مکه‌فرارکرد و راه منطقهٔ (ذوالمروه) راپیش گرفت‌وبتدریج مسلمانهائی‌که ازمکه فرار می‌کردند در منطقهٔ (ذوالمروه) یك‌واحد اسلامی وباصطلاح‌آن روز یك (امت) جدید را بوجودآوردند .

آنها مشمول پیمان متارکهٔ جنگ و عدم تهاجم (حدیبیه) نمی شدند زیرا منطقهٔ (ذوالمروه) جزو مدینه نبود ومحمد (ص) نمی‌توانست‌درآن منطقه مبادرت باقدامات‌نظامی برای دستگیری آنها بکند.

هنوز یکسال ازامضای پیمان متارکهٔ جنگ وعدم تهاجم (حدیبیه) نگذشته بود که شمارهٔ مسلمانهای منطقهٔ (ذوالمروه) بقدری زیاد شدکه آنها توانستند درآن منطقه یك‌قشون بوجود بیاورند وبکاروانهای مکه حمله می‌کردند و مردان کاروان را اگر مقاومت‌میکردند می‌کشتند واموال قافله را بیغما میبردند .

طوری‌کار برجماعت (قریش) سخت‌شدکه ازمحمد(ص) خواستند مسلمانهائی راکه‌از مکه‌گریخته و درمنطقهٔ (ذوالمروه) اجتماع کرده‌اند به مدینه احضارکند و درآنجا مکان بدهد بدون اینکه مجبور باشدکه آنهارا به سکنهٔ مکه تسلیم نماید.

محمد(ص) از(قریش) درخواست‌کتبی خواست‌تا اینکه مدرك دردست‌داشته‌باشدوبدین ترتیب یکی‌ازشرایط پیمان‌متارکهٔ جنگ‌که مسلمین‌آن‌راخیلی برای‌خود (موهن) میدانستند ازبین رفت‌وازآن پس قسمت های دیگر آن پیمان ،که بنفع مسلمین نبود رفته‌رفته بی‌اثر

شد وفقط چیزهائی باقی ماندکه مسلمین ازآن استفاده می‌کردند .

جماعت (قریش) یك‌مدرك کتبی‌بدست محمد(ص) دادند حاکی از اینکه اگرمسلمانی ازمکه بگریزد و بمسلمین‌ملحق‌شود مکلف نیستندکه اورا تسلیم (قریش) نمایند.

آنوقت مسلمانها متوجه شدندکه در (حدیبیه) اشتباه میکردند و روزهـای بعدازآن نیز دوچار اشتباه میشدند و پیمان (حدیبیه) خیلی‌بنفع اسلام بوده است.

علی بن ابیطالب (ع) فرمانده سپاه اسلام
درجنگ (خیبر)

بعدازاینکه محمد(ص)از(حدیبیه) مراجعت کرد کوشید که طوری رفتار کند که مناسبات مسلمین وسکنهٔ مکه اصلاح شود .

ازقضا آن سال سکنهٔ مکه براثرخشکسالی گرفتارقحطی شدند .

درعربستان قبیله‌ای بود باسم (یمامه) وسرزمین آن قبیله انبار خواربارمکه محسوب می‌گردید .

رئیس قبیلهٔ (یمامه) وهمچنین افراد قبیله‌اش مسلمان شدند وبهمین جهت رئیس قبیلهٔ مزبور ازدادن خواربار بسکنهٔ مکه خودداری کرد .

سکنهٔ مکه ازفرط گرسنگی به‌محمد (ص) متوسل شدند وازوی خواستند که برئیس قبیلهٔ (یمامه) بگوید که بسکنهٔ مکه خواربار بفروشند .

پیغمبراسلام درخواست سکنهٔ مکه را پذیرفت وبرئیس قبیلهٔ (یمامه) دستورداد که از فروش خواربار خودداری نکند .

علاوه برآن خود محمد پانصد سکهٔ زر برای سکنهٔ مکه فرستاد که بین فقرای آن شهرتقسیم نمایند .

(ابوسفیان) وقتی ازاین خبر مستحضرشد گفت محمد (ص) قصد داردکه مـردم مکه وبخصوص جوانها را باپول بفریبد .

محمد پس‌ازارسال پانصد سکهٔزر، مقداری زیاد خرما ازمدینه بمکه‌برای(ابوسفیان) فرستاد وپیغام دادکه درازای قیمت خرما پوست دباغی‌شده (یعنی‌چرم)بفرستد ودرآن موقع (ابوسفیان) مقداری چرم داشت که‌کسی نمی‌خرید .

زیرا در دورهٔ قحطی درشهری مثل مکه همه طالب خواربار و در درجهٔ اول خرما هستند وکسی خواهان چرم نیست .

(ابوسفیان) خواست که خرما را نپذیرد ولی نتوانست زیرا سکنهٔ مکه ازورود خرما مستحضرشده بودند وچون از گرسنگی رنج میبردند نمی‌گذاشتند که خرمای مزبور از مکه رجعت داده شود.

(ابوسفیان) ناچار شدکه خرما را بپذیرد ودرازای‌آن چرم بدهد .

مردم وقتی فهمیدندکه خرمای مزبور ازطرف محمد به (مکه) فرستاده شده ، نسبت به پیغمبر اسلام خوش بین شدند .

اما جماعت (قریش) که‌اشراف مکه بشمارمیآمدند نسبت به محمد(ص)خصومت‌داشتند. بـااینکه محمد (ص) میدانست که جماعت (قریش) دشمن اوهستند درصدد بـرآمدکه آن طایفه را باخود دوست نماید زیرا بهبود مناسبات مسلمین و(قریش) را برای پیشرفت اسلام ضروری میدانست واهمیت نمیدادکه مردم چه خواهندگفت .

یك پیغمبرکه بخداوند ایمان دارد در راه پیشرفت دین خدا برای لغز خوانی این وآن قائل باهمیت نمی‌شود .

یك پیغمبرآنقدر خداوند را دوست میداردکه حاضراست همه چیزخودرا فدا نماید، درکتاب (تلمود) که ازکتاب یهودیان میباشد نوشته شده است:

«خداوند ازپیغمبر خود میخواهدکه اورا ازجان ودل دوست بدارد وهمه چیزخودرا ازجسم گرفته تاحیثیت وآبرو، درراه وی فداکند.»

محمد (ص) خدا را ازجان ودل دوست میداشت و برای پیشرفت دین وی از هیچ فداکاری مضایقه نمیکرد ولو مردم اورا مسخره نمایند .

محمد (ص) مردی بود باایمان ، منتها یك باایمان باهوس وبااستعدادوکسی‌که ایمان بچیزی دارد ازمشکلات نمیهراسد برای اینکه میداند عاقبت برمشکلات غلبه خواهدکرد .

کسی‌که بخداوند ایمان دارد همه چیز خود را درراه خداوند فدا میکند همچنانکه محمد (ص) آن روز عزم نمودکه برای موفقیت‌کامل دین اسلام ،که لازمهٔ آن غلبه برمکه بود یك فداکاری دیگرنماید .

چگونگی واقعه ازاین قرار است‌که محمد(ص) شنیدکه (ام‌حبیبه) دختر(ابوسفیان) وزوجهٔ (عبدالله جحش) بیوه شده است .

(عبدالله‌بن‌جحش) حنیف‌بود ودیدیم‌که باتفاق زوجه‌اش به(حبشه) مهاجرت‌کرد ولی درآنجا دین اسلام را ترك نمود .

آنگاه زندگی‌رابدرود گفت وزوجه‌اش (ام‌حبیبه)دختر(ابوسفیان)بیوه شد ومحمد(ص)

تصمیم گرفت که از (ام‌حبیبه) خواستگاری کند وباوی ازدواج نماید.

پیغمبر اسلام می‌دانست که هرگاه از(ام‌حبیبه) خواستگاری کند وباوی ازدواج نماید داماد(ابوسفیان) خواهدشد واین‌وصلت‌ازخصومت‌بزرگترین دشمنش‌درمکه‌که(ابوسفیان)باشد خواهدکاست.

(ابوسفیان) فرمانده قشون مکه بود واگردشمنی او نسبت بمحمد (ص) مبدل بدوستی میگردید به‌نفع‌اسلام تمام می‌شد.

(ام‌حبیبه) دختر (ابوسفیان)ازخانوادهٔ مهم (امیه) بشمار می‌آمد واگر محمد با او ازدواج می‌کرد با تمام قبیلهٔ بنی‌امیه ازجمله(هیت‌جگرخوار)که شرحش گذشت‌خویشاوند می‌گردید وآنها مثل‌گذشته با محمد خصومت نمیکردند.

(ام‌حبیبه) آن‌موقع درحبشه بود ومحمد (ص) فکر میکردکه‌هرگاه آن زن‌بیوه به عربستان برگردد پدرش،(ابوسفیان) وافراد خانوادهٔ(بنی‌امیه) نخواهندگذاشت وی‌باپیغمبر اسلام وصلت نماید.

این‌بودکه محمد شخصی را انتخاب‌کرد و او را وکیل نمود که به حبشه برود واز (ام‌حبیبه) خواستگاری نماید واورا باخود بمدینه بیاورد.

ولی ممکن بود بعدازاینکه(ام‌حبیبه) ازحبشه‌حرکت‌کرد وبعربستان می‌رسید،طایفهٔ قریش مانع ازاین‌شوندکه وی بمدینه بیاید وزوجهٔ پیغمبر اسلام‌شود.

این‌بودکه محمد(ص)دستور دیگرهم‌به فرستادهٔ خود داد و نامه‌ای‌هم نوشت‌که‌فرستادهٔ محمد(ص) می‌بایدآنرا تسلیم (نجاشی) پادشاه‌کشورحبشه نماید.

تعلیمی‌که ازطرف محمد بنماینده‌اش داده شداین بودکه‌اول به(ام‌حبیبه) مراجعه‌کند وازوی بپرسدکه‌آیا حاضراست‌که زوجهٔ پیغمبر گرددیانه؟

اگر(ام‌حبیبه) باازدواج‌موافقت‌کرد آنوقت نامه‌ای‌راکه محمد(ص) برای‌پادشاه‌حبشه نوشته بود باو تسلیم‌نماید.

درآن‌نامه پیغمبراسلام ازپادشاه حبشه درخواست می‌کردکه(ام‌حبیبه)راکه‌درکشوراو سکونت دارد برایش‌عقدکند.

(نجاشی) هم درخواست پیغمبر اسلام را پذیرفت ودرحبشه ، (ام‌حبیبه) را برای‌محمد (ص)عقدکرد وآنوقت دختر (ابوسفیان) ازحبشه براه افتاد وعازم عربستان گردید.

جماعت(قریش) از ازدواج مزبور مطلع شدند ولی‌نمی‌توانستندکه از ورود (ام‌حبیبه)

بمدینه ممانعت نمایند، برای اینکه(ام‌حبیبه) زوجهٔ پیغمبر بود واعراب میدانستندکه نباید مانع ازاین‌شدکه زنی بشوهرش ملحق گردد.

ازدواج محمد (ص) با (ام‌حبیبه) دختر(ابوسفیان) خیلی به پیشرفت نقشه‌های محمد (ص) کمك کرد وآن‌ازدواج ازعوامل مؤثر مسلمان شدن سکنهٔ مکه گردید(بطوریکه‌خواهد آمد) زیرا(ام حبیبه) دختر (ابوسفیان)باتمام خانواده‌های برجستهٔ قریش‌خویشاوندنزدیك یا دوربود وهر دفعه‌که (ابوسفیان) میخواست‌با محمد (ص)مخالفت نماید بخاطر می‌آوردکه وی داماد اوست یعنی شاخه‌ای ازشجرهٔ خانوادگی اورا تشکیل میداد وچون راجع باهمیت شجرهٔ خانوادگی درفصول گذشته صحبت شده تکرارش لزوم ندارد.

یکی ازمزایای پیمان متارکهٔ جنگ وعدم تهاجم(حدیبیه) این‌بودکه دست محمد را برای ازبین‌بردن خط محاصرهٔمدینه(ازطرف شمال) بازگذاشت وپیمان عدم تهاجم (حدیبیه) حاکی‌ازاین‌بودکه سکنهٔ مکه دراتحادهاوجنگهای مسلمین روش بیطرفی راپیش‌بگیرند.

شهر(خیبر) واقع درشمال مدینه، بعدازاینکه بین مسلمین و سکنهٔ مکه صلح برقرار شدروش خصمانهٔ خودرا حفظ‌کرد ونمیگذاشت‌که‌کاروان‌های مدینه ازجوار (خیبر) بگذرند وخود را بسوریه وسایرکشورهای شمالی برسانند.

یهودیهائی‌که ساکن(خیبر)بودند وخودرا طوری‌قوی‌میدیدندکه فکرمیکردندمیتوانند بتنهائی با مسلمین مبارزه نمایند واحتیاج‌بکمك سکنهٔ مکه ندارند.

محمد(ص) متوجه‌گردید همانطورکه با عقد پیمان صلح وعدم تهاجم، خطمحاصرهٔ مدینه را ازطرف جنوب(ازمکه) ازبین برد می‌باید خط محاصرهٔ شمالی راهم‌که طرف‌خیبر بوجودآمده بودازبین ببرد.

ولی یهودیهائی‌که در (خیبر) سکونت داشتندبهیچوجه حاضر نبودندکه با محمد(ص) صلح‌کنند ویهودیهائی‌که‌ازمدینه هجرت کردند و رفتند نمیگذاشتندکه سکنهٔ خیبر با محمد صلح نمایند.

خیبر دردویست‌کیلومتری شمال مدینه قرارگرفته بود ودردشتی پرآب قرار داشت و بهمین جهت منطقهٔ خیبر یك منطقهٔ حاصلخیز بشمارمی‌آمد.

اگرازجلگه‌ای‌که خیبردرآن بود دور می‌شدند بیك منطقهٔ وسیع‌آتشفشانی‌میرسیدند و عبورازآن بیابان اشکال‌داشت وهیچ نوع‌گیاه درآن‌نمی‌روئید.

(خیبر) بزبان عربی یعنی قلعه (دژ) ودرآن‌شهر هشت قلعهٔ جنگی وجود داشت و در موقع جنگ سکنهٔ شهر می‌توانستند بیست‌هزارسربازبسیج‌کنند.

شهر(خیبر)ازکشورهای قدیم عربستان بشمار میآمد وتاسال ۵۳۰ بعدازمیلادمسیح یك

شهرعربی بود ودرآن سال شهر مزبور با (ابونواس) پیمان اتحادبست وازآن پس‌یهودیها در (خیبر) دارای نفوذ شدند .

چون جماعت یهودی ملتی هستند زحمتکش وبا استقامت توانستندکه در شهر خیبر دارای اکثریت تام شوند بطوری‌که وقتی محمد تصمیم گرفت‌بخیبر قشون بکشد درآن شهر حتی‌یك عرب هم‌وجود نداشت .

سکنهٔ شهر خیبر غنی بودند وآن‌شهر درشمال عربستان از مراکز بزرگ بازرگانی محسوب می‌شد .

گوهر فروشان خیبر درعربستان معروفیت داشتند و باشراف جزیرة العرب گوهر میفروختند یاکرایه می‌دادند ولی بدون وثیقه ویا معرفی ضامن ، کرایه نمیدادند .

گوهرفروشی درعربستان اختصاص‌به یهودیها داشت وچند مرکز برای‌گوهرفروشی درشمال وجنوب جزیرةالعرب موجود بودولی هیچ یك ازمراکز مزبور بقدرخیبرباهمیت شمرده نمی‌شد .

جلگه‌ای‌که خیبر درآن قرارگرفته بود مرطوب بشمار میآمد و مردم در آن جلگه مبتلا بمرض (آب) میشدند .

عقیدهٔ مردم این بودکه ازآب‌های راکد یك نفس یارایحه خارج می‌شودکه انسان‌را بیمار می‌نماید وآن‌مرض‌را (بیماری‌آب) میخواندندوامروز مامیدانیم‌که بیماری‌مزبورباسم (مالاریا) ازآب‌نیست بلکه‌ازپشهٔ مالاریا می‌باشد ولی‌قدماپشهٔ‌مالاریارا نمی‌شناختندوشناسائی پشهٔ مالاریا ازاکتشافات جدید است .

درجلگهٔ (خیبر) آب‌های راکد فراوان بود ومردم را مریض می‌کرد.

اعراب بادیه حیرت می‌نمودندکه چگونه یهودیها می‌توانند در یك سرزمین‌مرطوب مثل‌خیبر زندگی‌کنند و ازمرض (آب) زندگی رابدرود نگویند .

یهودیهاکه می‌دانستند اعراب بادیه مردمی ساده هستند اظهار می‌کردند برای اینکه انسان بتواند در خیبرزندگی‌کند وبیمار نشودبایدقبل ازورود به خیبر، دو دست رابرزمین بگذارد بطوری‌که چهاردست وپای او روی‌زمین قرار بگیردوآنگاه نهیق‌الاغ رابرآورد .

اگر این‌کار را بکند بعد از ورود بشهربیمار نخواهدشد وگرنه بایدمنتظر بیماری آب‌باشد وبعد ازمدتی طولانی ناخوشی، زندگی را بدرود خواهدگفت .

اعراب ساده لوح بدوی این‌گفته رامیپذیرند و قبل از اینکه واردشهر سوند باچهار

دست وپا روی زمین قرار می گرفتند ومثل الاغ صدابرمیآوردند و خوشدل بودندکه دیگر بیمار نخواهند گردید .

این‌عمل‌را بزبان‌عربی (تعشیر) می‌خواندند یعنی ده‌برابر کردن وبهمین جهت‌اعراب بادیه (خیبر) را باسم تعشیر می‌خواندند .

ولی یهودیها برای اینکه دوچار مرض (آب) وبقول مامرض (مالاریا) نشوند قواعد دیگر رابکار می‌بستند ازاین‌قرار :

۱ـ هرگزآب راکد را نمی‌آشامیدنی ووقتی به‌آب جاری دسترسی نداشتند شراب مینوشیدند.

۲ـ خیلی(سیر) می‌خوردند وچون درتمام‌خانه‌های خیبر سیر درغذا میریختندپیوسته ازفضای‌آن شهر بوی سیر بمشام میرسید وامروز مامی‌دانیم‌که سیردارای خاصیت‌میکرب‌کشی میباشد وعمل پیش‌گیری راهم بانجام میرساند و مانع از این می‌شودکه بعضی ازامراض در بدن جا بگیرد .

۳ـ یهودیها درنقاط‌کم ارتفاع جلگه زندگی نمی‌کردند بلکه بنقاط مرتفع‌می‌رفتندو درآنجا سکونت می‌نمودند وتجربه بآنهاآموخته بودکه درنقاط مرتفع انسان بندرت‌دوچار مرض مزمن‌آب می‌شود .

٤ـ احتیاط‌دیگرکه یهودیها میکردند این بودکه‌هرسال ازماه سوم بهار، (خیبر)را ترک‌می‌نمودند ودرپائیز بآن‌شهر برمی‌گشتند یعنی وقتی مراجعت می‌نمودندکه‌پشهٔ(مالاریا) دیگرآنهارا بیمار نمیکرد (بی‌آنکه اطلاع داشته باشندکه عامل بیماری آب پشه می‌باشد).

وقتی سکنهٔ (خیبر) دانستندکه محمد، باسکنهٔ مکه یك‌پیمان عدم‌تهاجم ده ساله‌منعقد کرده پیش‌بینی‌نمودندکه بین‌مسلمین وآنها جنگ درخواهدگرفت.

یهودیها میدانستندکه تاآن‌موقع مسلمین نمیتوانستند به خیبرحمله نمایند، چون‌اگر به (خیبر) حمله میکردند سکنهٔ مکه بیدرنگ بمدینه حمله ور می‌شدند .

طبق پیمانی‌که بین سکنهٔ مکه وسکنهٔ (خیبر) منعقد شده‌بود و اگر مسلمین‌به (خیبر) حمله می‌کردند سکنهٔ مکه میباید بدون تأخیر مدینه را مورد حمله قراردهند ودرصورتیکه مکه مورد حملهٔ مسلمین قرارمیگرفت سکنهٔ (خیبر) می‌باید بمدینه حمله نمایند.

ولی‌پس از اینکه بین مسلمین وسکنهٔ مکه پیمان عدم تهاجم منعقدگردید پیمان سکنهٔ خیبر وسکنهٔ مکه لغوشد .

محمد(ص) برای جنگ باسکنهٔ (خیبر) هزار وپانصد مرد سلحشور باخود از مدینه برد درصورتی‌که سکنهٔ خیبر می‌توانستند بیست‌هزار سرباز بسیج‌کنند .

در بعضی ازتذکره‌ها نوشته شده‌که سکنهٔ (خیبر) درجنگ با مسلمین غافلگیرشدنددر صورتی‌که چنین نیست .

همان‌روزکه سکنهٔ خیبرمطلع شدندکه بین‌مسلمین وسکنهٔ مکه پیمان‌عدم تهاجم‌دهسال منعقدگردیده دریافتندکه محمد (ص) ممکن است‌که به (خیبر) حمله نماید و از روز بعد خودرا برای دفاع آماده‌کردند .

بطوری که وقتی قشون اسلام به خیبر رسید سکنهٔ (خیبر) برای دفاع آماده بودند.و قلعه‌های هشت‌گانهٔ شهرآذوقهٔ‌کافی داشتند وبیست‌هزار سربازآنهاباسازوبرگ جنگی‌آماده پیکارشد .

قبل‌از اینکه قشون اسلام به(خیبر) برسد به محل سکونت دو طایفهٔ (غطفان) و (بنی فزاره) رسید .

این دوطایفه متحد جنگی سکنهٔ خیبربودند ودرآن‌موقع‌که محمد(ص) بجنگ‌خیبریها می‌رفت می‌باید سربازان خود را بسیج‌کنند و بکمك سکنهٔ خیبر بروند ولی از مسلمین ترسیدند وگرچه‌اتحاد جنگی خودرا باسنکهٔ خیبربرهم نزدنداما به‌محمد (ص) قول‌دادند که درآن جنگ بی طرف خواهد بود .

دوچیزسبب‌وحشت دوطایفهٔ (غطفان) و بنی فزاره) شد یکی شرح جنگهای (بدر) و (احد) و (خندق) و دیگرعقد پیمان متارکهٔ‌جنگ بین‌سکنهٔ مکه ومسلمین و آن طایفه‌بخود گفتندکه وقتی سکنهٔ مکه بامحمد(ص) صلح‌کنندبهترآن است‌که آنها ازجنگیدن بامسلمین خود داری نمایند .

بعداز اینکه محمد(ص) مطمئن‌شد دوطایفهٔ مزبور درجنگ شرکت نخواهندکرد راه (خیبر) را پیش‌گرفت .

خیبربتصدیق مورخین متین ترین قلعهٔ جنگی درشمال عربستان بود وبرای استحکام آن شهرروشی را بکاربرده بودندکه (وبان) مهندس فرانسوی در قرن هفدهم میلادی برای ایجاد استحکامات ابداع‌کرد یعنی تصور نمودکه ابداع‌کرده‌است .

(توضیح- استحکامات‌درزبان‌فارسی‌کلمه ایست‌که مترجمین دورهٔ فتحعلیشاه‌ومحمدشاه وناصرالدین‌شاه بجای‌کلمهٔ (فورتی فیکاسیون) فرانسوی بکار برده‌اند این‌کلمه از لحاظ لغوی نه‌عربی‌است‌نه‌فارسی ولی چون‌متداول شده ماآن‌رابکارمی‌بریم واماذژهائی‌که‌درخیبر ساخته‌بودند طوری‌بوجود آمدکه وقتی‌کمانداران ومنجنیق‌اندازان آن‌تیراندازی‌می‌کردند تیرآنهامتقاطع‌می‌شدونیروی‌خصم‌را ازپادرمی‌آورد. امروزکه‌قدرت‌توپخانه‌وبعدازجنگ‌جهانی

دوم قدرت بمب‌های اتمی وهیدرژنی دردسترس دولت‌ها قرار گرفته استحکامات‌ارزش‌ندارد ولی درقدیم وحتی تا نیمهٔ‌اول‌قرن بیستم میلادی استحکامات جنگی دارای ارزش بودوجلوی تهاجم‌رامی گرفت، بخصوص‌بعد ازاینکه(وبان) مهندس‌فرانسوی‌دردورهٔ سلطنت‌لوئی‌چهاردهم پادشاه‌فرانسه استحکامات راطوری ساخت که درهر نقطه که مدافعین بودند تیرآنها متقاطع می‌شد ، استحکامات نظامی ازوسائل مؤثردفاع بشمارمی‌آمد . درجنگ دوم‌جهانی‌وقبل از اختراع‌بمب‌اتمی استحکامات دارای‌ارزش بودمشروط براینکه‌ازآن دفاع کنند ، همچنانکه استحکامات مسکوجلوی ارتش‌آلمان هیتلری‌را گرفت ودولت‌آلمان‌درسال ۱۹٤۰میلادی‌از بیم استحکامات موسوم بخط (ماژی‌نو) واقع‌درمشرق فرانسه مجبورشدکه آن استحکامات‌را دوربزند وازراه بلژیك‌وهلند ، فرانسه‌را مورد حمله قرارداد ، وقتی‌درجنگ دوم‌جهانی که خمپاره‌اندازهای چهارصدمیلیمتری‌واردمیدان جنگ‌شد استحکامات‌دارای‌ارزش باشدبطریق اولی‌درصدراسلام قلاع‌هشت گانهٔ خیبر که باسنگ‌ساخته بودند ازلحاظ جنگی بسیارارزش و اهمیت‌داشت ،خاصه‌آنکه‌تیراندازان ومنجنیق‌اندازانی که‌درآن استحکامات‌بودندمیتوانستند که تیرهای خودرا روی خصم‌متقاطع نمایند ـ مترجم) .

بعداز اینکه مسلمانها به (خیبر) رسیدندخودمحمد (ص) فرماندهی جنگ را برعهده گرفت وبه‌مسلمین گفت مابرای ویران‌کردن‌این‌دژهای سنگی‌محکم وسائل‌نداریم وسلاح ما عبارت‌است ازشمشیروتیروکمان وبااین اسلحه نمیتوان دژهای جنگی‌راکه‌باسنگ ساخته‌شده است‌ویران‌کرد .

مابیك ترتیب می‌توانیم یهودیها را دراین دژها وادار بتسلیم‌کنیم وآن اینکه آنهارا تحت محاصره قرار بدهیم و تمام نهرهائی راکه بسوی دژها روان است ببندیم که آب به دژها نرسد .

اگردر دژها آب‌انباروجود نداشته‌باشد ویهودیها متوسل بحفرچاه نشوند بزودی از تشنگی ازپا در می‌آیند ومجبورمیشوندکه خودراتسلیم نمایند .

در(خیبر) هشت دژبود ومسلمین تصمیم گرفتندکه‌دژهارا یکایك‌مورد حمله قراردهند وبعد از اینکه یك دژازپا درآمد ، بسراغ دژدیگربروند .

ازساعت اول‌که مسلمانها خیبررا مورد محاصره قرار دادندگرفتارگلولهٔ منجنیق ها شدنـد .

یهودیان سنگ‌ها را بشکل مدور تراشیده ، گلوله بوجود آورده بودند و با منجنیق سنگ‌های مزبوررابطرف مسلمین پرتاب می‌کردند ومقامت درقبال‌آنها دشوار بنظرمیرسید

بااینکه نخستین بار بودکه مسلمین بامنجنیق مواجه میشدند وکسی طرزمبارزهٔ باآن یا دفاع درقبال آن را نمی‌دانست محمد دستورداد که برج‌های غلطك‌دار بسازند ومسلمین‌در آن برج‌ها ، خودرا بحصار قلعه نزدیك نمایند ووقتی بحصار نزدیك شدند دیگر گلوله‌های منجنیق بآنها نخواهد رسید .

برای اینکه گلوله‌های منجنیق نقاط دور را میزند نه نقاط نزدیك را .

محمد(ص) گفت درپای حصار فقط یك خطرشما را تهدید می‌کند وآن اینکه از بالا ازراه سوراخی‌که دربرج‌های حصارساخته‌شده روی‌شما سنگ بریزند اما این سوراخهافقط دربرج‌هاست نه درسایر قسمت‌های حصار وبنابراین اگرخود را بحصار برسانید از خطر منجنیق‌های دشمن درامان خواهید بود .

وقتی مسلمین وارد منطقهٔ (خیبر) شدند فرماندهی سپاه اسلام بطوریکه گفتیم باخود (محمد) بود .

ولی بزودی هوای نامساعد (خیبر) پیغمبراسلام را مریض‌کرد ومحمد(ص)فرماندهی قشون رابه (ابوبکر) واگذارنمود .

(ابوبکر) نتوانست بیش از دو روز عهده‌دار فرماندهی‌گردد وتب اورا ازپا درآورد وفرماندهی سپاه اسلام را برعهدهٔ (عمربن‌الخطاب) گذاشت.

(عمربن‌الخطاب) هم‌مریض شد وافتاد ودربستر بیماری رؤسای قشون را دورخودجمع کرد وگفت‌برای فرماندهی‌سپاه‌اسلام دراین جنگ من هیچکس را لایق‌ترازعلی‌بن‌ابیطالب نمیدانم زیرا علی مردی است بااستقامت وصبور وشجاع واگریکصد مردجنگی رامقابل‌خود ببیند وخود تنها نباشد پشت بدشمن نخواهدکرد .

اگرکسی بتواند ازعهدهٔ این دژهای جنگی‌که یهودیها استوارکرده‌اند برآید همانا علی (ع) می‌باشد ومن فرماندهی سپاه را بعلی واگذارمی‌کنم وهمه ازاواطاعت‌کنید .

وقتی به علی (ع) پیشنهاد شدکه فرماندهی سپاه را بپذیرد داماد پیغمبر ، قدری تب داشت معهذا پذیرفت .

درهمان روز اولین دژ (خیبر) موسوم به (نطات) را تحت محاصره قرارداد .

دونفر ازتذکـره نویسان اسلام یکی موسوم به (بغوی) ودیگری (ابن‌ابی‌الحدید) انتخاب (علی‌بن ابیطالب) را بسمت فرمانده سپاه اسلام طوردیگرنقل میکنند .

آنها میگویند بعد ازاینکه پیغمبراسلام مریض شد وبستری‌گردید (ابوبکر) فرمانده سپاه شد و مبادرت بحمله‌کرد ولی با تلفاتی که برای قشون‌کوچك اسلام سنگین بود

عقب نشست و گفت ازعهدهٔ غلبه بردژهای (خیبر) برنمی‌آید .

محمد (ص) دربستر بیماری بجای او(عمربن‌الخطاب) رابه سمت فرماندهی انتخاب کرد .

(عمربن‌الخطاب) نیزمبادرت بحمله‌کرد ولی در مقابل مقاومت شدید یهودیان عقب نشست وگفت من نمیتوانم ازعهدهٔ تسخیر (خیبر) برآیم .

مسلمین به‌محمد (ص) گفتندکه (عمر)ازفرماندهی سپاه عذرخواسته‌است ومحمدگفت من فرماندهی سپاه رابه پسرعموی خود علی (ع) واگذار خواهم‌کرد ویقین دارم‌که او از فرماندهی عذرنخواهد خواست.

بقول (بغوی) و(ابن‌ابی‌الحدید) وقتی پیغمبراسلام علی(ع) رااحضارکردتافرماندهی سپاه‌را باو واگذارکند علی(ع) مبتلا بدرد چشم بود وبا چشم‌های سرخ رنگ نزد (محمد) رفت وفرماندهی سپاه را پذیرفت و بطوریکه‌گفتیم همان روز قلعهٔ (نطات) را مورد حمله قرارداد .

بطوریکه (بغوی) و (ابن‌ابی‌الحدید) میگویند آن روز مردی‌که یك مغفرازآهن‌بسر نهاده بود ازبالای حصار قلعهٔ (نطات) بانگ برآوردکه فرمانده شماکیست ؟

علی(ع)ازپائین بانگ‌زد فرماندهٔ سپاه مسلمین من‌هستم ونامم(علی‌بن‌ابیطالب)است.

آن مردبانگ‌زد یاعلی‌بن‌ابیطالب من (مرحب) هستم ویکی ازاین قلاع هشتگانه‌که می‌بینی بنام من موسوم به (مرحب) است وآیا در خود آن توانائی را می‌بینی‌که با من مبارزه نمائی .

علی (ع) گفت من هیچ دعوت را برای مبارزه رد نکرده‌ام و دعوت تو را نیز رد نخواهم‌کرد .

(مرحب) گفت دراینصورت‌من ازقلعه بیرون می‌آیم وباتو مبارزه می‌کنم ، (مرحب) بعد ازآن‌گفته از در قلعه خارج شد ودر را درقفایش بستند .

بااینکه چشمهای علی (ع) درد میکرد وزره برتن نداشت با مرحب‌که دارای مغفر (یعنی‌کلاه خود وباصطلاح امروزکاسك) وزره بود جنگید و اورا بقتل رسانید .

بعد ازآن علی(ع) امرکرد برای درهم شکستن درب قلعهٔ نطات از(کله‌قوچ) استفاده کنند .

(کله قوچ) عبارت‌بود ازیك‌تنهٔ درخت‌که‌آن را سی چهل نفرازمردان سلحشوربدست میگرفتند ومیدویدند وباشدت بدرب قلعه می‌کوبیدند وبعد ازچندین ضربت شدیدکه با (کله قوچ) بردر واردمی‌آودرند درب‌درهم میشکست. مسلمین ، سه‌تنهٔ درخت را چون کله قوچ

بدست گرفتند وهرتنهٔ درخت را پنجاه تن از مسلمین بحرکت درمی‌آوردند .

درحالیکه مسلمین میکوشیدندکه با(کله‌قوچ) درب قلعهٔ(نطات) را درهم‌بشکنندعده‌ای دیگر ازمسلمانها برحسب دستورعلی (ع) سعی میکردندکه با معراج یعنی نردبان خود را ازراه حصار وارد قلعه نمایند .

اینان بااستفاده ازبرج‌های چوبی خودرا بپای حصار می‌رسانیدند و آنگاه نردبان‌ها را بحصار می‌گذاشتند .

قلعهٔ (نطات) بعد ازدو روز مقاومت شدید ازپا درآمد ومسلمین‌که درب قلعه‌را درهم شکسته بودند وارد قلعه شدند ویهودیها را اسیرکردند واموالشان را بغنیمت بردند .

همین‌که اولین قلعهٔ خیبر موسوم به قلعهٔ (نطات) تسخیرشد علی‌بن ابیطالب فرمانده سپاه اسلام مبادرت به محاصرهٔ قلعهٔ دوم باسم (ناعم) نمود .

درجنگ خیبرمدت ده روز علی(ع) چهارقلعه را تصرف‌کـرد ومدافعین چهار قلعهٔ دیگرخود تسلیم شدند .

در آن ده روز علی‌بن ابیطالب(ع) شانزده مرتبه مبادرت به‌جنگ تن‌به تن‌کرد و هرشانزده بار حریف را بقتل رسانید یا طوری مجروح‌کردکه نتوانست بجنگ‌ادامه‌بدهد.

درتمام آن ده روز بعضی ازتذکره نویسان اسلامی ، علی(ع) دچارتب بوده وبقول بعضی دیگرچشم درد ، وی را اذیت میکرده است .

طبق یك‌روایت دیگرمدافعین چهارقلعه هم‌که‌تسلیم شدند بدون مقاومت‌تسلیم‌نگردیدند وآنها نیز براثر حملهٔ علی(ع) مجبورشدندکه تسلیم شوند .

پیروزی علی(ع) درجنگ (خیبر) واشغال هشت قلعهٔ جنگی متین ، بدون تردیدیکی ازموفقیت‌های بسیار درخشندهٔ صدراسلام است .

چون فرماند، قشون اسلام درآن جنگ هیچیك ازوسائل قلعه‌گیری رانداشت معهذا توانست‌که برنیروی مقاومت بیست هزار نفرکه در هشت قلعهٔ محکم پایداری می‌نمودنـد فائق‌آید .

وقتی آخرین قلعهٔ (خیبر) بدست مسلمین‌افتاد محمد (ص) تازه از بیماری برخاسته بود ودرحضورمسلمین علی(ع) را دربرگرفت وبوسید وگفت یاعلی تو(اسدالله) هستی یعنی شیرخدا می‌باشی واین عنوان برای علی(ع) باقی ماند .

براثر پیروزی مسلمین درجنگ خیبر، غنائم زیاد وبخصوص خواربارفراوان نصیب

مسلمین گردید .

(عایشه) زوجهٔ پیغمبرمیگوید بعد ازجنگ بدر(خیبر) من برای‌اولین مرتبه پس از اینکه زوجهٔ (رسول‌الله) شدم خرمای سیرخوردم وقبل ازجنگ (خیبر) خواربازی که‌بخانهٔ ما میرسید پیوسته کم‌بود وخرما را شماره میکردند وبما می‌دادند .

بعد ازاینکه مسلمین (خیبر) را فتح کردند محمد (ص) نسبت بیهودی های خیبر ارفاق کرد .

یهودیها مجازشدندکه درصورت تمایل از(خیبر) بروند وهرچه می‌توانند ، باخود ببرند غیر ازخرما و گوسفند وغله وبروایتی اثاث‌البیت مثل فرش وکرسی وظروف‌وغیره.

یهودیهائی‌که نمی‌خواستند از(خیبر) بروند مجازشدندکه درآنجا بمانند وبکارسابق خود مشغول باشند .

یکی ازمساعدت‌هائی‌که محمد(ص) نسبت بیهودیهای (خیبر) کرد این‌بودکه مسلمانها بعد ازفتح خیبرمجاز نیستندکه اززن‌های یهودی متعه بگیرند .

(متعه)عبارت‌بود از ازدواج موقتی سربازان اسلام بازن‌های اقوام مغلوب وهرسرباز می‌توانست هراندازه‌که میل‌دارد بازن‌های قوم‌مغلوب ازدواج کند واگرشمارهٔ زنهازیادنبود آنها را برای متعه بین سربازان اسلام تقسیم می‌کردند .

بعد ازفتح خیبرازطرف مسلمین ، محمد(ص) این رسم را بطور استثناءنسبت‌به‌زنهای آنجا لغوکرد .

دیگراینکه علی‌بن ابیطالب (ع) فرمانده اسلام قدغن نمودکه هیچ سرباز اسلامی اجازه نداردکه وارد باغ ونخلستان یهودیان بشود تااینکه آسیبی بمیوه‌های باغ ونخلستان یااشجار وارد نیاید .

محمد (ص) برای بهبود مناسبات‌مسلمین وسکنهٔ یهودی (خیبر) یك‌زن یهودی‌موسوم به (صفیه) را بحبالهٔ نکاح درآورد.

یکروز یك سربازمسلمان را درحالی‌که از وسط قلاع (خیبر) عبور می‌کرد از عقب بقتل رسانیدند .

فرمانده سپاه اسلام علی(ع) وجوه یهودیان را جمع‌کرد تا ازآنها بپرسدکه قاتل کیست ؟

آنها سوگند یادکردندکه قاتل‌آن مرد، یهودی نیست وسکنهٔ یهودی(خیبر) ازلحاظ قتل‌آن‌مردگناهی ندارند علی‌بن ابیطالب‌آن موضوع را باپیغمبراسلام دربین‌گذاشت‌واظهار کردکه وجوه سکنهٔ(خیبر) می‌گویندکه مقتول بدست یهودیهابقتل نرسیده‌است وبهای‌خون

این‌مردرا ازکه بایدگرفت.

محمدگفت‌چون‌آنها سوگند یاد کرده‌اندکه قاتل سرباز مسلمان ، ازیهودیها نیست من قول‌آنهارا میپذیرم‌وبهای‌خون‌آن‌سربازراخود می‌پردازم ومحمد(ص)قیمت‌خون سرباز مزبوررا‌پرداخت.

بعدازاینکه مسلمین موفق به فتح خیبر شدند دوقبیلهٔ یهودی‌که درمنطقهٔ موسوم به (وادی‌القرا) مسکن داشتند وهمچنین دوقبیلهٔ یهودی ساکن مناطق(فدك) و(تیمه) بامسلمانها ازدر صلح درآمدند وحاضر شدندکه بمسلمین مالیات(جزیه) بدهند.

(خالدبن ولید) گفت این مرد اهل خدعه نیست

در بحبوحهٔ جنگ (خیبر) دونفراز مسلمانها که در حبشه بسرمیبردند یکی موسوم به (جعفربن ابوطالب) برادر رضاعی محمد (ص) ودیگری (عمروبن امیه) وارد خیبرشدند.

آن دونفر ، جزوآن عده از مسلمانها بودند که بحبشه مهاجرت کردند وبعداز مراجعت آن دو بعربستان دیگر کسی ازمسلمین درحبشه باقی نماند .

بعداز فتح خیبر بدست مسلمین یهودیها ، کنیسه‌های خود را گشودند و مثل گذشته در خانه‌های خویش مشغول عبادت شدند .

تمام اوراق وکتب مقدس یهودیان که بدست مسلمانها افتاده بود بآنها پس داده شدوطوری مناسبات مسلمین ویهودیها خوب شد که یك زن یهودی موسوم به (زینب) دختر (حرث) وزوجهٔ (سلام بن مشلم) یهودی گفت من بایدبرای پیغمبر اسلام طعام بفرستم ویك گوسفندرا بریان نمود وچون گفته بودند که محمد(ص) دست گوسفندرا دوست میدارد دودست بریان شده را آلوده بزهر کرد و برای پیغمبر اسلام فرستاد وقتی گوسفند را آوردند (بشیربن براءبن معرور) که یکی ازمسلمین بودحضورداشت وپیغمبر اسلام یك دست را باوداد که تناول نماید وازدست دیگر، خود اولقمه‌ای جداکرد وبطرف دهان برد .

(بشیربن براءبن معرور) دست گوسفندرا بعد از اینکه از پیغمبر گرفت بدهان برد وبا دندانها قسمتی ازگوشت راجداکرد وخورد .

اما پیغمبر لقمه‌ای ازگوشت راکه بدهان برده بود خارج کرد وبه (بشیربن براءبن معرور) گفت از این گوشت نخور زیرا آلوده بزهرمیباشد .

(بشیربن براء بن معرور) که ازگوشت بریان تناول کرده بود زندگی را بدرود گفت اما پیغمبر اسلام زنده ماند .

(زینب) دختر (حرث) را دستگیر کردند واز او پرسیدند آیا گوسفند بریان که برای

رسول‌الله فرستادی آلوده بزهر بوده‌است؟

آن‌زن بعمل خود اعتراف کرداماچنین گفت:

من گوشت آن گوسفندرا آلوده بزهر کردم وباخود گفتم که‌اگر محمد(ص) ازطرف خداوندآمده‌است وپیغمبر اوست متوجه خواهد گردیدکه‌آن گوشت آلوده‌بزهراست و آن را نخواهد خورد ولذا نخواهد مرد.

ولی‌اگر پیغمبر نباشدگوشت را تناول خواهدکرد وخواهد مرد ولی‌من از مرگ او متأسف نخواهم شد. وچون محمد(ص) گوشت بریان را نخوردوازدهان خارج کرد معلوم می‌شودکه پیغمبراست.

مادر هیچ‌یك از منابع که این‌واقعه راذکرمی کنندمثل کتب مسعودی-ابن‌هشام-اسدبیك طبری-ابن‌ابی‌الحدیدزمخشری - ندیدیم که‌مسلمین باآن‌زن چه‌کردندوآیااورا مورد مجازات قراردادند یا اینکه معافش‌کردند یازن مزبور بعدازاینکه دانست محمد(ص) پیغمبر خدا می‌باشد ایمان‌آورد؟

ولی‌عده‌ای‌ازعلمای اسلام نوشته‌اند که پیغمبر قبل‌ازاینکه زندگی را بدرود بگوید باطرافیان گفت آنچه سبب مرگ وی‌می‌شودزهری‌است که‌در(خیبر) باو خورانیدنددرصورتی که وی‌درآنجا گوشت را فرو ندادوازدهان خارج کرد ولی‌آن‌اندازه از شیرهٔ گوشت که از دهانش‌پائین رفت‌اوراکسل‌نمود وکسالت‌او باعث مرگش گردید.

اگر نوشتهٔ بعضی ازعلمای اسلامی‌که روایت رانقل‌کرده‌اند صحیح‌باشدمحمدبن‌عبدالله پیغمبر اسلام نیز بدرجهٔ شهادت رسیده زیرابراثرزهری که‌دشمن‌باوخورانیدزندگی‌رابدرود گفته‌است.

گفتیم که در سال ۶۲۸ میلادی، مطابق ششمین سال هجری محمد وعده‌ای‌کثیر از مسلمین می‌خواستند برای حج عمره به مکه بروند ولی بت‌پرستان درمنطقهٔ (حدیبیه) جلوی مسلمین راگرفتندونگذاشتندکه‌آنها خود را به‌مکه برسانند ودرآنجا محمد (ص) باجماعت قریش یك‌پیمان متارکه وعدم تهاجم ده‌ساله‌بست‌ویکی‌ازمواد پیمان این‌بودکه سال‌بعدمسلمین می‌توانند خانهٔ‌کعبه را زیارت‌کنند مشروط براینکه بیش‌ازسه روز درمکه توقف‌نمایند.

سال بعدکه سال۶۲۹ میلادی مطابق باسال هفتم هجری بود محمد(ص)با دوهزارتن ازمسلمین‌برای‌زیارت مکه براه افتاد.

چون همه زائر بودنددرآن‌سفر جزشمشیرسلاح دیگر نداشتند ویکبار گفتیم که‌شمشیر درآن‌دوره سلاح جنگ بشمار نمی‌آمدبلکه چون قسمتی‌ازلباس‌اعراب‌بود.

معهذا هنگامی که مسلمانها می‌خواستند واردمکه شوند جماعت (قریش) ترسیدند واز مکه خارج شدند ودرکوه‌های اطراف مکه بخصوص کوههائی که مشرف به خانهٔ کعبه بود مکان گرفتند ودرآنجا طواف مسلمین‌را اطراف خانهٔ کعبه میدیدند.

علت خروج جماعت قریش‌ازمکه این‌بود که می‌ترسیدند مسلمانها بعد از ورود بمکه ناگهان بآنها حمله‌ور شوند وآنها را بقتل برسانند.

محمد(ص)هم قبل‌ازورودبمکه‌احتیاط را ازدست‌ندادویکصد سوارمسلمان‌رابفرماندهی مردی باسم(محمدمسلمه) دریك‌سرزمین مقعر درمنطقهٔ (مرالظهران) نزدیك‌مکه مستقر کرد.

درجوارآن منطقه‌کوهی بودکه محمد مسلمه وسوارانش می‌توانستند از بالای‌آن‌کوه مکه را ببینند.

محمد(ص) به(محمدمسلمه) گفت‌اگردیدی بت‌پرستان بمسلمین حمله‌کردندبا سواران خود بکمك ما بیا ودرغیر اینصورت همانجا باش تا مراجعت‌نمائیم.

بت‌پرستان که‌ازبالای‌کوهها(ودرواقع بطوری‌که گفتیم تپه‌ها) ورود مسلمین رابه(مکه) تماشا میکردند از انضباط آنها وخلوص نیت مسلمانها حیرت‌کردند.

(بلال) مؤذن سیاه‌پوست مسلمان‌که درسنوات اول‌اسلام‌ازطرف (ابوجهل)مقابل‌آفتاب سوزان‌عربستان دربیابان برزمین بسته شده بودآن‌روزکه مکه خالی ازسکنه بومی بودبه‌بام مرتفع خانهٔ‌کعبه رفت واذان گفت.

وقتی (بلال) فریادزد **الله‌اکبر... الله‌اکبر... لااله‌الاالله...** سکنهٔ مکه که بربالای‌کوهها بودند ازفرط وحشت ونفرت لرزیدندوانتظار داشتندکه بت‌های بزرگ‌خانهٔ کعبه،آسمان را برسرمسلمانها ویران نمایند.

ولی هیچ واقعهٔ نا مطلوب‌برای مسلمانها اتفاق نیفتادوحتی‌یك‌سنگریزه‌ازآسمان‌سقوط نکرد وبرای اولین بار بانگ الله‌اکبر درفضای مکه انعکاس پیدا نمود.

هنگامی‌که محمد ومسلمین درحال احرام اطراف خانهٔ‌کعبه طواف‌میکردند از فرط شوق وخلوص نیت‌اشك‌می‌ریختندحتی(عمربن‌الخطاب)هم گریه‌می‌کرد برای‌اینکه مسلمانها مدتی ازخانهٔ‌کعبه‌بدور افتاده بودند وتصورنمیکردندکه‌دیگربتوانندکعبه را ببینند واطرافش طواف‌کنند.

بعدازاینکه مراسم حج خاتمه یافت‌محمد(ص)که‌می‌خواست باجماعت قریش‌کناربیاید تصمیم‌گرفت‌که با یکی اززنهای معروف وبرجستهٔ عرب‌ازدواج‌کند.

لذا با(میمونه‌بنت‌الحارث)که خواهرزن(عباس)بود تزویج‌نمود.

ازدواج محمد(ص) با(میمونه) دختر(حارث) یك‌قدم سیاسی برجسته بشمار می‌آمد.

برای اینکه (میمونه) هشت خواهر داشت‌که همه زوجهٔ رجال برجستهٔ مکه بودندو محمد(ص) بعدازازدواج با (میمونه) باهشت‌تن خویشاوندمی گردید.

(ابن‌هشام)و(زمخشری)و(ابن‌حبیب) که تذکره‌نویسان برجستهٔ اسلام‌هستندمی گویند هرکس با(میمونه)ازدواج میکرد خویشاوند تمام سکنهٔ مکه می‌شد.

(ابن‌حبیب) می گوید(هنت)مادر(میمونه) دربین(زن‌های)عرب‌ازحیث‌حشمت وشکوه نظیرنداشت.

یکی ازهدفهای پیغمبر اسلام هنگام ازدواج با(میمونه) این بودکه (خالدبن ولید) سردار برجستهٔ مکه را با خود خویشاوند نماید.

(خالدبن‌ولید) برادرزادهٔ(میمونه) بود و(میمونه) او را چون فرزند خویش بزرگ کرده بعرصهٔ رشد رسانیده بود

چون(میمونه) زن‌محمد(ص) شد خالدبن‌ولید بیك تعبیر پسررسول‌خدا می گردید.

دیگر ازعللی‌که سبب شدکه محمد(ص) با(میمونه)ازدواج کنداین‌بودکه‌تمام‌بزرگان (قریش)را برای صرف‌طعام دعوت نمایدتااینکه با مسلمین‌غذا بخورندوولیمهٔ‌ازدواج‌بهترین دستاویز برای دعوت‌ازجماعت(قریش) جهت‌صرف‌طعام بود.

درروز دوم ورود بمکه محمد(ص) مشغول فراهم‌کردن وسایل جهت اطعام مدعوین گردید.

سکنهٔ مکه همچنان روی‌کوه‌ها(تپه‌های)اطراف بودندوجرئت نمی‌کردندکه‌ازکوه‌ها فرود بیایند ووارد مکه شوند.

ولی انضباط مذهبی مسلمین وهمچنین اذان (بلال) مؤذن سیاه‌پوست وصفوف نماز مسلمانها اثری شگرف درآنها میکرد.

تأثیرمزبور بقدری بودکه(خالدبن‌ولید)سردار بزرگ مکه بالای‌کوه‌باطرافیان‌خود گفت من‌باید بگویم این‌مردکه دینی اینچنین آورده ودارای یك‌چنین پیروان می‌باشد اهل‌خدعه وتزویر نیست چون هرکس می‌فهمدکسانیکه اطراف محمد(ص) هستند باو ایمان واقعی دارند واگراین مرد اهل خدعه وتزویر بود مردم اینطور با خلوص نیت باوایمان نمی‌آوردند.

در بامداد سومین روز حضور مسلمین درمکه، محمد(ص) خود راآماده‌کرد تا برای جماعت(قریش)که بالای‌کوه بودند پیام بفرستد وازآنها دعوت‌کندکه برای صرف ولیمهٔ

ازدواج‌او با (میمونه) ازکوه‌ها فرود بیایند ووارد شهرشوند.

ولی قبل‌ازاینکه نمایندگان محمد(ص برای دعوت ازقریش جهت شرکت در ضیافت بروند هیئتی ازطرف (قریش)وارد مکه شدند ونزد محمد رفتندوریاست هیئت مزبوربامردی باسم (ابن‌عبدالعزا) بود.

(عزا) بطوری‌که گفتیم یکی ازسه بت بزرگ خانهٔ‌کعبه بودوبعضی‌ازسکنهٔ مکه‌خودرا بنام(عبداللات) یا(عبدالمنات) یا عبدالعزا) می‌خواندند.

این‌را هم بگویم‌که درخانهٔ‌کعبه (الله) خدای مسلمین‌نیز بود یعنی سکنهٔ مکه (الله)را هم مثل (لات)و(منات) و(عزا) می‌پرستیدند می‌دانیم‌که پدر محمد قبل‌ازاسلام به‌اسم(عبدالله) خوانده می‌شد.

ولی (الله) درخانهٔ‌کعبه، طبق‌اعتقاد سکنهٔ‌مکه،مزیتی بر خدایان دیگرازجمله بت‌های بزرگ سه‌گانه نداشت.

(الله) خدای‌ابراهیم بانی‌خانهٔ‌کعبه‌بودومردم اورا محترم می‌شمردند بی‌آنکه‌بربت‌ها ترجیح‌بدهند.

بنابراین‌اگرپدرمحمد باسم عبدالله خوانده می‌شد دلیل براین‌نیست که وی مسلمان بوده و(الله) نیز قبل ازاسلام‌یکی‌ازخدایان‌خانهٔ‌کعبه بشمار می‌آمده‌است.

باری(ابن‌عبدالعزا) ونمایندگانی‌که باوی بودند نزد رسول‌الله رفتندومشاهده‌کردند که محمد(ص) ومسلمین‌مشغول فراهم‌کردن وسائل‌پذیرائی‌میباشند.

رئیس هیئت‌نمایندگی (قریش) وقتی‌فهمیدکه‌آن وسایل پذیرائی‌برای‌این آماده‌میشود که از جماعت(قریش) برای صرف ولیمهٔ ازدواج محمد(ص) و(میمونه) دعوت بعمل بیاید گفت‌یا محمد(ص) تو باید بیدرنگ با مسلمین‌ازمکه خارج شوی زیراطبق پیمان متارکهٔ جنگ (حدیبیه) مسلمین فقط می‌توانند مدت سه‌روز درمکه توقف‌کنندوآن مدت اینك‌منقضی گردیده وباید ازآن‌شهربروند.

در نتیجه محمد(ص) نتوانست‌آن‌روز ازجماعت (قریش) دعوت نمایدکه بعنوان‌صرف ولیمهٔ ازدواج بامسلمین غذا بخورند ومجبورشدکه‌بیدرنگ براه بیفتد وبامسلمین‌برود.

ولی همینکه مسلمین ازمکه‌خارج شدند وراه مدینه‌را پیش‌گرفتند (خالدبن‌ولید)که بعدازازدواج میمونه با پیغمبراسلام خویشاوند نزدیك محمد(ص) شده بود و انضباط وایمان خالص مسلمانها خیلی دراو اثرکرد ازمکه خارج شد وخود را به مسلمین رسانید ومسلمان شد.

خالدبن‌ولید) بعدهاازسرداران برجستهٔ اسلام‌شدوازطرف‌محمد(ص) ملقب‌به(سیف‌الله) یعنی شمشیر خدا گردید .

پس‌ازعلی‌بن‌ابیطالب(ع) پسرعموی محمد(ص) که‌ازپیغمبر اسلام لقب اسدالله(شیرخدا) رادریافت هیچیك ازسرداران نزد پیغمبر به‌آن پایه ومایه نرسیدندکه مثل (خالدبن ولید) ملقب به سیف‌الله گردند .

هنگامی‌که (خالدبن‌ولید) بطرف مسلمین میرفت‌که مسلمان شود در راه به شخصی برخورکردکه وی‌از حبشه می‌آمد ووی (عمروبن‌العاص) بودکه میخواست به‌مسلمین ملحق گردد واونیز میخواست اسلام بیاورد .

گفتیم‌که طبق‌پیمان (حدیبیه) اگریکی‌ازسکنهٔ مکه بدون موافقت قریش‌به‌مسلمان‌ها ملحق می‌شد مسلمین مکلف‌بودندکه اورا پس‌بدهند .

ولی با اینکه مردی‌چون (خالدبن‌ولید) به‌مسلمین ملحق‌شد واسلام‌آورد سکنهٔ مکه جرئت نکردندکه‌ازمسلمانها بخواهندکه (خالدبن‌ولید) را مستردارند زیرا متوجه‌گردیدند که مسلمانها خیلی‌قوی شده‌اند .

بعد از اینکه مسلمین به‌مدینه رسیدند واقعه‌ای اتفاق افتادکه ازلحاظ مسلمین جالب توجه‌تر ومفیدتر ازاسلام‌آوردن‌آن دونفربود وآن‌اینکه (ابوسفیان) فرمانده قشون‌مکه‌خود برای دیدن محمد وارد مدینه شد .

(ابوسفیان) بدون قشون خود، ازمکه راه مدینه راپیش‌گرفت وقدم بشهری‌نهادکه سکنهٔ‌آن همه مسلمان بودند .

ولی ازورود بآن شهرنترسید چون‌بین مسلمین و سکنهٔ مکه‌پیمان متارکهٔ جنگ وعدم تهاجم، بقوت‌باقی بود و(ابوسفیان) می‌دانست‌که برخلاف اصول، تا آن پیمان‌هست مسلمین بااوکاری‌ندارند بخصوص اگربدون‌قشون وبتنهائی‌به مدینه‌آمده باشد دیگراینکه(ابوسفیان) می‌دانست‌که پیغمبر اسلام معروف است به‌محمدامین ،وبدرستکاری مشهور می‌باشد .

سوم اینکه وقتی(ابوسفیان) بتنهائی وبدون قشون‌مکه، وارد مدینه می‌گردیداین‌عمل یك‌نوع پناهندگی بودودربین قبایل‌عرب جان‌ومال پناهنده رامحترم‌می‌شمردند واز اوبقدر توانائی خود پذیرائی‌کردند تا وقتی‌که خطری اورا تهدید ننماید وآنوقت اگر پناهنده مایل بود میرفت .

آنچه سبب‌شدکه (ابوسفیان) ازمکه‌به مدینه برود ازاین قراراست:

طبق پیمان متارکهٔ جنگ‌که در(حدیبیه) منعقدگردید سنکهٔ مکه‌ومسلمین مجازبودند

که باهر که میل‌دارند متحدشوند وباهر کس که مایل هستندبجنگند ووقتی مسلمین یاسکنهٔمکه بایك یاچند قبیله می‌جنگند، دیگر باید بی‌طرف بماند ودرجنگ شرکت نکنند .

درآن ایام قبیلهٔ (خزاعی) که بامحمد (ص) ومسلمین متحدبود ازطرف قبیلهٔ(بنوبکر) مورد حمله‌قرار گرفت ونه‌فقط شهرت داشت که اشراف مکه برای‌قبیلهٔ (بنوبکر) سرباز و سلاح تهیه کرده‌اند بلکه دلائلی هم‌موجودبود که ثابت‌می‌کرد که قبیلهٔ (بنوبکر) باکمك‌سکنهٔ مکه بقبیلهٔ خزاعی حمله کرده است .

کمك کردن سکنهٔ مکه بقبیلهٔ (بنوبکر) برای حمله به‌قبیلهٔ خزاعی که‌متحد اسلام بود برخلاف مقررات پیمان متارکهٔ جنگ محسوب می‌شد ولی اشراف مکه ، برای این‌موضوع قائل‌باهمیت شدند مگربعد ازسقوط (خیبر) .

وقتی (خیبر) بدست مسلمین افتاد ومسلمانها برقسمتی وسیع ازشمال عربستان‌مسلط شدند اشراف‌مکه چون‌برخلاف مقرارت پیمان متارکهٔ جنگ وعدم تهاجم عمل‌کرده بودند بوحشت درآمدند .

لذا (ابوسفیان) به‌مدینه رفت تااینکه اختلاف موجود را حل‌کند وبعداز ورودبمدینه وارداطاق (ام‌حبیبه) زوجهٔ‌پیغمبر ودخترخود گردید.

وقتی ابوسفیان وارداطاق (ام‌حبیبه) شد آن زن ، فرشی راکه دراطاق گسترده بود جمع کرد.

(ابوسفیان) ازعمل دختر خود حیرت‌نمود وپرسید برای‌چه فرش راجمع کردی؟

(ام‌حبیبه) بپدرش گفت این‌فرشی است که محمد (ص) روی آن می‌نشیند ومیخوابدوتو که یك‌بت‌پرست هستی نباید روی‌این‌فرش بنشینی .

(ابوسفیان) بدون اینکه دراطاق (ام‌حبیبه) بنشیند ازدخترش درخواست کرد که نزد محمد واسطه شود تا اینکه اختلاف مربوط‌بجنگ دو طایفهٔ (خزاعی) و (بنوبکر) به‌خوشی حل گردد.

(ام‌حبیبه) گفت می‌نمی‌توانم نزد پیغمبر واسطه شوم ویگانه راه حل اختلاف‌این‌است که توبمسجد نزد پیغمبری بروی وبارسول‌الله‌مذاکره کنی.

(ابوسفیان) به‌مسجد رفت ومحمد (ص) باوگفت که‌بنشیند، بعد ازاینکه نشست پرسید آیا کاری داری ؟

(ابوسفیان) گفت بلی‌یامحمد ومن‌آمده‌ام که راجع به اختلاف دو قبیلهٔ (بنوبکر) و (خزاعی) باتوصحبت کنم .

محمد ازاوپرسید چه میخواهی بگوئی .

(ابوسفیان) گفت می‌خواهم بگویم که درجنگ بین دوقبیلهٔ (بنوبکر) و(خزاعی)مکه بقبیلهٔ (بنوبکر) کمك نکرده است .

ولی اگر محمد تصورمی‌کندکه مکه بقبیلهٔ (بنوبکر) کمك‌کرده وبهمین جهت قبیلهٔ خزاعی متضرر شده ، مکه حاضر است که خسارت قبیلهٔ خزاعی را بپردازد .

محمد(ص) درجواب (ابوسفیان) گفت‌که اگر شما بقبیلهٔ (بنوبکر)کمك‌نکرده‌باشید نباید نگران شوید زیرا ما از شما چیزی نخواهیم خواست .

(ابوسفیان) نتوانست غیر از این جوابی‌دیگر ازپیغمبر اسلام دریافت‌کند و لذا با اضطراب از مدینه خارج شد وراه مکه را پیش‌گرفت .

جنگ با قشون روم

بعد ازاینکه مسلمین (خیبر) را تصرف کردند اسلام نیرومند شد ومحمد (ص) خود را آنقدر قوی دیدکه نامه‌هائی برای سلاطین‌اطراف فرستاد واز آنها دعوت کردکه دین‌اسلام را بپذیرند.

یکی از نامه‌های پیغمبر برای امپراطور بیزانس (رومیة الصغری) فرستاده شدونامهٔ دیگر را برای پادشاه ایران فرستاد.

نامه‌ای هم‌برای نجاشی پادشاه حبشه ونامهٔ دیگر جهت پادشاه مصر ارسال گردید.

یکی ازسلاطین مجاور عربستان پادشاهی بود باسم (حارث‌بن‌ابی‌شمیر) واین‌پادشاه، تحت حمایت امپراطوری (بیزانس) میزیست.

محمد(ص) نامه‌ای راکه میبایدبه (حارث بن‌ابی شمیر) برسد بیك مردمسلمان‌باسم (حارث‌بن‌عمیر) سپرد وباوگفت‌که نامهٔ مزبور رابه (حارث‌بن ابی‌شمیر) تسلیم‌نماید وازوی جواب بگیرد.

همینکه نمایندهٔ پیغمبر اسلام واردکشور (حارث‌بن‌ابی‌شمیر) گردید یکی‌از حکام‌آن کشور باسم(شرجیل بن عمرو) ایلچی پیغمبر اسلام را دستگیرکرد وبقتل رسانید.

این‌واقعه خیلی برمسلمین گران‌آمد برای اینکه ایلچی دربین طوایف وملل‌مصونیت دارد وایلچی رابقتل نمی‌رسانند.

پیغمبر برای (حارث‌بن ابی‌شمیر)پیام فرستادکه حاکم توموسوم‌به (شرجیل بن‌عمرو) یك‌مرد بی‌گناه‌راکه فقط مأمور بودنامه‌ای بتوبرساند بقتل رسانید.

آنمرد به‌تنهائی واردکشور توشد، ومسافرت اونشان می‌دادکه قصد خصومت‌نداشته است واگر می‌خواست بقصد خصومت قدم بکشور توبگذارد با یك قشون وارد می‌گردید.

کشتن یك‌پیك وایلچی درهیچ طایفه ومذهب روانیست وچون حاکم‌تو، مبادرت‌بقتل

(حارث بن عمیر) کرده باید معلوم شود که آیا بدون حکم تو اینکار را کرده یا نه ؟

اگر بدون حکم تو ، یك ایلچی بی گناه را کشته اند باید اورا بما تسلیم کنی تا اینکه بسزای جنایت خود برسد و هر گاه بر حسب امر تو مبادرت باین عمل نمود تو نیز مسئول قتل ایلچی هستی و باید بسزای عمل خود برسی .

(حارث بن ابی شمیر) درجواب محمد(ص) گفت من در کشور خود پادشاه هستم و صاحب اختیار و هر کس را بخواهم بقتل می رسانم و تورا نمی رسد که ازمن باز خواست نمائی و ایلچی توهم بر حسب دستور من بقتل رسیده است .

وقتی پیغمبر اسلام این جواب تندرا از (حارث بن ابی شمیر) دریافت کرد مصمم شد که بکشورش حمله ورشود وسه هزار ازمردان مسلمان را برای جنگ بسیج کرد .

(حارث بن ابی شمیر) چون تحت حمایت امپراطور بیزانس (رومیة الصغری) بود از امپراطور مزبور کمك خواست .

ازقضا درآن موقع امپراطور رومیة الصغری می خواست باپادشاه ایران بجنگد و برای جنگ یکصدهزار سرباز بسیج کرده بود .

وقتی (حارث بن ابی شمیر) از امپراطور (رومیة الصغری) کمك خواست امپراطور آن یك صدهزار نفررا بکمك (حارث بن ابی شمیر) فرستاد .

معلوم نیست که خود (حارث بن ابی شمیر) چقدر سرباز داشت .

بعضی از تذکره نویسها سربازان اورا ده هزارتن و بعضی یکصد هزارتن نوشته اند (که رقم اخیر مقرون باغراق است) چون (حارث بن ابی شمیر) که یك پادشاه کوچك بود توانائی بسیج کردن یکصدهزار سرباز را نداشت . بفرض اینکه (حارث بن ابی شمیر) دارای قشون هم نمی بود یکصدهزار سربازرومی که بکمك (حارث) شتافتند ، نسبت بقشون سه هزار نفری اسلام یك ارتش نیرومند بشمار می آمد و این قشون سه هزار نفری درمنطقه ای باسم (مؤته) واقع در کشور غسان که کشور (حارث بن ابی شمیر) بود به قشون بزرگ حارث رسید .

درتذکره های مختلف ، راجع به فرمانده قشون اسلام وقتی آن قشون ازمدینه حرکت کرد دوخبر نوشته اند :

اول اینکه وقتی قشون اسلام از مدینه حرکت کرد محمد (ص) فرماندهی آن را به (زید بن حارثه) نا پسری خود سپرد .

دوم اینکه وقتی قشون از مدینه حرکت می کرد پیغمبر اسلام ، جعفر بن ابیطالب (برادر علی بن ابیطالب) فرمانده قشون کرد .

یك خبر دیگر که درآن اختلاف هست مربوط می باشد به محل میدان جنگ .

بعضی از مورخین اسلامی نوشته‌اند که (مؤته) دومین جنگ مسلمین در کشور (حارث ابن ابی‌شمیر) بوده و بعداز اینکه مسلمین درپیکار اول باقوای رومی شکست خوردند، برای دومین مرتبه در قریهٔ (مؤته) باآنها جنگیدند .

یکصدهزار سربازکه امپراطور (رومیة الصغری) برای کمك به (حارث بن ابی شمیر) فرستاده بود دارای ساز وبرگ ونظام رومی بودند .

هرشش هزارتن ازآن سربازها بتقلید رومیك (لژیون) را تشکیل میدادند وهرلژیون متشکل میشدازسی (مانی‌پول) وهر(مانی‌پول)دارای‌دو (سنتوری) بود و هر(سنتوری)متشکل می گردید ازیکصدسرباز .

سربازان(رومیة الصغری)دارای‌مغفر(کاسك)وخفتان بودند وسپرهای‌بزرگ ونیزه‌های بلند وشمشیرداشتند .

(لژیون)های‌رومیة الصغری ازفن‌بوجود آوردن(فالانژ)که مادرمبحث مربوط بجنگ (بدر) راجع به‌آن توضیح دادیم آگاه‌بودند .

وقتی ارتش کوچك اسلام به‌قشون بزرگ رومی‌رسید ، عده‌ای از مسلمین گفتند بهتر این است شورکنیم وبیندیشیم که آیا باید جنگ‌کرد یانه ؟

گرچه درتمام جنگهای بزرگ‌که بین‌ما و دیگران درگرفت شمارهٔ سربازان خصم چند برابرما بود ولی اینك شمارهٔ سربازان دشمن چهل یاپنجاه برابرماست وساز و برگ سربازان خصم خوب است درصورتی‌که عده‌ای ازسربازان ما زره ومغفرندارند وبایدبدون حفاظ به میدان جنگ بروند .

(زیدبن‌حارثه) فرمانده قشون اسلام یاجعفربن ابیطالب (درصورتی‌که جعفرفرمانده نیروی‌اسلام بوده‌باشد) گفت‌مادرراه خدامی‌جنگیم واگربکشیم وغلبه نمائیم به بهشت‌میرویم و درصورتیکه‌کشته ومغلوب شویم بازبه‌بهشت خواهیم‌رفت .

کسانی باید ازانبوه قشون‌خصم بترسندکه به‌آیندهٔ خوداطمینان نداشته باشند و ماکه میدانیم ببهشت خواهیم رفت برای‌چه ازانبوه سپاه دشمن بخود بیم‌راه بدهیم .

مسلمین‌بعداز شنیدن‌اظهارات (زیدبن‌حارثه) خودرابرای‌پیکار ودرواقع برای‌مرگ آماده‌کردند .

مسلمانها قبل از شروع‌بجنگ طبق تاکتیکی‌که درجنگهای‌گذشته نتیجهٔ مفیدداده‌بود (فالانژ) بوجود آوردند ولی‌این‌باربوجودآوردن (فالانژ) نتیجهٔ مطلوب‌نداد .

برای اینکه سربازان رومی نیزازاین‌فن اطلاع‌داشتند وازآن‌گذشته سازوبرگ‌آنها بهتراز سازوبرگ سربازان اسلام‌بود ودرپرتاب‌کردن زوبین نیزمهارت داشتند.

(زیدبن‌حارثه) فرمانده‌قشون‌اسلام دراولین‌ساعت جنگ کشته شد وجعفربن ابیطالب برادرعلی‌بن‌ابیطالب(ع) بجای اوفرماندهی جنگ‌را برعهده گرفت و درحالی‌که بی‌انقطاع شمشیرمیزد فرمان عقب‌نشینی داد وقشون‌اسلام عقب نشینی‌کرد وتوانست خود را به نزدیك قریهٔ (مؤته) برساند .

درآنجا جعفربن ابیطالب‌که به‌موجب بعضی از اخبار هردودستش قطع‌شده بودمعهذا بالگد از خود دفاع می‌نمود ازپادرآمد وبقتل رسید .

بعداز اینکه جعفربن ابیطالب شهید شد (عبدبن رواحه)که از (انصار) یعنی مسلمین مدینه بود فرمانده قشون اسلام گردید (عبدالله‌بن‌رواحه) برای تقویت‌روحیهٔ سربازان‌اسلام باصدای دلنشین‌شروع بخواندن آیات قرآن‌کرد وآیاتی راتلاوت می‌نمودکه مربوط‌بجهاد ولزوم فداکاری در راه اسلام ورفتن ببهشت‌باشد .

در همان حال شمشیر میزد وگاهی بانگ برمی‌آورد صفوف خودرا حفظ‌کنید یعنی (فالانژ) های خودرا حفظ نمائید .

اگرمسلمین درجنگ مزبور به اسم‌جنگ (مؤته) صفوف‌خودرا بشکل (فالانژ) نمی‌آراستند بطورحتم ، همه بقتل می‌رسیدند و آنچه سبب‌شدکه بتوانند تا عصرآنروز ، در قبال ارتش نیرومند (رومی) مقاومت‌نمایند این‌بودکه جبهه بندی(فالانژ) داشتند .

وقتی‌عصرشد(عبدالله‌بن رواحه) نیز کشته‌شده بود وآن‌وقت (خالدبن‌ولید) فرمانده‌سپاه اسلام گردید .

دربعضی از اخبار آمده است‌که جنگ (مؤته) یکروز خاتمه یافت و در بعضی دیگر می‌گویندکه روزبعد هم طول‌کشید .

من‌تصورمیکنم‌که جنگ(مؤته) همان‌روزبعداز اینکه (خالدبن‌ولید) بفرماندهی‌سپاه اسلام انتخاب شد خاتمه یافت .

اگرجنگ درآنروز خاتمه نمی‌یافت وروز دیگرمسلمین با رومی‌ها می‌جنگیدند بعید بودکه یك‌مسلمان زنده‌بماند وبتواند به‌مدینه مراجعت‌کند .

دوچیزسبب‌شدکه مسلمانهاتوانستند آنروز، عقب‌نشینی‌کنندیکی‌لیاقت (خالدبن‌ولید) که یکی‌از بهترین سرداران اسلام بود ودیگری فرودآمدن تاریکی .

(خالد) قبل ازاینکه فرمانده‌کل قشون‌شود فرمانده یك(فالانژ) پانصدنفری‌بود و از آغازجنگ تاوقتی‌که جنگ خاتمه‌یافت ۹ قبضه شمشیردر دست او ، درهم شکسته شد و بعد ازاینکه فرمانده‌کل قشون گردید وضع‌فالانژهارا تغییرداد وفرمان‌حمله‌را صادرکرد .

ازشش(فالانژ) قشون‌اسلام تا آن‌موقع سه (فالانژ) ازبین‌رفته‌بود یعنی هزار و پانصد

نفر کشته شدند .

معهذا (خالدبن‌ولید) باسه (فالانژ) دیگرمبادرت بحمله‌نمود وآنقدرپیش رفت تا به فرمانده قشون (حارث‌بن‌ابی‌شمیر) رسید وآن‌مردراکه باسم (ملك‌بن‌البلاوی) خوانده‌میشد بادست خودکشت .

حملهٔ شدید (خالدبن ولید) طوری مؤثرواقع شدکه بطور موقت تعرض نیروی متحد (حارث‌بن‌ابی‌شمیر) ودولت رومیة‌الصغری رامتوقف‌کرد چون‌آنها تصورکردندکه‌یك‌نیروی امدادی قوی بکمك مسلمانها رسیده‌که می‌توانند آنگونه مبادرت به‌تهاجم نمایند .

بعدهم تاریکی فرود آمدو(خالدبن‌ولید) فرمان عقب‌نشینی‌را صادرکرد وقشون اسلام درظلمت شب‌عقب‌نشست.

دوهزارتن از مسلمین درآن‌جنگ بشهادت رسیدند .

ازجمله جعفربن‌ابیطالب‌که ازکودکی بامحمد(ص) بزرگ شده و برادر رضاعی او محسوب میگردید بشهادت رسید .

(زیدبن حارثه) نیزکه غلام آزاد شدهٔ پیغمبربود و بعد محمد (ص) وی را بفرزندی پذیرفت وناپسری محمد(ص) گردید ویکی‌ازچهارمسلمان اولیهٔ جهان‌است درجنگ (مؤته) بدرجهٔ شهادت واصل گردید .

روایت میکنندکه درسفرمعراج ، پیغمبراسلام زنی‌بسیار زیبارا درآسمانها دیدولبهای آن‌زن چون گل‌سرخ ، ارغوانی بود . پرسید این‌زن‌کیست ؟

باوجواب دادندکه‌این‌زن‌نامزد (زیدبن حارثه) دربهشت‌میباشد وبعد ازجنگ(مؤته) زیدبنامزد خود درجنت‌ملحق گردید .

ولی‌با اینکه مسلمین‌در (مؤته) شکست خوردند و (خالدبن ولید) باکفایت وشجاعت خودتوانست هزارتن ازآنهارا بمدینه بازگرداند (وبواسطهٔ شجاعتی‌که درآن‌جنگ ازخود بروزداد ملقب بسیف‌الله‌شد) . درسراسرحجاز مسلمین قرین موفقیت گردیدند .

حجازبطوری‌که درآغاز این بحث گفتیم ، نواری باریك ازخاك جزیرة‌العرب‌میباشد که‌کنار دریای سرخ قرارگرفته وطول‌آن ازشمال‌تاجنوب هزارکیلومتراست .

درگذشته‌کسی‌که حجاز را در دست میداشت فرمانفرمای تمام جزیرة العرب بود و محمد(ص) توانست‌که تمام قبایل ساکن حجاز را مسلمان‌کند و لذا فرمانروای حجاز (باستثنای‌مکه) شد .

محمد (ص) تصمیم گرفت‌که مکه‌را تسخیرکند و برای تسخیرمکه میباید قشون‌بکشد وخودرا به‌آن شهربرساند

سکنهٔ مکه که به‌قبیلهٔ (بنوبکر) کمك کردند تا اینکه به‌قبیلهٔ خزاعی متحد مسلمین حمله نماید ، پیمان متارکهٔ جنگ وعدم تهاجم‌را نقض نمودند ولذا پیغمبر اسلام می‌توانست بمکه حمله‌ورشود بدون اینکه کسی بتواندبگویدکه وی برخلاف پیمان رفتارکرده است .

نقض عهدازطرف قریش طوری مسلم بودکه گفتیم ابوسفیان ازمکه به‌مدینه رفت و با محمد(ص) مذاکره کردوباو گفت درصورتی که قبیلهٔ خزاعی متضرر شده‌باشدسکنهٔ مکه‌حاضر هستندکه خسارت آن‌قبیله راجبران کنند.

این موضوع ثابت می‌کردکه (ابوسفیان) میدانست که قریش ، پیمان متارکهٔ جنگ‌و عدم تهاجم را نقض کرده است .

شرح واقعهٔ جنگ بین‌دوطایفهٔ خیلی باختصار از این قرار است :

قبیلهٔ خزاعی که مسلمان نبودند وفقط معدودی از افرادآن اسلام آوردند درمنطقه‌ای زندگی می‌کردند باسم (وقیر) نزدیك مکه یعنی دور از مدینه .

ولی‌چون متحد مسلمین بودند تحت حمایت مسلمانها میزیستند .

بین قبیلهٔ مزبور وقبیلهٔ (بنوبکر) کینه‌ای وجود داشت که مسبوق بود بدورهٔ جاهلیت یعنی دورهٔ قبل ازاسلام .

(نوفل‌بن‌معاویه) که ازرؤسای قبیلهٔ (بنوبکر) بودقبیلهٔ مزبور راتحریك کردکه‌به‌قبیلهٔ خزاعی حمله‌ورشوند وآنها تصمیم بحمله گرفتند .

قبیلهٔ خزاعی می‌توانستند از مسلمین کمك بخواهندولی ازمسکن آنها تا مدینه خیلی راه بود وقبل‌از اینکه مسلمانها بکمك بیایند همگی بقتل می‌رسیدند .

این‌بودکه از بیم‌جان کوچ کردند وخود را به‌مکه رسانیدند و بخانهٔ کعبه پناه بردند بدین امیدکه چون خانهٔ کعبه (حرم) است وکسی نبایددر آنجا مبادرت بجنگ نماید قبیلهٔ (بنوبکر) دست ازآنها برخواهندداشت .

جماعت قریش نه‌فقط به‌قبیلهٔ (بنوبکر) برای حمله به قبیلهٔ خزاعی سلاح دادند بلکه عده‌ای ازمردان جنگی قریش را بکمك آنها فرستادند حتی‌چندتن ازبزرگان قریش مثل (سهل‌بن‌عمرو)و(صفوان‌بن‌امیه) وعکرمه فرزندابوجهل (که گفتیم‌پدرش در جنگ بامسلمین کشته‌شد) شمشیربدست گرفتند وبکمك قبیلهٔ (بنوبکر) شتافتند .

قبیلهٔ خزاعی بعد از اینکه وارد خانهٔ کعبه شدند تصورکردندکه دارای مصونیت گردیده‌اند .

ولی (نوفل‌بن‌معاویه) که گفتیم ازرؤسای قبیلهٔ (بنوبکر) بود افراد آن‌قبیله‌راتحریك

کرد که وارد حرم شوند و بانگ زد خون افراد طایفهٔ خزاعی مباح است و باید همه بقتل برسند .

عده‌ای ازافراد قبیلهٔ خزاعی که درحرم بودند بانگ‌زدندای (نوفل‌بن معاویه)اینجا خانهٔ‌کعبه است‌واز خدای‌کعبه شرم‌کن و وارد این‌خانه‌نشوولی (نوفل‌بن‌معاویه) گفت‌امروز نوفل خدای‌کعبه‌را نمی‌شناسد.

افراد قبیلهٔ (بنوبکر) برای قتل افراد قبیلهٔ خزاعی بخانهٔ‌کعبه هجوم‌آوردند و قبیلهٔ خزاعی ازبیم آنکه مبادا خون درخانهٔ‌کعبه ریخته‌شود ، گریختند و در حین فرار عده‌ای ازآنها به‌قتل رسیدند واموالشان به‌تاراج رفت .

(بدیل‌بن‌ورقا) رئیس‌قبیلهٔ خزاعی بعداز این واقعه به‌مدینه‌رفت وشرح‌واقعه‌را آنطور که اتفاق افتاده بود برای پیغمبراسلام بیان نمود .

محمد (ص) خیلی متأثر شد چون علاوه براینکه طایفهٔ (بنوبکر) با کمك (قریش) مبادرت به تهاجم‌نمودند احترام خانهٔ‌کعبه‌را هم‌نگاه‌نداشتندودرآن حریم‌مقدس‌به‌افرادقبیلهٔ خزاعی حمله‌ور شدند.

هنگامیکه (ابو سفیان) از مکه به مدینه میرفت تا اینکه محمد (ص) را ملاقات کند (بدیل بن‌ورقا) ازمدینه مراجعت می‌کرد ودریك منزل موسوم به (عفان) آن دو ، یکدیگر را دیدند .

(ابوسفیان)از (بدیل‌بن‌ورقا) پرسیدآیا توازمدینه می‌آئی ؟

(بدیل) گفت‌نه ، من‌کنار دریا رفته بودم و از آنجا مراجعت می‌کنم و قصد دارم‌که بمسکن قبیلهٔ خود بروم .

(ابوسفیان)دو نفراز همراهان خودرا مأمورکردکه وقتی (بدیل‌بن‌ورقا) باهمراهان براه افتاد از دور و بدون اینکه وی مطلع شود شترانش را تعقیب نمـایند و بعد از اینکه شتران بعره انداختند در بعره جستجونمایند و ببینندکه آیا هستهٔ خرمای مدینه درآن‌یافت می‌شود یانه ؟

چون اگر(بدیل‌بن‌ورقا) بمدینه رفته باشد شتران او بدون تردید خرمای مدینه را خورده‌اند وهستهٔ خرمای مدینه دربعرهٔ آنها یافت می‌شود .

فرستادگان(ابوسفیان) شتران (بدیل‌بن‌ورقا) را تعقیب‌کردندو در بعرهٔ آنهاجستجو نمودند و هستهٔ خرمای مدینه‌را یافتند .

بر(ابوسفیان) محقق‌شد که (بدیل‌بن‌ورقا) رئیس قبیلهٔ خزاعی محمد (ص) را دیده و تمام وقایع را باو گفته است .

این بود که ابوسفیان بعدازدیدن محمد (ص) گفت که سکنهٔ‌مکه برای پرداخت‌غرامت به‌قبیلهٔ خزاعی حاضرهستند .

روزی که محمد(ص) باپیروزی وارد مکه شد

می‌دانیم که محمد(ص) درمدینه چه جواب بابوسفیان دادو آن مرد بعدازاینکه از مدینه مراجعت کرد بسکنهٔ مکه گفت بعیدنیست که محمد(ص) درصدد حمله بمکه برآید واو امروز بقدری قوی است که ما نمی‌توانیم جلووی‌را بگیریم .

(ابوسفیان) درست فهمیده بود ومحمد (ص) تصمیم گرفت که بمکه حمله‌ور شود و امر کرد که مسلمانها خـود را برای مسافرت جنگی آماده نمایند ولی نگفت که بکجا حمله‌ور خواهند گردید .

حتی(ابوبکر) و (عمربن‌الخطاب) که هردو پدرزن پیغمبر بودند نمی‌دانستند که محمد (ص) بکجا حمله‌ورخواهد شد.

قبل از اینکه دستور بسیج مسلمین صـادر شود محمد (ص) امرکرد که رابطهٔ شهر مدینه‌را باخارج قطع نمایند وهیچ کس نتواند ازخارج وارد شهر گردد و بخصوص نتواند از شهرخارج شود .

چون محمد(ص) میدانست که اگرمردم از شهرخارج شوند خبربسیج مسلمین رابطوائف اطراف خواهند گفت وخبرمزبور بگوش (قریش) میرسد .

یاخودبمکه میروند وجماعت قریش‌را مطلع می‌نمایند که مسلمین درمدینه خودرا برای جنگ آماده می‌کنند .

گرچه مسافرینی که از مدینه خارج میشدند و بمکه میرفتند نمی توانستند بگویند که محمد(ص) بمکه حمله‌ور خواهدشد ولی جماعت (قریش) می‌فهمیدند که هدف محمد(ص) شهر مکه میباشد .

رابطهٔ مدینه‌بکلی باخارج قطع‌شد ونه‌مسافروارد آن شهرمی گردیدونه کسی‌میتوانست از آن شهرخارج شود .

کاروان‌هائیکه ازخارج میآمدنددربیرون مدینه‌توقف میکردند وکالای خودراهمانجا تحویل میدادند وکالابشهرحمل میگردید .

دربین سکنهٔ مدینه مردی‌باسم (حاطب‌بن‌ابی‌بلتعه) که مردی‌باهوش بودفهمیدکه محمد (ص) قصددارد به‌مکه حمله‌ورشود وچون درمکه‌خویشاونداشت نامه‌ای برای‌خویشاوند خود نوشت‌وآن رابزنی موسوم به(ساره) سپردتااینکه بمکه ببردوبه خویشاوندان اوتسلیم‌نماید.

(ساره) درمدینه‌کنیزیك بازرگان بود موسوم به (صیفی‌بن‌عرو) وچون آن بازرگان برای اینکه کالای‌خودرا از خارج مدینه بداخل شهرحمل‌کند می‌توانست از شهرخارج‌شود وکسی جلوی‌اورا نگرفت وبعد ازخارج شدن‌ازمدینه ، بسوی‌مکه براه افتاد .

علی‌بن‌ابیطالب(ع) داماد پیغمبرکه برحسب دستورمحمد(ص) مأمورکنترل جاده‌های اطراف‌مدینه‌بود ، فهمیدکه (ساره) عازم‌مکه‌گردیده ومأمورفرستادکه (ساره)رابرگردانند وبمأمورین گفت متوجه باشیدکه آن‌زن چیزی‌را ازبین‌نبرد .

مأمورین آن‌زن را برگردانیدند وکاغذی راکه‌داشت ازوی گرفتند وباخود نزدعلی (ع) آوردند .

علی (ع) نامه را خواند و دانست‌که ازطرف (حاطب‌بن ابی‌بلتعه) بخویشاوند او در مکه نوشته است .

بعد(ساره) را موردتحقیق قرار دادکه بداندکه آیا وی از مضمون کاغذی‌که می‌باید بمکه برساند آگاه‌هست یانه !

اما (ساره) از مضمون آن‌کاغذ اطلاع نداشت و علی (ع) چگونگی واقعه را باطلاع محمد(ص) رسانید .

پیغمبراسلام (حاطب) را احضارکرد ونامه‌اش را باونشان دادوگفت‌آیا این‌نامه‌را تو بوسیلهٔ‌کنیز(صیفی‌بن‌عمرو) فرستادی تا بمکه برسد(حاطب‌بن‌ابی‌بلتعه) ناگزیراعتراف‌کرد که نامه از اوست .

محمد(ص) پرسیدکه آیا (صیفی‌بن‌عمرو) اطلاع داردکه تواین نامه‌را بکنیزش‌دادی تابمکه برساند ؟

(حاطب) گفت نه یا رسول‌الله و(صیفی‌بن‌عمرو) ازاین موضوع‌بدون اطلاع است .

محمد(ص) چون دانست که منظور(حاطب) از نوشتن آن نامه و ارسال آن بمکه این بوده که بخانواده‌اش اطلاع بدهد که ازمکه بروند تادر معرض خطرجنگ قرار نگیرند آن مردرا بخشید .

درمدینه‌راجع بهدف محمد(ص) دوشایعه وجود داشت :

اول این که می گفتند که پیغمبرقصد دارد که بجنگ‌روم (یعنی‌رومیةالصغری ـ مترجم) برود وشکست‌مسلمین را در جنگ (مؤته) جبران نماید .

دوم اینکه میگفتند که رسول خدا قصد دارد بجنگ طایفهٔ (بنوسلیم) که برای مسلمین تولید زحمت میکردند برود .

ولی بفکر هیچکس نمی‌رسید که‌هدف پیغمبر اسلام‌مکه‌است‌وقصددارد که‌خودرا بمکه‌برساند.

درحالیکه مسلمین‌در مدینه‌خودرا برای‌جنگ‌آماده میکردند محمد (ص) بتمام قبایل که بامسلمین متحدبودند ، اطلاع‌داد که خودرا برای‌جنگ آماده‌کنندآنگاه قشون اسلام‌از مدینه‌خارج‌شد وراه مکه‌راپیش گرفت و درراه تمام‌قبایلی‌که بامسلمین متحد بودندبمسلمانها ملحق شدند .

تذکره نویسان اسلامی تاریخ ورود محمد (ص) را روز دهم ماه رمضان ازسال هشتم هجرت‌نوشته‌اند ولی‌تعیین نکرده‌اند قشون اسلام درچه روز ازمدینه خارج‌شد .

ولی‌محقق‌است که مسلمانها بعداز حرکت ازمدینه وارد رمضان شدند وشاید روز اول ماه‌رمضان ازمدینه بیرون‌رفته باشند .

درایام‌ماه رمضان تمام مسلمانها روزه داشتند واز طلوع فجرتا غروب آفتاب چیزی نمی‌خوردند ونمی‌آشامیدند تا اینکه به‌منزلی موسوم‌به (قدید) رسیدند ودرآنجا محمد(ص) به‌مسلمین گفت که روز دیگرنباید روزه بگیرند زیرا خداوند دستور داده است که مسلمان‌ها هنگام مسافرت روزه نگیرند .

ازآن روزبه بعد مسلمانها روزه‌نگرفتند تا اینکه به (مرالظهران) واقع دریك‌منزلی مکه رسیدند و آنجا اطراق‌کردند و هنگام شب محمد(ص) دستور دادکه سربازان اسلام ، آتش برافروزند تا اینکه سکنهٔ مکه بدانند که مسلمین بـا یك قشون بزرگ می‌آیند عباس عموی پیغمبراسلام که گفتیم مردی‌بود بازرگان ، مثل‌اکثرکسانیکه اهل‌داد و ستد هستند و ربـاخوار می‌باشند باشم‌خود استنباط کرد که مکه نمی‌تواندکه درقبال قشون اسلام مقاومت نماید این بودکه مصمم‌شد شهررا رهاکند و هرچه داشت فروخت زیرا پیش بینی می‌کردکه

بعد از ورود مسلمین اموالش را مصادره نمایند .

پس از اینکه ازفروش اموال خود فارغ شد براه افتاد ودر (مرالظهران) خودرا به محمد (ص) رسانیدودین اسلام را پذیرفت .

ابوسفیان هم مثل عباس عموی پیغمبر متوجه گردید که مکه ، قادر نیست مقابل محمد(ص) مقاومت نماید واو نیز به(مرالظهران) آمد .

عباس عموی پیغمبر می گوید که من درشبی که مسلمانها در (مرالظهران) توقف کردند درخارج از اردوی اسلام ، راه میرفتم ویك مرتبه شنیدم که دونفر باهم صحبت می کنند وگوش فرادادم .

یکی می گفت که این آتش ها که می بینی ازقبیلهٔ خزاعی است ؟

دیگری گفت قبیلهٔ خزاعی آنقدرعظمت ندارد که بتواند این همه آتش برافروزد .

من صدای دوم را شناختم ودانستم شخصی که صحبت می کند (ابوسفیان) است گفتم یا ابا حنظله (اباحنظله کنیهٔ ابوسفیان بود) آیاتوهستی ؟

(ابوسفیان) نیزصدای مراشناخت وگفت یا (اباالفضل) آیا تومیباشی ؟ (اباالفضل کنیهٔ عباس عموی پیغمبر بود .)

گفتم آری خود من هستم وبسوی او رفتم ، ابوسفیان از من پرسید یا(اباالفضل) چه خبراست ؟

گفتم محمد باده هزارسرباز آمده تاباجماعت (قریش) مقابله کند ومکه راتصرف نماید برای اینکه جماعت (قریش پیمان متارکهٔ جنگ وعدم تهاجم را زیرپا گذاشته ، بقبیلهٔ خزاعی که با مسلمین متحد بودند حمله ورشده ، عده ای از افراد قبیله را کشته ، اموالشان رابتاراج برده اند .

وقتی مسلمین به مکه حمله کنند وآن را تسخیر نمایند اول تورا بقتل خواهند رسانید برای اینکه توفرمانده قشون مکه بودی وهستی ومسئول نقض پیمان متارکهٔ جنگ می باشی .

ابوسفیان پرسید چه باید کرد ؟

گفتم اگرمیخواهی زنده بمانی واموالت جزو غنائم جنگی مسلمین نشودچاره نداری جزاینکه نزد محمد(ص) بروی ومسلمان شوی .

فقط باین شرط اوازخون تومی گذردواموالت راجزوغنائم جنگی محسوب نخواهد کرد.

باو گفتم که من تورا نزدمحمد(ص) میبرم وهمین جاباش تابروم وماده شتراو را بیاورم

وتورا سوار آن‌بکنم‌واز وسط‌اردوگاه‌مسلمین‌بگذرانم (بعضی ازتذکره نویسان اسلامی‌بجای ماده شتر نوشته‌اندقاطر).

ابوسفیان پرسیدبرای‌چه سوارماده‌شترمحمد(ص) بشوم .

من گفتم برای اینکه تمام مسلمین تورا می‌شناسند وباتو دشمن هستند و هرگاه تو را ببینند بقتلت میرسانند ولی بعدازاینکه سوارماده‌شترمحمد(ص) شدی‌مصونیت خواهی داشت‌و کسی درصدد قتل‌تو برنخواهدآمدبرای اینکه می‌فهمند پیغمبراسلام تورا احضارکرده‌است.

بدین‌ترتیب‌برحسب پیشنهاد عباس‌عموی پیغمبراسلام (ابوسفیان) سوار ماده شترپیغمبر شدواز وسط اردوگاه گذشت وخودرا به محمد(ص) رسانید .

عباس‌عموی پیغمبرمی گویدبعداز اینکه من‌وارد خیمهٔ محمد(ص) شدم‌عمربن‌الخطاب وارد خیمه گردید و خطاب به پیغمبر گفت یا رسول الله اجازه بده‌که من گردن (ابوسفیان) را بزنم .

من‌خطاب‌به (عمر) گفتم این‌مرد ازاولاد (عبدالمناف)است وبهمین جهت‌تومیخواهی گردنش را بزنی و اگراین مرد یکی از افراد طایفهٔ (بنی‌عدی) بود آیا حاضرمی‌شدی‌که گردنش را بزنی .

(توضیح ـ بنی‌عدی طایفهٔ‌خودعمربن‌الخطاب‌بود ـ مترجم) .

عمر گفت اگرافراد طایفهٔ من‌هم بارسوالله دشمنی بکنند من گردنشان را میزنم زیرا من‌دوست کسانی‌هستم که‌دوست رسول‌الله‌هستند و دشمن کسانی می‌باشم که‌باپیغمبراسلام‌خصومت می کنند .

بازعباس عموی پیغمبرمیگوید :

محمد(ص) بمن گفت یاعباس امشب‌ابوسفیان‌را به‌خیمهٔ‌خود ببرواورا نگاه دار وفردا صبح نزد من‌بیاور .

من‌اطاعت‌کردم و(ابوسفیان)را به‌خیمهٔ خودبردم واوآنجا خوابید.

صبح‌روز دیگر با (ابوسفیان) نزدرسول‌الله رفتم‌ومحمد(ص) خطاب بابوسفیان گفت : آیاهنوز موقع آن‌نرسیده‌که بخدا ایمان بیاوری ومرا پیغمبربدانی .

(ابوسفیان) گفت یامحمد من‌تصدیق می کنم تومردی امین‌هستی ، و صلهٔ رحم میکنی ولی‌هنوز پیغمبری توبرمن آشکارنشده است تادین تورا بپذیرم .

من(یعنی‌عباس‌عموی پیغمبر) باو گفتم‌یا(اباحنظله) تومردی هستی‌که عهدشکستی‌وطبق شرایع باید بقتل برسی واگردین اسلام‌را نپذیری هم‌اکنون بقتل خواهی رسید .

(ابوسفیان) ناگزیر دین‌اسلام‌را پذیرفت وآنوقت پیغمبرباحضور عده‌ای از مردان برجستهٔمسلمین راجع بچگونگی اشغال مکه با (ابوسفیان) مذاکره‌کرد وبرای اینکه‌وی‌بین سکنهٔمکه دارای نفوذ واحترام‌گردد دو دستورازطرف محمد(ص) صادرشد .

اول‌اینکه قشون اسلام آن‌روز ازمقابل(ابوسفیان) رژه‌برود ودوم اینکه درمکه‌هر-کس بخانهٔ (ابوسفیان) برود در امان باشد .

پیغمبردرآن روز خود (ابوسفیان) را (بعداز اینکه قشون اسلام مقابل وی رژه رفت) مأمورکردکه بمکه برود وبسکنهٔ مکه‌چنین بگوید :

«سکنهٔمکه چون‌عهد شکستند طبق‌شرایع ، وسنت غیرقابل‌تردید ، بایدکشته‌شوندومال آنها برمسلمین حلال است .»

«ولی هرکس‌که بخانهٔکعبه برودکشته نخواهد شد وکسی در صدد تصرف اموالش بر نخواهد آمد ».

«همچنین‌هرکس بخانهٔ (ابوسفیان) برود ازتعرض مصون است وجان‌ومال او در پناه اسلام می‌باشد ».

«کسانی‌هم‌که ازخانهٔ خود خارج نشوند وقدم‌بکوچه نگذارند در پناه‌اسلام می‌باشند وکسی‌متعرض‌آنها خواهدشد .»

(ابوسفیان)که درآن تاریخ مردی فربه‌بنظرمی‌رسید سوارشد وراه‌مکه‌را پیش‌گرفت بعداز اینکه (ابوسفیان) عازم مکه شدقشون اسلام براه افتاد وحومهٔ شهررا اشغال‌کرد بدون اینکه خونریزی شود .

(ابوسفیان) بعداز اینکه بمکه رسیدمقابل خانهٔکعبه قرارگرفت وندا دردادکه قشون اسلام قصد دارد وارد این‌شهرشود ومانمی‌توانیم مقابل‌مسلمین مقاومت‌کنیم ومحمد (ص) گفته است هرکس بخانهٔکعبه پناهنده شود یا بخانهٔ (ابوسفیان) پناهنده‌گردد ازتعرض مصون‌است وکسانی‌که‌نمی‌توانند بخانهٔکعبه یاخانهٔ(ابوسفیان) بروند درخانهٔ خودبمانند وازخانه‌خارج نشوند ، طمئن باشندکه‌کسی بجان ومال آنها تعرض نخواهدکرد .

(هنت) زوجهٔ (ابوسفیان) طوری ازاین حرف خشمگین‌شدکه خطاب‌بسکنهٔ مکه‌گفت این‌خیك پرازپیه‌را (چون‌گفتیم‌که ابوسفیان‌فربه‌بود) بقتل‌برسانید زیرا این مردبماخیانت میکند وبا اینکه‌فرمانده‌قشون‌مکه‌می‌باشد وباید مردم‌راتحریص بجنگ و قتال نمایدمی‌گوید ازخانه‌های خود خارج نشوندتا این‌که جان ومال‌آنها مصون بماند .

ولی‌مردم نمی‌خواستندکه (ابوسفیان) را بقتل برسانند چون‌می‌دانستندکه نمی‌توانند

با مسلمین بجنگند ، (هنت) وقتی دید که کسی حاضر نیست شوهرش را بقتل برساند خود در صدد قتل او برآمد ولی سکنهٔ مکه نگذاشتند که (هنت) شوهرش را بقتل برساند .

طولی نکشید که منادیان قشون اسلام وارد شدند و گفتهٔ (ابوسفیان) را تکرار کردند .

کسانی که در کوچه‌ها بودند باسرعت خودرا بخانهٔ کعبه یاخانهٔ (ابوسفیان) رسانیدند.

آنهائی که میتوانستند بخانه‌های خود بروند وارد منازل شدند و در را بروی خود بستند و کوچه‌های مکه خلوت گردید .

اولین دسته از قشون اسلام که وارد مکه گردید تحت فرماندهی علی بن ابیطالب (ع) قرار داشت وعلی(ع) پرچم پیغمبر را حمل میکرد . علی(ع) بعداز اینکه باسربازان خودوارد مکه گردید بطرف خانهٔ کعبه رفت .

دروازهٔ بزرگ مکه همان دروازه بود که علی بن ابیطالب(ع) ازآن راه قدم بمکه نهاد.

دستهٔ دوم ازقشون مسلمین بفرماندهی (زبیرعوام) از مغرب شهروارد مکه شد .

(سعدبن عبادهٔ انصاری) مأمور گردید که بفرماندهی یك عده ازسربازان مسلمان ازمشرق وارد شهرشود .

دستهٔ چهارم ازقشون اسلام تحت فرماندهی (خالدبن ولید) قرار گرفت و (خالد) میباید ازراه جنوب وارد شهرمکه گردد .

محمد (ص) بچهار سردار اسلام گفت بعد از اینکه وارد شهر شدید تیغ از نیام بیرون نیاورید وباکسی نجنگید مگراینکه بشماحمله کنند و بخاطرداشته باشید که سکنهٔ مکه ، در خانهٔ خدا ودرخانهٔ (ابوسفیان) ودرخانه‌های خود درامان هستند .

ولی (سعدبن عبادهٔ انصای) بعد از اینکه قدم بشهر گذاشت باصدای بلند گفت : **«الیوم یوم الحمله الیوم تسبی الحرمه»** یعنی : امروز روز جنگ است و امروز حرمت از بین رفت .»

یعنی دراین روزحرمت خانهٔ کعبه ازبین رفت ولذا مسلمین میتوانند درخانهٔ کعبه، مشرکین را بقتل برسانند .

این خبر به پیغمبر رسید و بیدرنگ (سعدبن عبادهٔ انصاری) را ازفرماندهی مستقل قشونی که واردمشرق مکه شده بود معزول کرد واورا تحت فرماندهی داماد خود علی بن ابیطالب(ع) قرار داد تا اینکه (سعدبن عبادهٔ انصاری) نتواند بارادهٔ خود مبادرت بجنگ نماید .

هیچیك از ستونهای ارتش مسلمین که وارد مکه شد مواجه با مقاومت نگردید مگر

ستون (خالدبن‌ولید) که ازجنوب مکه وارد شد ودرمحلهٔ جنوبی شهرعده‌ای‌ازافراد(قریش) وعده‌ای ازطایفهٔ (احابیش) که با(قریش) متحد بودند بستون (خالدبن ولید)حمله‌کردند .

(خالد) ملقب به سیف‌الله فریاد زد : خون خود را بی‌جهت نریزید چون حملهٔ شما نخواهد توانست‌که ازسقوط مکه بدست مسلمین جلوگیری نماید و(رسول‌الله) تصمیم‌گرفته که امروز مکه را تسخیرنماید وبطورحتم مسخرخواهدکرد .

ولی آن افراد باندرز خالد ترتیب اثرندادند وحمله‌کردند ودرمدتی‌کم پانزده‌نفر بهلاکت رسیدندکه دونفر ازآنها مسلمان بودند وسیزده نفردیگر از (قریش) و (احابیش) وآنهائی‌که باقی ماندند چون دیدند نمی‌توانند بامسلمین جدال‌کنندگریختند .

چهارستون ، از ارتش اسلام که از چهار امتداد وارد مکه شدند مقابـل خانهٔ‌کعبه بهم پیوستند .

بعد ازاینکه چهارستون از ارتش اسلام مقابل خانهٔ کعبه بهم پیوست محمد (ص)کـه بر ماده شتر سفید رنگ خود سوار بود رسید و هفت مرتبه خانهٔ‌کعبه را طواف‌کرد .

آنگاه بطرف خانهٔ‌کعبه رفت و از (عثمان بن طلحه)کلیددار کعبه خواست‌که در را بگشاید .

مادر(عثمان‌بن طلحه) فریاد زد ما درب‌کعبه را بروی توباز نمی‌کنیم .

ولی (عثمان‌بن‌طلحه) مادرش راآرام‌کرد ودرب‌کعبه راگشود . درآنروزپنج تن از مسلمین قدم بداخل خانهٔ خدا نهادند .

اول خود محمدبن عبدالله (ص) پیغمبراسلام .

دوم ـ علی‌بن ابیطالب داماد پیغمبر.

سوم ـ (عثمان‌بن‌زید) ازمسلمین معروف .

چهارم ـ بلال مؤذن مشهور صدراسلام .

(عثمان‌بن‌طلحه)کلیددارمکه .

وقتی محمد (ص) باآن‌چهارنفر وارد خانهٔ‌کعبه شد اهل مکه‌که برای مصونیت‌بخانهٔ کعبه پناه برده بودند وحشت‌کردند وتصور نمودندکه محمد (ص) آمده است‌که آنها را به قتل برساند واموالشان را تصرف‌کند وزن وفرزندانشان رابه‌کنیزی وغلامی ببرد .

باید دانست سکنهٔ مکه‌کافربودند وبعد از اینکه با مسلمین پیمان بستندپیمان شکستند ودرنتیجه (کافرحربی) شدند یعنی‌کافری‌که بامسلمین پیکارمیکند .

محمد (ص) هم شهرمکه را با جنگ فتح کرد برای اینکه برای تسخیر مکه قشون کشید ودرخود مکه عده‌ای ازطایفهٔ (قریش) وجمعی از (احابیش) بمسلمین حمله کردند و دوتن ازمسلمانها کشته شدند .

لذا طبق قانون ، محمد (ص) حق داشت که بعد از تسخیرمکه ، تمام‌مردان شهررا بقتل برساند یا غلام نماید وتمام زنهای شهرراکنیز کند ولی پیغمبر اسلام همه را بخشید و بعدازاینکه درخانهٔ کعبه زیارت کرد ازخانهٔ کعبه خارج‌شد ودرآستان خانهٔ خدا نطقی‌خطاب به سکنهٔ مکه که درکعبه بودند نمودکه مضمون‌آن از اینقرار است :

«شما ازقانون جنگ اطلاع دارید ومیدانید چون پیمان شکستید ، اینك کـه مغلوب شده‌اید مسلمین حق دارندکه شما را بقتل برسانند یا غلام‌کنند وزن‌های شما راکنیزنمایند ولی من امروز، بشما ، آنچه رامیگویم‌که یوسف بعد ازاینکه بقدرت رسید به‌برادران‌خود گفت و آن این است‌که خداوند شما را مورد بخشایش قرار داد و لذا آزاد هستید وکسی بجان ومال شما تعرض نخواهدکرد وزن‌های شما را کنیزنخواهد نمود.»

بهمین جهت است‌که در زبان عربی سکنهٔ مکه را باسم (طلقا) می‌خواندند یعنی‌بردهٔ آزاد شده .

چون سکنهٔ مکه طبق قانون، بردهٔ مسلمین بودند ومحمد(ص) آنها راازبردگی‌آزاد کرد ولذا (طلقا) شدند.

آنگاه محمد این آیه از قرآن را برای سکنهٔ مکه‌که در خانهٔ کعبه حضور داشتند خواند :

«اناخلقناکم‌من‌ذکراوانثی...الی‌آخر.» وماشرح این‌آیه را درفصول ماقبل این‌کتاب داده‌ایم .

محمد(ص) بعد ازخواندن این‌آیه‌گفت خداوند تمام افراد بشر را ازیك مرد و یك زن آفریده وبین افراد هیچگونه مزیت وجود ندارد مگراینکه متکی به تقوی باشد وچون تمام افراد بشر نزد خداوند متساوی هستند لذا تمام مـزایای دورهٔ جاهلیت‌که متکی بود به‌حسب ونسب وطایفه وقبیله لغو میشود وفقط یك مزیت بـاقی می‌ماند وآن منصب (میرآب) مکه است‌که عباس عموی من‌کماکان این منصب را دارا خواهد بود زیرا محقق شده که او آب را بالسویه وبدون دخالت و نظرهای خصوصی بین مردم تقسیم می‌کرد .

بعد ازاینکه سکنهٔ مکه مسلمان شدند (بطوری‌که خواهیم‌گفت) (عثمان‌بن‌طلحه) نیز منصب‌کلیدداری خانهٔ‌کعبه را حفظ‌کرد وبعد ازمرگش منصب وی‌بفرزندانش‌رسید وامروزهم

کلیددارخانهٔ‌کعبه یکی ازاخلاف (عثمان‌بن‌طلحه) میباشد .

محمد (ص) پس ازاینکه ازنطق‌کردن فارغ‌گردید خود یکی ازبت‌های خانهٔ‌کعبه‌را برزمین انداخت وشکست وبداماد خود علی‌بن ابیطالب(ع) گفت سایربت‌ها را بشکند و از بین ببرد و تمام صور بت‌ها وهمچنین هرنوع صورت دیگرراکه درخانـهٔ‌کعبه هست معدوم نماید .

روایت‌می‌کنندکه محمد (ص) گفت صورتی راکه زیردست من قرارگرفته‌معدوم‌نکنید وطبق روایت صورت مزبورشکل حضرت مریم بودکه حضرت عیسی را درآغوش داشت .

ولی طبق روایات دیگرهرنوع مجسمه وتصویرراکه درخانهٔ‌کعبه بود ازبین بردند .

هنگامی‌که بت‌های سنگی را سرنگون میکردندکه درهم بشکند وبت‌های چوبی را با تبرمی‌شکستند مردان قریش‌که‌درداخل خانهٔ‌کعبه بودند ازفرط تأثر واندوه ردای خودرا روی صورت می‌انداختندکه‌آن منظره را نبینند .

بعضی‌ازافراد(قریش)تصورکردند هنگامی‌که علی‌بن ابیطالب باتفاق عده‌ای‌ازمسلمین بت‌ها را درهم می‌شکند جهان ویران خواهدگردید.

ولی هیچ طورنشد وبت‌ها یکی بعد ازدیگری درهم شکست‌بدون‌اینکه واقعه‌ای‌ناگوار اتفاق بیفتد .

پس ازنـابودشدن‌بت‌ها محمدکه فرمان عفو عمومی صادرکرده بود بکسانی‌که‌درخانهٔ کعبه بودندگفت هرجاکه میل دارید بروید وکسی رابا شماکاری نیست وبکسانی‌که‌درمنزل (ابوسفیان) یادرخـانه‌های خود هستند بگوئید میتوانند آزادانه خارج شوند وبهرجاکه‌میل دارند بروند یا بکارخود مشغول‌گردند .

همه رفتند ولی محمد (ص) ازخانهٔ‌کعبه خارج نشد زیرا مکانی نداشت‌که بآنجابرود ومسکن نماید .

در گذشته منزل محمد(ص) درمکه خانهٔ زیبا ودوطبقهٔ خدیجه بودکه از منازل خوب مکه بشمار می‌آمد .

بعد از مرگ خدیجه آن منزل به (عقیل) برادرعلی (ع) رسید و(عقیل) هم‌خانه را بدیگری فروخت .

چند نفرازمسلمین به محمد(ص) گفتندکه‌چون او باغلبه وارد مکه شده، شهرراتسخیر کرده حق داردکه هریك ازمنازل شهرراکه مایل است برای سکونت خود انتخاب نماید.

ولی محمد(ص) گفت‌که‌جان‌ومال سکنهٔ مکه درامان‌است ومن‌نمیتوانم‌یکی‌ازخانه‌های

مکه را برای سکونت خود انتخاب کنم وچون نمیتوانست شب درخانهٔ کعبه بماند از آنجا خارج شد وبه نقطه‌ای موسوم به (الخائف) رفت وآنجا زیرخیمه مسکن گزید.

قبل ازاینکه محمد (ص) وقشون مسلمین وارد مکه شوندآن شهرحاکمی‌داشت‌موسوم به (عتاب‌بن اسید) .

روزپانزدهم ماه رمضان هنگام ظهر، (بلال) مؤذن معروف اسلام در صدد برآمدکه اذان‌بگوید وبرای اینکه صدایش بگوش همه برسد نقطه‌ای مرتفع راجستجومی‌کردوبفکرش رسیدکه بازبربام خانهٔ کعبه برود ودرآنجا اذان بگوید .

وقتی صدای (بلال) ازبام خانهٔ کعبه بگوش رسید (عتاب‌بن اسید) حاکم مکه خود را به خانهٔ کعبه رسانید وبانگ زد ازآنجا فرود بیا .

ولی (بلال) اعتنا نکرد وبه اذان گفتن ادامه داد و(عتاب‌بن‌اسید) اورا ناسزا گفت.

(بلال) بعد ازختم اذان نزد پیغمبررفت وشکایت‌کرد وگفت (عتاب‌بن‌اسید) باوناسزا گفته است .

بااینکه ناسزاگفتن (عتاب‌بن اسید) که مشرك بود بیك مسلمان‌آن هم هنگام بانجام رسانیدن فریضهٔ مذهبی یك جرم بزرگ بودمحمد (ص) درصدد برنیامدکه (عتاب‌بن‌اسید) را مجازات‌کند وچند روزبعد (عتاب) نزد محمد (ص) رفت ومسلمان شد وپیغمبراسلام شغل اورا تأییدکرد و(عتاب‌بن‌اسید) ازطرف مسلمین حاکم مکه شد .

بعدازفتح مکه، محمد(ص) نسبت به چند تن ازدشمنان بزرگ خودواسلام‌جوانمردی کرد وآنهارا بخشود .

یکی ازآنها (عکرمه) فرزند (ابوجهل) بودکه ازبیم جان قبل ازاینکه مسلمین وارد مکه شوندگریخت.

زن(عکرمه) نزدپیغمبراسلام‌رفت‌وبرای شوهرش‌امان‌خواست ومحمد (ص) به(عکرمه) امان داد ووارد مکه شد وبخانهٔ خود رفت.

دیگر از دشمنان بزرگ‌اسلام (هنت) زوجهٔ (ابوسفیان) بودکه جگر (حمزه) مرد مبارز اسلام راخورد وبهمین جهت اورا (هنت جگرخوار) خواندند.

(هنت) نه‌فقط جگر(حمزه) راخوردبلکه‌بطوری‌که گفتیم ازگوش وبینی‌اجسادمسلمین گردن بند ساخت وبرگردن آویخت وباآن گردن‌بند برقص پرداخت. آن زن مخوف هم مورد عفوواقع شد وتاروزی‌که زنده بود ازمسلمین‌آزار ندید.

(صفوان - بن‌امیه) که میخواست پیغمبررا بقتل برساند و برای قتل او ، آدم‌کش اجیرکرد وبمدینه فرستاد نیز معفو گردید ولی به پیغمبر گفت که من مسلمان نخواهم شد .

پنج روزبعد ازاینکه صفوان مورد عفوقرار گرفت یکصد زره ، وپنجهزار درهم پول نقد به ارتش اسلام تقدیم‌کرد وبعد ازچند ماه ، پس ازجنگ حنین (که‌شرح‌آن‌خواهدآمد) مسلمان شد .

وقتی‌که محمد (ص) مکه را فتح‌کرد چهارصد وبیست هزار مثقال طلا (مشروط بر اینکه هرمثقال را پنج گرم امروزحساب‌کنیم) در خزانهٔ‌کعبه ، وجود داشت ومحمد (ص) دستورداد که طلای مزبور، همچنان درتصرف خانهٔ‌کعبه باشد وکسی بآن دست نزند .

در ده روز اول بعد ازفتح مکه دوهزار نفر ازافراد طایفهٔ (قریش) مسلمان شدند . طرز مسلمان شدن آنها این بودکه یکی بعد ازدیگری از مقابل (عمربن الخطاب) عبور مینمودند و شهادتین رابرزبان میآوردند وعمر بآنها میگفت‌که اززنا وزنای محصنه‌احتراز کنید وبکوشیدکه پیوسته نیکی نمائید.

ممکن است پرسیده شود چرا (عمربن‌الخطاب) بمسلمین جدید توصیه میکردکه از زنا وزنای محصنه بپرهیزند وچرا فی‌المثل بآنها نمی‌گفت‌که ربا نخورند .

جوابش این است‌که درمکه بین مشرکین ، زنا وزنای محصنه طوری رواج داشت‌که قبح آن ازبین رفته بود وبعضی اززنهای بیوه بااینکه منسوب به خانواده‌های محترم بودند بالای درخانهٔ خود پرچمی نصب میکردند وآن پرچم‌نشان میدادِ زنی‌که درآن‌خانه‌سکونت دارد برای پذیرفتن مردهای بیگانه درخانهٔ خودآماده است ولی بعد ازاینکه مسلمین‌مکه را فتح‌کردند آن فسق‌ها ازبین رفت .

یکی ازکسانیکه ازمقابل (عمربن‌الخطاب) عبورکرد وشهادتین رابرزبان جاری‌نمود ومسلمان شد (هنت) زوجهٔ ابوسفیان بود وبیرحم ترین دشمن اسلام بدین ترتیب عاقبت مسلمان گردید .

تردیدی وجود نداردکه محمد (ص) قبل ازاینکه از مدینه برای فتح مکه براه بیفتد میدانست‌که بطورحتم مکه را فتح خواهد کرد .

دلیل این موضوع نزول سورهٔ **(النصر)** درمدینه است‌که امروزیکصد ودهمین سورهٔ قرآن می‌باشد .

درآیهٔ دوم آن سورهٔ اگر (**بسم‌الله الرحمن الرحیم** را آیهٔ اول بدانیم) خداوند میگوید :

«اذا جاء نصر الله والفتح.»

دراین آیه خداوند به پیغمبرخود بشارت دادکه مکه را فتح خواهدکرد .

درآیهٔ سوم خداوند میگوید :

«ورأیت الناس یدخلون فی‌دین‌الله‌افواجاً.»

یعنی : «مردم را می‌بینی‌که دسته دسته وفوج فوج وارد دین خدا میشوند،»

منظور این است‌که بعدازفتح مکه مردم بهیئت‌اجتماع واردین اسلام‌خواهندگردید وهمین طور شد .

در آیهٔ چهارم خداوند میگوید :

«یسبح بحمد ربك واستغفره‌انه‌کان تواباً .»

یعنی : «بمناسب این پیروزی بزرگ (فتح مکه) بدرگاه خداوند ثنا و حمدکن و مبادرت باستغفار نما و خداوند توجه استغفارکنندگان را میپذیرد . »

(توضیح- جمهورعلمای اسلامی‌میگویند همین‌که این آیه برپیغمبر اسلام نازل‌گردید وخداوند باوگفت توبه‌کن محمد (ص) دانست‌که مرگش‌نزدیك‌است وطبق روایات (ابوبکر) پس ازشنیدن این‌آیه‌گریست چون اوهم فهمیدکه رسول‌الله بزودی رحلت خواهدکرد فاطمهٔ زهراسلام‌الله علیها نیز طبق روایت بعد ازشنیدن این‌آیه‌گریست چون متوجه شدکه خداوند بپیغمبر خود اطلاع داده است‌که بزودی از جهان خـواهد رفت . وقتی محمد (ص) اشك دخترش را دیدگفت یا فاطمه غمگین مباش، زیرا توزودتر ازتمام خویشاوندانم بمن‌ملحق خواهی شد - مترجم).

اغنیای مکه تاآن روزشراب مینوشیدند وگوشت خوك میخوردند واز آن پس چون مسلمان شدند ، نوشیدن شراب وخوردن‌گوشت خوك برآنها حرام‌گردید .

طبری مورخ اسلام میگویدکه بعد ازاینکه مکه فتح شد ، محمد (ص) برای تحبیب مغلوبین بادختر (داودلیث)که ازکسانی بودکه درجنگ با (خالدبن ولید) درمحلهٔ جنوب مکه بقتل رسید ازدواج‌کرد . طبری اشعارمیداردکه دختر مـزبور موسوم بود به (ملیقه) ولی این خبرخیلی ضعیف است .

چون هیچیك ازمورخین اسلامی این خبررا تـأیید نکرده‌اند و اسم (ملیقه) دختر (داود ـ لیث) درصورت اسامی زن‌های پیغمبرکه ما در فصول قبل نوشتیم دیده نمی‌شود ونوشتهٔ طبری درمورد ازدواج پیغمبراسلام بازنی باسم (ملیقه) درمکـه ، مستند نیست .

پیغمبراسلام مدت پانزده‌روز درمکه توقف کردودرآن پانزده روز تقریباً تمام سکنهٔ مکه‌مسلمان‌شدند .

سکنهٔ مدینه (انصار)از ادامهٔ توقف پیغمبراسلام در مکه نگران گردیدندوفکر کردند که چون زادگاه محمد(ص) مکه‌است ، وی دیگرازآنشهرخارج نخواهد شد .

ولی‌رسول‌الله بآنها گفت من‌تاروزی‌که زنده‌هستم باشما زندگی‌خواهم‌کرد و در مکانی می‌میرم که‌شما درآنجا می‌میرید .

پس‌از پانزده روز پیغمبراسلام ازمکه مراجعت کرد و عازم مدینه شد وسکنهٔ مدینه‌که می‌ترسیدند دیگرمحمد(ص) بآن شهربرنگردد ازنگرانی بیرون آمدند .

در تنگهٔ حنین

تسخیر مکه از طرف مسلمین و مسلمان شدن سکنهٔ مکه ، موفقیت اسلام را در جزیرة العرب قطعی کرد .

مکه شهری بود سیاسی و مذهبی و بازرگانی و در جزیرة العرب مرکزیت داشت و بعد از اینکه مسلمین مکه را متصرف شدند مرکز سیاسی و مذهبی و بازرگانی عربستان را بتصرف در آوردند .

درجنوب مکه ، (که قبل از اسلام شهر طایفهٔ قریش بود) طایفه‌ای زندگی می‌کرد باسم (هوازن) طایفهٔ (هوازن) دارای قبایل متعدد بود ، وقبایل مزبور درمنطقه‌ای وسیع ازجنوب مکه ، تا مرز یمن سکونت داشتند .

لذا منطقهٔ سکونت (هوازن) از جنوب مکه بود تا سرحد کشور یمن واقع در جنوب عربستان .

بندرت اتفاق می‌افتد که دوطایفه یا دوملت ، درجوار هم زندگی کنند و پیوسته با یکدیگر خوب باشند و بین آنها جنگ روی ندهد.

طایفهٔ (هوازن) و سکنهٔ مکه هم بدفعات جنگیدند وچندبار طایفهٔ (هوازن) در ماه‌های حرام علیه سکنهٔ مکه مبادرت به جنگ کرد واعراب این نوع (جنگ حرام) را باسم (فجار) می‌خواندند .

طایفهٔ (هوازن) وسکنهٔ مکه دشمن اجدادی یکدیگر بودند و پدر خدیجه (زوجهٔ پیغمبر اسلام) دریکی ازجنگ‌ها که سکنهٔ مکه با (هوازن) می‌جنگیدند کشته شد وخود محمد(ص) هم درعنفوان جوانی باتفاق عمویش ابوطالب ، درجنگی علیه طایفهٔ (هوازن) شرکت کرد .

باید دانست که (هوازن) جمع کلمهٔ (هوزان) است وچون شمارهٔ قبایل (هوزان) متعدد بود آنهارا (هوازن) خوانده‌اند .

یك قسمت از(هوازن)ها دردشت‌هائی‌که بین دریای قرمز و صحرای عربستان قرار گرفته (یعنی‌درحجاز) صحرانشین بودند.

یك قسمت‌دیگراز(هوزان)ها باسم قبیلهٔ (ثقیف) درشهر(طائف) بسرمی‌بردند و شهر نشین محسوب میشدند.

یکی ازدایه‌های پیغمبرهم‌که محمد راشیرداده وازقبیلهٔ بنوسعد بود جزو(هوزان) ها بشمارمی‌آمد.

قبیلهٔ(بنوسعد)وقبیلهٔ (بنوبکر) وقبیلهٔ (سلیم) وسایرقبایل(هوازن) بااسلام ومحمد(ص) دشمن بودند.

مجسمهٔ بت‌بزرگ(لات) درشهر(طائف) بود ولابد بخاطرداریم‌که (طائف)همان‌شهر است‌که محمد (ص) بعد ازاینکه ازقبیلهٔ خود طرد شد بآنجا رفت ولی وی را از آن شهر بیرون‌کردند.

سه روز بعد از اینکه مسلمین مکه رافتح کردند محمد (ص) عده‌ای از مسلمان‌ها را مأمورکردکه اطراف مکه بروند وبت هارا بشکنند.

ازجمله به (خالدبن‌ولید) امرشدکه به(نخله) برود ودرآنجا بت‌هارابشکندومجسمهٔ بزرگ بت معروف (عزا) یاعزی‌ـ درنخله قرارداشت.

وقتی(هوازن)دیدندکه مسلمین مبادرت به شکستن بت‌های‌آنان نمودند تصمیم‌گرفتند که بجنگند.

(هوازن) به قبایل خوداطلاع‌دادندکه بیدرنگ خویش را برای جنگ‌آماده نمایندو بیست هزارتن با زن وبچه وچهارپایان خودبرای پیکاربامسلمین براه افتادند.

(هوازن) ازاین‌جهت زن وفرزند وچهارپایان خود را بمیدان جنگ‌بردندکه بدانند درآن جنگ باید فاتح‌شوند یا معدوم‌گردند.

بردن زن‌وفرزند وچهارپایان‌بمیدان جنگ نشانهٔ این‌بودکه (هوزان)ها میخواستند درمیدان جنگ رحل اقامت بیفکنند وخود را قائل‌کنندکه باید ازچیز وهستی ساقط‌گردند و خودکشته شوند وزن هایشان اسیرگردند و چهارپایانشان راخصم تصرف نماید یا اینکه دشمن را عقب‌برانند وبروندمکه راتصرف‌کنند تا اینکه‌بازمکه برای‌آنها تولید زحمت‌نکند.

هرگزاتفاق‌نیفتاده بودکه (هوزان)ها برای شرکت درجنگ بیست هزارمرد جنگی راگرد بیاورند ودرآن موقع جهت حمله بمکه بیست‌هزارمرد جنگی‌گردآورده بودند.

وقتی جماعت (قریش) مطلع شدند که (هوازن) قصد دارد که بمکه حمله‌ور شوند آخرین آثار کدورت آنها نسبت به‌مسلمین ازبین رفت و آماده گردیدند که باتفاق مسلمین، به جنگ (هوازن)ها بروند .

ازجمله (صفوان ـ بن‌امیه) حاضرشد که بازمقداری سلاح وپول بمسلمین بدهد وآنها را برای جنگ باقبایل (هوازن) قوی‌تر نماید .

محمد (ص) برای جنگ باقبایل (هوازن) بایك قشون دوازده هزارنفری براه افتاد ودو هزارتن ازاین دوازده هزارنفر ازطایفهٔ قریش بودند که برای جنگ باخصم اجدادی براه افتادند .

قشون اسلام درشب سی‌ام ژانویهٔ سال ۶۳۱ میلادی در وادی (حنین) کـه یك منطقهٔ کوهستانی بشمار می‌آمد اطراق کرد .

(توضیح ـ نویسندهٔ این شرح جنگ حنین را ازکتب (ابن‌هشام) و (واقدی) اقتباس کرده است وآنها می‌گویند که بین فتح مکه و جنگ (حنین) بین مسلمین و قبایل (هوازن) مدتی فاصله بوده، وبهمین جهت نویسندهٔ این کتاب می‌گوید که قشون اسلام درسی‌ام ژانویه ۶۳۱ میلادی در وادی (حنین) اطراق کرد وعده‌ای دیگرازتذکره‌نویسان اسلامی میگویند که جنگ (حنین) تقریباً بفاصلهٔ بعد ازفتح مکه درگرفت . مترجم)

حنین (بروزن حسین ـ مترجم) منطقه‌ایست بین شهرمکه و (طائف) و قسمتی ازآن کوهستانی است وتنگه‌ای دارد که قشون اسلام میباید ازآن بگذرد ودرطلیعهٔ آفتاب قشون اسلام وارد آن تنگه شد .

طلایهٔ قشون اسلام بدون خطر ازآن تنگه گذشت وفرمانده طلایه، باحتمال‌قوی‌غفلت کرد ودیده‌بانها را ازبالای‌کوه عبورنداد .

اگرفرمانده طلایهٔ سپاه‌اسلام که ازتنگه گذشت ، یکعده دیده‌بان را مأمورمی‌کرد که ازبالای‌کوه‌ها عبورکنندآنها خصم را درپشت‌کوه‌ها میدیدند .

میگویند این غفلت ازآن جهت شدکه‌درجنگ (حنین) مسلمین بنیروی خود مغرور بودند ومی‌اندیشیدند محال است که (هوزان)ها بتوانندآنان را شکست بدهند .

درهرحال طلایه ازتنگه عبورکرد بدون اینکه ظنین شود و درصدد اکتشاف و تحقیق برآید .

فرمانده سپاه (هوزان) ها درجنگ (حنین) مردی بود باسم (مالك ـ بن‌عوف‌نصری) ودرآن جنگ آشکارکرد که یك فرمایده لایق است .

(مالك ـ بن‌عوف) طوری سپاه خودرا در دوطرف تنگه ، پشت کوه‌ها پنهان نمود که طلایهٔ سپاه اسلام متوجه نشدکه خصم ، درکمین است .

وقتی طلایهٔ سپاه اسلام ازتنگه عبورمی‌کرد، فرمانده سپاه (هوازن) سربازان‌مسلمان را دید ولی فرمان حمله صادرنکرد چون فهمیدندکه سربازان مزبور جلودارهستند وگفت باید صبرکرد تاقشون اصلی محمد وارد تنگه شود .

محمد (ص) آنروز درعقب قسمت اصلی سپاه اسلام حرکت می‌کرد وسوار برقاطری سفید بود موسوم به (شهبا) که امپراطورحبشه، برای اوفرستاد ومردی باسم(سفیان‌بن‌حرث) جلودار پیغمبرمحسوب میشد وپیشاپیش قاطرسفید حرکت مینمود .

(مالك ـ بن‌عوف) فرمانده سپاه (هوازن) طوری خون سرد بودکه بعدازاینکه‌قسمت اصلی سپاه وارد تنگه شد بازفرمان حمله را صادرنکرد وصبرنمود تااینکه همهٔ مسلمین‌وارد تنگه شوند .

آنوقت (مالك‌بن‌عوف) فرمان دادکه سربازانش حمله‌کنند وآنها ازپناهگاههای‌خود خارج شدند وبرسرمسلمین ، تیروسنگ باریدند .

مسلمین درآنموقع درحال راه‌پیمائی بودند وآرایش جنگی نداشتند و طوری ازآن حملهٔ ناگهانی بیمناك شدندکه گریختند وسوارنظام اسلام ، عنان برگردانید وکوشیدکه از راهی‌که‌آمده بودید مراجعت نماید .

فرار سوارنظام طوری روحیهٔ مسلمین را متزلزل‌کردکه همه گریختند و خداوند راجع باین واقعه درآیات بیست وچهارم وبیست وپنجم سورهٔ نهم‌کنونی قرآن‌موسوم‌بسورهٔ (توبه) صحبت‌کرده است .

درآیهٔ بیست وچهارم خداوند میگوید :

« لقد نصرکم‌الله فی مواطن‌کثیرة ، ویوم حنین ، لقد اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین .»

یعنی : «خداوند شما را درمواضع عدیده (جنگهای متعدد) فاتح‌کرد ودر روز جنگ حنین شما ازکثرت افراد خود تعجب‌کردید (مغرورشدید) ـ وتصورنمودیدکه چون شمارهٔ افراد شما زیاد است فاتح خواهید شد ـ ولی این تصورشما را ازخداوند بی‌نیاز نکرد و زمین طوری برشما تنگ شدکه ندانستید ازکدام طرف فرارکنید.»

بطوری‌که‌علمای اسلام‌میگویند محمدبن عبدالله(ص) هشتاد جنگ‌کوچك‌وبزرگ‌کرد

ودرتمام آن جنگها طبق این آیه کمك خداوند سبب پیروزی مسلمین گردید نه وفور سربازان آنها امامسلمانها درجنگ(حنین) وقتی وفورسربازان خود را دیدند مغرورشدندواندیشیدند که بطورحتم فاتح خواهند شد و غافل از این بودندکه آنچه مسلمین را فاتح میکند کمك خداوند است نه کثرت سربازان وبهمین جهت بااینکه درجنگ (حنین) شمارهٔسربازان اسلام ازتمام جنگهای سابق بیشتربود مسلمانها گریختند .

درآیهٔ بیست وپنجم ازسورهٔ (توبه) خداوند چنین میگوید :

«ثم انزل الله سکینة علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنوداً لم تروها وعذب الذین کفروا، وذلك جزاء الکافرین .»

یعنی : «بعد ازآن خداوند برای پیغمبرخود ومسلمانها وسیله‌ای جهت تسکین فرستاد یعنی (روح آنها را آرام وقوی کرد) لشکرهائی برای آنان فرستادکه شما آنها را هیچ ندیده‌اید (لشکرهای نامرئی که خداوند آن روز برای پیغمبر ومسلمین فرستاد همان نیروی روحی بودکه مانع ازنابودی مسلمین گردید) وخداوندکسانی راکه کافرهستند دوچارعذاب کرد وجزای کفارچنین است.»

وقتی محمد(ص) دیدکه قشون اسلام می گریزد ازقاطرفرودآمد وعنان آن را بدست (سفیان بن حرث) داد وبالای تخته سنگی رفت وفریاد زدکجا میروید وآیا مرا نمیبینید ... من رسول الله هستم ... من فرزند عبدالمطلب می‌باشم ... ای جماعت مهاجر .. ای جماعت انصار... ای کسانی که در(حدیبیه) اطراف من بودید فرارنکنید واینجا بیائید.»

دربعضی ازتذکره‌ها نوشته شده که عباس عموی پیغمبر که صدائی رسا داشت گفته‌های پیغمبر را برای فراریان تکرارمیکرد واستقامت وخونسردی محمد(ص) سبب شدآنهائی که می گریختند توقف کردند واطراف پیغمبراسلام جمع شدند آنگاه محمد (ص) دستور دادکه مسلمین باآرایش جنگی آن تنگه را دور بزنند و خود را بآن طرف تنگه ودر دشتی موسوم به (اوطاس) برسانند .

مسلمین هم چنین کردندوچون تمام زنهاوچهارپایان واموال (هوازن)دردشت(اوطاس) بود مسلمین توانستند همه را تصرف نمایند .

(هوزان) ها خواستند درجلگه جلوی مسلمین را بگیرند ولی مسلمانهاکه باآرایش جنگی پیش میرفتند عده‌ای ازآنان راکشتند وبقیه مجبوربهزیمت شدند وبعد ازآنکه زن‌ها وگوسفندان وسایراموال قبایل (هوازن) بدست مسلمین افتاد پیغمبراسلام امرکردکه آنهارا به(جعکرانه) واقع درپانزده کیلومتری شمال مکه منتقل کنند وبرای افراد ، غذا ولباس ببرند، بعدازاینکه جنگ(حنین) باموفقیت مسلمین خاتمه یافت حمد(ص) تصمیم گرفت به(طائف)

حمله ورشود .

طائف دارای دوحصار بودوسکنهٔ شهرهمینکه نزدیك شدن‌مسلمین رادیدنددروازه‌های شهررابستند وتصمیم گرفتندکه دفاع کنند .

مسلمانها برای گشودن حصار شهر (طائف) متوسل به منجنیق گردیدند وعلاوه برآن درجنگ مزبور برحسب پیشنهاد (سلمان فارسی) مسلمانها ارابهٔ جنگی ساختند.

سلمان فارسی، همان ایرانی است که گفتیم در مدینه به محمد (ص) پیشنهادکرد که اطراف‌شهرخندق حفرنمایند وآن‌خندق مانع ازاین‌شدکه قشون مکه بتواندوارد شهر گردد.

ارابه‌ای‌که سلمان فارسی پیشنهادکرد واز طرف مسلمین ساخته شد شبیه بودبه یك سنگ‌پشت بزرگ ومسلمانها می‌توانستند باآن ارابه بدروازهٔ شهر نزدیك شوندبدون‌اینکه ازتیرها و سنگهای محصورین آسیب ببینند .

روحیهٔ مسلمانها بعداز تحصیل پیروزی در (حنین) خیلی خوب بودوبا شهامت پیکار می‌کردند وتوانستندکه خانهٔ (مالك‌بن عوف) فرمانده قبایل (هوازن) رادرجنگ (حنین)در جنوب شهرطائف ویران نمایند اما (طائف) سقوط نکرد .

پیغمبر اسلام به‌سکنهٔ (طائف) وعده دادکه هرگاه تسلیم شوندکسی بآنهاکاری‌نخواهد داشت اما فقط هشتادتن ازسکنهٔ (طائف) تسلیم گردیدند وبعدهم مسلمان شدند .

(طائف) مدت چهل‌روز ازطرف مسلمین تحت‌محاصره بود وچون سقوط نکردمحمد (ص) فرماندهی سپاه را بدیگری سپرد وخودرا به(جعکرانه) رفت تا اینکه غنائم جنگی‌را بین مسلمین تقسیم نماید .

غنائم جنگی از جمله شش‌هزار اسیر بین مسلمین تقسیم شد.

یکی از اسیران‌که زنی بود باسم (شمه) نزد محمد (ص) رفت وگفت‌من‌خواهررضاعی توهستم وهنگامی‌که (حلیمه) تورا شیر می‌داد من‌هم ازپستان اوشیر می‌خوردم .

بعد اثریك زخم قدیمی راکه روی دستش دیده می‌شد به‌محمد (ص) نشان دادوگفت موقعی‌که من‌وتوکودك بودیم وبازی می‌کردیم تو ازروی سهو مرا مجروح‌کردی و اثرآن زخم هنوز باقی است ولذا تونمی‌باید مرابه‌کنیزی به‌مسلمین بدهی .

محمد(ص) گفت یا (شمه) آیا میل‌داری‌که مسلمان بشوی وآزاد بسربیری؟

آنزن گفت نه‌یامحمد ومن‌آزادی رادرآن میدانم که بصحرا برگردم و در بادیه زندگی‌کنم .

محمد(ص) گفت من‌نمی‌توانم تورا آزادکنم مگر بیك ترتیب وآن این است‌که تو

ازغنائم جنگی جزو سهم من بشوی ودرآن‌صورت چون کنیز من‌خواهی شد من‌میتوانم تورا آزادکنم .

بهمین ترتیب عمل کردند و (شمه) جزو آنقسمت ازغنائم جنگی گردیدکه سهم‌پیغمبر اسلام بودولذا محمد(ص) توانست وی‌راآزاد نماید .

بعد از اینکه (شمه) آزادشد گفت شوهرمن هم اسیراست وطبق قانون جنگی می‌باید برده شود ومن‌از تودرخواست می‌کنم‌که اورا آزاد نمائی.

یك‌مرتبهٔ‌دیگر محمد(ص) درخواست نمودکه شوهرآنزن را نیزجزوآنقسمت ازغنائم جنگی‌که سهم پیغمبر است منظور نمایند وچنین‌کردند وپیغمبر اسلام شوهرآن زن را نیز آزادنمود.

وقتی اسرای (هوازن) مشاهده‌کردندکه (شمه) وشوهرش آزاد شدند عده‌ای را به نمایندگی خود انتخاب‌کردند ونزد محمد فرستادند و گفتندکه دایهٔ تو (حلیمه) از قبایل (هوازن) بوده وبنابراین ما همه برادران و خواهران رضاعی تو هستیم و تو باید مارابدون دریافت فدیه‌آزادکنی تا اینکه بمسکن قبیلهٔ خودبرگردیم .

محمد(ص) گفت من‌نمیتوانم اینکار را بکنم برای‌اینکه شما بین‌مسلمین‌تقسیم شده‌اید.

نمایندگان (هوازن) گفتندآیا تومی‌توانی تحمل‌کنی‌که برادران و خواهران‌رضاعی توغلام وکنیزشوند ؟

محمد(ص) گفت تنهاکاری‌که من‌می‌توانم بکنم این است‌که‌آن‌ده ازغلامان‌وکنیزان راکه سهیم پیغمبر اسلام است ومن‌اختیارآنها را دارم آزاد نمایم و غیر از این‌کاری ازمن ساخته نیست چون سایرغلامان وکنیزان ، سهم سایرین هستند و احتیارشان دردست‌دیگران میباشد .

محمد(ص) بوعدهٔ خودعمل‌کرد وآنچه ازغلام‌وکنیز راکه سهم اوبود آزادنمود.علی‌ـ بن‌ابیطالب (ع) نیز بیدرنگ سهم خود راآزادکرد.

ابوبکر و (عمربن‌الخطاب) هم‌که حضور داشتند سهم خودرا آزاد نمودند.

سایرمسلمین وقتی‌دیدندکه بزرگان اسلام، غلام وکنیز خود راآزاد نمودند، غلامان وکنیزان خودراآزادکردند ولی اموال (هوازن)راپس‌ندادند.

وقتی اسرای قبایل (هوازن) آن جوانمردی را ازمسلمین مشاهده‌کردندهمه‌مسلمان شدند و در حالی‌که باصدای بلند شهادتین را برزبان می‌آوردند بسوی مسکن خودرفتند یکی ازکسانی‌که آزاد شد (مالك‌بن‌عوف) فرمانده قشون (هوازن) بود و آن مرد تمام اموال خودرا دریافت‌کرد زیرا اموالش سهم محمد(ص) بود و همانجا مسلمان گردید ودر

سنوات بعد ، جزویکی ازخدمتگزاران بزرگ اسلام بشمارآمد .

بدین ترتیب مسئلهٔ تقسیم اسرا واموال قبایل (هوازن) بین مسلمین منتفی گردید و محمد(ص) به (طائف) مراجعت کردکه ببیند وضع محاصرهٔ شهر چگونه است .

در وضع محاصره تغییری حاصل نشده بود وآن قسمت از قشون اسلام‌که در طائف ماندند وبه (جعکرانه) نرفتند نتوانستند طائف را بگشایند ولی چون قبایل (هوازن) اسلام آورده بودند (طائف) دیگریك شهر خطرناك (برای مسلمین) بشمار نمی‌آمد بلکه چون جزیره‌ای بودکه ازهرطرف اسلام‌آنرا احاطه‌کرده باشد .

محمد (ص) میدانست‌که اگرمحاصرهٔ (طائف) ازطرف یك قشون کوچك اسلامی ادامه داشته باشد ، آن شهربدون جنگ براثرگرسنگی ازپا درمیآید . لذا (ابوسفیان) را در رأس یك قشون‌کوچك مأمورتمدید محاصرهٔ طائف‌کرد وخود باسایرمسلمین راه مکه را پیش‌گرفت .

(عام الوفود) یا سال پذیرفتن سفرا

بعد ازاینکه محمدازمکه مراجعت کرد (انصار) یعنی آن قسمت ازمسلمین که درمدینه بودند ابرازعدم رضایت کردند و گفتند که محمد سهم مسلمین (قریش) را از غنائم جنگی (هوزان)ها بیش ازما داده است .

این موضوع صحت داشت ودرآن موقع محمد به (قریش) بیش ازانصاربذل کردولی نه اینکه سهم سربازان انصاررا بقریش داده باشد.

طبق قانون یك پنجم ازغنائم جنگی به پیغمبراسلام ونزدیکان اومی‌رسید وپیغمبر که پیوسته غنائم جنگی خودرا بین دیگران تقسیم می‌کرد درآن سفرغنائم جنگی خودرابین سربازان (قریش) تقسیم نمود تااینکه آنها راضی شوند .

پیغمبراسلام لازم میدانست که مبادرت به تحبیب قریش نماید تاآنها که تازه مسلمان هستند بیشترباسلام علاقمند گردند .

انصارحق نداشتند شکایت کنند معهذا محمد(ص) برای دلجوئی ازآنها گفت :

شما نباید از اینکه دراین سفر سهم سربازان قریش بیش ازشما شده است ناراضی باشید برای اینکه سربازان (قریش) درمکه بسرخواهند برد در صورتی که من باشما بمدینه خواهم رفت ودرآنجا بایکدیگرزندگی خواهیم کرد.

آیا برای شما بدست آوردن یك شتریاچند گوسفند بیش ازسهم خودتان،زیادترارزش دارد یااینکه باپیغمبرخود بسرببرید .

آیا شما میدانیدکه باپیغمبرخدا زیست کردن چقدربرای شما مزیت داردزیراخداوند نه فقط بدین مناسبت شما را مشمول رحمت خود خواهدکرد بلکه فرزندان شماراهم مشمول رحمت خود خواهد نمود .

وقتی سربازان انصارکه اهل مدینه بودند این سخنان را از پیغمبر شنیدند پشیمان

شدند و گفتند یا (رسول‌الله) ما ازآنچه گفتیم بسیار متأسف هستیم و بعضی از آنها بگریه درآمدند .

چند روز بعد از مراجعت بمکه محمد(ص) وعده‌ای که بانصارداده بود باتفاق آنهااز مکه براه افتاد و عازم مدینه شد .

انصار طوری خوشوقت بودندکه وقتی ازمکه بسوی مدینه براه افتادند هلهله‌میکردند وشعر وآواز میخواندند.

هنگامی‌که محمد(ص) می‌خواست از مکه بمدینه‌برود یك‌مرد جوان راکه هنوزبه‌سی سالگی نرسیده واز قبیلهٔ امیه (قبیلهٔ ابوسفیان) بود بعنوان خلیفه در مکه نصب‌کرد و رتق و فتق امور مسلمین را درمکه باو سپرد .

اندکی بعد از مراجعت محمد(ص) به‌مدینه یك هیئت نمایندگی ازطرف شهر(طائف) نزد پیغمبرآمد و نمایندگان طائف گفتند که سکنهٔ شهر حاضرند مسلمان شوند مشروط بر اینکه پیغمبر اسلام آنها را آزاد بگذاردکه مثل گذشته‌مشغول‌فحشاء باشندورباخواری‌کنندو شراب وسایرمشروبات سکرآور رابنوشند .

محمد (ص) درخواست آنها را نپذیرفت وگفت در اسلام فحشاء و رباخواری وشرب مسکرات حرام است .

نمایندگان مزبور مراجعت‌کردند وبا سکنهٔ شهرصحبت نمودند وبازبرگشتندوگفتند سکنهٔ (طائف) حاضرندکه دست از فحشاء ورباخواری وشرب مسکرات بردارند ولی تقاضا دارندکه پیغمبر اسلام آنها رااز خدمت سربازی وروزه گرفتن‌ودادن زکوة عفونماید .

باید دانست‌که در صدراسلام تمام‌مردان مسلمان در موقع جنگ میباید بمیدان‌کارزار بروند وپیکارکنند.

امروزهم(جهاد) برهرمردمسلمان واجب است‌مگراینکه بیمار یا براثر سالخوردگی ناتوان باشد .

محمد(ص) درخواست سکنهٔ (طائف) راپذیرفت وآنهارا ازخدمت سربازی‌وپرداخت زکوة وروزه معاف‌کرد.

مسلمین ازپیغمبر پرسیدند یارسول‌الله برای چه سکنهٔ (طائف) را از خدمت سربازی وپرداخت زکوة وروزه گرفتن معاف‌کردی وآیا خدمت‌سربازی وزکوة وروزه جزوواجبات اسلام نیست ؟

پیغمبر اسلام گفت بعداز این که سکنهٔ (طائف) مسلمان شدند خود بارزش واجبات اسلام پی خواهند برد و بتمام واجبات عمل خواهند کرد وهمینطور هم شد وقبل ازرحلت پیغمبر اسلام سکنهٔ (طائف) نزدمحمد (ص) رفتند و گفتند بامیل حاضرند که خدمت سربازی را بانجام برسانند وزکوة بدهند وروزه بگیرند .

اینك میرسیم به قسمتی از شرح زندگی محمد(ص) که مربوط است به (عام الوفود): سال نهم هجرت را مسلمین (عام‌الوفود) میخوانند یعنی سال سفراء و هیئت های نمایندگی ونه‌سال‌قبل ازآن‌تاریخ محمد(ص) برای اینکه به‌قتل نرسد مجبور شدکه از مکه‌خارج گردد وباتفاق ابوبکر راه مدینه راپیش بگیرد ودرغاری بسربرد که خطر مارگزیدگی در آن وجود داشت .

درآن سفر بطوری که دیدیم سرپیغمبر را بقیمت گذاشته و گفتندکه هرکس اوراز: یامرده بیاورد یکصد شتر جایزه میگیرد .

درآن موقع که ۹سال‌از هجرت می گذشت محمد(ص) موفق‌شده بودکه مکه‌راتسخیر نمایدوتمام کسانی که درگذشته با او خصم‌بودند و می‌خواستند وی را بقتل برسانندازفدائیان اسلام‌شدند.

حتی (عکرمه) فرزند ابوجهل که میخواست‌محمد(ص) را بقتل برساندمسلمان گردید وبعدها در میدان جنگ شهید شد .

(ابوسفیان) فرمانده قشون مکه‌که در جنگ (احد) و جنگ (خندق) با پیغمبرپیکار کرد مسلمان شد وپیغمبر اسلام‌اورا حاکم (نجران) نمود .

(خالد بن‌ولید) از سرداران برجستهٔ مشرکین ، از سرداران برجستهٔ اسلام شد و (سیف‌الله) لقب یافت .

محمد(ص) درنهم هجرت نه‌فقط شهرمکه رامسخرکرده بلکه سراسر جزیرةالعرب رابتصرف درآورده بودیعنی‌سراسر جزیرةالعرب مسلمان شدند یا اینکه بااسلام‌کنارآمدند.

وقتی وسعت عربستان را درنظر بگیریم می‌بینیم‌که پیغمبر اسلام از سال اول هجرت سال دهم بطور متوسط روز ۸۲۲ کیلومتر مربع از اراضی عربستان را تحت سلطهٔ‌اسلام در آورد .

مسلمین درآغاز بقدری فقیر بودندکه در سه جنگ اول با مشرکین ، هردو سرباز یك‌شتر داشتند. در جنگ (بدر) بطوری که گفتیم شمارهٔ سربازان اسلام سیصدوسیزده نفربود وشمارهٔ اسب‌ها دو رأس .

ولی بعد طوری قوی و ثروتمند شدندکه درجنگ (حنین) مسلمین هـزار اسب‌داشتند و در جنگ (تبوك) که شرح‌آن خواهدآمد ده هزار اسب در ارتش اسلام دیده میشد.

مسلمین اولین مرتبه با چهارنفر (درنخله) جنگیدند .

درجنگ دوم (جنگ‌بـدر) شمارهٔ سربازان مسلمین سیصدو سیزده نفربود و درجنگ (احد) هفتصد سرباز اسلامی وارد میدان‌کارزار شد ولـی‌در جنگ (تبوك) مسلمین‌سی‌هـزار سرباز را وارد میدان جنگ کردند .

تلفات مسلمین در بعضی ازاین‌جنگ‌ها ناچیزبود ودر بعضی دیگر تلفات‌بالنسبه‌سنگ دادند ولی رویهمرفته تلفات‌آنها با توجه بوسعت اراضی پهناورکه بتصرف مسلمین درآمـد زیاد نبوده است .

آن قسمت از سکنهٔ جزیرةالعرب که مسلمان بـودند درآن سال نهم هجرت عقیده داشتندکه اسلام‌دارای پنج رکن است .

اول تشهد: یعنی اعتراف باینکه خدائی جز خدای یگانه وجود ندارد و محمد (ص) فرستادهٔ اوست .

دوم صلوة: یعنی‌خواندن نماز ، هرروز در مـواقع‌معین.

سوم صوم: یعنی روزگرفتن دریکماه مخصوص‌ازسال.

چهارم زکوة: یعنی مالیاتی‌که هرمسلمان بایدهرسال از اموال خود بحکومت‌اسلامی بپردازد .

پنجم حج: یعنی‌زیارت‌خانهٔ خدا، در صورتیکه زیارت مزبور برای مرد یا زن‌مسلمان امکان پذیر باشد .

در سال نهم هجرت محمد (ص) قدری‌کسالت مزاج داشت و درمدینه بسرمیبرد.

ما نمی‌توانیم راجـع بکسالت رسول‌الله اظهارنظرکنیم برای اینکه مـورخین اسلامی نوع‌کسالت محمد(ص) را ننوشته‌اند تااینکه بتوان طبق‌نشانه‌هائی‌که در طب برای شناسائی امراض هست‌گفت‌که پیغمبر اسلام بچه‌بیماری مبتلا بوده است .

(توضیح- بعضی از تذکره نویسان جدید گفته‌اندکه‌کسالت محمد (ص) مرض مـزمن کبدی و شاید (سیروز) یعنی تشمع‌کبد بوده ولی‌آیا ممکن است شخصی مانندرسول‌الله که‌در تمام عمرازروی فطرت پرهیزمیکرد گرفتارکسالت‌کبدی شده باشد؟ برخی دیگرازتذکره- نویسان‌کسالت‌رسول‌خدارافشارخون‌دانسته‌اندچندنفرهم‌بیماری‌پیغمبراسلام‌رامالاریادانسته‌اند

که در مدینه وجود داشت و نمیتوان از روی این فرض‌ها بیماری پیغمبر اسلام را تعیین کرد مترجم).

درآن‌سال پیغمبر اسلام درمدینه ازسفراء و هیئت های نمایندگی طوایفی که‌تحت‌سلطهٔ اسلام قرارگرفته بودند پذیرائی کرد .

در زبان عربی (وفد) یعنی هیئت نمایندگی یا سفیرو (وفود) جمع آن است وسال‌نهم هجرت چون سال‌پذیرائی از سفرا وهیئت های نمایندگی بودباسم (عام‌الوفود) خوانده‌شد.

محمد(ص) درآن موقع رئیس مذهبی وسیاسی ونظامی سراسر جزیرةالعرب‌بودمعهذا وقتی سفراء نزد او میرفتند مشاهده می‌کردندکه بربوریائی‌که با برگ درخت خرما بافته شده، نشسته است واثاث‌البیت پیغمبرهم‌همان بودکه درگذشته وجود داشت .

وقتی سفیری نزد پیغمبر می‌آمد (بلال) مؤذن سیاه پوست او را میپذیرفت و وارد اطاقی‌که پیغمبر درآن بودمی‌کرد وسفرای طوایف عربستان وقتی وارد مدینه می‌شدند در خانهٔ (رمله بنت‌ـ حارث) واقع درمحلهٔ (نجاریه)که مخصوص‌پذیرائی‌از (میهمانان‌دولتی) بود سکونت میکردند .

گاهی شمارهٔ هیئت‌های نمایندگی زیاد می‌شد و نمی‌توانستند همهٔ آنها را در آن‌خانه جا بدهند .

آنوقت برحسب‌دستورمحمد(ص) در مسجد مدینه‌خیمه میافراشتندوهیئت‌های‌نمایندگی زیر خیمه زندگی می‌کردند .

با اینکه اسلام درسال نهم هجرت سراسر جزیرةالعرب را گرفته بود محمد (ص) یهودیان وعیسویان را مجبور بقبول دین اسلام نکرد برای اینکه هردو اهل‌کتاب بودند .

درنامه‌ای‌که محمد (ص) خطاب‌به (ابوالحارث) اسقف (نجران) نوشته‌است (نجران محلی بود در جنوب عربستان هم مرز یمن‌که سکنهٔ آن عیسوی بودند و (ذونواس)پادشاه یمن قبل از اسلام سکنهٔ مسیحی‌آنجا رازنده سوزانیدـ مترجم) وضع مسیحی‌ها درعربستان بعد از اسلام بخوبی روشن شده ودرآن نامه، محمد (ص) چنین میگوید :

«بسم‌الله الرحمن‌الرحیم ـ ازطرف پیغمبر اسلام خطاب‌به (ابوالحارث) اسقف بزرگ (نجران) واساقفه وکشیش‌های‌آنجا. واما‌بعد، اسقف بزرگ و اساقفه وکشیش های نجران بدانندکه اداره‌کردن‌کلیساها ونمازخانه‌ها وصومعه‌هائی‌که اکنون تحت ادارهٔ آنها میباشد برخورد آنها است و خداوند و فی تادهٔ او ، آنان را مورد حمایت قرار میدهند .

بدینوسیله پیغمبر خدا میگوید که هیچ اسقف بزرگ وهیچ اسقف و هیچ کشیش ازمقام خود برکنار نخواهد شدوحقوق و قدرت آنها محترم خواهد بود وتغییر نخواهد نمود وهیچیك ازرسوم مذهبی آنها تغییر نخواهدکرد تا روزی که اساقفه وکشیش‌ها دارای صمیمیت هستندو طبق‌وظیفهٔ خودرفتار نمایند قدرت‌حقوق آنها محترم شمرده خواهد شد و هیچگونه‌مزاحمت برای‌آنان تولید نخواهدگردید وآنان هم نباید برای دیگران تولید مزاحمت نمایند.»

این نامه‌نشان میدهدکه عیسویان (وهمچنین یهودیان) در جزیرةالعرب برای بانجام رسانیدن وظایف مذهبی خود آزادی‌کامل داشتند وهیچیك ازمسلمین مزاحم‌آنها نمی‌شدند.

درسال نهم هجرت یك‌هیئت نمایندگی ازطـرف مسیحیان (نجران) نیز بمدینه نـزد محمد(ص)آمد واعضای برجستهٔ هیئت‌مزبور عبارت بودند از(ابوالحارث) اسقف بـزرگ نجران (نـج‌ـر‌ـا‌ـن) و(عبدالمسیح) اسقف، و (الایهم) رئیس‌کاروان .

اساقفهٔ (نجران) بعد از ورود به مدینه وقتی خواستند نزد پیغمبر اسلام بروند لباس رسمی‌روحانی خودرا پوشیدند و سکنهٔ مدینه باحیرت لباس‌زیبای آنهارا مینگریستند .

آنها بعداز اینکه نزد پیغمبر رفتند ازمحمد (ص) اجازه گرفتندکه بوظیفهٔمذهبی‌خود عمل‌کنند وپیغمبراسلام بآنها گفت‌که در مسجد مـدینه عبادت نمایند وآنها بمسجد رفتند ورو بمشرق (بسوی‌بیت‌المقدس) وظیفهٔ مذهبی خود رابانجام رسانیدند .

(توضیح- مترجم بیمقدار این‌بحث‌تاریخی ازبعضی ازروحانیون محترم شنیده‌است‌که هیچ‌غیر مسلم ولواهل‌کتاب باشد (مثل یهودی وعیسوی) مجاز نیست‌کـه وارد مسجد جـامع مسلمین شود ولی بطوریکه دراین شرح میخوانیم پیغمبر اسلام نه‌فقط بعیسویان اجازه‌دادکه وارد مسجدجامع مدینه شوند (زیراآن مسجد راتمام مسلمین ساختند ولذا مسجدجامع‌بود) بلکه اجازه دادکه در آنجا رو به بیت‌المقدس عبادت کنند- بنده برای اظهار نسبت بیك موضوع مذهبی صالح نیستم وفقط بمناسبت ترجمهٔ این صفحه ازکتاب دانشمند(رومانی)این موضوع را متذکر شدم بدون اینکه بتوانم جوابی بآن بدهم وروشن‌کردن این موضوع بـا مراجع روحانی است - مترجم)

تردیدی وجود نداردکه پیغمبر اسلام برای عیسویها قائل باحترام‌مخصوص‌بوده‌برای اینکه قرآن عیسویان را عزیز ومحترم شمرده است .

خداوند درسورهٔ پنجم قرآن باسم‌سورهٔ (مائده) از آیهٔ هشتاد وپنجم تاآیهٔ هشتاد و هشتم عیسویان را مورد عزت‌وقدردانی قـرارداده است .

درآیهٔ هشتاد و دوم خداوند چنین می گوید :

«لتجدن اشدالناس عداوة للذین آمنوا الیهود والذین اشرکوا ولتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری ذلك بان منهم قسیسین و رهبانا و انهم لایستکبرون .»

یعنی: «آیا محمد تودو طایفه را نسبت بهمسلمین، دشمن‌تر ازهمه‌میبابی‌یکی‌یهودیها ودیگری مشرکین ولی طایفهٔ‌نصاری (مسیحیان) را نسبت بهمسلمین دوست‌می‌یابی‌برای‌اینکه آنها دارای دانشمندان وزاهدین‌هستند (یعنی‌دانشمندان وزهادآنها می‌توانند مذهب‌اسلام‌را ادراك‌کنند) و نخوت ندارند .»

درآیهٔ هشتادو سوم همان‌سورهٔ (مائده) خداوند، مسیحیان رااینطور تجلیل‌می‌نماید:

«واذا سمعوا ماانزل‌الی الرسول تری‌اعینهم تفیض من‌الدمع‌مماعرفوا من‌الحق یقولون ربنا آمنا فاکتبنا مع‌الشاهدین . »

یعنی: «یامحمد اینان (عیسویان) وقتی می‌شنوندکه آیات قرآن برپیغمبر خدا نازل می‌شود چشمهایشان راپراز اشك‌می‌بینی (یعنی عیسوی‌ها طوری تحت تأثیرآیات قرآن قرار می‌گیرندکه بگریه در می‌آیند) برای اینکه می‌توانند حقانیت قرآن را ادراك نمایند و می‌گویند خدایا ما ایمان‌آوردیم وما را باشاهدین حق ثبت‌کن (یعنی‌مارا در ردیف‌کسانی که ایمان آورده‌اند قراربده) .)

درآیهٔ هشتاد وچهارم خداوند باز راجع بعیسویان می گوید :

«ومالنا لایؤمن بالله و ما جائنا من‌الحق ، ونطمع ان‌یدخلنا ربنا مع‌القوم الصالحین .»

یعنی: «آنها (مسیحیان) گفتند ما راجه شده که‌بخداوند وآنچه ازجانب‌حق‌آمده‌است ایمان نیاوریم .»

«یعنی چرا بخداوند وکلام او ایمان نیاوریم درصورتی‌که انتظارداریم‌که خداوند مارا درردیف‌بندگان صالح خود قراربدهد .»

درآیهٔ هشتادوپنجم همان‌سوره خداوند می گوید :

«فاثابهم الله بما قالوا جنات تجری من تحتهاالانهار خالدین فیها ذلك جزاءالمحسنین.»

یعنی: «خداوند بمناسبت اینکه‌آنها(عیسویها) سخنانی از روی خلوص نیت و صمیمیت گفتندباغهائی دربهشت بآنها اختصاص دادکه اززیردرختان آن‌نهرها جاری است‌واین‌است

پاداش نیکوکاران.»

بایدمتوجه بود که قسمتی ازآیات مربوط به تجلیل مسیحیان درقرآن بمناسبت اینکه امپراطور عیسوی حبشه ازمسلمانها بخوبی پذیرائی کرد (بطوریکه شرح آن گذشت) نازل شد معهذا تردیدی وجود ندارد که محمد(ص) تاآخرین روز زندگی نسبت به عیسوی ها نیك بین بود .

درسال نهم‌هجرت که مطابق میشود باسال ۶۳۱ میلادی هنگام حج بت‌پرستان هم با مسلمین به مکه‌رفتند وخانهٔ خدارا زیارت کردند .

ولی‌آن سال‌آخرین سال‌بود که‌بت‌پرستان باتفاق مسلمین خانهٔ خدارا زیارت‌کردندو خداوند بعداز سال‌نهم هجرت زیارت خانهٔ خودرا برای‌بت‌پرستان (مشرکین) ممنوع‌کرد واین‌موضوع درآیهٔ بیست وهشتم از سورهٔ نهم‌قرآن تصریح شده‌است وخداونددرآن‌آیه‌چنین میگوید :

« یاایهاالذین آمنوا انما المشرکین نجس ، فلایقربوا المسجدالحرام بعدعامهم‌هذا ... الی‌آخرآیه.»

یعنی: «ای‌کسانی‌که ایمان آورده‌اید (مسلمان هستید) بدانید که مشرکین (یعنی‌بت‌پرست‌ها) نجس‌هستندو نبایدبعدازامسال (یعنی‌سال‌نهم‌هجرت) واردخانهٔ‌خداشوندتاآخرآیه.»

(توضیح- بطوریکه درآیهٔ قرآن مشاهده‌کردیم خداوند میگویدکه مشرکین یعنی(بت پرستان) نجس‌هستند وغیرازآنها طایفهٔ‌دیگر راپلیدندانسته است وازطرف دیگر درهمین‌بحث تاریخی خواندیم‌که پیغمبر اسلام به اسقف بزرگ (نجران)که مسیحی بود اجازه دادکه درمسجدجامع‌مدینه‌بوظیفهٔ مذهبی‌خودقیام نمایدوآیا ازاین‌رونبایدقیاس گرفت که‌اگریهودیها وعیسوی‌ها هم‌مثل بت‌پرستان نجس‌بودند در قرآن اسم‌آنها بعنوان اینکه پلید هستند برده میشد؟ اینهم موردی دیگر است‌که شخصی‌چون من‌برای اظهار نظر راجع‌بآن صالح نیست‌و بایدکسانی‌که ازعلمای دین‌هستند راجع‌به‌آن اظهار نظرکنند ومترجم این موضوع‌رافقط‌به عنوان سؤال مطرح‌کرده است- مترجم)

درسال دهم‌هجرت‌که ازآن‌تاریخ زیارت خانهٔ‌خدا بربت‌پرستان ممنوع‌شدمحمد(ص) باچهارده‌هزار مسلمان ازمدینه عزم زیارت‌کعبه راکردوبسوی مکه براه‌افتاد .

درآن سال‌پیغمبراسلام تمام‌مناسك حج‌رابطورکامل بانجام رسانید وبهمین جهت آنچه پیغمبراسلام درآن سال انجام داد سنت‌شد وهنوزمسلمین همان مراسم‌را بانجام میرسانند.

نمی‌خواهم بگویم که قبل از آن سال پیغمبر اسلام مناسك حج را بانجام نمی‌رسانید بلکه منظورم این است که سال قبل خود پیغمبر اسلام برای زیارت خانهٔ خدا به‌مکه نرفت ودرسال هشتم هجرت هم با جنگ وارد مکه‌شد وقبل از آن یکبار بطوری که گفتیم باعده‌ای ازمسلمین برای زیارت خانهٔ خدارفت ولی نتوانست که تمام‌مناسك حج‌را بانجام برساند .

پیش از آن‌تاریخ هم‌تامدت هفت‌سال‌محمد(ص) که درمدینه‌می‌زیست نتوانست به‌مکه برود وخانهٔ کعبه را زیارت کند .

بهرحال محمد(ص) درآن‌سال تمام مناسك حج‌را بانجام رسانید واحرام بست وهفت بارخانهٔ کعبه راطواف کرد وبین‌صفا ومروه مبادرت به(سعی) نمودوآن سعی‌بیاد (هاجر)مادر اسمعیل می‌شود که بین دوتپهٔ صفاومروه‌بجستجوی آب پرداخت .

محمد(ص)روز نهم‌ماه ذی‌حجه‌مسلمین راکه‌بااو برای‌زیارت‌بمکه رفته بودنددر کوهی باسم (جبل‌الرحمه) واقع درعرفات جمع کرد تا اینکه برای آنهاصحبت کند ودرآن‌موقع غیراز مسلمین کسی بین‌زوار حج وجودنداشت .

محمد(ص) که میخواست برای‌مسلمانهاصحبت کند وبقول‌اعراب ایرادخطبه‌نمایدمتوجه شدکه صدای‌اورا تمام‌مسلمین نخواهندشنید وبرای اینکه همه صدایش را بشنوند عده‌ای از افرادراکه صدای قوی‌داشتنددرفواصل معین بین مسلمانها گماشت تاآنچه را میگوید تکرار کنند وتمام مستمعین بتوانند خطبهٔ‌محمد(ص) که بعد مسلمین‌آن را موسوم به‌خطبهٔ (وداع) کردند بشنوند .

یکی ازکسانی که صدای محمد(ص) راتکرارمیکرد بلال‌مؤذن‌معروف بودودیگری (ربیع‌بن‌امیه) که صدائی رساداشت .

قبل از اینکه پیغمبر اسلام شروع‌به صحبت کند از مردم پرسیدآیا میدانیداین‌ماه‌چه ماهی‌است؟

مردم جواب دادند این‌ماه ذیحجه وماه‌حرام است .

بعد پیغمبر ازآنها پرسیدآیامیدانید این‌سرزمین چه‌سرزمینی است؟

مردم‌جواب دادندکه اینجا سرزمین مقدس (عرفات) است ؟

آنوقت‌پیغمبر خداشروع بصحبت کردوسخن راازنام خدا آغاز نمود وبعدازاینکه‌حمد خدا رابرزبان‌آورد شهادتین‌راجاری کرد وبعد گفت:

ای‌امت‌خدا، من‌بتومی گویم که باید ازخداوند بترسی و از اواطاعت کنی وهرچه بتو می گویم بپذیری شایداین‌آخرین مرتبه‌است که در اینجا، در اجتماعی بزرگ از مسلمانها شرکت می کنم ونمی‌دانم که‌آیا دیگر موفق خواهم شد اینجا بیایم و با تو ای امت خدا

صحبت کنم یا نه؟

ای مردم اگر شما ازخداوند بترسید واز اواطاعت کنید جان ومال و حیثیت شما از هرنوع گزند مصون خواهد بود تا روزی که خداوند بخواهد وشمارا بسوی خودفراخواند که در روزجان شما ازاوست.

آنگاه پیغمبر اسلام موضوع خطبه راتغییر دادو گفت آیا من توانسته‌ام وظیفه‌ای راکه ازلحاظ پیغمبری برعهده داشتم بانجام برسانم یانه؟ خدایا توخود تعیین کن که آیاوظیفه‌ای که بمن محول کردی بانجام رسیده‌است یاخیر؟

مردم بانگ برآوردند ما شهادت می‌دهیم که تو وظیفهٔ خودرا بانجام رسانیدی.

سپس پیغمبر خدا گفت ای‌مردم آنچه می گویم بپذیرید وبکاربندید وتوصیه‌های‌من این است:

هرکس امانتی ازدیگران دریافت کرده‌است آن‌امانت را همان‌طورکه دریافت نموده بدیگری بدهد ودرامانت خیانت ننماید.

ای‌مردم ازربا بپرهیزیدورباخواری دورهٔ جاهلیت دراسلام‌ممنوع‌شده‌است‌ولی‌سرمایه‌های‌شما برشما حلال می‌باشد. خداوند گفته‌است که نباید رباخواری‌کرد واولین‌کسی راکه من‌ازرباخواری نهی می‌نمایم عمویم عباس بن‌عبدالمطلب‌می‌باشد.

ای‌مردم اگرکسی مبادرت به‌قتل نماید، بهمان مجازات قتل محکوم خواهد گردید.

ولی‌اگرقتلی که بوقوع می‌پیوندد غیرعمدی باشد ومقتول بایك سنگ یاچوب کشته‌شود قاتل باید یکصد شتر دیه بدهد ونباید بیش ازیکصد شتر ازقاتل‌خواست وهرگاه‌کسی‌بیشتر بخواهد ازرسم دورهٔ جاهلیت پیروی کرده‌است.

درآن‌موقع بازرسول‌الله گفت: آیا من توانسته‌ام وظیفهٔ خودرا بانجام برسانم یا نه؟ خدایا توخود تعیین کن که آیا وظیفه‌ای که بمن محول کردی بانجام رسیده‌است یانه؟

مردم بانگ زدند ما شهادت می‌دهیم که تو وظیفهٔ خود را بانجام‌رسانیدی.

محمد (ص) گفت‌ای‌مردم ابلیس خشمگین‌است برای اینکه می‌داندکه درسرزمین‌شما، یعنی سرزمین اسلام‌کسی اورا نمی‌پرستد ولی‌خواهدکوشیدکه بتواند درموارد دیگرپرستیده شود.

اومی‌داندکه قادرنیست درامور مذهبی شما مداخله نماید ولی می‌کوشد که درکارهای غیرمذهبی‌وسایرمسائل‌فرعی‌زندگی‌شما دخالت‌نماید وازاوحذرکنید وحتی‌درکارهای‌کوچك و بی‌اهمیت‌خودرادخالت ندهید تا اینکه جای نفوذ بازنکند وروزی به مذهب شما لطمه وارد بیاورد.

ای مردم جا دادن یك ماه عادی دربین ماههای حرام خدا، بدعتی است که اشخاص بی‌ایمان آن‌را بوجودآوردند وچون ایمان نداشتند بااین بدعت گمراه شدند. آنها این ماه را دریکسال ماه عادی می‌دانستند وسال دیگر آنرا جز ماههای حرام بشمارمی‌آوردند.

(توضیح این‌موضوع چون دریکی ازفصول سابق‌داده شده تکرارش زائداست-مترجم)

دراسلام ماه‌ها بهمان‌طوراست که خداوند بوجودآورده ودرکتاب الهی‌ذکرکرده‌یعنی دوازده ماه می‌باشد وروزی‌که خداوند آسمانها وزمین را بوجود آورد هرسال دوازده ماه داشت

ازاین دوازده ماه چهارماه، جزو ماههای حرام است وازاین چهارماه، سه‌ماه، پیاپی می‌باشد وعبارت ازشهور ذی‌قعده‌وذیحجه ومحرم وچهارمین ماه حرام رجب است که بین جمادی وشعبان قراردارد.

ای مردم اینك من راجع بزن‌های شما صحبت میکنم وزنهای شما، برشما حق‌دارندو شماهم بزنهای‌خویش حق دارید. وظیفهٔ آنهااین‌است که‌نگذارندشخصی‌وارد بسترشماشود(جز خود شما) وکسانی راکه مورد محبت شما نیستند بخانه راه ندهنداگرآنها باین وظایف عمل نکردند خداوند بشما اجازه داده‌است که دربستری جداگانه استراحت‌کنید وآنها راکتك بزنید ولی نه‌باشدت وهمین‌که‌ازشمااطاعت‌کردند ووظیفهٔ خودرابه‌انجام‌رسانیدند، بآنهاغذای مناسب بخورانید ولباس مناسب برآنهابپوشانید شما باید بازن‌های خودبه‌بهترین‌طرزرفتار کنید چون آنها درخانهٔ شما یك محبوس هستند وازخوداختیاری ندارند وبا یك‌محبوس که اختیاری ندارد باید با محبت رفتارکرد.زن‌های شما امانتی هستندکه ازطرف‌خداوند بشما سپرده شده وبشما اجازه داده‌اندکه باکلام خداوند بآنها نزدیك شوید (یعنی مطابق قانون اسلام باآنها ازدواج‌کنید) وازخدا بترسید وبازن‌های خود به بهترین طرزرفتارنمائید.

مرتبه‌ای دیگر پیغمبر اسلام گفت‌آیا من توانسته‌ام وظیفهٔ خود را بانجام برسانم‌یانه؟. خدایا توخود تعیین‌کن‌آیا وظیفه‌ای‌که بمن محول‌کردی بانجام رسیده‌است یاخیر؟.

مردم فریادزدند ما شهادت می‌دهیم که تو وظیفهٔ خودرا بانجام‌رسانیدی.

محمد(ص) گفت ای مردم‌کسانی‌که‌بدین‌اسلام ایمان‌آورده‌اند برادر هستندواموال‌یك برادر ازطرف برادران دیگر دارای مصونیت‌است ومسلمین نمی‌توانند در اموال یك‌مسلمان دخل وتصرف نمایند مگربا رضایت خوداو،ای مردم بعداز مرگ من بجان‌هم‌نیفتید وگردن یکدیگر رانزنید واخوت‌اسلامی خودرا حفظ‌کنید.من‌می‌روم وبین شما نخواهم بودولی‌بعد ازمرگ من‌کتاب خداو روش پیغمبراوباید راهنمای شما شود وشماراازگمراهی حفظ‌نماید.

آیا من توانسته‌ام وظیفهٔ خود را بانجام برسانم یانه، خدایا خود تعیین کن که آیا وظیفه‌ای که بمن محول کردی بانجام رسیده است یاخیر؟

مردم فریادزدند ما شهادت می‌دهیم که تو وظیفهٔ خودرا انجام‌دادی.

محمد(ص) گفت‌ای‌مردم خدای‌شما یکی است وجد شما هم‌یکی بود شما همه فرزندان آدم هستید وآدم ازخاك آفریده شد ولذا خمیر اصلی همهٔ شما خاك است وهیچیك‌ازشما بر دیگری مزیت ندارد ونزدخدا آنکس بردیگری رجحان داردکه بیشترازخدا بترسد وبدانید که هیچ‌عرب نمی‌تواند ادعاکندکه برافرادغیرعرب برتری دارد وفقط‌کسانی‌که متقی‌تر هستندبردیگران رجحان دارند. یك مرتبهٔ دیگر محمدگفت آیا من‌توانسته‌ام وظیفهٔ خودرا بانجام برسانم یانه!

مردم فریاد زدندکه ماشهادت می‌دهیم‌که تو وظیفهٔ خود را بانجام رسانیدی.

محمدگفت‌ای مردم‌کسانیکه دراینجا حضور دارندگفتهٔ مرا بگوش‌کسانی‌که دراینجا نیستند برسانند تااینکه‌همه‌ازاظهارات من‌مطلع شوند.

خداوند برای هروارث سهمی‌از میراث تعیین‌کرده وهر وارث باید سهم خود را از میراث دریافت‌کند ولذا نباید طوری وصیت‌کردکه وارث بیش‌ازسهمی‌که باید باو برسد دریافت نماید واگربرای رسیدن میراث به‌یك بیگانه وصیت می‌کنندباید بدانندکه آنچه به یك‌بیگانه‌که خویشاوند نیست می‌دهند نباید ازیك‌سوم مجموع میراث تجاوزنماید.

ای‌مردم طفل‌صغیر متعلق است‌بمادر. ومردی‌که‌مبادرت بزنای محصنه‌کند بایدسنگسار شودهرکس‌که بناحق مردی غیرازپدرخودراپدر معرفی کندوهرکس‌که شخصی‌غیرازارباب خود را ارباب معرفی‌نمایدگرفتارلعن‌خدا خواهدشد وفرشتگان وافراد بشر نیز او رالعنت خواهندکرد ودرروز جزا ازاین اشخاص دیه وفدیه قبول‌نمی‌شود.

محمد(ص)خطبهٔ خود را باالسلام‌علیکم یعنی‌آرامش وصلح برشمابادباتمام‌رسانید.

این خطبه خیلی‌درجمعیت وشنوندگان‌اثرکردوبعضی‌ازتذکره‌نویسان‌اسلامی‌نوشته‌اند. درآن‌روز یکصد وچهل هزار مسلمان در(جبل‌الرحمه)واقع در منطقهٔ عرفات مشغول شنیدن خطبهٔ محمد(ص) بودند .

وقتی محمد(ص) مشغول صحبت بود مردم‌کلمات پیغمبر اسلام را باصدای بلندتکرار می‌نمودند وبخصوص‌کلام پیغمبر را راجع‌باینکه وظیفهٔ خود را بخوبی بانجام‌رسانیده یانه؟ وجوابی‌که مردم بهیئت اجتماع می‌دادند، خیلی‌درقلبها اثرمی‌نمود.

وقتی مردم بایك‌صدا به پیغمبر جواب می‌دادند،مثل این بودکه‌کوه وصحرا به لرزه درمی‌آمدوکسانی‌که آنروز خطبهٔ پیغمبر راشنیدندتاروزی‌که‌زنده بودندآن‌رافرموش‌نکردند وتوگوئی‌که‌آن خطبه درهریك ازذرات وجود مسلمین‌که درآن‌روزمستمع پیغمبر بودند جا

گرفته‌است.

وقتی ما این خطبه را می‌خوانیم با اینکه اروپائی‌هستیم وصدای پیغمبر را نشنیده‌ایم ودر محیط‌آن‌روز بین‌آن جمع حضور نداشتیم تحت تأثیرقرارمی‌گیریم تاچه‌رسدبکسانی‌که آن‌روز در(جبل‌الرحمه) صدای محمد(ص) را می‌شنیدند وژست‌های اورا می‌دیدند وباتوجه باینکه درعربستان، کلام دارای‌ارزش واثربود وروح عرب بادیه ازکلام چیزی استنباط می‌کردکه شاید ما امروز، ادراك نمی‌کنیم.

این خطبه را خطبهٔ(حج‌البلاغ) نیز می‌خوانند زیرا درخطبه علاوه بردستورهائی که ازطرف پیغمبر بمردم ابلاغ‌می‌شد رسول‌الله، کلمهٔ(بلغت)را بصورت استفهام بکار می‌برد یعنی وظیفهٔ خود را بانجام رسانیده‌ام یانه؟

ولی‌اکثر مسلمین، خطبهٔ آن‌روز را خطبهٔ (حج‌الوداع) نامیدند وامروز نیز همین نام رادارد. این خطبه، خیلی دراسلام اثرداشته است وامروزهم دارد وتمام مسلمین باسواد این‌خطبه راحفظ‌می‌کنند.

کسالت رسول الله

بعد از مراجعت بمدینه یك‌ماه حال محمد(ص) خوب بودو بعدازآن بیمار گردید .
ولی بیماریش طوری بود که بعضی از روزها می‌توانست از منزل خارج شود و بمسجد برود ونماز بخواند .

درروزهائی که خودنمی‌توانست ازمنزل خارج‌شود بنابرنوشتهٔ بعضی‌ازتذکره‌نویسان علی‌بن‌ابیطالب (ع) دامادپیغمبر وپسرعموی اودرمسجد نماز می‌خواند. بعضی‌دیگرنوشته‌اند که بجای او (ابوبکر) درمسجد نماز می‌خواند ، یعنی (علی) یا (ابوبکر) امام میشدند و مسلمین به‌آنها اقتداء میکردند و نماز جماعت میخواندند .

هردفعه‌که (علی‌بن‌ابیطالب) یا ابوبکر در مسجد قرآن‌می‌خواندند، پیغمبر درخانه گوش‌فرامیدادو گاهی برمیخاست و مینشست وآنچه راکه درمسجد برزبان‌می‌آوردندتکرار مینمود .

تاروزی‌که محمد(ص) میتوانست حتی بکمك دیگران برود از رفتن بمسجدخودداری نمیکرد وبا اینکه دونفر از دو طرف زیربغلش را میگرفتند اوعازم مسجد میگردیدتااینکه نماز بخواند و مسلمین راارشادکند، یك‌روز درحالی‌که برای‌مسلمین درمسجدصحبت‌میکرد گفت ای برادران، بزودی یکی ازکسانی‌که شمارا بسیار دوست‌میدارد ازبین‌شما خـواهد رفت وکسانی‌که درمسجد بودند بعدازشنیدن این‌حرف گریستند .

زیرا معنای‌آن رادرك‌کردند ودانستند آنکه‌آنهارا دوست‌میدارد وازبین‌آنها خـواهد رفت محمد (ص) است .

محمدآنهارا دلداری داد وگفت‌گریه نکنید.

شب‌ها درآن دورهٔ کسالت، اگرپیغمبر خوب میشد از خانه خارج میگردید وبطرف قبرستان بقیع‌که عده‌ای مسلمین بخصوص شهدای جنگ (احد) درآن مدفون بودنـدمیرفت ومدتی آنجا توقف میکرد .

فقط خدا میداند که محمد(ص) بعد ازاینکه به قبور شهدای جنگ (احد) میرسید راجع بچه فکر مینمود درآن روزها هربارکه میتوانست بمسجد برودمیگفت‌ای برادران و ای خواهران هرکس ازمن بدی‌دیده است قبل از اینکه ازجهان بروم‌آن بدی‌را جبران کند واز من‌قصاص بگیرد .

اگرمن‌کسی رازده‌ام بیاید ومرا بزند ومن‌پشت خودرا برای دریافت ضربات اوخم خواهم کرد .

منزل رسول‌الله درمدینه(همانجاکه دنیاراوداع گفت) نزدیك مسجدبود.

منزل‌محمد(ص) خانه‌ای بود بودیك طبقه بدون زیرزمین ودرفصل تابستان آن خانه خیلی گرم می‌شد .

خانه را وسط حیاط بناکرده بودند بطوری‌که حیاط ازچهار طرف‌آن رااحاطه‌می‌کرد وپیوسته چند بزدر حیاط خانه میچریدند.

یکروز صبح حال محمد(ص) به قدری بدشدکه از اطرافیان خود درخواست کردکه بروند وازهفت‌چاه آب مدینه هفت ظرف‌آب برایش بیاورند مشروط براینکه دوظرب آب ازیك چاه نباشد .

اطرافیان پیغمبر رفتند وهفت ظرف‌آب ازهفت چاه برای‌محمد(ص) آوردند.

پیغمبر اسلام ازهریك از ظروف مزبور جرعه‌ای نوشید وبعد ازاینکه از هفت ظرف آب‌آشامیدگفت حالم بهترشد .

مانبایدازاین موضوع حیرت‌کنیم‌که چرا پیغمبراسلام درصدد برآمدکه بانوشیدن‌آب خودرا مداوا نماید برای‌اینکه داروی عرب‌بادیه‌آب است .

قدرآب را عرب بادیه‌که درتمام عمرتشنه است میداند نه ماکه آنقدرآب در دسترس داریم‌که ازبهای‌آن بی‌خبریم .

آب درنظر عرب‌بادیه نه فقط مقوی جسم‌وروح می‌باشد بلکه داروی تمام دردهااست ودربیابان‌های عربستان‌هرکس‌که بیمارمی‌شد خودرا باآب مداوا میکرد .

(توضیح- ازموضوع کمی‌آب درصحرای عربستان گذشته ،آب برای بدن‌انسان‌دارای منافع زیاداست واطباء وزیست شناسان‌امروز می‌گویندکه هرنوع‌آشامیدنی غیرازآب‌برای بدن ضرردارد وآب‌پاك وبدون‌آلودگی علاوه بررفع عطش دارای خاصیت میکروب‌کش‌می‌باشد ومانع ازبروز بیماریها دربدن میشود- مترجم).

آن‌روز بعد از اینکه پیغمبر اسلام ازآب هفت‌چاه نوشید وگفت حالم بهتر شد با کمك دیگران عازم مسجدگردید ومرتبه‌ای دیگر برای مردم صحبت‌کرد و باز ازمؤمنین

خواست که هر کس ازاوبدی دیده جبران کند واوبرای تحمل هرنوع ضربت و اهانت آماده است.

پیغمبر اسلام گفت‌ای‌مردم‌اگر من‌بشما ضربتی‌زده یا اهانتی‌کرده‌ام بمن‌ضربت بزنید واهانت‌کنید ونترسید ازاینکه ضربت واهانت شمابرای‌من رسوائی‌ببار بیاورد زیرارسوائی دنیای زمینی درقبال رسوائی دنیای آسمانی بدون‌اهمیت‌است.

بعد محمد(ص) گفت من‌ازتمام‌مسلمین درخواست می‌کنم که درحافظهٔ خودجستجو کنند تا بفهمندآیاطلبی ازمن دارند یانه، وهرگاه طلبکارهستندآن‌را وصول‌نمایند

مردی برخاست وگفت یا رسول‌الله تومبلغ سه‌درهم به‌من بدهکارهستی ومحمد (ص) بی‌درنگ طلب آن‌مرد را پرداخت وبعدازآن‌رشتهٔ سخن را تغییر داد وراجع به اسامه (بر وزن‌خلاصه یا قراضه- مترجم)صحبت‌کرد.

(اسامه) فرزند(زیدبن‌حارثه) بودکه‌گفتیم وی غلام پیغمبرشد ومحمد (ص) او را آزادکرد.

موقعی‌که(زیدبن حارثه) از قبیلهٔ(بنی‌کلب) طفل بود در یکی از جنگها او را اسیر کردند ومردی باسم(حکیم‌بن‌حزا) طفل مزبوررا بعنوان غلام برای دختر عمه‌اش(خدیجه) دختر (خویلد) خریداری کرد وهمین خدیجه است که درسن چهل سالگی زوجهٔ پیغمبر اسلام گردید.

بعداراینکه محمد(ص) شوهر خدیجه شد خدیجه غلام خود(زیدبن‌حارثه)را به محمد بخشید ومحمد(ص) هم وی‌را آزاد نمود واورا بفرزندی هم قبول‌کرد بطوریکه درمکه‌مردم به(زیدبن‌حارثه) می‌گفتند (زیدبن‌محمد).

تا اینکه آیه‌ای راجع به(زیدبن‌حارثه) ازطرف خداوند نازل‌گردید ودرآن آیه‌که امروزآیهٔ پنجم‌ازسورهٔ سی‌وسوم قرآن موسوم به‌سورهٔ(احزاب) است خداوندبه‌مسلمین گفت: که(زیدبن‌حارثه) را باسم (زیدبن‌محمد) طرف خطاب قرار ندهند زیراگرچه پیغمبر اورا بفرزندی قبول‌کرده اما وی‌فرزند واقعی رسول خدانیست.

درآیهٔ مزبور اسم (زیدبن‌حارثه) نیست ولی یك‌قسمت ازآیهٔ مزبور مربوط باوست.

باری (زیدبن‌حارثه)درجنگ (مؤته) شهیدگردید ولی(زید) فرزندی داشت موسوم به (اسامه) وهنگامی‌که محمد(ص) بیمار بود یك‌قشون بسیج‌کرد و(اسامه) فرزند(زید) راکه درآن‌موقع بیست‌ویکسال ازعمرش می‌گذشت فرمانده‌آن‌قشون نمود تا به شام(سوریه) برود وجنگ‌کند این‌موضوع مورد ایراد بعضی ازدلیران اسلام قرارگرفت، وگرچه برای‌رعایت

احترام رسول‌الله درحضور اوچیزی نگفتند ولی درپنهان زبان بانتقاد گشودند واظهار کردند این‌جوان بیست ویکساله‌که محمد (ص) اورا فرمانده یك‌قشون کرده وبشام فرستاده لیاقت فرماندهی‌راندارد.

این ایراد باطلاع پیغمبراسلام رسیدوآن‌روز خطاب بمسلمین گفت من از این جهت (اسامة‌بن‌زید) را بفرماندهی قشون انتخاب کردم که‌اوعلاوه براینکه فرزند(زید)است‌جوانی شجاع وعاقل می‌باشدومن‌می‌دانم که ازعهدهٔ فرماندهی برمی‌آید.

(اسامه) فرزند زید بمناسبت رحلت پیغمبر اسلام نتوانست‌که مأموریت جنگی خود را بانجام برساند ولی بعد ازاینکه(ابوبکر) خلیفهٔ مسلمین شد تصمیم پیغمبر اسلام راتأیید کرد و(اسامه) را باز بفرماندهی قشون اسلام‌که می‌باید درشام(سوریه) مبادرت بجنگ نماید منصوب کرد و(اسامه) به شام رفت ودرآنجا جنگید وفتح نمود وثابت‌شدکه اعتماد پیغمبر نسبت به آن جوان بدون اساس نبوده‌است.

فتح(اسامه) درسوریه، دروازهٔ آن‌کشور را بروی اسلام‌گشود تا اینکه درزمان‌خلافت (عمربن‌الخطاب) سراسر سوریه بتصرف اسلام درآمد.

آن‌روزکه پیغمبر در مسجد صحبت می‌کرد بعدازاینکه‌راجع به(اسامه) صحبت‌نمود رشتهٔ صحبت را به (انصار)کشانیدوگفت:

ای(مهاجرون)که ازمکه مهاجرت کردید وخودرا به مدینه رسانیدید من بشما توصیه می‌کنم‌که با (انصار)که ساکن‌اصلی مدینه بوده‌اند بخوبی رفتار نمائید زیرا (انصار) مورد اعتماد من بودند ومابعداز مهاجرت ازمدینه نزدآنها ازامنیت برخوردارشدیم اگرمشاهده کنیدکه(انصار) نسبت بشما مرتکب خطائی‌می‌شوند آنها را عفو نمائیدزیرا(انصار) برای‌من بمنزلهٔ لباس بدنم بوده‌اند وآنهاوظایف‌خودراتا بامروز بانجام رسانیدند وبعدازاین‌وظیفه‌ای ندارند لیکن دارای حق می‌باشند.

ای‌مردم، بعدازاینکه من‌زندگی‌رابدرود گفتم ومرابخاك‌سپردیددرمقابل قبرمن‌رکوع وسجود نکنید زیرارکوع وسجود، فقطدرخورخدای واحداست وبعد ازاین گفته پیغمبر اسلام ازمسجد خارج گردید.

ارتحال

قبل ازاینکه راجع بآخرین روزهای زندگی پیغمبر صحبت کنیم ضرورت دارد که باختصار در خصوص آخرین جنگ محمد (ص) موسوم به جنگ تبوك صحبت نمائیم.

گفتیم بعد ازاینکه محمد(ص) از مکه مراجعت کرد ، بیمارشد ولی گاهی حال او بهبود مییافت.

در سوریه که بعضی ازسلاطین و امرای آن تحت‌حمایت روم بودند (وباید متوجه بود مقصود نویسنده دراینجا ازروم همانا رومیة‌الصغری است که نام دیگرش را «بیزانس»میگفتند مترجم) شایع‌شد که محمد(ص) مرده است ولذا رومیة‌الصغری درصدد برآمد از راه سوریه به عربستان حمله‌کند ومسلمین راسرکوب نماید .

این‌خبربه محمد (ص) رسید وتصمیم گرفت که باستقبال قشون خصم برود و بااینکه کسالت مزاج‌داشت‌فرمان بسیج عمومی راصادرکرد.

درآن موقع وضع‌بیت‌المال یعنی سازمان مالی عربستان خوب نبود و درمدینه‌آذوقه باد وجود نداشت وگرمای شدید تابستان‌آن سال مزید براشکال گردید .

پیغمبر اسلام ازمسلمین خواست که هرکس بضاعت دارد برای بسیج قشون‌اسلام کمك کند وهرمرد مسلمان دارای بضاعت است، خودساز وبرگ جنگی خویش راتدارك نماید .

(عبدالرحمن بن‌عوف) یکی ازمسلمین برای‌کمك به سازو برگ قشون اسلام چهار هزار درهم‌آورد وگفت یارسول‌الله من‌هشت هزار درهم‌داشتم وچهارهزار درهم برای‌همسرم گذاشتم وبقیه رانزد توآوردم که صرف‌قشون نمائی .

محمد(ص) گفت خداوند به مالی که‌جهت کمك به‌قشون‌اسلام‌آورده‌ای وهمچنین بمالی که‌برای زنت گذاشته‌ای برکت بدهدو(عبدالرحمن‌بن‌عوف)طوری‌ثروتمندشدکه وقتی‌زندگی رابدرودگفت یك‌هشتم‌سهم یکی‌اززن‌های او(عبدالرحمن‌بن‌عوف‌چهارزن داشت) هشتادهزار

مثقال طلا گردید.

(ابوبکر) هرچه داشت آورد و به پیغمبر داد تا اینکه صرف قشون‌اسلام نمایدو(عمر ابن‌الخطاب) نیمی از اموال خودراآورد و به محمد(ص) داد .

مردی باسم (عاصم‌بن‌عدی) که‌پول نداشت یکصد(وسق) خرما آورد و(ابوعقیل) که‌یکی ازانصار بودیك(صاع) خرما آورد و گفت یارسول‌الله من دو (صاع) خرما داشتم ویکی را برای قشون اسلام آوردم.

(توضیح- (صاع) که‌واحدمقیاس وزن‌بود قدری ازیك‌من‌بیشتر است ،(وسق)درعربستان شش‌صاع‌بوده است- مترجم).

مسلمین براستی فداکاری‌کردند وغیراز وسیلهٔ معیشت زن‌وفرزندان هرچه‌داشتند، یا قسمتی ازآن‌را برای بسیج‌ارتش اسلام بذل‌کردند ویك قشون نیرومند متشکل‌ازسی هزار سرباز باایمان ومصمم‌بوجودآمدکه ده‌هزار تن‌ازآنها سوار (سواربراسب) بودند و منظرهٔ حرکت‌آنها ازمدینه باصفوف منظم، بسوی مرزشام (سوریه) ازمناظر باشکوه بودکه تاآن تاریخ دراسلام نظیرنداشت .

وقتی قشون‌اسلام به مرز سوریه رسیدعده‌ای ازامراء و رؤسای محلی‌که قصدداشتندبا کمك ارتش‌روم (رومیة‌الصغری) بعربستان حمله‌ور شوندگریختندوخودرا بداخل خاك‌سوریه دورازمرز، رسانیدند وحتی‌قشون روم‌که‌آماده بود بحمایت‌از امراء ورؤسای محلی وارد عربستان شود عقب‌نشینی نمود.

پیغمبر اسلام‌مدتی درمنطقهٔ مرزی‌شام توقف‌کرد و رؤسای قبایل‌محلی وروحانیون‌آن مناطق‌راکه مسیحی‌بودند مطیع اسلام‌نمود یعنی‌متعهدشدندکه باسلام جزیه‌بپردازند وآنگاه محمد(ص) باقشون‌نیرومند اسلامی بمدینه‌مراجعت‌کرد وچون‌مرکز ارتش‌اسلام‌درمرزسوریه یك‌قلعه بودموسوم‌به (تبوك) لذاقشون‌کشی مزبورباسم جنگ(تبوك) خوانده شده‌است. محمد (ص) درتبوك‌مبادرت به‌جنگ نکرد ولی‌آن قشون‌کشی تمام رؤسای قبایل‌و امرای‌سرحد سوریه را از اسلام‌ترسانید ومجبورشدندکه با مسلمین‌پیمان‌عدم تهاجم و بیطرفی‌یاپیمان‌اتحاد ببندندزیرا بچشم‌خوددیدندکه حتی‌قشون روم هم بعد ازرسیدن قشون‌اسلام بسرحد سوریه عقب نشینی‌کرد .

درقشون‌کشی (تبوك) چندنفر از مسلمین که میباید بمیدان جنگ بروند ، بمناسبت راحت‌طلبی‌وبیم‌ازمرگ‌نرفتندوآنهاعبارت‌بودنداز(ابولبابه)و(اوس‌بن‌ثعلبه)و(ودیعة‌بن‌حرام).

این‌سه‌نفر ازعمل‌خود پشیمان‌شدندووقتی محمداز(تبوك) مراجعت‌کرد، درمسجدمدینه خودرا بستون‌بستندو گفتند تاوقتی‌رسول‌الله ماراعفو نکند ماخودراازستون‌باز نخواهیم‌کرد.

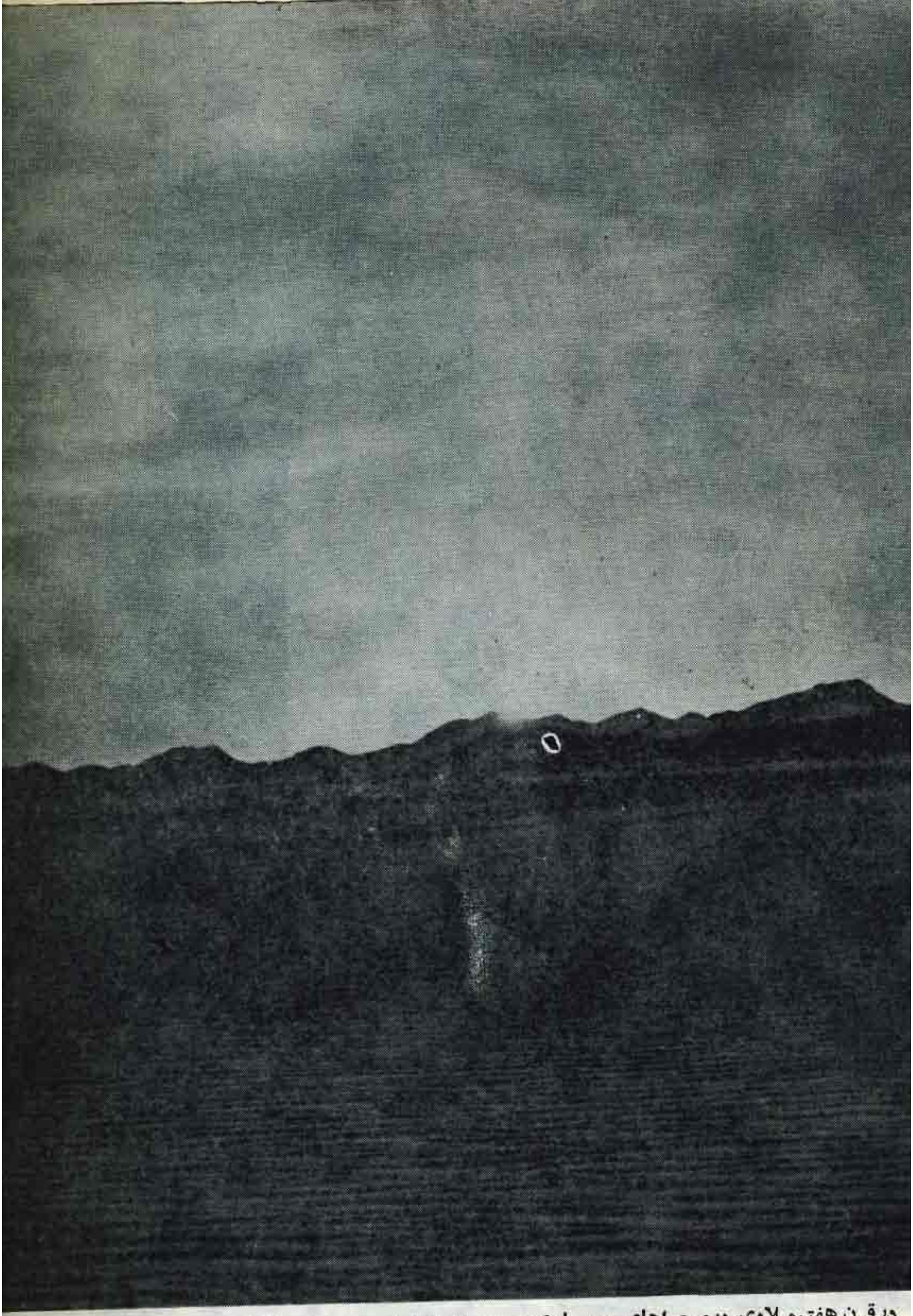

درقرن هفتم‌میلادی درصحراهای عربستان‌که مستور از(رمل) بودخورشید اسلام درخشیدن گرفت

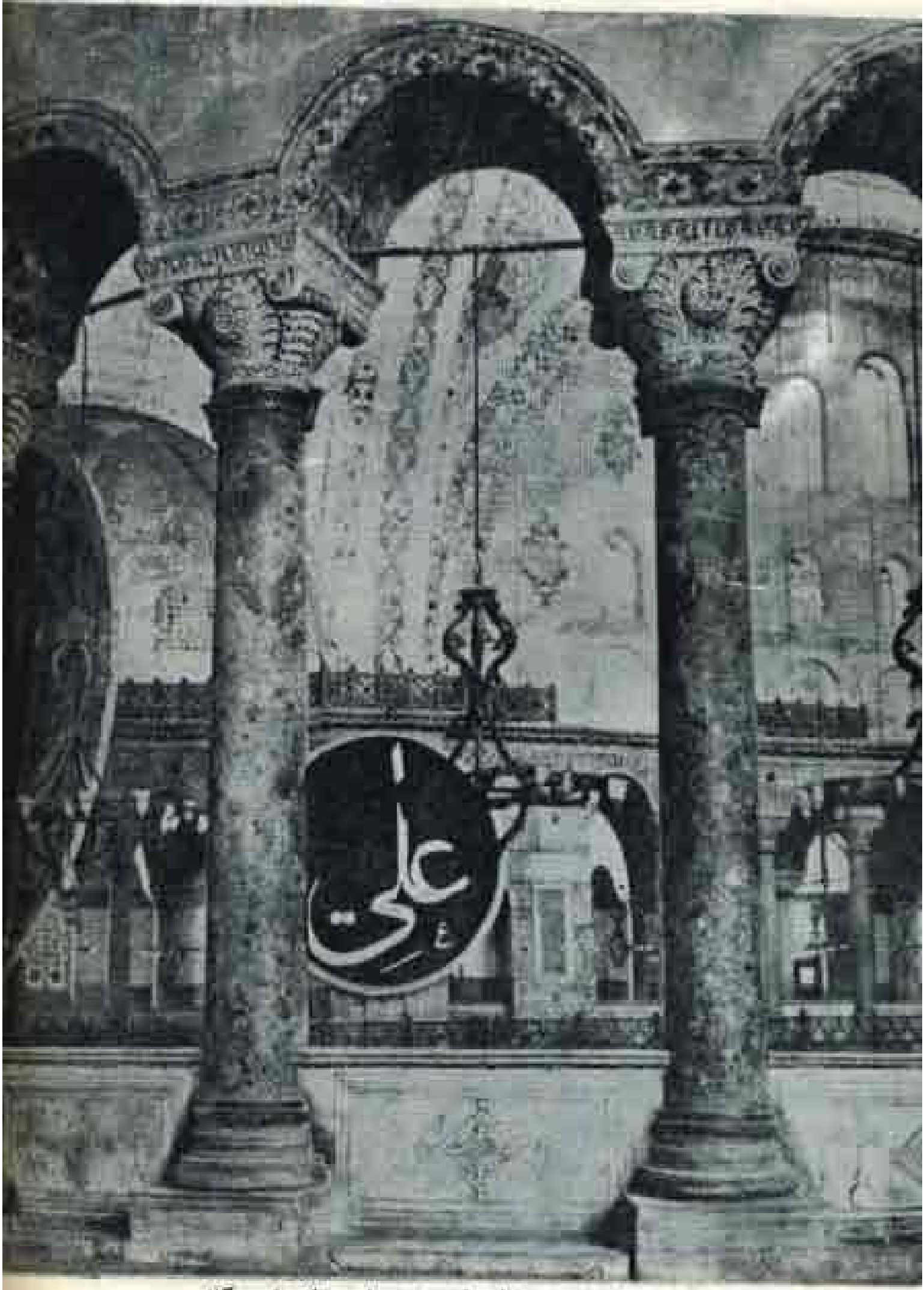

نام مقدس علی علیه‌السلام در مسجد آیاصوفیه چشم مسلمین را روشن میکند

رسم پیغمبر اسلام این بود که بعدازمراجعت ازهرسفر وقتی بمدینه مـی‌رسید بمسجد می‌رفت ودورکعت نماز می‌خواند.

پس ازاینکه‌محمد(ص)از(تبوك) مراجعت کردووارد مسجد گردید که‌نماز بخواندمشاهده نمود که‌آن سه‌نفرخودرا بستون بسته‌اند.

پیغمبراسلام ازآنهاپرسیدبرای‌چه خودرا بستون بسته‌اید؟

آنها گفتندکه ماگناهکاریم زیرابمیدان جنگ نرفتیم وتاگناه‌مارا نبخشائی‌خودرااز ستون بازنخواهیم کرد.

پیغمبر گفت گناه‌بندگان‌را بایدخدا ببخشاید ومن کسی نیستم که بخشایندهٔ گناه‌بندگان باشم. بعدازاین‌واقعه ،این‌آیه که امروز، آیهٔ یکصدودوم ازسورهٔ نهم‌قرآن موسوم‌به توبه‌است نازل گردید:

«وآخرون اعترافوا بذنوبهم‌خلطو عملا صالحاً وآخرسیئاً عسی‌الله ان یتوب علیهم ان‌الله غفوررحیم.»

یعنی: «ازخلافکاران(واقعهٔ تبوك) کسانی بگناه خود اعتراف کردند وعمل‌بدخویش‌رابا عمل نیك بهم آمیختند، خداوند توبهٔ این اشخاص را می‌پذیرد زیراخداوند دارای بخشایش وترحم‌است.»

بموجب این‌آیه خداوندگناه‌آن سه‌نفر را عفوکرد وبشکرانهٔاینکـه موردعفو قـرار گرفتند بپیغمبر گفتندکه حاضرند تمام اموال خودرا به‌بیت‌المال‌اسلام بدهند.

ولی‌آیهٔ دیگرازطرف خداوند نازل گردیدکه‌درهمین سورهٔ (توبه) است وخداوند در آن‌آیه‌به محمد(ص) می گویدکه‌ازاموال این‌سه‌نفر، فقط زکوة مال‌را بردارد وبقیهٔ اموال‌را به‌آنها برگرداند.

بعدازقشون‌کشی (تبوك) پیغمبر اسلام درجنگی شرکت نکرد ولی ازفکرتقویت‌اسلام غافل نبود ودرحال بیماری خواست که(اسامه) فرزند(زیدبن‌حارثه) را با یك‌قشون به سوریه بفرستد ولی رحلت پیغمبر مانع ازعزیمت(اسامه) گردید.

درفردای روزی‌که پیغمبر اسلام به‌مسجد رفت وبرای مسلمین صحبت‌کردحال پیغمبر اسلام بدترشد وگفت‌آنچه سبب بیماری من گردیده زهری‌است که‌آن زن یهودی در(خیبـر) بمن خورانید(که‌شرح‌آن گذشت)آن‌زهرگاهی مرا بیمار می‌کرد ولی‌نه بطوریکه از پـا درآورد، واینك مراازپادرآورده‌است.

درروزهائی‌که پیغمبراسلام‌سخت بیمار بود ونمی‌توانست که‌ازمنزل خارج‌شودوبه‌مسجد برودبنابر نوشتهٔ بعضی از تذکـره نویسان (بطـوری که گفتیـم) علی بن ابیطالب (ع) درمسجد نماز می‌خواند وبنا بر نوشتهٔ بعضی دیگر از مورخین (ابوبکـر) بخواندن نماز

مشغول می‌شد.

یك روزحال پیغمبر بطورموقت خوب شد و دوپسر عباس عموی پیغمبر زیر دو بازوی اورا گرفتند ومحمد (ص) باکمك آنها بمسجد رفت.

درآن‌موقع(ابوبکر) برای مسلمین صحبت می‌نمود وی‌که نشسته‌بود ازجا برخاست و خواست‌که جای خودرا به محمد(ص) بدهد ولی پیغمبر اسلام‌باو اشاره‌کردکه بنشیند وچون حالش بدبودباکمك دوپسر عباس ازمسجد مراجعت‌کرد.

یکدفعه گفتیم‌که نمی‌توانیم راجع به‌بیماری محمد(ص) اظهارنظرکنیم وچون مورخین اسلامی‌علائم بیماری پیغمبررا بطوروضوح ننوشته‌اندکه بتوان فهمیدمرض محمد(ص)چه بوده است‌وهرچه دراین‌خصوص گفته شود غیرازفرض‌نیست.

درماه ربیع‌الاول سال یازدهم هجری حال‌محمد(ص) بدترشد وحس‌کردکه زندگی را بدرود خواهدگفت ویادش‌آمدکه هفت دینار ازپول اونزد(عایشه) است.

محمد(ص) غیرازآن‌هفت دینار پول‌نداشت و(عایشه) رااحضارکردوگفت‌آیاهفت دینار پول‌من‌نزد تومی‌باشد؟

آن‌زن‌گفت بلی یارسول‌الله.

محمد(ص)گفت‌آن‌هفت دینارا به افراد بی بضاعت بده زیرا من‌شرم دارم‌که باهفت دینار پول نزد خداوند بروم.

روز دوشنبه سیزدهم ماه ربیع‌الاول ازسال یازدهم هجرت حال محمد (ص) بدتر از روزهای قبل شد.

باید دانست‌که تاآنجاکه‌ازتواریخ‌اسلامی استنباط می‌شود پیغمبر اسلام دردورهٔ‌بیماری دوانخورده وطبق نوشتهٔ بعضی ازمورخین درروز دوشنبه سیزدهم ربیع‌الاول یادرروز ماقبل قدری دوا به‌محمد (ص) خورانیدند ووی ازخوردن‌دوااکراه داشت.

آخرین تقاضائی‌که محمد(ص) ازاطرافیان‌کرد این بود که دندان‌های اورا مسواك بزنندکه تمیزباشد چون محمد (ص) خیلی بنظافت علاقه داشت وبدفعات‌گفت‌که نظافت‌نصف ایمان است.

درروزدوشنبه‌سیزدهم‌ربیع‌الاول مطابق‌باهشتم ماه‌ژوئن سال۶۳۲میلادی علی‌بن‌ابیطالب (ع) داماد پیغمبر و(ابوالفضل) پسرعموی اویعنی‌پسر(عباس) و(اسامه) فرزند (زیدبن‌حارثه) غلام آزاد شدهٔ پیغمبر و (شکران) یك غلام آزاد شدهٔ دیگرکه ما تا اینجا نام او را نبرده بودیم و (اوس بن خولی) و تمام زنهای پیغمبر بربالین محمد (ص) حضور داشتند.

(عایشه) می‌گوید من درآن‌موقع جوان بودم و نمی‌توانستم بفهمم که شوهرم در شرف مرگ است ودست‌ها را اطراف گردنش حلقه‌کرده بودم ودرهمان حال رسول‌الله زندگی را بدرود گفت.

من نفهمیدم که اومردولی بعدازاینکه زن‌ها شیون‌کردند ومردها گریستند فهمیدم که پیغمبر اسلام ازدنیا رفته است.

درهمان لحظه‌که محمد(ص) زندگی را بدرود گفت طبق روایت، مهر نبوت که در پشت وسط دوشانهٔ اوبودناپدیدشدزیرا با رحلت پیغمبر وظیفهٔ پیغمبری اوخاتمه یافت.

وقتی محمد(ص) زندگی را بدرود گفت ازمال دنیا جزقاطری سفید رنگ که پادشاه حبشه باو اهداءکردوچند شمشیر چیزی نداشت.

رسم‌اعراب‌این‌بودکه وقتی رئیس یك‌قبیله زندگی را بدرودمی‌گفت اورا در همان نقطه‌که مرده بود دفن می‌کردند ولذا تصمیم گرفتندکه محمد(ص) درهمانجاکه رحلت کرد دفن نمایند.

محمد(ص) اهل مکه بود ولی درمدینه فوت‌کرد واطرافیان حیران بودند که آیا قبر پیغمبر اسلام را مطابق رسم مکه حفر نمایند یا مطابق رسم‌مدینه.

درمکه بعدازاینکه قبر حفرمی‌شد مرده را درون‌آن‌می‌گذاشتند وقبر را می‌پوشانیدند ولی در مدینه بعد ازاینکه زمین راحفر می‌کردندویك مغاك عمیق بوجود می‌آوردنددرکنار آن‌مغاك یك تونل‌کوچك حفر می‌نمودند وجسد متوفی را درآن تونل می‌گذاشتند و درتونل را می‌بستند وآنگاه مغاك را با خاك‌پرمی‌کردند.

بالاخره اطرافیان پیغمبر تصمیم گرفتندکه دوقبرکن مکی ومدنی دعوت نمایندکه‌بآن خانه بیایندوقبررا حفرکنند.

اگرقبرکن‌مکی‌زودترآمدقبرمحمد (ص) راطبق رسم سکنهٔ مکه حفر نماید وهرگاه قبرکن‌مدنی زودترآمد قبررا طبق رسم مدینه حفرکنند.

درآن‌روز، قبرکن مدنی زودترآمد ولذا قبر پیغمبر اسلام، مطابق رسم قبور مدینه حفرشد.

پس‌ازاینکه قبرحفرشد یگانه ردای پیغمبر اسلام راروی پیراهنش‌براو پوشانیدند تا اینکه بعد ازپیغمبر آن‌ردا را هیچ‌کس‌نپوشد.

آنگاه جسد پیغمبر را شستند چون رسم اعراب این‌بودکه قبل ازدفن میت،جسدش‌را می‌شستند مگر درنقاطی‌که‌آب‌یافت‌نشود.

هنگام شستن جسد پیغمبر، برای رعایت احترام، لباسش را بیرون نیاوردند وکالبد

پیغمبر اسلام بالباس شسته شد.

بعدازآن یك‌پارچهٔ سرخ رنگ وطبق بعضی ازروایات یك قطعه فرش سرخ رنگ را اطراف جسد پیچیدند وجسدرا در تونل مذکورقرار دادند.

هنگام دفن، جسد را روی‌یك‌پهلو نهادند وتونل طوری حفر شده بودکه روی پیغمبر اسلام بسوی‌کعبه باشد.

دیگراینکه جسد را طوری دفن‌کردندکه‌گونهٔ محمد(ص)با خاك تماس حاصل‌کند. آنگاه در تونل رابستند و حفره را با خاك انباشتند وروی‌قبر نهالی‌کاشتند وآبیاری‌کردند که رشدکند.

اعراب جسد مرده را بدون تابوت دفن می‌کردند وعلاقه نداشتند که بوسیلهٔ تابوت جسد مرده را زیرخاك‌حفظ‌کنند.

آنها می‌گفتندکه ازانسان چیزی باقی نمی‌ماند جزآنچه هنگام حیات بوسیلهٔ روح خود بوجودآورده است وچیزهای دیگرازبین می‌رود.

پیغمبر درزمان حیات برای خود جانشین تعیین نکرد.

(توضیح- شیعیان عقیده دارندکه حضرت خاتم‌النبیین درغدیرخم بعدازمراجعت ازحج درسال دهم هجرت حضرت علی‌بن‌ابیطالب(ع)را بجانشینی خود تعیین فرمود-مترجم)

بعضی‌ازتذکره‌نویسان گفته‌اند که‌چندساعت قبل‌ازمرگ، محمد(ص) درخواست‌کرد که‌کاتبی بیاید تا اینکه‌آخرین وصایای اورا بنویسد وقصدداشته‌است‌که جانشین خودراتعیین کند.

عده‌ای‌ازاطرافیان پیغمبر به علی‌بن‌ابیطالب (ع) اطلاع دادندکه بیایدوعایشه‌به‌پدرش ابوبکر اطلاع داد وحفصه پدرش عمربن‌الخطاب رامطلع‌کرد وعلی (ع) و(ابوبکر)و(عمر) دریك موقع وارد شدند وچون پیغمبر آن‌سه نفر را دیدنتوانست نظریهٔ خود را راجع به جانشینی خویش‌ابرازکند.

ولی‌این‌روایت خیلی ضعیف است برای اینکه محمد(ص) قوی‌تروبا اراده‌تراز آن‌بود که درمورد مسئله‌ای مانند موضوع تعیین جانشین خودکه برای دنیای اسلام اهمیت‌حیاتی داشته دوچار تردید شود ونتواند نظریهٔ خود را بگوید با توجه باینکه محمد (ص) طوری دراطرافیان نفوذکلام داشت‌که هرچه می‌گفت ازطرف‌آنها پذیرفته می‌شد.

محمد(ص) که در هشتاد جنگ‌کوچك وبزرگ شرکت‌کرد وفرماندهی‌آن‌جنگ‌هارا برعهده‌داشت دلیرترازآن‌بودکه نتواند جانشین خود را تعیین نماید ودچار رودربایستی‌شود ولذا این روایت قابل‌قبول‌نیست.

وقتی مسلمینی که درمسجد بودندمطلع شدندکه محمد(ص) زندگی رابدرود گفت‌شیون کردند و(عمربن الخطاب) بمسجد رفت وبانگ زد برای چه شیون می‌کنید .

آنگاه شمشیر خودرا ازنیام کشید وگفت‌هرکس بگویدکه محمد (ص) مرده من‌بااین شمشیر گردنش راخواهم زد. پیغمبرما نمرده بلکه‌بآسمان نزدخداوندرفته وبزودی‌مراجعت خواهدکرد وما اورا خواهیم دید .

آنوقت (ابوبکر) وارد مسجد شد وگفت یا (عمر) ساکت باش و شمشیر خود را در غلاف جا بده .

سپس خطاب بمردم اظهارکرد ای‌مسلمین محمد(ص) خود می‌گفت‌که من‌انسانی‌هستم مثل شما وهرانسان میمیرد ولوپیغمبرباشد وپیغمبران گذشته همه مردند وپیغمبرماهم زندگی را بدرودگفت . هرکس مسلمان‌است ومحمدبن عبدالله را پیغمبرخود میداند باید بفهمدکه اومرده است ولی اگرپیغمبرمیمیرد خداوند برعکس زندهٔ ابدی است وهرگزنخواهد مرد.

(عمربن‌الخطاب) وقتی این حرف راشنید برزمین نشست وسررا بین دودست گرفت‌و هایهای گریست ومسلمین هم‌که چندین لحظه سکوت‌کرده بودند شیون راتجدید نمودند .

چنین مرد محمد (ص) پیغمبراسلام ویکی ازبزرگترین مردان جهان .

پایان

فهرست

عنوان	صفحه
دوران کودکی	۹
سال حمله بمکه	۱۵
محمد امین	۲۸
حلف‌الفضول (جوانمردان داوطلب)	۳۵
ازدواج محمد (ص) با خدیجه	۴۰
دورهٔ زندگی خانوادگی	۴۹
در غار (حرا)	۵۴
آغاز رسالت	۶۴
مسلمانان اول	۷۳
کلمه‌ای چند راجع بروحیهٔ اعراب	۸۶
اولین زن‌که در راه اسلام بشهادت رسید	۹۳
عمربن‌الخطاب نیرومندترین مرد عرب چگونه مسلمان شد	۱۰۵
اولین مرتبه‌که مسلمین مجبور شدند مهاجرت‌کنند	۱۱۷
تحمل گرسنگی مخوف در (شعب)	۱۲۸
توضیح علمی معراج چیست	۱۳۹
کسانی‌که دیده نمی‌شدند ایمان آوردند	۱۴۸
امت در مذهب اسلام یعنی چه	۱۵۷
یك واقعهٔ قطعی در تاریخ اسلام (هجرت)	۱۶۶
بزرگترین فداکاری محمد (ص) چه بوده است	۱۷۵
برای چه هجرت در تاریخ اسلام و دنیا اهمیت دارد	۱۸۴
حرکت از (قبا) وورود بمدینه	۱۹۲
اولین قانون اساسی دراسلام	۲۰۲
جلوگیری از عبورکاروان‌های مکه از مدینه	۲۱۳
موضوع ماه حرام وحملهٔ (عبدالله بن جحش)	۲۲۳
تاکتیك جنگی محمد در جنگ (بدر) شنیدنی است	۲۳۱

عنوان	صفحه
اولین مرتبه‌که اسراری جنگی از ترحم بر خوردار شدند	۲۴۶
انعکاس جنگ بدر در مکه	۲۵۴
اخراج عده‌ای از یهودیها از مدینه	۲۶۲
جنگ (احد) وشجاعت دلیران اسلام	۲۷۰
یك مطالعهٔ نظامی درجنگ (احد)	۲۸۹
زن‌های‌پیغمبر اسلام	۲۹۳
نقشه‌ای‌که (قریش) برای مبارزه با محمد(ص) کشیدند	۳۰۱
اولین مرتبه‌که خندق در عربستان حفر شد	۳۱۱
پیغمبر اسلام تصمیم میگیرد برای حج (عمره) به مکه برود	۳۳۱
علی بن ابیطالب (ع) فرمانده سپاه اسلام در جنگ خیبر	۳۵۷
خالدبن ولیدگفت این مرد اهل خدعه نیست	۳۷۰
جنگ با قشون روم	۳۷۸
روزی‌که محمد(ص) با پیروزی وارد مکه شد	۳۸۶
در تنگهٔ (حنین)	۴۰۰
(عام‌الوفود) یا سال پذیرفتن سفرا	۴۰۸
کسالت رسول‌الله	۴۲۱
ارتحال	۴۲۵

شاه جنگ ایرانیان

در چالدران و یونان

دومین نشریهٔ خواندنیها

اثر جاویدان اشتن متز آلمانی وجون بارك آمریکائی

ترجمه : ذبیح‌الله منصوری

آنهائیکه نخستین نشریهٔ خواندنیهارا تحت عنوان: «محمد، پیغمبری که از نو باید شناخت» دیده وخوانده‌اند ، زود و خوب می‌توانند ارزش **تاریخی وملی و مذهبی** دومین نشریهٔ ما را دریابند .

شاه جنگ ایرانیان، برخلاف کتابهای تاریخی وجنگی وقهرمانی‌دیگر تنها برای مردان وجوانان جالب نیست ، این کتاب، شاهنامه ایست که فردوسیش نیست، قهرمانانش هریك رستمی هستند که در شاهنامه نیستند وبراستی‌خوانندهٔ آن ، اگر زن بود ، پهلوانی کند .

در جنگ چالدران ، ایران ما ، ویران شد ولی کنام پلنگان وشیران نشد، نیاکان ما با عده‌ای کم ودستی خالی ، بایك لشکر دویست هزارنفری مجهزبتوپ جنگیدند، جنگی که طی‌آن ایرانیان از ۲۹٫۵۰۰ سرباز ۲۷٫۶۰۰ نفرکشته دادند ولی حتی یك نفر اسیر ندادند .

دشت چالدران در این **جنگ بی‌اسیر**، بکربلای ایران تبدیل شد، فرد فرد سربازان‌و عشایر غیور ایران نه تنها از بهر بروبوم وفرزندوپیوند خویش، بلکه درراه حفظ کیش وآئین کشور در رکاب پیشوا و پادشاه خویش ، مردانه جنگیدند تا شربت شهادت نوشیدند .

در لشکرکشی هشتصدهزارنفری خشایارشا بیونان ، همین‌کار رادلیران اسپارت کردند. « **شاه‌جنگ ایرانیان ، در چالدران و یونان** » همانطوریکه از نام آن پیداست خلاصه‌ای از دوکتاب جداگانه ومستقل می‌باشدکه یکی را «اشتن‌متز» آلمانی دربارهٔ جنگ چالدران در زمان شاه‌اسمیل صفوی‌ودیگری را «جون‌بارك» آمریکائی‌دربارهٔ لشکرکشی وپیروزی خشایارشا در یونان نوشته است .

اگرکتاب محمد(ص) رایکنفرمسلمان واین‌دودیگررایك ایرانی شیعه‌نوشته بود برای‌ما ارزش چندانی نداشت‌ونمیتوانستیم بآن افتخارکنیم.اهمیت این‌آثاربیشتردراین است که‌نویسندهٔ اولی یك مسیحی مجارستانی، ونویسندگان این دو یکی‌آلمانی ودیگری آمریکائی است واین اهمیت هنگامی‌ارزنده ودر خورافتخار است که در نظر داشته باشیم نویسندگان خارجی‌غالباًدر هر موردکه پای مقایسه بین ایران ویونان یارم قدیم بمیان آمده‌کوشیده‌اند ایران راکوچك کنند ولی نویسندگان این سرگذشت انصاف را از دست نداده وواقعیت تاریخ وشرافت انسانی خویش را فدای‌خوش آمد دیگران یا بزرگداشت غربیان نکرده‌اند .

شاه جنگ ایرانیان ، در چالدران و یونان ، برای مردم قهرمان خاصه سربازان وافسران وافراد ایلات وعشایر ومرزداران ایران وشیعیان باایمان،بویژه نسل جوان ، بمنزلهٔ شاهنامهٔ منثوری است که درس وطن‌پرستی وایمان بخدا وائمهٔ اطهار و افتخار بآنها را یکجا میآموزد، تا آنهائیکه‌امروززدن یکی‌دوگل‌را درمیدان‌بازی بهندیها افتخار میدانند وبشکرانهٔ آن شادیها میکنند ، معنی افتخار آنهم از نوع جاویدانش را در یابند .

هرپدرومادروسرپرست خانواده‌ای که‌بسعادت فرزندانش علاقمند است وهر مدیرومربی‌و معلمی که بمملکت ونسل جوان‌آن عشق میورزد، خاصه افسران وفرماندهان ورؤسای ایلات و عشایر بعد ازکتاب «محمد، پیغمبری که‌ازنوباید شناخت » باید«شاه جنگ‌ایرانیان»را درردیف واجبات برای مطالعهٔ دیگران تجویزکند ، احساس غروری که‌درپایان‌کتاب بخوانندهٔ ایرانی دست میدهد ، بسیاری از حقارت‌ها راکه برایش عقده‌ای شده خودبخود جبران خواهدکرد.

عایشه بعد از پیغمبر

نویسنده: کورت فریشلر
ترجمهٔ ذبیح‌اله منصوری

زندگی عایشه، بعداز پیغمبر تنها سرگذشت یك‌فرد، یا یك قوم و ملت، یاکیش وآئین ویا کشور وسرزمین نیست، این سرگذشت و سرنوشت نوع انسان‌است که کم وبیش بااندکی اختلاف در هرجا و در هر زمان، در مورد هرکس بنحوی تکرار میگردد و تا دنیا دنیاست و دندان هست و برای خوردن هست، تکرار خواهد شد. سرگذشت عایشه آئینه‌تمام نمائی از روحیات انسانی است‌که در هرعصر و زمان به مقتضای طبع متلون‌آن، با وجود انواع قیود دینی و مذهبی و ملی و اجتماعی و اخلاقی و خانوادگی، و هرکس در هر وضعی بی‌اختیار بنده و بردهٔ روحیات و نفسانیات خوب و بدخویش بوده است.

دراین‌سرگذشت شنیدنی ومستند خواهید دیدکه انسانهای‌مسلمان، بیست وچهارسال‌بعداز رحلت پیغمبراکرم (ص) در مدینه پایتخت اسلام، برجانشین پیغمبر و یکدیگر، همانطور یاغی شدند و شوریدند و آنسان جان و مال او و بیت‌المال مسلمین و سکنهٔ بیگناه شهر را غارت‌کردندکه ۶۳ سال بعد درکربلا با فرزند زهرا(ع) کردند و قرنها قبل از اسلام هونها با ملل دیگر و قرنها بعد از اسلام پیروان سایر ادیان و خود مسلمانها در سایر جاها بـا دیگران و در اینکار بقول نویسندهٔ کتاب: «نه‌تنها اصول انسانیت و رسوم دین بلکه تمام قواعد جوانمردی وتعصب قومی‌که عرب‌ها دربارهٔ آن اشتهار داشتند نیز زیر پا گذاشتند»

سرگذشت عایشه که هرکس و هرچه باشد بالاخره همسر رسول‌خدا (ص) است، سرگذشت زندگی یك‌زن تنهانیست، سرگذشت بعثت و قیام ومعراج و معجزات رسول خدا(ص) است سرگذشت عروسی و ازدواج ساده و بی سروصدای حضرت زهرا(ع) است شرح‌تقوی و مردانگی‌های علی‌مرتضی (ع) است بیان‌آقائی و بزرگواری و اصالت و نجابت ذاتی و خانـوادگی سیدالشهدا (ع) است و بـالاخره برای ایران و ایـرانی شرح سقوط پایتخت ساسانیان و افتادن‌کاخ مدائن و فرش بهارستان ومیلیاردها طلاآلات و جواهرات خزائن آن‌بدست اعراب می‌باشد. رویهمرفته اهمیت وعظمتی‌که خواننده مسلمان و پیروقرآن‌اعم از شعیه و یا سنی در این‌کتاب نسبت بـه بزرگان صدراسلام و مفاخرآن درك و احساس می‌کند درهیچ‌کتابی یکجا احساس نخواهدکرد.

خواجهٔ تاجدار
ژان گوره
ترجمهٔ ذبیح الله منصوری

خواجهٔ تاجدار، شرح احوال آقامحمدخان قاجار (۱۱۵۵—۱۲۱۱ ه.ق) بنیانگذار سلسلهٔ قاجاریه است. آقا محمدخان فرزند محمد حسن خانِ قاجار، در استرآباد متولد شد. بخشی از دوران جوانیش در شیراز، زیر نظر کریم‌خان زند گذشت. اغلب اوقات خودرا به‌مطالعهٔ کتاب می‌گذرانید و کاردانی وهوشیاریش توجه کریم‌خان را جلب کرده بود و مورد مشورت او قرار می‌گرفت. به‌هنگام بیماری کریم‌خان به‌بهانهٔ شکار از شیراز بیرون می‌رفت و خود را برای پادشاهی مهیا می‌کرد. و بوسیله یکی از خویشان خود که زن کریم‌خان بود، از اوضاع درون دربار آگاه شد و خبر مرگ پادشاه زند را دریافت. پس به بسیج سپاه پرداخت و بعد از رفع مشکلات و پیش‌بینیهای لازم دعوی پادشاهی کرد و به‌سال ۱۲۰۹ در بازگشت از جنگ تفلیس در تهران تاجگذاری کرد، سپس عازم گرجستان شد و قلعهٔ شوشا را گرفت و پس از سه روز در همان قلعه به‌دست خدمتگزاران خود که به‌جرم اندک‌گناهی به‌مرگ آنان فرمان بود، کشته‌شد، پس از وی برادرزاده‌اش فتحعلی‌شاه به‌تخت نشست. خواجهٔ تاجدار، رویدادهای تاریخ ایران و اسباب و علل روی کار آمدن سلسلهٔ قاجار را بازگو می‌کند. و از مطالبی مانند کشته‌شدن نادرشاه افشار، برخورد رئیس طایفهٔ قاجار باحکمران نادر، چگونگی وصول مالیات‌از مردم‌توسط عمال نادر، ستمگریهای عادلشاه افشار، بازگشت ایل قاجار به‌استرآباد، جنگ بین قبایل‌قاجار، شرح سلطنت‌شاهرخ میرزا نوهٔ نادر، نفوذ و نیروی سیاسی و اجتماعی محمدحسن‌خان قاجار، قیام رئیس طایفهٔ قاجار، سلطنت کریم‌خان‌زند، زندگی‌و کوشش‌محمدحسن‌خان در راه کسب قدرت، کشته‌شدن‌محمدحسن‌خان قاجار، زندگی آقامحمدخان و ابراز دلیری او در میدان جنگ و حدود آگاهی و اطلاعات او از دانش بشری، زندگی او در شیراز، پیش‌بینی مرگ کریم‌خان زند توسط آقامحمدخان، تلاشهای بی‌امان آقامحمدخان برای کسب قدرت در ولایات و شیوهٔ رفع موانع و مشکلاتی که در سر راه رسیدن آقامحمدخان به سلطنت موجود بود و از جنگها و کشورگشاییهای او در کتاب خواجهٔ تاجدار سخن رفته است.

نویسندهٔ این کتاب کنستان ویرژیل گیورگیو، سیاستمدار کشیش شدهٔ رومانی‌الاصل، پس‌از به‌روی کار آمدن حکومت سوسیالیستی در رومانی، فرانسه را برای زندگی بر گزید و کتابها و مقالات بسیاری نوشت که از آن میان، اثر پر مایه و شگرف ساعت ۲۵، را می‌توان نام‌برد. گیورگیو، حضرت محمد را درروند مطالعات تاریخی و تحقیقات دینی خود شناخت و از آن پس، بر آن شد که اسلام و خوی و رفتار پیامبرش را در زمینه‌ای از بازشناسی جغرافیایی، تاریخی، قومی و کیشی بشناسد. و این در زمانی بود که دورهٔ خدمت در وزارت امور خارجهٔ رومانی، برانگیزندهٔ گرایش او نسبت به‌شناخت تاریخی سنن و آیین مذهبی خاورمیانه شد و هم رهنمودی برای پژوهشی ژرفتر در تاریخ‌شناسی اسلام و این شاید از دو روی، شکل و گسترش یافت: نخست مطالعات، و بعد شاید از آنروی که ملت رومانی بیشتر از چهارصد سال در سایهٔ چیرگی مسلمانان می‌زیستند. نویسنده، محمد (ص) بزرگمرد جاودانهٔ تاریخ را، در گستره‌ای از تحولات ونمای روزگارش، با دیدی پژوهشگرانه و تجزیه و تحلیلهای روانی و جامعه شناسانه، از نو می‌نمایاند و کتاب‌را با گفتاری قصه‌گونه می‌آمیزد. آگاهیهایی که مترجم، خود دربارهٔ این اثر داده خواندنی است، او در مقدمهٔ کتاب می‌نویسد:

«خواننده همین که کتاب را می‌گشاید و صفحهٔ اول را مطالعه می کند، در می‌یابد که این کتاب روح دارد و غیر از کتابهایی است که تا امروز با سبک قدیم راجع به‌حضرت رسول (ص) نوشته شده و هر قدر بیشتر صفحات کتاب را مرور می‌نماید زیادتر تحت تأثیر نیروی جاذبه قرار می‌گیرد.»

بها: ۳۳۵ ریال